حیرت نامه

سفرنامه ابوالحسن خان ایلچی به لندن

بکوشش

حسن مرسل وند

حیرت نامه

سفرنامهٔ میرزاابوالحسن خان ایلچی به لندن

به کوشش

حسن مرسل وند

مؤسسه خدمات فرهنگی رسا

■ حیرت نامه

■ سفرنامهٔ میرزا ابوالحسن خان ایلچی به لندن

■ به کوشش حسن مرسل وند

□ چاپ اوّل ـــ بهمن ٦٤

□ تیراژ : ۳۰۰۰ نسخه

□ حروفچینی ـــ سلطانی

□ چاپ و صحّافی معراج

■ مؤسسه خدمات فرهنگی رسا

فهرست مندرجات

فصل دوّم

فصل سوّم

فهرست اعلام

حیرت نامه

سفرنامهٔ میرزاابوالحسن خان ایلچی به لندن

مؤسسه خدمات فرهنگی رسا

بسم الله الرحمن الرحیم

پیش درآمد:

ولقد بعثنا فی کل امّةٍ رسولاً ان اعْبدوُا اللّه واجتنبوا الطاغوت فمنهم مَّن هدی اللّه و منهم من حقت علیه الضلالة فسیروا فی الارض فانظروا کیف کان عاقبه المکذبین[1].

قدخلت من قبلکم سُنَنٌ فسیروا فی الارض فانظروا کیف کان عاقبة المکذبین[2]. باتوسل جستن به‌کلام الهی و مددخواهی از ربّ عالمین در توفیق راه، منظور از اشارهٔ به‌آیات فوق اهمیتی است که خداوند کریم برای تاریخ و نقش آن در اجتماع مؤمنین قائل است و همان‌طوریکه ملاحظه شد مکرراً توصیه به‌تفحص و سیر در احوال پیشینیان فرموده و تاریخ را آیینه عبرت آیندگان قرار می دهد.

غیر از دو آیهٔ فوق در قرآن کریم آیات بسیاری وجود دارد که حاوی مطالب تاریخی می‌باشند که می‌توانند قدرن بیشتر ما را به‌اهمیّت دانستن تاریخ رهنما باشند. فهرست تعدادی از آیات مذکور به‌شرح ذیل است:[3]

۱ ــ و همانا برانگیختیم در هر ملّتی پیامبری را که پرستش کنید خدا را و دوری جوئید از طاغوت پس از ایشان است آنکه رهبریش کرد خدا و از ایشانست آنکه فرود آمد بر او گمراهی، پس سیر کنید در زمین و بنگرید چگونه بود عاقبت تکذیب کنندگان. سورة النّحل آیه ۳۶.

۲ ــ همانا بگذشته است پیش از شما ملتهایی (آداب وسننی)، پس در زمین سیر کنیدو بنگرید چگونه بود عاقبت تکذیب کنندگان. سورهٔ آل‌عمران آیه ۱۳۷.

۳ ــ تعداد آیات فوق جهت کار تحقیقی دقیق نمی باشد و لازم به تذکر است که در مباحث تاریخی قرآن کریم، آمار فوق صحیح می باشد. مثلاً «آبابیل» در موضوع بندی تاریخ قرآن کریم (۵) بار ذکر گردیده درحالیکه در سایر مباحث نیز تکرار گردیده است. مستخرج از: المستدرک

موضوع آیات	تعداد آیات	موضوع آیات	تعداد آیات
آبابیل	۵	صالح	۵۶
یأجوج و مأجوج	۳	قوم عاد	۱۳
ذوالقرنین	۱۵	فرعون	۲
روم	۳	قوم ثمود	۱۱
شعیب	۳۷	لقمان	۲
ذوالکفل	۱	اسماعیل	۵
ادریس	٤	بنی اسرائیل	۱۰٦
هـود	٤٤		

و به غیر از عنوان‌های تاریخی فوق، آیات بسیار دیگری در مورد شخصیت‌های مختلف از جمله: هارون ــ هابیل و قابیل ــ آدم ــ ابراهیم ــ قارون ــ داود ــ الیاس ــ یسع ــ ادریس ــ عزیر ــ ایوب ــ یونس ــ یوسف ــ لوط ــ موسی ــ نوح ــ سلیمان ــ یحیی ــ مریم ــ عیسی وغیره آمده است. نگاهی گذرا و سطحی به مطالب فوق نقش تاریخ و اهمیت آن را برایمان به‌قدری روشن می‌نماید که ما را تا مرز (تکلیف شرعی) بودن آن پیش می‌برد. در تاریخ وطن اسلامی ما ایران، عصر قاجاریه بی‌شک یکی از قابل مطالعه‌ترین دوران می‌باشد، در این روزگار است که جهان بشریّت پیشرفت‌های قابل ملاحظه‌ای در زمینهٔ علوم و فنون و صنایع جدیده می‌نماید و همچنین دراین روزگار است که حکومت‌های غاصب داخلی به‌سراشیبی تند انحطاط و فحشاء و فساد افتاده و ضعف قوای نظامی داخلی از یک سو و تهی شدن خزانهٔ دولتی از سوی دیگر دست به دست هم داده و باعث می‌شود تا دربار قاجار در مواجهه با سیاست مکار و حیله‌گر دو قدرت بزرگ (روس و انگلیس) تن به ذلت وابستگی بدهد، و اولین سفیر این وابستگی میرزا ابوالحسن‌خان شیرازی (ایلچی) می‌باشد که کتاب حاضِر شرح یکی از سفرهای ایشان است به‌دربار انگلستان.

و باز همچنین در این روزگار است که جنبش مشروطه با پایه‌گذاری فکری

مردان متدینی همچون: سید جمال الدین اسدآبادی، آقا شیخ هادی نجم‌آبادی، آخوند کاظم خراسانی و سید محمد طباطبائی و دیگران که ذکر نامشان از حوصله این بحث خارج است شکل می گیرد.

و بالاخره همین روزگار است که ختم می شود به کودتای رضاخانی و عصر منحوس پهلوی، که مردم ما دانستند چه به‌روز آن (تکذیب کنندگان) بیاورند. در دوران حکومت قاجاریه نیز سلطنت فتحعلیشاه قاجار و ناصرالدین شاه از همه مهم‌تر و قابل مطالعه‌تر است، زیرا بررسی شرایط خارجی و داخلی آن روزگار برای ما بسیار ارزنده و آموزنده می باشد.

از لحاظ روابط بین المللی دوران سلطنت فتحعلیشاه قاجار از طرفی مواجه است با شکل گیری و سیستم پذیری دستگاه استعمارگر بزرگ انگلستان، و از طرف دیگر قدعلم کردن رقیب دیگری همچون فرانسهٔ تحت سلطهٔ ناپلئون در ارو پا مقابل انگلستان، غیر از دو قدرت مذکور روسیهٔ نیرومند نیز که همسایهٔ شمالی ایران است در میدان رقابت وجود دارد.

درگیر و دار بازی بین المللی بین این سه رقیب قدرتمند، ایرانِ ضعیف تحت سلطهٔ طایفه قاجار پایمال می گردد و هرلحظه زیر نفوذ یکی از این سه قدرت قرار می گیرد. به‌لحاظ سیاست داخلی نیز عیاشیها، تجاوز به‌حقوق مردم و اسراف کاری های درباریان فتحعلیشاهی از یکسو و فقر و گرسنگی توده های ملت از سوی دیگر عامل مهمی شده تا کشور را دچار یک ورشکستگی عظیم اقتصادی نماید.

بطوریکه خزانهٔ دولتی تهی گشته و دست اندازی به‌جواهر آلات و اشیاء ذیقیمت دولتی شروع می شود.

همسایهٔ قدرتمند شمالی ایران (روسیه) موقعیت را مغتنم شمرده و با علم به‌اینکه فتحعلیشاه قاجار قادر به‌بسیج نیروهای مردمی، چه به‌لحاظ مادی و چه به‌لحاظ معنوی نمی باشد، گرجستان را که شامل دو بخش تحت نفوذ ایران و عثمانی بوده، ضمیمهٔ خاک روسیه می خواند.

الحاق گرجستان به‌روسیه سبب می شود خوانین گرجستانی که از این دگرگونی دچار وحشت شده‌اند به‌دربار ایران پناهنده شوند و همچنین الکساندر میرزا (اسکندر میرزا) پسَر هراکلیوس پادشاه گرجستان، از تحت‌الحمایگی روسها بیزاری جسته و به‌دربار فتحعلیشاه پناهنده می شود.

دربار ایران از پناهندگان استقبال نموده و اسکندر میرزا شاهزادهٔ گرجستانی را عازم گرجستان می نماید تا مقدمات ورود قوای ایران به گرجستان را با ایجاد هرج ومرج و قیام عمومی فراهم نماید.

نیروهای نظامی روسیه در سال ۱۲۱۸ هـ .ق به‌فرماندهی سیسانوف عازم گنجه شده و با اینکه جوادخان زیاد اوغلی به‌دفاع از شهر مزبور می پردازد امّا شهر به‌تصرف نیروهای اشغالگر درمی‌آید.

با به‌تصرف درآمدن شهر گنجه توسط اشغالگران روسی، فتحعلیشاه تن به جنگی تمام عیار با روسیه می دهد، فرمان آماده‌باش عمومی صادر کرده و فرماندهی نیروهای مدافع را به‌عباس میرزا نایب السلطنه واگذار می کند.

این تاریخ (۱۲۱۸ هـ.ق = ۱۸۰۳ م) سرآغاز جنگ ایران و روس می گردد که برای میهن ما هیچ نتیجه‌ای جز از دست‌رفتن قسمتی از سرزمینهای آباد و پربرکت شمالی کشورمان را نداشت.

از طرفی فرانسهٔ درگیر جنگ با روسیه نیز با فرصت‌طلبی تمام ایران را به‌چشم هم‌پیمان خود نگریسته و اقدام به‌فرستادن سفیر به‌دربار ایران می نماید و بدین‌ترتیب در ماههای فوریه و آوریل ۱۸۰۵ میلادی دو سفیر به‌دنبال هم به ایران اعزام می نماید (دومین سفیر ناپلئون چند روز پس از رسیدن به‌دارالخلافهٔ تهران بدون هیچ علت و مرض مشخصی می‌میرد). اولین سفیر اعزامی ناپلئون به‌ایران هم که ژوبر نام داشت (و مترجم زبان عربی ناپلئون در مصر بوده) در راه ایران هنگامی که از کشور عثمانی عبور می نموده در شهر بایزید عثمانی گرفتار حکام وقت می شود و روانهٔ زندان می گردد.

پس از اطلاع دربار ایران، کوششهای بسیاری به‌عمل آمد تا ژوبر سفیر فرانسه از زندان حکام عثمانی خلاص شده و پس از ورود به‌تهران به‌چمن سلطانیه رفته موفق به‌ملاقات فتحعلیشاه می گردد.

ژوبر پس از بازگشت به فرانسه درحالیکه حامل هدایا و پیامهای خاص فتحعلیشاه به ناپلئون بود، ترتیب عقد معاهدهٔ فینکن اشتاین را که در چهارم ماه مه ۱۸۰۷ میلادی = (۲۵ صفر ۱۲۲۲) به‌امضاء رسیده بود می دهد.

از ایران نیز محمدرضاخان قزوینی بعنوان سفیر فوق‌العاده جهت امضاء قرارداد به‌دربار فرانسه اعزام می شود.

به‌دنبال عقد این معاهده که مشتمل بر ۱۶ ماده است سیل مستشاران نظامی فرانسوی به‌سرکردگی ژنرال گاردان به‌ایران سرازیر می گردد تا ایران را در جبههٔ جنگ با روسیه تقویت نماید، از طرفی انعقاد این معاهده موردحسادت سیاسی رقیب نیرومند دیگر یعنی انگلستان واقع می شود و چون در این زمان انگلستان فاقد سفیر دائمی در دربار ایران است نزدیک‌ترین نماینده دائمی سیاسی خود را در منطقه، یعنی مستر جونز سفیر انگلستان در بغداد را کاندید اعزام به دربار فتحعلیشاه می نماید. فتحعلیشاه درحالیکه سرگرم جنگ با قدرت روسیهٔ تزاری است، حوزهٔ عملیات سیاسی دو رقیب دیگر یعنی فرانسه و انگلیس می گردد.

در ششم ماه ذی‌الحجه ۱۲۲۲ ه.ق (یعنی حدود ده ماه پس از انعقاد معاهدهٔ فینکن اشتاین که در آن فرانسه تعهد نموده که پشتیبانی و دفاع از ایران را تا به‌دست آوردن اراضی و حقوق از دست رفته توسط روسیه ادامه دهد) ایستیفانف [استیوانف] سفیر فوق‌العاده روسیه به‌ایران می‌آید و باگستاخی تمام حامل پیام صلحی از دربار روسیهٔ تزاری به‌ایران می باشد قریب به‌این مضمون که جنگ پایان بگیرد و هرطرف که شهری و قریه‌ای از طرف مقابل متصرف شده کماکان در تصرف داشته باشد و مرز دوکشور با همین شرایط تعیین گردد.

فتحعلیشاه و دربار ایران به پشتگرمی معاهدهٔ فینکن اشتاین و با امید یاری رساندن فرانسه طبق معاهده، پاسخ سختی به سفیر فوق‌الذکر داده و تن به‌صلح نمی دهند. درگرماگرم این اتفاقات و حوادث خبر عقد معاهدهٔ تیلسیت بین الکساندر اوّل امپراطور روسیه و ناپلئون به ایران می رسد و روسیهٔ دشمن فرانسه،تبدیل به روسیهٔ دوست و متحد فرانسه می گردد. حال سیاست فرانسه تغییر کرده و دیگر نه‌تنها خواهان ادامهٔ جنگ ایران و روسیه نیست، بلکه دربار ایران را تحت فشار قرار می دهد تا تن به صلح با روسیه بدهد. به‌دنبال این اقدامات در تاریخ ۱۱ فوریه ۱۸۰۸ میلادی = (۱۲ ذی‌الحجه ۱۲۲۲) ژنرال گاردان رئیس هیئت نظامی فرانسه‌درایران، نامه‌ای به فتحعلیشاه نوشته و طی آن متذکر می گردد: (چاپار ایرانی که از قسطنطنیه رسیده از دولت متبوع من مراسلاتی آورده است. اعلیحضرت ناپلئون کبیر انتظار آن را داشته که جنگ بین ایران و روسیه قطع شود و این انتظار نتیجهٔ اظهار تمایل اعلیحضرت شاه ایران به‌برقراری صلح بین دولتین است)، و به‌دنبال آن می افزاید: (اعلیحضرت تصدیق می کند که در عهدنامهٔ تیلسیت راجع به‌ایران ماده‌ای گنجانیده

نشده و علت آن این است که اولاً در آن تاریخ دولت ایران عهدنامهٔ اتحاد بین فرانسه و ایران را تصویب نکرده بود. ثانیاً دربار طهران امکان داشت که آن معاهده را تصدیق نکند، به‌همین جهت چون اعلیحضرت هیچ‌نوع اطمینانی در باب روابط آیندهٔ خود با ایران نداشت، نمی‌توانست در باب روابطی که هنوز استحکام نیافته بود با روس‌ها صحبتی بدارد)[1].

فرانسه نه‌تنها در آن شرایط بحرانی ایرانِ درحال جنگ باروسیه را از پشتیبانی خود محروم می‌سازد و او را تحت فشار می‌گذارد تا تسلیم به‌صلح با روسیه نماید بلکه حتی می‌خواهد ایران همچنان در چنگال استعمارگرش بعنوان یک متاع اختصاصی باقی بماند، همان‌طوریکه ژنرال گاردان نظر اعلیحضرتش را در مورد روابط ایران و انگلیس این‌طور بیان می‌کند: (اعلیحضرت امپراطور ما نمی‌تواند ببینند که در تمام دنیا فقط باب ایران به‌روی انگلیس‌ها باز بماند،... اعلیحضرت ما می‌خواهد که هرنوع تجارتی بین ایران و انگلیس مقطوع گردد و تمام عمّال و کارگران این مملکت از جمیع بلاد ایران طرد شوند)[1].

فتحعلیشاه قاجار هم به‌جای اینکه از این پیمان‌شکنی فرانسه رنجیده خاطر گردد در جواب، مکتوبی خطاب به‌ژنرال گاردان مرقوم کرده و طی آن از مراحم برادر معظم مکرمش اعلیحضرت ناپلئون خلدالله ملکه!!! کمال تشکر را می‌نماید و در باب اخراج اتباع انگلیس از ایران هم اطمینان خاطر می‌دهد.

در این هنگام از طرف روسیهٔ تزاری هم کنت گودوویچ به‌عنوان سفیر صلح وارد تبریز می‌شود، امّا دربار ایران وی را نمی‌پذیرد و ترجیح می‌دهد طبق پیشنهاد ژنرال گاردان، مذاکرات صلح ایران و روسیه بین عسکرخان و کنت تولستوی تحت‌نظر مستقیم ناپلئون در فرانسه انجام گیرد.

ناپلئون به علت مشغول شدن در حوادث اروپا حتی از واسطهٔ صلح شدن بین ایران و روسیه نیز خودداری می‌کند و آخرین امیدهای فتحعلیشاه قاجار به‌فرانسه را هم نقش برآب می‌سازد. بالاخره پس از کلّی کشمکشهای سیاسی و مذاکراتِ انگلستان و روسیه با ایران، تصمیم به‌صلحی ذلت‌بار از جانب دربار ایران گرفته می‌شود و بادخالت وزیرمختار انگلستان در ایران (سرگوراوزلی)، معاهدهٔ ننگین

۱ ــ (مأموریت گاردان در ایران) صفحات ۷۹ ــ ۸۰ ــ ۸۱

گلستان در تاریخ ۲۹ شوال ۱۲۲۸ ﻫ .ق = (۲۱ اکتبر ۱۸۱۳ میلادی) بین ایران و روسیه منعقد می گردد. نماینده رسمی ایران جهت انعقاد قرارداد گلستان، و اگر بتواند ایجاد اصلاحاتی درآن (از جمله باز پس گرفتن سرزمینهای متصرف شده از جانب روسیه) میرزا ابوالحسن خان شیرازی (ایلچی) می باشد که از ایران روانهٔ دربار امپراطور روسیه می گردد [میرزا ابوالحسن خان شیرازی، سفیر فتحعلیشاه در تاریخ دهم آوریل ۱۸۱۵ م. (۲۹ ربیع الثانی ۱۲۳۰ ﻫ .ق)، در حدود هفت ماه پس از آن که سرگوراوزلی به حضور امپراطور روس رسیده بود وارد سن پطرز بورگ شد تا به دنبال نویدهای سفیر انگلیس، تزار الکساندر را به پس دادن ولایات ایران راضی کند؛ امّا همه تلاش ها و پیگیری هایش بی نتیجه می ماند چنان که پس از دوسال ماندن در سن پطرز بورگ هنوز منتظر رأی امپراطور بود. از جزئیات مذاکرات میان میرزا ابوالحسن خان و تزار روسیه در هیچ کدام از تواریخ قاجاریه نشانی نمی یابیم. تنها منبعی که به ما دراین باره کمک می کند رونوشت نامه بدون تاریخ، ناتمام و مفصلی است که در موزه بریتانیا یافته ایم. هنری و یلاک وزیرمختار انگلیس، آن نامه را باید در اوائل سال ۱۲۳۲ ﻫ .ق (۱۸۱۷ م) خطاب به فتحعلیشاه قاجار نوشته باشد. درآغاز و یلاک خاطرنشان می سازد که هر چند میرزا ابوالحسن خان ایلچی و لرد کاث کارت سفیر دولت انگلیس در سن پطرز بورگ موفق به انجام کار خویش نشده اند؛ اما از قرار فرموده امپراطور و از وضع فرمایشاتی که به لرد کسکرت (کاث کارت) ایلچی دولت انگلیس فرموده، مشارالیه خاطر جمعی تمام دارد که عاقبت کار تمام و خواهش اعلیحضرت شاهنشاهی به حصول خواهد رسید[۱]].

پس از تنظیم قرارداد، از جانب ایران قرار براین می شود که میرزا ابوالحسن خان شیرازی تحت نظر وزیر مختار انگلستان (سرگوراوزلی) به روسیه سفر کرده و طبق وعده ها و نویدهای سفیر انگلیس، از الکساندر اول بخواهد تا پس از برسمیت شناختن حقوق ایران، اراضی متصرفه را به ایران واگذاشته و آنگاه معاهدهٔ گلستان را امضاء نماید دراین سفر میرزا ابوالحسن خان شیرازی (ایلچی) خاطرات سفرش را تحت عنوان [سفرنامهٔ ابوالحسن خان شیرازی (ایلچی) به روسیه] به رشتهٔ تحریر

۱ ــ تاریخ روابط بازرگانی و سیاسی ایران و انگلیس. تألیف دکتر ابوالقاسم طاهری جلد دوم ــ ص ۹ ــ ۱۰.

می‌آورد.[1] با توجه به‌قسمتی از سیاستهای خائنانه استعمارگران وهمچنین شاه ایران (فتحعلیشاه) که در مطالب فوق گذشت وهمچنین بررسی تقریبی اوضاع بین‌المللی و اثرات آن برروی کشورمان ایران، حال بهتر است شیوهٔ نفوذ رسمی انگلستان در ایران را قدری بیشتر مورد مطالعه قرار دهیم؟ گفتیم که در طی جنگ ایران با امپراطوری روسیه، فرانسه که طرف دیگر درگیر جنگ با روسیه بود، باحمایت ظاهری از ایران و برقراری روابط و عقد معاهدهٔ فینکن اشتاین، خواهان قطع روابط تجاری و حتی اخراج اتباع انگلیسی از ایران می گردد. دربار ایران هم تا آنجا که توان دارد سعی در قطع روابط خود با انگلستان (به‌دلخوشی پشتیبانی فرانسه از ایران) می نماید؛ به‌دنبال ایجاد روابط بین ایران و فرانسه، خصوصاً انعقاد معاهدهٔ فینکن اشتاین، سیاست مکار و حیله‌گر انگلیسی به دست و پا می افتد تا راه نفوذ خود را مجدداً به‌حالت مستحکم‌تری در دربار ایران بیابد؛ به‌دنبال اتخاذ این تصمیم است که فرماندار هندوستان یکی از کارکنان زیرک و کاردان خود را به‌نام (سرجان ملکم) که قبلاً هم به‌ایران سفر کرده و آشنا به‌مسائل سیاسی ایران است، انتخاب نموده و راهی دربار ایران می‌نماید. ملکم با هدایای بسیار در تاریخ دهم ماه مه ۱۸۰۸ میلادی وارد بوشهر می شود، امّا با کارشکنیهای ژنرال گاردان سفیر فرانسه در دربار ایران مواجه شده و نهایتاً دولت ایران مانع از ورود او به‌تهران می شود. در ضمن توقف سرجان ملکم در بوشهر،دربارانگلستان نیز تصمیم می گیرد نماینده‌ای از جانب خود روانهٔ دربار شاه قاجار نماید، بدین منظور سرهارفورد جونز، نمایندهٔ دربار انگلیس در همان موقع که سرجان ملکم عازم ایران بوده، وارد بمبئی می گردد ــ[ملکم در بهار سال ۱۸۰۸ عازم خلیج‌فارس گردید، از آنطرف چنانکه گفته شد دربار لندن نیز به‌خطراتی که بدان اشاره گردید متوجه شده دیگر مجال درنگ نبود بنابراین باعجله و شتاب مأمور سیاسی مخصوصی مستقیماً به‌دربار طهران روانه نمود. اگرچه هردو مأمور سیاسی یک منظور داشته و یک سیاست را تعقیب می نمودند ولی رفتار آنها در ایران نسبت به‌هم به‌قدری خصمانه بود که اسباب افتضاح شده و درانظار خودی و بیگانه خیلی غریب می نمود. سرهارفورد جونز از طرف دربار لندن در اپریل (آوریل) ۱۸۰۸ درهمان موقع که سرجان ملکم داشت عازم ایران می گردید وارد بمبئی شد،

۱ ــ سفرنامهٔ مز بور اخیراً به کوشش آقای محمد گلبن توسط دنیای کتاب منتشر شده است.

ملکم رقیب دیگری در مقابل خود دید و این رقیب چون از طرف دربار لندن مأمور بود بی‌شبهه اعتبار او درانظار ایرانیان افزون‌تر می‌نمود. در همان تاریخ ملکم به‌فرمانفرمای کل هندوستان نامه‌ای نوشته و از آمدن او اظهار نگرانی می کند و میگوید: با اطلاعی که به‌اخلاق سرحار فورد جونس (سرهارفورد جونز) دارم یقین دارم آن درجه احترام را که مقتضی چنین مأمور سیاسی می‌باشد درآن مملکت نخواهد داشت و نمی‌تواند نمایندهٔ شایستهٔ ملی ما در ایران باشد. و اصرار می کند که فرمانفرمای کل هندوستان از مأموریت او جلوگیری نماید. فرمانفرمای کل هندوستان بانظریات سرجان ملکم موافقت نموده، سرهارفورد جونز را در بمبئی متوقف داشت تا نتیجه مأموریت ملکم معلوم گردد.][1]

به‌دنبال توقف سرهارفورد جونز در بمبئی، سرجان ملکم تصمیم می گیرد کاپیتان پاسلی را به‌نمایندگی از جانب خود عازم دربار ایران نماید. امّا کاپیتان پاسلی در شیراز متوقف گردیده و از رفتن او به‌تهران ممانعت می شود [مخالفت دولت ایران باورود سرجان ملکم به‌خاک ایران و جلوگیری از فرستاده او که از شیراز فراتر نرود باعث رنجش سرجان ملکم گردید، بنابراین در ۱۲ ماه جولای، بوشهر و خلیج‌فارس را ترک نموده و به کلکته مراجعت کرد تا پیشنهادهای خود را به‌فرمانفرمای کل هندوستان اطلاع دهد ولی کاپیتان پاسلی را به‌جای خود در بوشهر باقی گذاشت، پس از چندی او نیز مجبور شد به‌هندوستان مراجعت کند].[2]

سرهارفورد جونز به‌همراه هیئتی مرکب از: مستر شریدیان، مستر بروس، کاپیتان سدرلند، کورنت و یلوک، دکتر جوکس و موریر، در ۱۲ سپتامبر ۱۸۰۸ از بمبئی حرکت کرده و در ١٤ اکتبر وارد بوشهر می گردد. ازآنجا در تاریخ ۳۱ دسامبر همان سال وارد شیراز می گردد و سپس در فوریه ۱۸۰۹ در دربار تهران به‌حضور فتحعلیشاه قاجار می‌رسد. موریر در سفرنامهٔ خود که حاوی خاطرات مأموریتش به‌همراه سرهارفورد جونز به‌ایران است، لحظهٔ ورود به‌کاخ شاه قاجار را اینگونه توصیف می کند: [وقتیکه سه بار تعظیم کردیم، تقریباً به‌حضور شاه نزدیک شدیم. رئیس تشریفات با صدای بلند گفت: (شهریارا، قبله عالم، سرهار فورد جونز سفیر

۱ ــ تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس. تألیف محمود محمود. ص ٨٤

۲ ــ تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس. تألیف محمود محمود.

پادشاه انگلستان، برادر اعلیحضرت شهریاری، که حامل نامه و هدایای پادشاه انگلستان است، استدعای تشرف به‌خاکپای مبارک را دارد) پادشاه ایران از درون اطاق باصدای بلند گفت: «(خوش آمدید)»، در این هنگام ما کفش‌های خود را بیرون آورده به‌حضور شاه رفتیم، وقتیکه ما وارد اطاق شدیم، سفیر ما رفت به‌طرف تخت پادشاه که نامه پادشاه انگلستان را به‌شاه بدهد. در نیمهٔ راه میرزا محمد شفیع خان صدراعظم جلو آمده نامه را گرفت و برد درجلو پادشاه برزمین گذاشت بعد مراجعت نمود و سینی هدایا را از دست من گرفت و برد پهلوی نامه پیش شاه گذاشت، پس از آن سفیر خطابه خود را به‌زبان انگلیسی از روی نوشته شروع به‌خواندن نمود، اوّل پادشاه ایران به‌محض شنیدن یک تکانی خورد، بعد معلوم بود که از شنیدن آن خوشحال است، همینکه خطابه به‌آخر رسید فوراً جعفرعلی خان نماینده دولت انگلیس، مقیم شیراز جلو آمده ترجمه فارسی آن را به‌عرض شاه رسانید این است ترجمه آن خطابه: (اعلیحضرتا، پادشاه متبوع من برای تجدید روابط اتحاد و یگانگی که از سالیان دراز بین پادشاهان ایران و انگلستان برقرار بوده، مرا به‌آستان بلندمرتبه اعلیحضرت شاهنشاهی روانه نموده است و مأمورم نیات صمیمانه شهریار خود را به‌سمع ذات مقدس ملوکانه برسانم. این مأموریت مهم و خدمت بزرگ که به‌من محول شده آن را پیوسته برای خود در تمام ایام زندگانی یک نوع افتخار بی‌مانند و سعادت دائمی تصور خواهم نمود و حال که این نامه پادشاه محبوب خود را تسلیم می‌نمایم امید و اطمینان کامل دارم که تحت عنایت و الطاف بی‌پایان اعلیحضرت شاهنشاهی واقع خواهم شد. آرزومندم خداوند متعال که تمام سوانح روزگار، دریدِ قدرت اوست در ازدیاد سعادت و اقبال شاهنشاهی نظر مخصوصی عنایت فرماید و امید است که دوستی و اتحاد و یگانگی و منافع ایران و انگلیس از این به‌بعد ثابت و توأم و برقرار باشد). پادشاه ایران پس از آن گفت که دوستی این دو مملکت قدیمی است و امید است که بعدها این دوستی روز به‌روز زیادتر گردد. بعد شاه سئوال کرد: برادر من پادشاه انگلستان حالش چگونه است؟ دماغش چاق است؟ احوالش چطور است؛ بعد سئوال کرد آیا شاه فعلی انگلستان پسَر پادشاه سابق است که اتباع او با ایران روابط داشته‌اند؟... وقتیکه گفته شد این همان پادشاه است که درآن زمان هم سلطنت می‌کرد، بعد شاه گفت: عجب! فرانسوی‌ها دراین باب هم دروغ گفته‌اند. (چونکه فرانسویها شهرت داده بودند که پادشاه انگلستان مرده است).

دراین بین صندلی آوردند و به‌سفیر اجازه دادند درحضور پادشاه ایران جلوس نماید و این اولین سفیری بود که به‌چنین افتخاری نایل آمد. بعد شاه رو به‌سفیر نموده فرمود: برادر من پادشاه انگلستان که شما را به‌سمت وزیرمختاری فرستاده که در دربار ما مقیم باشید، بسیار انتخاب خوبی کرده است و اظهار رضایت و خرسندی نمود، بعد از مسافرت سئوال کرد و سئوالات دیگر که خیلی خودمانی بود نمود، پس از آن اعضاء سفارت یکی یکی معرفی شدند و شاه گفت: «خوش آمدید» و آنها هم تعظیم کردند و بعد از همان راه و به‌همان طریق که آمده بودیم مراجعت نمودیم.][1] ناگفته نماند که پس از شکست مأموریت سیاسی سرجان ملکم و خروجش از ایران، بین دو جناح سیاست خارجی انگلستان، یعنی دربار لندن و نماینده‌اش (سرهارفورد جونز) از یک طرف و حکومت لرد مینتو فرماندار هندوستان و نماینده‌اش (سرجان ملکم) ازطرف دیگر، تضادی نه در هدف بلکه در روش رسیدن به‌هدف به‌وجود می‌آید. لرد مینتو تحت فشار سرجان ملکم متقاعد می‌شود که تنها راه‌حل این است که با پیاده کردن قوای نظامی در سواحل خلیج فارس، می‌توان حکومت ایران را تحت‌فشار قرارداد، تا مجبور به‌اخراج فرانسویان از این کشور گردد و کلیه روابط سیاسی، تجاری و نظامی خود با فرانسویان را فسخ شده اعلام نماید، درحالیکه دربار انگلستان چشم به‌نماینده سیاسی خود (سرهارفورد جونز) دوخته و منتظر عقد قراردادی سیاسی بین ایران و انگلیس می‌باشد که حافظ منافع انگلستان از طریق سیاسی باشد.[2] دراین بین سرهارفورد جونز با توجه به‌نظریهٔ رقیب (سرجان ملکم)، سریعاً اقدام به‌انعقاد معاهده‌ای با دربار ایران می‌نماید تا حریف را درمقابل عمل انجام شده‌ای قرار داده باشد، وبالاخره موفق می‌شود در تاریخ ۲۵ محرم‌الحرام ۱۲۲٤ هـ .ق، مطابق با (۱۲ مارس ۱۸۰۹ میلادی) عهدنامه‌ای را با میرزا محمد شفیع‌خان معتمدالدوله

۱ ــ سفرنامهٔ موریر (صفحه ۱۹۱)

۲ ــ سیاست انگلستان کلاً درآن زمان به دو بخش سیاسی و نظامی تقسیم شده بود که بخش نظامی آن را کمپانی هند شرقی و بخش سیاسی آن را دربار انگلستان به عهده داشت، که در نهایت برای کشورهای ضعیف و استعمار شده‌ای چون ایران، هیچ یک تفاوت چندانی نداشت این روش سیاسی در حال حاضر نیز در سیستم امپریالیستی امریکا بصورت دو جناح (دموکرات) و (جمهوری خواه) متجلی است.

(صدراعظم)، و حاجی محمدحسین خان امین‌الدوله منعقد نماید[1]. اینک متن عهدنامه:

الحمد لله الکافی الواقی الباقی والحافظ، اما بعد در این موقع که نماینده مختار و سفیر فوق‌العاده اعلیحضرت پادشاه انگلستان، سرحارفورد جونس [سرهارفورد جونز]، وارد طهران پایتخت ایران شده است و اعتبارنامه ممهور اعلیحضرت پادشاه انگلستان را همراه دارد و مأموریت دارد با دولت علیه ایران روابط مودت و یگانگی دیرینه را مستحکم نماید تا اینکه رشتهٔ اتحاد و صمیمیت بین مملکتین ایران و انگلستان محکم و ثابت و قوی گردد؛ بنابراین اعلیحضرت شاهنشاه ایران بموجب فرمان مخصوص که تسلیم نماینده مختار و سفیر مخصوص پادشاه انگلستان شده، جناب میرزا محمدشفیع خان مغتمدالدوله صدراعظم ایران و حاجی میرزا محمدحسین خان امین‌الدوله را که یکی از وزراء عظام می‌باشد معین فرمود که با نماینده مختار فوق‌الذکر در موارد و شرایط عهدنامه که مبنی بر اتحاد و یگانگی کامل باشد بین مملکتین برقرار نمایند بطوریکه خیر و صلاح دولتین باشد. در نتیجه پس از مذاکره و مباحثه در جلسات عدیده نمایندگان مأمور ومختارطرفین مواد و شرایط ذیل را برای سعادت و نفع طرفین معین و برقرار نمودند:

ماده اوّل ــ نظر به‌اینکه مدتی وقت لازم است تا اینکه یک معاهده مفصل برای ایجاد اتحاد و یگانگی کامل بین مملکتین مرتب و مقرر گردد و نظر به‌اینکه اوضاع و کیفیات فعلی دنیا ایجاب می‌کند که یک مقررات و ترتیبات فوری و بدون فوت وقت برقرار گردد لهذا نمایندگان مختار طرفین قبول می‌نمایند که مواد ذیل برای مقدمه و اساس یک معاهده مفصل و دائمی بین دولتین ایران و انگلستان می‌باشد، بعلاوه طرفین قبول می‌نمایند که معاهده مفصل مذکور که حاکی نیات و تعهدات طرفین است و به‌امضاء و مهر نمایندگان فوق‌الذکر بعدها می‌رسد اساس اتحاد و یگانگی طرفین معاهدتین خواهد بود.

ماده دوم ــ طرفین قبول می‌نمایند این مواد مقدماتی که با دست حقیقت و صمیمیت مقرر و مرتب شده است تغییر و تبدیل نخواهند شد بلکه نتیجه آن این خواهد شد که روزبه‌روز دوستی و صمیمیت بین دولتین زیاد شود و این دوستی و صمیمیت

۱ ــ این عهدنامه که در سال ۱۸۰۹ میلادی منعقد گردیده موسوم به عهدنامهٔ مجمل می‌باشد.

بین دو پادشاه عظیم الشأن و اخلاف و جانشینان و اتباع و ممالک و ایالات و ولایات و متصرفات آنها برای همیشه باقی خواهد ماند.

ماده سوم ــ اعلیحضرت پادشاه ایران لازم می داند اعلام کند که از تاریخ این عهدنامه مقدماتی یا مجمل، هرقرارداد و عهدنامه ایکه با هر یک از دول اروپا منعقد نموده باطل و لغو می باشد و اجازه نخواهند داد که قشون دولت اروپائی، هردولتی می خواهد باشد، از ایران عبور نماید و یا به طرف هندوستان یا به طرف یکی از بنادر آن مملکت رهسپار شود.

ماده چهارم ــ هرگاه قشونهای دول اروپائی به متصرفات و قلمرو اعلیحضرت شاهنشاه ایران حمله نموده باشند و یا اینکه حمله نمایند، دولت پادشاهی بریتانیای کبیر به اعلیحضرت پادساه ایران یک عده قشون خواهد داد و یا عوض آن قشون یک مساعدت مالی خواهد نمود، به علاوه مهمات جنگی از قبیل توپ و تفنگ وغیره و صاحب منصبان به اندازه ای که به نفع هردو طرف باشد، و این قوا برای اخراج قشون مهاجم خواهد بود، و عده این قوا و مبلغ مساعده مالی و میزان مهمات جنگی وغیره درآن معاهده مفصل و دائمی بعدها معین خواهد گردید.

هرگاه پادشاه انگلستان با چنین دولتی صلح کند دراین صورت پادشاه انگلستان سعی و کوشش بی انتهای خود را به کار خواهد برد که بین دولت علیه ایران نیز با آن دولت صلح برقرار گردد، اما اگر خدای نکرده کوششهای پادشاه انگلستان بلااثر ماند دراین صورت قشونهای دولت انگلیس و یا مساعدت مالی که مبلغ آن در عهدنامه های مفصل بعدی معین می شود دراختیار دولت شاهنشاهی ایران خواهد بود و یا اینکه وجه معین و مقرری تأدیه خواهد شد و این ترتیب و قرار مادامیکه قشون دولت اروپائی در خاک ایران توقف دارند باقی و برقرار خواهد بود تا اینکه صلح بین دولت علیه ایران و آن دولت اروپائی واقع شود.

به علاوه طرفین قبول می نمایند هرگاه به متصرفات دولت پادشاهی انگلستان در هندوستان از طرف افغانها هجوم یا حمله شود، اعلیحضرت پادشاه ایران یک عده قشون برای حفظ هندوستان به موجب مقرات عهدنامه مفصل بعدی، مأمور خواهند نمود.

ماده پنجم ــ هرگاه به اجازه شاهنشاه ایران یک عده ازقشونهای انگلیسی وارد خلیج فارس شده و در جزیره خارک یا بنادر دیگر به خشکی پیاده شوند البته به

هیچ وجه حق تصرف و تملک دراین جزایر یا بنادر را نخواهند داشت، و از این تاریخ انعقاد عهدنامه مقدماتی یا مجمل این عده قشون در تحت فرمان و تعلیمات پادشاه ایران قرار خواهند گرفت و عده این قشون در معاهده مفصل تعیین خواهد گردید.

ماده ششم ـــ ولی اگر قشون فوق الذکر برحسب امر و اجازه شاهنشاه ایران در جزیره خارک یا بنادر دیگر پیاده شده توقف نمایند، رفتار حکام بنادر می بایست با آنها از روی صمیمیت و دوستانه باشد و یک فرمان شاهنشاهی خطاب به فرمانفرمای ایالت فارس شرف صدور یابد که هرمقدار آذوقه لازم دارند، درمقابل وجه نقد به نرخ عادله روز به آنها بدهند.

ماده هفتم ـــ هرگاه بین دولت علیه ایران و افغانستان جنگ واقع شود، اعلیحضرت پادشاه انگلستان را در آن میان دخالتی نخواهد بود. مگر اینکه به میل طرفین واسطه صلح شود.

ماده هشتم ـــ طرفین متعاهدتین تصدیق می نمایند که نیت باطنی و مقصود اصلی از این مواد مقدماتی برای دفاع می باشد و همچنین تصدیق می نمایند مادامیکه این مواد مقدماتی معاهده به قوهٔ خود باقی است اعلیحضرت شاهنشاه ایران داخل در قراردادها و معاهدات نخواهد شد، که درنتیجه آن برای پادشاه ذیجاه انگلستان دشمنی بار آورد و یا بر ضرر و صدمه متصرفات انگلستان در هندوستان تمام شود.

این معاهده به موافقت و صوابدید طرفین خاتمه پذیرفت و به این امید می باشند که دائمی و ابدی خواهد گردید و نتیجه آن بهترین ثمرات دوستی و یگانگی و صمیمیت بین دو پادشاه عظیم الشأن خواهد شد.

به شهادت ما که نمایندگان مختار طرفین می باشیم و آن را مهر و امضاء می کنیم این معاهده در طهران پایتخت ایران در ۲۵ محرم الحرام ۱۲۲٤ هجری نبوی (مطابق ۱۲ ماه مارس ۱۸۰۹ میلادی) منعقد گردید.

امضاء و مهر محمد شفیع، امضاء و مهر محمدحسین، امضای حارفور جونس (سرهارفورد جونز).

بالاخره پس از انعقاد قرارداد فوق[1]، سفیر فوق العادهٔ پادشاه انگلستان سرهار

۱ ـــ سبب آوردن کلیه متن معاهده مجمل و مفصل (که در صفحات بعدی از نظر خوانندگان گرامی خواهد گذشت) این است که با سفارت میرزا ابوالحسن خان شیرازی و (حیرت نامه) بی رابطه ـــ

فورد جونز موفق شد نمایندگان فرانسه و ژنرال گاردان را از ایران اخراج نماید و ایران را به انحصار استعمارگرانهٔ انگلیس درآورد. پس از موفقیت سرهارفورد جونز در عقد قرارداد با ایران، حریف زخم خوردهٔ جناح رقیب (لرد مینتو فرماندار هندوستان) تصمیم می گیرد بهرنحو شده اختلال در انجام مأموریت سیاسی سرهارفورد جونز نماید و تنها راه چاره و حربه‌ای که در دست دارد این است که از دادن اعتبار، و تأمین امور مالی هیئت نمایندگی دربار انگلستان خودداری ورزد. کلیه حواله‌هایی را که سرهار فورد جونز به هندوستان فرستاده نکول می نماید و از فرستادن پول برای هیئت نمایندگی انگلیس خودداری می کند. به‌طوری که محمود محمود در تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس می نویسد: (هنگامی که خبر نکول حواله‌های سرهار فورد جونز به‌طهران رسید دولت پادشاهی انگلستان و سایر اعضاء سفارت همه سرشکسته شده و بی اعتبار بقلم رفتند و تمام آنها از درجه اهمیت افتادند).

علاوه‌بر تحریم مالی، لرد مینتو باز آرام نگرفته و نامه‌ای به‌تاریخ ۲۳ آوریل ۱۸۰۹ خطاب به‌سرهارفورد جونز می نویسد که بدین شرح می باشد: (موضوع مکتوب ۲۳ آپریل ۱۸۰۹ فرمانفرمای کل هندوستان به‌سرهار فورد جونز این بود که فرمانفرمای هند مایل نمی باشد سرهارفورد جونز از در صلح و صفا داخل مذاکره گردد، بلکه میل دارد به‌زور قوه نظامی دولت ایران را با سیاست خود همراه نماید، این بود که دراین مکتوب قدغن نموده بود سفیر دربار لندن از ایران خارج گردد و مذاکرات خود را با دولت ایران قطع کند[1]). اما آخرالامر لرد مینتو نیز پس از کسب اطلاع از انعقاد معاهده، باخوشروئی تمام از آن استقبال می نماید و دست از لجاجت برمی دارد. در بحبوحهٔ کشمکش بین لردمینتو و سرهارفورد جونز و نکول حواله‌های هیئت سیاسی انگلیس از جانب فرماندار هندوستان، سرهارفورد جونز تصمیم می گیرد موریر (یکی از اعضای هیئت سیاسی لندن) را به‌لندن بفرستد که هم منبع مالی هیئت سیاسی را تأمین نماید و هم آتش اختلاف بین دو جناح را خاموش سازد، در پی این تصمیم، زیرکی خاصی به کار برده و از جانب پادشاه ایران هم، میرزا ابوالحسن‌خان شیرازی

نیست، نظر خوانندگان محترم را هم به معاهدهٔ مجمل و هم به معاهدهٔ مفصل که تقریباً پس از سه سال بین ایران و انگلستان منعقد می گردد جلب می نمایم تا متوجه نقش خائنانه میرزا ابوالحسن خان شیرازی گردند.

۱ ــ تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس. تألیف: محمود محمود جلد اول

(ایلچی) را به همراهی موریر روانهٔ دربار انگلستان می‌نماید. هیئت نمایندگی فوق‌العاده ایران در این سفر عبارتند از: ١ــ میرزا ابوالحسن‌خان شیرازی، به‌عنوان سفیر فوق‌العاده فتحعلیشاه ٢ــ کربلائی حسن، ناظر و آشپز ٣ــ عباس بک، منشی ٤ــ محمد رحیم‌بک، جلودار. ٥ و ٦ــ حسین و هاشم، پیشخدمت. ٧ و ٨ــ عبدالله و صادق، فراش. کتاب حاضِر (حیرت‌نامه) شرح این سفر میرزا ابوالحسن‌خان شیرازی می‌باشد به‌دربار انگلستان. موریر نیز که دراین سفر همراه ایلچی ایران می‌باشد، شرح خاطرات خود را در دو جلد کتاب، تحت عنوان (مسافرت در ایران، ارمنستان و آسیای صغیر تا استانبول) شرح داده، که در جلد اوّل آن وقایع مسافرت سفیر فوق‌العاده ایران را از طهران به‌لندن حکایت می‌کند و در جلد دوم مسافرت از لندن به طهران را شرح می‌دهد. وعلاوه‌بر وقایع و سرگذشت‌های هیئت نمایندگی ایران، اوضاع و احوال دربار ایران و وقایع و اتفاقات آن عصر را هم بیان می‌کند. دراین دو جلد کتاب وقایع و پیش‌آمدهای ده‌ساله ایران را که از سال ١٢٢٢ تا ١٢٣١ هجری (مطابق با ١٨٠٧ تا ١٨١٦ میلادی) است به تفصیل شرح می‌دهد. موریر گوید: (در هفتم ماه می ١٨٠٩ که روز عمرکشان[1] بود سفیر فوق‌العاده ایران آن روز را نیک دانسته از طهران به امامزاده حسن نقل مکان نمود. من نیز با هموطنان و دوستان خود به‌آن محل رفته شب را در چادری که برای ما تهیه نموده بودند بسَر بردیم و روز دیگر از راه تبریز و آسیای صغیر عازم استانبول شدیم).

موریر همه‌جا همراه سفیر فوق‌العاده ایران بوده تا به مملکت انگلستان رسیده‌اند. حکایت‌های خیلی بامزه از رفتار و گفتار سفیر ایران در جلد دوم سفرنامه خود شرح می‌دهد و می‌گوید: اگر تمام وقایع و اتفاقات راجع به مدت اقامت میرزا ابوالحسن‌خان سفیر ایران در لندن نوشته شود، سفرنامه مطولی خواهد شد، بهتر آن است که سفرنامه خود سفیر ایران[2] که هرروز مرتباً وقایع را درآن می‌نویسد به‌طبع برسد، این یک کتاب بسیار بامزه‌ای از آب درمی‌آید که وقت خواننده را مدتی به خود مشغول خواهد نمود.[3]

١ ــ باعرض پوزش از برادران اهل تسنن.

٢ ــ منظور کتاب حاضِر (حیرت‌نامه) می‌باشد.

٣ ــ محمود محمود: نوشته‌جات خود موریر را هم در باب سفیر ایران نباید کاملاً جدی تصور نمود، چه موریر هر موضوع جدی را هم در یک عبارت مسخره‌آمیز نوشته است.

موریر گوید: (وقتیکه سفیر فوق‌العاده ایران به خاک انگلستان رسید در شهر پلایموت در مهمانخانه بسیار خوبی برای او منزل تهیه نموده بودند. سفیر ایران این قبیل محلها را عموماً کاروانسرای می نامید، اطاق سفیر با آئینه های قدی که در ایران خیلی شأن دارد مزیّن بوده. سفیر می گفت این منزل شایسته پادشاهان می باشد، هنگام شام خوردن از زیادی بشقاب ها در حیرت بود، صاحب مهمانخانه تصور نموده بود که باید برای اهالی شرق رختخواب بسیار گرم تهیه نمود و به این جهت تختخواب سفیر ایران را تا توانسته بودند با پتوهای زیاد و کلفت درست کرده بودند. سفیر بیچاره از شدت گرما نتوانسته بود بخوابد، ناچار نیمه شب از رختخواب برخاسته در اطاق ها گردش می نمود، چند نفر از مستخدمین مهمانخانه هم در دنبال او، ولی نمی دانستند مقصود وزیر مختار ایران چیست و شب را به این ترتیب به صبح رسانیده بود. صبح یک کالسکه کرایه شد که همراهان سفیر ایران را به لندن برساند. چهار نفر از نوکرهای او درآن‌جا گرفتند درصورتیکه این کالسکه برای شش نفر جا داشت و راضی نشدند بیش از چهار نفر درآن سوار شوند، اینها همه باتمام اسلحه های خودشان مسلح شده و هرکدام یک تفنگ هم در دست گرفته بودند، مثل این بود که می خواهند از یک محل خطرناکی عبور کنند و هرچه به ایشان گفته شد که همه‌جا امن و آرام است باور نکردند.

کالسکه‌ای که برای وزیر مختار ایران تهیه شده بود خیلی آراسته و مجلل بود به‌طوری که سفیر بسیار خوشحال شد و از سرعت سیر آن تعجب می نمود. در دو منزلی لندن دو نفر از اعضاء وزارت امور خارجه به استقبال آمده، تبریک ورود گفتند، ولی وزیرمختار ایران هرآن انتظار مستقبلین را می کشید و تصور می نمود دراینجا هم مثل ایران باید یکی از معروفین محل با جمع کثیری از سکنه به‌استقبال بیایند. ولی هرچه به‌او تذکر داده شد که رسم اینجا آن طور نیست باور نمی کرد و تصور می نمود این یک نوع بی اعتنائی نسبت به‌او می باشد و پیدا بود که توضیحات من بیشتر او را مغموم می کند. پس دستور داد شیشه های کالسکه را بالا کشیدند که کسی متوجه او نشود و از این طرز ورود خیلی شکایت می کرد و می گفت این ترتیب به گریزاندن مال‌التجاره قاچاق بیشتر شباهت دارد تا به‌ورود سفیر ایران.

سفیر ایران در ضمن شکایت های خود، از پذیرائی و استقبالی که از سفیر انگلیس در ایران به‌عمل آمده بود صحبت می کرد و متأثر بود از اینکه خودش هم فعلاً

سفیر ایران است و او را با این بی اعتنائی وارد لندن می کنند.

بالاخره با اوقاتی تلخ وارد لندن شد. در لندن محل عالی و مجللی برای او تهیه شده بود، آن روز و صبح بعد پذیرائی کاملی از او به‌عمل آمد، باوجود این هنوز سفیر ایران از شکایت خود دست برنداشته بود و مکرر از طرز ورود خود شکایت داشت. اولین مقصود سفیر ایران این بود که مکتوب پادشاه ایران را به‌پادشاه انگلستان برساند و می گفت اگر این تشریفات عقب افتد یک نوع عدم‌توجه را نشان خواهد داد، متأسفانه برای چند روزی به‌واسطه کسالت شاه تشرف او به‌حضور به‌تعویق افتاد و این امر باعث شد که اوقات تلخی سفیر ایران زیادتر شود زیرا خیلی وحشت داشت از اینکه پادشاه ایران ممکن است از این تعویق غضبناک شده و در مراجعت حکم نماید سَر او را از تن جدا کنند. خوشبختانه روز رفتن به‌حضور شاه رسید و سفیر ایران خیلی مایل بود تمام آداب و رسوم تشرف را بداند.

او تصور می نمود تشرف به‌حضور پادشاه انگلستان نیز تقریباً مانند همان است که در ایران معمول می باشد یعنی پادشاه وجود مقدسی است که فقط چند نفر بخصوص می توانند به‌او نزدیک شوند.

سفیر ایران پادشاه انگلستان را در قصر ملکه ملاقات نمود و این ملاقات خیلی ساده و بی‌تکلف بود برعکس در ایران، که همینکه شاه از دور دیده شودباید باخیلی احتیاط جلورفت و پیوسته تعظیم نمود و تقریباً دریک فاصله معینی کفش‌ها را از پا درآورد و با اجازه داخل اطاق پادشاه شد، درحالیکه شاه خودش در روی تخت جلوس نموده است. درانگلستان این‌طور نبود، سفیر ایران مستقیماً داخل اطاق پادشاه شد درحالیکه پادشاه خودش در وسط اطاق سَرپا ایستاده بود و تعظیم هم لازم نداشت، کفش خود را هم از پای درنیاورد. عجب‌تر از همه اینکه سفیر ایران اعتبارنامه‌اش را مستقیماً به‌دست خود شاه داد.

وقتیکه سفیر ایران داخل اطاق پادشاه شد و دید فقط یک پیرمرد در وسط اطاق ایستاده است ابتدا تصور نمود که این شخص دربان اطاق پادشاه است ولی فوراً به‌او گفته شد پادشاه همین است).[۱]

میرزا ابوالحسن‌خان شیرازی مدت ۹ ماه در لندن توقف می نماید و سپس

۱ ــ تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس . تألیف: محمود محمود جلد اوّل.

به اتفاق سرگور اوزلی که به‌جای سرهار فورد جونز به‌سمت سفارت فوق‌العاده انگلستان در دربار تهران برگزیده شده به‌ایران مراجعت می‌نماید. دراین سفر نیز موریر همراه سرگور اوزلی و ایلچی ایران می‌باشد.

میرزا ابوالحسن‌خان شیرازی و سرگوراوزلی به اتفاق همراهان در ۱۸ ماه جولای ۱۸۱۰ از لندن حرکت نموده و هفت ماه تمام در روی آب بوده‌اند، کشتی آنها به‌ساحل برزیل از ممالک آمریکای جنوبی رفت. موریر دراین مورد می‌نویسد: (در دوازدهم ژانویه ۱۸۱۱ وارد بمبئی شدیم، دراینجا عده‌ای از صاحب‌منصبان نظامی و مشاق و مقداری مهمات قشونی برای ایران همراه برداشتیم، درآخر ژانویه از بمبئی به‌طرف بندر بوشهر حرکت نمودیم و در اول ماه مارس به‌بوشهر رسیدیم.

میرزا ابوالحسن‌خان برای تعیین ساعت نیک دنبال منجم محلی فرستاد که آمده ساعت نیک را برای پیاده شدن معین نماید، معلوم شد فقط ساعت خوب برای روز پنجم ماه مارس می‌باشد، بهرحال تا روز پنجم ماه در کشتی مانده درآن ساعت که منجم معین نموده بود با اجلال و اکرام تمام سفیر فوق‌العاده ایران و وزیر مختار دولت انگلیس از کشتی پیاده شدند. قبلاً دستور داده شده بود که احترامات لازمه را درباره سفیر فوق‌العاده انگلستان مبذول دارند و حاکم محل نهایت احترام را بجا آورد که باعث خوشنودی ما گردید).

قابل توجه است که بدانیم در همین سفر است که دربار انگلستان پی به خباثت درونی میرزا ابوالحسن‌خان شیرازی برده و طمع بیش از حد او را به زراندوزی شناخته، با برقراری سالی یکهزار و پانصد تومان مواجب که (از دولت کمپانی هندوستان) مأخوذ دارد او را نوکر حلقه به‌گوش انگلستان می‌نماید. پس از بازگشت از دربار انگلستان به‌اتفاق سفیر جدید انگلیس (سرگور اوزلی) هنگامیکه به‌دربار شاه ایران وارد می‌شوند، سرگور اوزلی برای اینکه میرزا ابوالحسن‌خان شیرازی را بیش از پیش تحت نفوذ سیاستهای انگلیس درآورد در مقابل شاه قاجار شروع به‌تعریف و تمجیدهای بی‌معنی از ایلچی ایران می‌نماید که نقلش از سفرنامهٔ موریر شنیدنی‌تر است: (در این موقع سفیر انگلیس فرصت پیدا کرده از میرزا ابوالحسن‌خان شیرازی تعریف نمود، شاه او را احضار کرد، فوراً حاضر شده کنار حوض ایستاد، شاه به‌او روکرده گفت: آفرین! آفرین! ابوالحسن! تو روی مملکت مرا در مملکت بیگانه سفید کردی، من هم روی تو را سفید خواهم کرد، تو از نجیب‌ترین خانواده‌های

مملکت من هستی، به‌حول الهی من تو را به‌مقامهای بلند اجداد تو خواهم رسانید. دراین موقع میرزا ابوالحسن‌خان به خاک افتاد. به‌طوریکه پیشانی او به‌خاک می‌رسید[۱]).

ماحصل کلام آنکه پس از این رفت و آمدهای سیاسی سفرای ایران و انگلستان به‌دربارهای متقابل نتیجه‌ای که به‌دست آمد انعقاد عهدنامهٔ (اختیار سلب‌کنی) بود که نهالش به‌دست عنصُر پلید جیره‌خواری همچون میرزا ابوالحسن‌خان شیرازی به‌زمین نشست و توسط نایب‌السلطنهٔ عباس‌میرزا آبیاری شد تا میوه‌اش را سرگور اوزلی یا بهتر بگوییم دربار انگلستان بخورد. اینک صورت عهدنامه‌ای که وکلای دولت ابد مدت!!! علیه ایران با سرگور اوزلی ایلچی دولت بهیّه!!! انگلیس بسته‌اند:[۲]

(الحمد للّه الوافی الکافی، اما بعد، این خجسته اوراق دسته‌گلی است که از گلزار بی‌خار وفاق رسته و به‌دست وکلای حضرتین علیتین به رسم عهدنامه مفصل بر طبق صدق خلوص پیوسته می‌گردد، چون قبل از آنکه عالیجاه زبدة السفرا سرهر فورد جونس[۳])بارونت از جانب دولت انگلیس به‌جهت تمهید مقدمات یکجهتی دولتین وارد دربار شهریاری شده و عهدنامه مجمل فیمابین وکلای دولت ایران، اجل اکفات الفخام، فخرالصدارت والوزراء والاحتشام میرزا شفیع‌خان صدراعظم و امیرالامراء الکرام، المؤتمن الحضرت العلیه العالیه، امین‌الدولة البهیه، حاج محمدحسین خان مستوفی الممالک دیوان معظم، با مشارالیه که وکیل و سفیر دولت بهیهٔ انگلیس بود شروط چند که تبیین و تعیین آن به‌عهدنامه مفصل رجوع شد و مرقوم گردیده بود، حال که عالیجاه رفیع جایگاه عزت و فخامت همراه، شهامت و فطانت و درایت آگاه، دولتخواه بلااشتباه، سرگور اوزلی بارونت، ایلچی بزرگ دولت مز بور محض اتمام عهود و انجام مقاصد حضرتین شرفیاب التزام درگاه خلایق پناه پادشاهی می‌باشد و از جانب آن فرخنده دولت وکیل و کفیل مهمات یکجهتی است، وکلای این همایون حضرت قاهره به‌صلاح و صوابدید مشارالیه شروع در تفسیر عهود کرده و

۱ ــ سفرنامه موریر (صفحه ۱۷۲)

۲ ــ صورت این عهدنامه از کتاب تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس تألیف محمود محمود جلد یکم نقل شده است.

۳ ــ جونز

تفصیل مقاصد از قراریست که در فصول لاحقه ۱۲ گانه شرح داده خواهد شد و امور متعلقه به‌تجارات و معاملات مملکتین از قراری است که در عهدنامه تجارنامه جداگانه مبین و مفصل خواهد گشت.

فصل اول ــ اولیای دولت علیه ایران برخود لازم داشته که از تاریخ این عهدنامهٔ فیروز هر عهد و شرطی که با هر یک از دولتهای فرنگ بسته‌اند باطل و ساقط سازند و لشکر سایر طوایف فرنگستان را از حدود متعلقه به‌خاک ایران راه عبور به‌طرف هندوستان و سمت بنادر هند ندهند، واحدی از طوایف را نگذارند داخل خاک ایران شوند و اگر طوایف مذکور خواهند که از راه خوارزم یا تاتارستان و بخارا و سمرقند وغیره عبور به‌مملکت هند نمایند شاهنشاه ایران حتی المقدور پادشاه و والیها و اعیان آن ممالک را مانع شوند و طوائف مز بور را بازدارند، خواه از راه تهدید و تخو یف و خواه از راه وفق و مدارا.

فصل دوم ــ اگر دشمنی از طوایف فرنگ به مملکت ایران آمده باشد یا بیاید و اولیای دولت علیه ایران از دولت بهیه انگلیس خواهش اعانت و امداد نماید، فرمانفرمای مملکت هند از جانب دولت بهیه انگلیس هرگاه امکان و قدرت داشته باشد به‌قدریکه خواهش دولت علیه ایران باشد عسکر و سپاه از مملکت هندوستان روانه سمت ایران نماید و اگر به‌علت بعضی گرفتاریها فرستادن عسکر امکان نداشته باشد هر ساله مبلغ دو یست هزار تومان به‌جهت اخراجات سپاه به‌سرکار دولت علیه ایران بدهند، مادام که جنگ و جدال با طوائف مز بوره در میان باشد وجوه مز بوره برقرار و کارسازی شود. چون وجوه نقد مز بور برای نگاهداشتن قشون است، ایلچی دولت انگلیس را ملازم است که از رسیدن آن به‌قشون مستحضَر و خاطر جمع بوده بداند که در خدمات مراجعه صرف می‌شود.

فصل سوم ــ اگر احیاناً طایفه فرنگ را که با دولت علیه ایران نزاع و جدال دارند با دولت بهیه انگلیس مصالحتی اتفاق افتد پادشاه والاجاه انگلیس کمال سعی و دقت را نماید که فیمابین آن طایفه و دولت علیه ایران نیز رفع دشمنی و نزاع شده صلح واقع گردد و اگر این صلح بجا نیفتد پادشاه ذیجاه انگلستان به طریقی که مرقوم شد از مملکت هند عسکر و سپاه به کمک ایران مأمور کند. یا اینکه دو یست هزار تومان مقرره را برای خرج عسکر وغیره کارسازی نماید و این اعانت و امداد مادام که فیمابین دولت علیه ایران و آن طایفه باشد و رفع جدال نشود و آن طایفه با دولت ایران

صلح نمایند و به شروط مرقومه مفصله در این امداد کوتاهی ننمایند ادامه خواهد داشت و درصورتیکه صلح فیمابین آن طایفه و دولت بهیه انگلیس اتفاق افتد باز هر وقت دولت علیه ایران خواهند جنگ و جدال با آن طایفه بشود معلم وغیره به‌جهت تعلیم و تعلم سپاه ایران خواهند، اولیای دولت انگلیس به‌شرط فراغت و دقت به‌قدر مقدور البته مضایقه نخواهند کرد.

فصل چهارم ــ چون قرارداد مملکت ایران این است که مواجب قشون ششماه پیش داده می‌شود قرارداد تنخواهی که به‌عوض عساکر از دولت بهیه انگلیس داده شده چنین شد که تنخواه مزبور را ایلچی آن دولت بهیه هرچه ممکن شود زودتر و بیشتر مهمسازی نماید.

فصل پنجم ــ هرگاه طایفه افاغنه را با اولیاء دولت بهیه انگلیس نزاع و جدال باشد اولیای دولت علیه ایران لشکر تعیین نموده به قسمی که مصلحت دولتین باشد به‌دولت بهیه انگلیس اعانت و امداد نماید و وجه اخراجات آنرا از اولیاء دولت بهیه انگلیس بگیرد از قراریکه اولیای دولتین قطع و فصل خواهد کرد.

فصل ششم ــ اگر جنگ و نزاعی فیمابین دولت علیه ایران و افغان اتفاق افتد، اولیای دولت بهیه انگلیس درآن میانه کاری نیست و به‌هیچ طرف کمکی و امدادی نخواهند داد مگر اینکه به‌خواهش طرفین واسطه صلح گردند.

فصل هفتم ــ درصورتیکه در سواحل دریای قلزم چوب و اسباب مهیا شود، شاهنشاه ایران خواهش فرماید درخورهای بحر مزبور کشتیهای جنگی سازند، پادشاه ذیجاه انگلستان اجازت به‌معلم و عملجات کشتی‌ساز وغیره از دارالسلطنه لندن و هم از بندر بمبئی عطا نمایند که به‌خدمت شاهنشاه ایران حاضر و به‌خدمت مرجوعه مأمور شوند و مواجب و اخراجات آن با سرکار پادشاه جم‌حام دولت علیه ایران باشد، به‌موافق قراریکه با ایلچی دولت بهیه انگلیس داده خواهد شد.

فصل هشتم ــ اگر از رؤسای ایران کسی بخواهد دشمنی کند و یاغی شود و فرار به‌مملکت انگلیس نماید به‌محض اشارت امنای دولت علیه ایران، آن‌کس را از ولایت مزبور بیرون کنند و اگر بیرون نرود او را گرفته روانه ایران نمایند و درصورتیکه پیش از رسیدن آن‌کس به‌ولایت مزبور اشارتی از امنای دولت علیه ایران درباره او به‌حاکم آن حدود رسد آن‌کس را رخصت فرود آمدن ندهند، و اگر بعد از ممانعت آن‌کس فرود آید او را گرفته روانه ایران نمایند.

فصل نهم ــ اگر در بحرالعجم دولت بهیه ایران را امدادی ضرور شود، اولیای دولت بهیه انگلیس به‌شرط امکان و فراغ بال، در آن وقت کشتی جنگی و قشون بدهند و اخراجات آن را موافق برآورد آن وقت قطع و فصل نموده بازیافت نمایند و کشتی های مزبور برآن خورها و لنگرگاهها عبور کند که امنای دولت علیه ایران نشانی بدهند و از جای دیگر بی رخصت و ضرورتی عبور نکنند.

فصل دهم ــ مواجب صاحبان و عمله و معلم وغیره را از امنای دولت بهیه انگلیس خواهند داد ولیکن چون شاهنشاه جم‌جاه ایران نخواستند کسیکه به خدمت ایشان مشغول باشد از عنایات خسروانه بی بهره باشند، لهذا از وفور عنایت به‌موجب تفصیل ذیل، صاحبان و معلمان و عمله‌ای که اکنون در رکاب ظفرانتساب شاهنشاه جم‌جاه ایران حاضِر و مشغول خدمت می‌باشند و هر یک از صاحبان مرتبه‌های حشوکه بعد از این حاضِر شوند از قراریکه در حشو مشخص شده است موافق مرتبه به‌هر یک انعام داده خواهد شد[۱] و هر یک از ایشان که برسایر ملتزمین و حاضرین بزرگتر و حکمران باشد نصف آنچه موافق مرتبه برای آن مقرر و مشخص شده است علاوه انعام داده خواهد شد، و اگر خدای نخواسته یکی از ایشان در خدمت مرجوعه کوتاهی کند به‌مجرد اظهار آن به ایلچی از خدمت شاهنشاه رانده خواهد شد.

فصل یازدهم ــ چون منظور هردو پادشاه آن است که این عهد جاوید مهدالاباد مابین احفاد و امجاد پایدار و برقرار بماند، لهذا از هردو طرف بهی الشرف قرارداد چنین شد که هر یک از کواکب فروزان پادشاهی که ولیعهد دولت و زینت‌بخش سریر سلطنت باشد با دولت دیگر این عهود یک جهتی و دوستی را پایدار و مقدس بدارند و هرگاه ولیعهد یکی از دولتین علیتین و مملکتین محتاج به کمک و مساعدت باشد که دراین عهدنامه پیش بینی نشده است طرف دیگر مضایقه و کوتاهی ننماید و اعانت و امدادی که الحال از قرار تفصیل فصول سابقه در این عهدنامه میمونه مشخص شده است باید با ولیعهد نیز مستمر و برقرار باشد.

فصل دوازدهم ــ چون از قراریکه براولیای هر دو دولت واضح و از مکنون دل و ضمیر یکدیگر واقف شده‌اند منظور از این عهدنامه دوستی ازدیاد قوت هردو

۱ ــ در اینجا حقوق بعضی از صاحب‌منصبان ارشد و جزء و درجه‌داران در ضمن یک صورت مفصل با ارقام معین گردیده است که از ذکر آن صرف نظر می شود.

دولت و وسعت هردو مملکت است و هر یک را پیشنهاد خاطر این است که تقویت به یکدیگر کرده به امداد یکدیگر به مملکت طرفین افزوده باشند و مطلب و خواهش دولت بهیه انگلیس این است که دولت علیه ایران روز به روز قوی و مستحکم گردد و از خارج کسی نتواند داخل در مملکت مزبور نماید و به امداد دولت بهیه انگلیس، دولت و ملکیت دولت ایران قوی گردد، اگر بر سَر امور داخله مملکت ایران فیمابین شاهزادگان و امرا و سردارها مناقشتی روی دهد دولت بهیهٔ انگلیس را در این میانه کاری نیست، تا شاه وقت خواهش نماید و اگر احیاناً احدی از مشارالیهم ولایتی و جائی از خاک متعلقه به ایران را به‌آن دولت بهیه بدهند که به‌ازای آن کمک و اعانتی نمایند، هرگز اولیای دولت بهیه انگلیس اقبال نکرده و پیرامون آن نخواهند گشت و دخل و تصرفی در ممالک متعلقه به ایران هرگز نخواهند نمود.

تمة الفصول بالیمن و السعاده، امید که این عهد میمون خجسته با فوائد و نتایج نیک تا ابد منعقد و پیوسته ماند.

این عهدنامه میمون را ما که وکلای حضرتین علیتین می باشیم به‌صداقت و راستی مشحون به‌فصول دوازده‌گانه مستحکم و منعقد داشته دستخط و مهر گذاشته ایم. بتاریخ ١٤ ماه مارچ[1] سنه ١٨١٢ عیسو یه[2]، مطابق ٢٩ شهر صفرالمظفر ١٢٢٧ هجریه مصطفویه، علی هاجرها سلام والتحیه: التحریر فی دارالخلافة طهران، صانع اله تعالی عن الحدثان.

سواد امضای نایب السلطنه عباس میرزا

«چون اعلیحضرت قدر قدرت فلک رفعت شاهنشاه عالم‌پناه نیابت سلطنت دولت ابد مدت قاهره را به‌ما محول فرموده لهذا قبول نموده حسب‌الامر حضرت ظل‌اللهی بر ذمه همت بزرگانه خود لازم شمردیم که همین عهد میمون خجسته که ما بین دولتین بسته و محکم گردیده است به‌شرایطی که در عهدنامه میمون مبسوط و مشروح است، از حال تحریر الی انقضای زمان، فیمابین ما و اخلاف کار این دودمان خلافت نشان با حضرت ولیعهدان دولت بهیه انگلستان مستمر و برقرار باشد و تخلف و تجاوز روی ندهد والسلام خیر ختام[1].»

۱ ــ مارس
۲ ــ میلادی

شرح مختصری اندراحوالات میرزا ابوالحسن خان شیرازی (ایلچی)

از خوانندگان گرامی تقاضا می‌شود برای مطالعهٔ بیشتر در احوالات میرزا ابوالحسن خان شیرازی به کتب و نشریاتی که ذیلاً معرفی می‌شوند مراجعه نمایند:

۱ ـ مجلهٔ یادگار، سال اول شماره ۵، عباس اقبال آشتیانی.

۲ ـ تاریخ روابط ایران و ممالک متحدهٔ آمریکا، تألیف: رحیم رضازاده ملک.

۳ ـ فارسنامهٔ ناصری، تألیف: میرزا حسن فسائی.

٤ ـ ناسخ التواریخ (جلد قاجاریه).

۵ ـ تاریخ ذوالقرنین، میرزا فضل الله شیرازی.

٦ ـ تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس، تألیف محمود ـ محمود (جلد اول)

۷ ـ تاریخ روابط بازرگانی و سیاسی ایران و انگلیس، تألیف: دکتر ابوالقاسم طاهری.

۸ ـ حقوق بگیران انگلیس در ایران، تألیف: اسماعیل رائین.

ولیکن ما دراینجا به اطلاعاتی که از (شرح حال رجال ایران) به‌نگارش مهدی بامداد گرفته‌ایم (که تقریباً به‌جز موارد استثنائی دارای اطلاعات جامعی می‌باشد) بسنده می‌کنیم: حاج میرزا ابوالحسن خان ایلچی پسَر میرزا محمدعلی، از اهالی توابع اصفهان، و خواهرزاده حاج ابراهیم خان اعتمادالدوله شیرازی، صدراعظم آغامحمدخان و فتحعلیشاه بوده و پدرش در عهد کریم خان وکیل[1]، به سَر رشته‌داری

۱ ـ این عهدنامه که در مارس ۱۸۱۲ میلادی منعقد شد موسوم به عهدنامه مفصل می‌باشد. لازم به یادآوری است که این عهدنامه همان عهدنامهٔ موسوم به مجمل ۱۸۰۹ میلادی می‌باشد که پس از ارسال آن به لندن و بازگشتش که قریب سه سال بطول انجامید با تغییر سیاست انگلیس و همچنین نقش خائنانه‌ای که میرزا ابوالحسن خان شیرازی بازی کرد به شکل فعلی یعنی عهدنامه مفصل درآمد.

۱ ـ منظور کریم خان‌زند ملقب به وکیل الرعایا می‌باشد.

سپاه مأمور بود. حاجی میرزا ابوالحسن‌خان به‌واسطه بستگی به اعتمادالدوله، در زمان صدارت او، مدتی حاکم شوشتر بود و بعد از گرفتاری و کشته شدن صدراعظم و بستگانش به هندوستان رفته و در حیدرآباد دکن توقف نمود، و در سلک ندمای نظام حیدرآباد درآمد، و درباره وی حقوقی هم برقرار گردید، سپس به ایران بازگشت و در شیراز به‌منصب یساولی حسینعلی میرزا فرمانفرما تعیین شد؛ و چون شغلش زیاد آبرومند و مهم نبود چیزی نگذشت که از آن شغل کناره کرده به اصفهان نزد حاجی محمد حسینخان امین‌الدوله اصفهانی، که داماد حاجی ابراهیم‌خان اعتمادالدوله و شوهر دخترداِئی او بود، آمد و به‌وسیله امین‌الدوله ترقی کرد و ثروتی بهم زد، وهمینکه در سال ۱۸۰۹ میلادی برابر با ۱۲۲٤ قمری، فتحعلیشاه مصمم به فرستادن سفیری به‌دربار انگلستان گردید، او را به‌این سمت برگزید و جیمس موریر، نایب سفارت انگلیس نیز به‌همراه وی بود و پس از نه ماه توقف در لندن به اتفاق سرگوراوزلی که به‌جای سرهارفورد جونز به‌وزیر مختاری انگلستان در تهران تعیین شده بود به‌ایران بازگشت و جیمس موریر (نویسنده کتاب حاجی بابا) نیز به‌همراه وی بود. مدت مسافرت، از لندن تا تهران، شانزده ماه طول کشید، وعلت تأخیر برای این بود که کشتی آنها راه را گم کرده و به‌برزیل، درآمریکای جنوبی رفت و هفت ماه تمام در روی آب و در دریا سرگردان بودند. دراین سفر است که میرزا ابوالحسن‌خان، نماینده دولت کاملاً با انگلیسیها سازش کرده و در حقیقت نوکر و موظف آنان شده و آشکارا برای او، سالی هزار و پانصد تومان مستمری تعیین کردند و قرار شد که کمپانی هندوستان همه ساله به‌او بپردازد، و این موضوع، در صفحه ۱۱۱، تاریخ قاجاریه از مجلدات ناسخ‌التواریخ در شرح سلطنت و جهانگیری!! فتحعلیشاه قاجار صریحاً چنین ذکر شده: (سالی یکهزار و پانصد تومان نیز در وجه میرزا ابوالحسن‌خان برقرار کردند که از دولت کمپانی هندوستان مأخوذ دارد). میرزا ابوالحسن‌خان، از سال ۱۲۲٤ تا ۱۲٦۲ قمری، سال فوتش، و درچند سالی هم که وزیر خارجه بود مبلغ مزبور را از دولت انگلستان (کمپانی هندوستان) دریافت می‌داشت و علاوه‌بر این مستمری مبالغ دیگری هم به‌عناوین مختلف به‌او داده شده بود که‌در بانکهای کمپانی هندوستان به امانت گذاشته بود، که بعد از مرگش از میان رفت و به‌وراثش عاید و واصل نگردید. مضحک اینجاست که سرگوراوزلی هنگامیکه به‌حضور شاه رفت، با تبانی قبلی از میرزا ابوالحسن‌خان و خدمات

صادقانه! او، خیلی تعریف و تمجید کرد؛ و فتحعلیشاه هم موضوع را به‌ریش بسیار بلند خود گرفت و باورش شد و گفته های سفیر را تصدیق نمود و بنابه گفته موریر، در کتاب سفرنامه تألیف خود، پس از اینکه سفیر تعریفات خود را تمام کرد، فتحعلیشاه روی خود را به‌میرزا ابوالحسن‌خان کرده به‌وی چنین خطاب نمود: (آفرین! آفرین! ابوالحسن توروی مرا در مملکت بیگانه سفید کردی من هم روی تو را سفید خواهم کرد، تو از نجیب‌ترین خانواده‌های مملکت من هستی، به‌حول الهی من تو را به‌مقامهای بلند اجداد تو خواهم رسانید؛ دراین هنگام میرزا ابوالحسن‌خان برای سپاسگزاری به‌خاک افتاد به‌طوریکه پیشانی او به‌خاک می‌رسید). میرزا ابوالحسن‌خان در ۲۵ جمادی‌الثانیه سال ۱۲۲۹ قمری (۱۸۱٤ میلادی) برای تغییراتی در عهدنامه گلستان و تجدیدنظر در مواد آن و سپس به امضاء رسانیدن معاهده مزبور با تحف و هدایای بسیار، به سفارت فوق‌العاده مأمور دربار روسیه شد. چون سرگوراوزلی، کارهائیکه مأمور و موظف بود که باید در ایران انجام بدهد، به‌خوبی برای دولت متبوع خود انجام داد و کارها تمام شده بود، به انگلستان احضار شد او هم دوماه پیش از حرکت میرزا ابوالحسن‌خان به‌پطرزبورگ رفت و از آنجا به‌لندن رهسپار گردید میرزا ابوالحسن‌خان هم، بدون گرفتن کمترین نتیجه‌ای از مسافرت خویش پس از سه‌سال و کسری اقامت در سن پطرزبورگ، دست از پا درازتر به‌تهران بازگشت، مانند همیشه بر سَر ایران کلاه گذاشته شد و معاهده گلستان بدون کمترین جرح و تعدیل و تجدیدنظری در مواد آن، به‌قوت خود باقی ماند.

در این سفر یک نفر انگلیسی، به‌نام ویلیامین به سمت معلمی خود استخدام کرده بود، که در فارسی ربط کاملی داشت، و او را نیز به همراه خود به‌روسیه برد.

در سال ۱۲۳۳ قمری (۱۸۱۷ میلادی) مجدداً به سمت سفارت، مأمور لندن شد. نامبرده در ضمن عهده‌دار بودن سفارت انگلستان، سفارت عثمانی، اطریش و فرانسه را نیز عهده‌دار بود و پس از سه سال اقامت در ممالک اروپا، که بیشترش در انگلستان بود، در سال ۱۲۳٦ قمری (۱۸۲۰ میلادی) به‌ایران بازگشت. در سال ۱۲٤۰ قمری به‌وزارت امور خارجه تعیین گردید و این اولین بار است که در تاریخ جدید ایران، نامی از وزیر دول خارجه و وزارتی به‌این عنوان برده می شود. مضحک‌تر این‌جا است که این شخص، باوجود زد و بندهای خارجی خود و استفاده از بیگانگان، باپولهای‌حلال‌خود!! هم مکه رفته حاجی شده و هم مسجدی در تهران بنا

نموده است. در قضیهٔ کشته شدن گریبایدوف، سفیر روس، در سن ۳٤ سالگی، با سی و هفت تن از کارمندان سفارت، در سوم شعبان ۱۲٤٤ قمری (برابر با ۱۱ فوریه ۱۸۲۹ میلادی)، ابتداء عباس‌میرزا مایل بود که میرزا ابوالحسن‌خان وزیر خارجه، برای عذرخواهی، به دربار روس برود لکن او بهانه‌هایی آورد و معاذیری تراشید و دلائلی چید، و به‌اینمسافرت چندان تمایلی نداشت؛ بعد محمد میرزا (محمدشاه) را، برای این کار در نظر گرفتند، آنهم به جهاتی، از فرستادنش منصرف گردیدند؛ تا اینکه خسرو میرزا، پسَر هفتم عباس‌میرزا نایب‌السلطنه، با هیأتی، با تحف و هدایا در شوال ۱۲٤٤ قمری، به‌دربار روس اعزام شد و در این کار موفقیتی نصیب دولت ایران گردید.

* * *

حال بدنیست نگاهی به‌مقاله‌ای از مجله فراماسونری لندن (بتاریخ ژوئن ۱۸۱۰) بیندازیم و با اندک تأملی در تعریف و تمجیدهایی که در این مقاله از میرزا ابوالحسن‌خان شیرازی شده، به خود حق بدهیم، تا میرزا را یکی از پیشگامان فراماسونری در ایران بدانیم. این مجله ضمن چاپ عکس او، شرح بسیار مفصلی درباره رفتار و حرکات (خان ایلچی) نگاشته و با لقب «عالیجناب» از او نام می‌برد. ما اکنون قسمتی از متن این مقاله را در زیر می‌آوریم، مجله فراماسونری می‌نویسد: (از وقتیکه عالیجناب به‌انگلستان رسید، نهایت کوشش از طرف وزرای دولت پادشاهی انگلستان به‌عمل آمد، تا به‌فرستاده پادشاه ایران بد نگذرد. دولت انگلیس سرگوراوزلی را که از همان تاریخ به‌عنوان سفیر پادشاهی انگلستان در تهران انتخاب شده بود با تعلیمات لازم به‌عنوان مهماندار تعیین کرد. میرزا ابوالحسن‌خان به‌کرات از نوع پذیرایی و احتراماتی که برایش معمول داشته بودند، قدردانی و اظهار رضایت نموده و از مهربانی مأموران پذیرائیش برای عموم حکایتها کرده است.

عالیجناب با اینکه مسلمانی مکلف بود، ولی هرگز از امتیاز مخصوص دین خود که استفاده از تعدد زوجات باشد، بهره نگرفته و فقط یک زن انتخاب کرده است و از آن زن نیز تا آنجا که ما می‌دانیم بیش از یک فرزند ندارد. آنچه مایه اعجاب همگان شده، این است که نامبرده ظرف چند هفته و یا بهتر بگوئیم یکی دو ماه به‌روانی زبان انگلیسی را یاد گرفته و با آن تکلم می‌کند. ایشان به‌زبانهای ترکی استانبولی و هندی نیز به‌خوبی تکلم می‌کند. سفیر ایران قدبلند، هیکلی تنومند و قهرمانانه دارد، چشم‌هایش نافذ و گویا و دندانهایش سفید و زیباست و در

صورتش ریش انبوه سیاه رنگی دیده می شود).

پس از چندی میرزا ابوالحسن‌خان شیرازی در لندن، توسط سرگوراوزلی به‌عضویت لژ فراماسونری درمی‌آید، خیلی سریع مراحل آن را گذرانیده و به‌لقب (برادر بسیار ارجمند)!! ملقب می گردد. در این زمینه نشریات فراماسونری انگلستان درآن دوران چنین می نویسند: (بنابر معتقدات و مراسم تاریخی فراماسونری روز ۱۵ ژوئن ۱۸۱۰ عالیجناب میرزا ابوالحسن‌خان بعضویت لژ فراماسونری درآمد. روزیکه او فراماسون شد ۳۵ نفر از اعضاء اصلی لژ و ۵ مهمان عالیقدر از لژهای معروف انگلستان که لرد «مویرا» و دوک سوسکس نیز جزو آنها بودند باشکوه و جلال زیادی مراسم را انجام دادند)[1] در پایان این مبحث به‌عنوان سند خیانت و وابستگی میرزا ابوالحسن‌خان به‌انگلیس چندنامه را که مابین اداره هندشرقی، وزارت خارجه انگلستان، نایب‌السلطنه هند و سرگوراوزلی، رد و بدل شده است می‌آوریم. لازم به‌تذکر است که این اسناد توسط لرد (ملویل) پس از یکصد سال به‌صورت کتابچه‌ای منتشر شده است اینک متن نامه اول:

نمره ٦ ــ اداره هند شرقی ـ ۳۰ مه ۱۸۱۰

آقای محترم

مفتخریم که رونوشت دونامه خصوصی را که از طرف سرگور اوزلی بعنوان متصدی این اداره رسیده است، برای اطلاع جنابعالی تقدیم داریم. یکی از نامه‌ها باملاحظه دستور جنابعالی مبنی بر تصویب و پرداخت مخارج متفرقه که به‌عنوان انعام بنوکران میرزا و دیگر درباریان ایران داده می شد بایشان نوشته شده و نامه دیگر بطوری که ملاحظه میشود نظر موافقت‌آمیز سرگور اوزلی است. با درنظر گرفتن وضع فعلی که هرروز به‌عنوان مختلف اشخاص محترمی بایران اعزام شده و احتیاجات مالی افزوده میگردد، وظیفه خود می دانیم که به‌اطلاع برسانیم برای اجرای دستورات باوضع مشکلی مواجه شده‌ایم. چه وجوه اختصاصی کمپانی شرقی فقط وقتی قابل پرداخت است که از طرف هیئت رئیسه امور هندوستان تصویب بشود، زیرا این

۱ ــ نشریات فراماسونری که در آن جریان عضویت میرزا ابوالحسن منعکس شده عبارتند از: مجله فراماسونری، آینه ماسونیک، مجله اروپائی، تاریخ فراماسونری در جهان و دایرة‌المعارف فراماسونری

هیئت تنها مقام صلاحیتداریست که میتواند پرداخت مخارج سیاسی را دستور بدهد. باید معلوم کرد که آیا لازم است در نظایر و امثال این موضوع هم موافقت هیئت مدیره را جلب نمود؟ عقیدهٔ شخصی اینجانبان این است که وقتی شخصی از طرف اعلیحضرت بعنوان سفارت در دربار تهران تعیین میشود باید بهای پیشکشهائی که همراه سفیر فرستاده میشود که در موقع معرفی خود بدربار ایران تقدیم نماید از بودجه عمومی پرداخته شود. درباره نوکرهای میرزا نیز میتوان همین رویه را اجراء نمود. البته تصمیم باجرای این عقیده شخصی نداشته، منتظر اعلام نظر از طرف جنابعالی هستم.

ضمناً معلوم فرمائید آیا بهتر نیست که هزینه افسران و مأمورین مخصوص که از این کشور بایران اعزام میشوند ، از بودجه کشور پرداخت شود، زیرا میزان علاقه کمپانی شرقی نیز بهمان نسبت به اندازهٔ علائق و منافع عمومی است. واضح است که این مؤسسه هرقدر عضو اداری و مأمور مخصوص که از هندوستان برای خدمت ایران لازم باشد تقبل کنند[1]...

مفتخریم آقا که خدمتگذار صمیمی شما هستیم.

ویلیام استیل ـ ژاکوب بونه انکت به جناب جلالتمآب ربرت دنداس بالقابه.

به ضمیمه این نامه، نامه زیر نیز فرستاده شد.

نمره ۷ـ رونوشت شماره ۱۵ کوچه‌پارک ۲۶ مه ۱۸۱۰

آقای محترم

دریافت نامه ملاطفت‌آمیز مورخه بیست و چهارم باعث مسرت گردید، خوشوقتم باطلاع جنابعالی برسانم، میرزا و اینجانب بخوبی میدانیم که جلب توجه محبت‌آمیز جنابعالی متضمن تأخیر است، ولی دلائل بسیار مهمی وادار می کند که توجه مخصوص را دراین موقع استدعا نمایم. کارهای مختصری هست که مرتب کردن آنها (که تصور میکنم در یک هفته انجام شود) مانع حرکت فوری خواهد بود،

۱ ـ سپس نویسنده نامه درباره ساختمان و بنای سفارت در تهران نظراتی ابراز میدارد که تکرار آنها در این بحث زائد بنظر میرسد.

مگر اینکه برای موافقت هیئت مدیره با درخواستهای شاه ایران ناچار به‌تأخیر بیشتر باشیم[۱]... باکمال احترام طی یادداشتی صورت اشیاء مورداحتیاج را که تهیه و خرید آنها تحت‌نظر میرزا انجام خواهد شد پیوست می‌نمائیم که بعد از دریافت جواب موافقت‌آمیز فوری اقدام بشود و هم‌چنین صورتی از نام نوکرهای ایرانی نیز که همگی در یک ردیف بوده و مبلغ مساوی دریافت میدارند، تقدیم می دارد.

اطمینان میدهم که درنهایت احترام صمیمی شما هستم ـ گوراوزلی

به آقای ویلیام استیل بالقابه

کارد و چنگال مبلغ تخمینی	۶۰ پوند
انواع کاغذ ـ مداد و غیره	« ۲۰۰
جای لباس زنانه ـ لوازم‌التحریر و میزکار	« ۱۰۰
مطبوعات کتابها و نقشه ها جعبه اسباب نقشه کشی	« ۱۵۰
قوطی رنگ و قوطی عینک وغیره	« ۷۰
جمع در حدود	« ۵۸۰

مخارج نوکرهای میرزا ابوالحسن:

کربلائی حسن	۵۰ پوند
محمدعلی بیک	« «
غلامحسین	« «
هاشم	« «
محمد رحیم	« «
حسین	« «
حاجی عبدالله	« «
صادق	« «
جمع	۴۰۰ پوند

نمره ۸ـ شماره ۱۶ کوچه پارک

خصوصی دوشنبه ۲۸ مه ۱۸۱۰

۱ ــ نویسنده نامه درباره استخدام افسران نظامی اطلاعاتی به ویلیام استیل داده است.

آقای محترم

امیدوارم اقدامات و تذکراتی را که گاهگاهی در نتیجه صحبت با میرزا پیشنهاد میشود با حسن قبول تلقی خواهید فرمود. اطلاع حاصل کرده‌ام که شاه ایران آئینه‌های بزرگ را بسیار دوست دارد. اکنون که سفیر او به کمپانی معرفی شده است، به‌جا خواهد بود که دو زوج از بزرگترین آئینه‌هائی که تاکنون در شرق دیده نشده، برای او فرستاده شود.

پس از رسیدن آئینه‌ها به بوشهر، شاه برای آوردن آنها دستور خواهد داد و این موضوع سبب صرفه‌جوئی مبلغ زیادی از هزینه خواهد شد. تصور میکنم دو وزیری که تنها مشاور شاه هستند و درصدد تهیه و ارسال نامه بعنوان آنها می باشید، انتظار دارند نامه‌ها با تحف و هدایا همراه باشد. درخصوص جنس این هدایا صورتی تقدیم داشته‌ام. برخی از اشیائی که در صورت نامبرده شده باچند تکه زری و موسلین وغیره که تهیه آنها در بمبئی بآسانی ممکن است، کافی خواهد بود. مخصوصاً ماهوت، رنگهای شنگرفی، آبی، سبز پررنگ هدیه مناسبی است که موردپسند خواهد بود. ولی نمی‌توان از پارچه‌ها زیاد تقسیم کرد. و پس از اینکه میرزا را بانبار پارچه هدایت کردم، معلوم شد پارچه‌های ماهوت درجه یک از همانقسم که ما می پوشیم، بهترین و شایسته‌ترین هدایا بوده و بهتر است که بجای یک تکه، بقواره‌های ۲۱ یاردی تقسیم شود. اطمینان میدهم این مخارج که تحت نظر این جانب میشود بیهوده و بی نتیجه نخواهد بود.

قبلاً بارها به‌سلف شما و خود شما متذکر بوده‌ام که باید بمیرزا ابوالحسن‌خان مبلغی بهمان میزان که به‌محمدنبی‌خان و سایرین پرداخت میشده داده شود، زیرا این شخص در اینجا برای نزدیک شدن به‌شخص اول مملکت خطرات زیاد و اقدامات مشکوک النتیجه‌ای را متحمل شده. درحالیکه مأمورین قبل از او فقط مأموریتشان نزد مأمورین شما در هندوستان بوده است. از این جهت معتقدم مبلغ مشابهی (هزار رو پیه درماه) باو باید داده شود و این مبلغ کافی خواهد بود که او را برای همیشه علاقمند و وابسته بعلائق کمپانی محترم بنماید و این وجه قلیلی است که کاملاً بجا خرج شده است. در عین‌حال توصیه میکنم که این وجه باید از طریقی داده شود که همواره دراختیار سفیر باشد، تاهروقت که رفتار میرزا مخالف انتظار بود و آنچنانکه شایسته است سودمند و قابل استفاده نبود مستمری قطع شود.

اطلاع دارم که کمپانی پرداخت نظیر این مخارج را تصویب نمی کند، ولی چنانکه نامه‌ای بفرماندار کل یا فرماندار بمبئی بنویسد، جواب کافی و موافق دریافت خواهید فرمود. چه آنان همواره دستور شما و معاونان را با کمال افتخار اجابت می نمایند و این مقرری برقرار خواهد گردید و میرزا انتظار دارد که این مقرری از روزی که مأموریت یافته و یا لااقل از روز ورود به انگلستان در وجه او پرداخت شود. از این مزاحمت خود معذرت می خواهم اما منافع کمپانی محترم هندشرقی را همیشه وظیفه خود می دانم.

سرگور اوزلی

لازم به‌تذکر است که دراین قسمت، سود فراوانی از نوشتجات آقای اسماعیل رائین در کتاب حقوق بگیران انگلیس در ایران، بردم.

«سخنی چند پیرامون متن کتاب»

مشخصات این نسخهٔ خطی در فهرست منزوی چنین آمده:

حیرت‌نامه، از ابوالحسن فرزند محمدعلی شیرازی، روزنامهٔ سفر مأموریتی اوست به انگلستان، سال های ۱۲۲۴ـ۱۲۲۵ ق، و رو یدادهای آن روزگار.

آغاز: بر سیاحان روزگار و جهاندیدگان تجربه‌کار[1]...

۴۱۵۳۵ ـ هند، بانگیپور ۲۷۱ ـ (۶۳۰) نستعلیق ۱۲۲۸ قمری ۱۴۵ گ ۲۲ س [مرآت العلوم، عبدالمقتدر ۱ : ۵۰] آغاز برابر نمونه [ف. عبدالمقتدر ۷ : ۱۸۶].

وگو یا ایشان نسخهٔ استنساخ شده‌ای را که درکتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی وجود دارد، ندیده‌اند. این نسخه تحت شمارهٔ ۹۹۲۱ درکتابخانه مجلس موجود است. در ابتدای نسخهٔ مذکور آقای عباس حمیدی، نثرنویس مجلس شورای ملّی چنین نوشته‌اند:

از روی نسخه اصلی، این نسخه استنساخ شده و تقدیم خدمت فاضل دانشمند و استاد ارجمند، جناب آقای دکتر قاسم غنی گردید. درتحریر این نسخه

۱ ــ لازم به تذکر است که آغاز این نسخه چند سطر بالا تر ازآنکه‌منزوی ذکرنموده‌می باشد.

کاملاً رعایت رسم‌الخط و طرز تحریر کلمات (اعم از صحیح یا غلط) و عددها صحائف و سطور از طرف این بنده به‌عمل آمده و چند ورق ساقط شده را نیز ممکن است در موقع امکان از نسخهٔ دیگری که در لندن (کتابخانه عمومی) موجود است، اضافه نمود ـ در خاتمه تحریر مقابله با نسخهٔ اصل شده و مطابق بود ـ فهرست و خط سیر را نیز خودش علاوه نموده، چه در نسخه اصل و چه در این نسخه. امید است این هدیه ناقابل مورد قبول و پسندشان واقع گردد. پس طبق نوشتهٔ ایشان معلوم می گردد که نسخهٔ استنساخ شدهٔ دیگری نیز در کتابخانهٔ عمومی لندن وجود دارد. لازم به یادآوری است که چند صفحهٔ آخر کتاب مفقود شده و ما نتوانستیم شرح سفر ایلچی را تماماً ذکر نمائیم، لکن در مقدمهٔ کتاب با استفاده از سفرنامه موریر، موفق شدیم تا حدودی خاطرات بازگشت را برای مطالعه کنندگان گرامی روشن نمائیم.

مسئلهٔ دیگر آنکه با توجه به‌نثر کتاب که حدوداً یکصد و هشتاد سال پیش تحریر شده و به‌لحاظ نثر ادبی فاصلهٔ زمانی بعیدی با ادبیات معاصِر دارد، ما تا آنجا که در توانمان بود سعی در تطبیق و هماهنگی شیوهٔ نگارش ایشان به‌سبک معاصِر نمودیم لیکن در برخی جملات موفق به‌تصحیح و اصلاح نشدیم به‌دلیل آنکه اگر می‌خواستیم کلمه‌ای اضافه یا کم نمائیم، باید کلّ جمله را تغییر می‌دادیم و این خواست ما نبود. نکته دیگر آنکه در متن کتاب، ایشان اسامی مختلفی از اماکن یا اشخاص مختلف ذکر نموده‌اند که با توجه به‌اینکه این اسامی اکثراً انگلیسی می‌باشند و ایشان تسلط به‌آن زبان نداشته‌اند دارای اشتباهات فراوان می‌باشند. ما اسامی خاص را تقریباً تصحیح کردیم، اما در مورد اسامی عام، باید انصاف داد که نمی‌توان در تصحیح آنها موفق بود. نکته قابل‌توجه دیگر آنکه ایشان بعضی غلط های املائی دارند که از اول کتاب تا به‌آخر همان اشتباهات تکرار شده، مثلاً برْخاستن (به‌معنی بلند شدن) را ایشان از اوّل کتاب الی آخر «برخواستن» نوشته‌اند، ما این کلمات را تا به‌آخر به‌شکل صحیح آن نوشتیم و در چندجا در پاورقی توضیح دادیم، یا در مورد اسامی خارجی، ایشان وزیر و هیئت وزرا را «کوئل» و کوئلیان یا جای دیگر «کوسل» و کوسلیان ذکر نموده درصورتیکه احتمالاً این اسم، دو غلط دارد. اول اینکه، منظور ایشان از کوئل «کنسول» می‌باشد که به مفهوم وزیرمختار در فرهنگ لغات انگلیسی ضبط گردیده نه وزیر یا هیئت وزراء، ثانیاً اینکه در برگردان لغت کنسول به‌لفظ فارسی دچار اشتباه شده و «کوئل» ذکر نموده. خلاصهٔ کلام

اینکه ما حتم داریم دچار اشتباه و نقص فنی درکار شده‌ایم و از اشتباه عاری نیستیم، بدینجهت از اساتید گرام و محققین محترم تقاضای گوشزد و راهنمایی داریم. در خاتمه از زحمات بیدریغ همسرم، خانم اعظم عروجی که در این امر مرا یاری نمودند، کمال امتنان و تشکر را دارم.

والسلام علی من اتبع الهدی

پائیز ۱۳۶۳ ـ حسن مرسلوند

[فصل اوّل ـ خروج از دارالخلافه طهران]

(۱) اعلم بود: احمد نامی که سرور عالم بود: یعنی محمد مصطفی صلّی اللّه علیه و علی آله افضل التحیة والثناء و اولاد امجاد و اهل‌بیت اطهار، او سیما غالب کل غالب امام المشارق والمغارب امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب علیه الصلوة والسّلام باد.

امّا بعد، بر سیاحان روزگار و جهان دیدگان تجربه‌کار پوشیده نماند، که حقیر سراپا تقصیر ابوالحسن، ولد مرحوم میرزا محمدعلی شیرازی، به‌مقتضای آبشخور امر قدر قدر پادشاه گردون بارگاه، فریدون حشمت، دارا درایت، جم‌جاه ظل‌اللّه، آسمان کاه، خدیو جهان، خسرو نامدار، نظرکرده لطف پروردگار و هوالسّلطان الاعظم، مالک رقاب الامم، ملوک العرب والعجم، کهف الثقلین ظل‌اللّه فی الخافقین، حافظ الممالک بالسّیف والسّنان، حامی الخلایق بالامن والامان، باسط العدل والاحسان، السلطان بن السلطان بن السلطان والخاقان بن الخاقان بن الخاقان، ابونصر والفتح فتحعلیشاه قاجار، سفارت مملکت فرنگ از راه روم اتفاق افتاد. در مراجعت از آنجا از طریق بحر و خشکی به (دنیای نو) که به‌لغت ترکی: ینگی دنیا و به‌اصطلاح فرنگی آمریکا می‌نامند، و بندر بمبئی که از بنادر هندوستان است و در پنجسال قبل از این نیز در مراجعت از سفر بنگاله آنجا را دیده بوده، مجدداً به‌آنجا وارد شد، و بعضی از بنادر هندوستان وغیره که عبوراً اتفاق رؤیت افتاده بوده، قرار داده که واقعات غریبه و گزارشات اتفاقیه بحر و برّ مذکور را که به‌دیده خود دیده و

۱ ـ در متن نسخه اصلی صفحهٔ اول ناانویس است.

دریافت نموده است، از تاریخ حرکت از دارالخلافهٔ طهران به طریق روزنامچه ثبت نموده، شاید جویندگان این طریق را من بعد به کارآید؛ و نظر به اینکه غرایب بسیار و بدایع بیشمار ملاحظه و دراین[1] دفتر ثبت افتاده بود، البته سامعین و مطالعه کنندگان این اوراق را تعجّب و تحیری بی اندازه دست می داد؛ لهذا این رساله را به حیرت نامهٔ سفراء موسوم گردانید، پس پیش از آنکه در مطلب شروع نماید چند کلمه مطالعه کنندگان این روزنامچه را معذرت خواه می شود، که این بی بضاعت را در این رساله از کلمات موزون نمکین و عبارات با استعارات رنگین به زیور متانت و بلاغت آراسته باشد، متوقّع نباشند، زیرا که مقصود از تحریر، وقایع و امور اتفاقیه بود نه عبارت پردازی و حسن مقال. متوقع از مکارم اشفاق سخن سنجان خزینهٔ معالی، و صیرفیان گنج نکته‌دانی، آن است که به مقتضای بزرگ منشی سهو و خطا را به‌قلم اصلاح، مصلح باشند. و آن مشتمل است بر[2] باب و بیست فصل؛باب اوّل، در وقایع مرخصی از حصور ساطع النّور قبلهٔ عالم و عالمیان، الی پایتخت شهر انگلیس[3] که موسوم به لندن است و درآن سه فصل است. فصل اوّل در وقایع منازل عرض راه از دارالخلافهٔ طهران الی بایزید که از محال روم محسوب می شود و درآن فصل به عددمنازل، بیست و یک طریق است. طریق اوّل در گزارشی که در خارج دارالخلافهٔ طهران و منزل اوّل اتفاق افتاد. طریق دویم دراتفاقات منزل دویم. طریق سیّم در اتفاق وقایع سیّم[4]. طریق چهارم در اوضاع منزل چهارم. طریق پنجم در چگونگی منزل پنجم. طریق ششم در احوال اموری که در منزل ششم اتفاق افتاده. طریق هفتم دراموری که در منزل هفتم به وقوع[5] انجامید. طریق هشتم در حقیقت احوال منزل هشتم. طریق نهم در وقوع اوضاعی که در منزل نهم اتفاق افتاد. طریق دهم در کیفیت گزارش منزل دهم. طریق یازدهم در چگونگی منزل یازدهم. طریق دوازدهم در اتفاقات ورود به منزل دوازدهم. طریق سیزدهم در واردات منزل سیزدهم. طریق چهاردهم درآنچه به‌منزل چهاردهم به‌وقوع انجامید. طریق پانزدهم در کیفیت ورود به منزل

۱ ـــ اصل: درین
۲ ـــ در اصل نانویس است
۳ ـــ در اصل: انگریز
٤ ـــ در اصل: سیویم
۵ ـــ در اصل: وضوح

پانزدهم. طریق شانزدهم در اتفاقاتی که در منزل شانزدهم واقع شد. طریق هفدهم در رسیدن به منزل هفدهم و آنچه درآنجا به وقوع پیوست. طریق هجدهم در گزارش ورود به منزل هیجدهم. طریق نوزدهم در گزارش منزل نوزدهم. طریق بیستم در حقیقت اوضاع منزل بیستم. طریق بیست ویکم در رسیدن به منزل بیست و یکم.

فصل دویم ـــ در احوال اموری که از منزل بایزید، الی دارالاماره قسطنطنیه اتفاق افتاد ( )[۲] بعد و منازل( )[۳] طریق است( )[۴] در وقایع منزل اوّل( )[۵]

فصل سیّم در احوال و اوضاع دارالاماره قسطنطنیه. فصل چهارم در اتفاقاتی که از قسطنطنیه الی شهر لندن اتفاق افتاد و در آن دو وقوف است:

وقوف اوّل ـــ در اتفاقاتی که در طریق خشکی به وضوح رسید و درآن هشت طریق است طریق اول در وقایع منزل اوّل. طریق دو یم در کیفیت طریق دو یم. طریق سیّم درگزارش احوال طریق سیم. طریق چهارم در کیفیت احوال طریق چهارم. طریق پنجم در وضع گذران طریق پنجم. طریق ششم در اتفاقاتی که در طریق ششم به وقوع پیوست. طریق هفتم درآنچه به منزل هفتم به وضوح رسید. طریق هشتم در حقیقت اوضاع طریق هشتم.

وقوف دویم ـــ در حدوث اموری که در طریق دریا اتفاق افتاد.

باب دو یم در ورود به شهر لندن و درآن یک دیباچه و هفت فصل است.

دیباچه مشتمل بر وقایعی که در روز ورود به شهر مزبور رخ نموده. فصل اوّل درآنچه ماه اوّل توقف [در] آنجا به ظهور رسیده و در هر فصلی وقایع اتفاقیه را به طریق روزنامچه، قلمی داشته. فصل دو یم درچگونگی آنچه در ماه دو یم توقف آنجا به وضوح انجامید. فصل سیّوم در حقیقت اوضاعی که درماه سیوم توقف [در] بلدهٔ مذکوره ظاهر گردید. فصل چهارم در حدوث اموری که در ماه چهارم توقف مشخص شد. فصل پنجم در کیفیت واقعات ماه پنجم آنجا معلوم گردید. فصل ششم از احوالی که در ماه ششم توقف در شهر مسطور به وضوح پیوست. فصل هفتم درآنچه در ماه هفتم و آن‌چه[۶] از ماه هفت در توقف آنجا واضح شد. خاتمه در مداخل مملکت

۱ ـــ ۲ ـــ ۳ ـــ ٤ ـــ ۵ در متن اصلی نانویس است.

٦ ـــ در اینجا یک کلمه خوانده نشد.

انگریز [انگلیس] در مراجعت از لندن و گزارش احوال و اوضاع عرض راه و رسیدن به‌ینگی دنیا و سایر وارداتی که از شهر مز بور... باب اوّل در باب مرخصی از حضور قبله عالم و عالمیان و وقایع آن. و درآن باب سه فصل است.

فصل اوّل در بیان وقایع عرض راه و درآن ( )[1] طریق است.

طریق اول ــ در بیان اتفاقاتی که از منزل خارج دارالخلافه طهران به‌ظهور رسید و چگونگی به‌منزل اوّل، به تاریخ یوم‌الثلثاء بیست و دوّم شهر ربیع‌الاول سنه ۱۲۲٤ از تقبیل عتبه علیهٔ عرش درجهٔ پادشاه جم‌جاه روحی فداه مرخصی حاصل نموده، از دارالخلافه طهران حرکت، و از این که از آستان‌بوسی آستان ملائک پاسبان قبله عالم و عالمیان محروم مانده بود با لشکر هم و غم هم‌آغوش و در مقبره[ای] که مرحوم محمد حسین‌خان قاجار تعمیر نموده و عمارت ساخته منزل گزید. جمعی از محبّان که به‌مشایعت آمده بودند، ایشان را وداع نموده روانه دارالخلافه گشتند. شباهنگام سرهارفورد جونز[2] ایلچی دولت انگریز [انگلیس] به‌جهت وداع و بعضی سفارشات که در بلدهٔ لندن، به‌علت مطالب خود داشت وارد منزل مذکور گردید. بعد از طیّ مطالب خود، مستر موریه صاحب ( )[3] خود را با مستر هولی، ولد خود را همراه نمود، و صبح نیز قدری راه تشییع نموده مراجعت به دارالخلافه کرد.

یوم الاربعاء بیست و سیم ــ بعد از قطع پنج فرسخ راه وارد منزل کرج شده، عالیشأن آقاجانی بک‌دامغانی[4]، که حسب‌الامر الاشرف مهماندار الی دارالسلطنهٔ تبریز معین شده بود، کمال اهتمام در خدمت مقرر به‌خود معمول داشت. آب کرج محتاج به‌وصف نیست، سیما فصل ربیع و اوّل بهار. چنانچه زمین فرش زمرّدی گسترده و همه صحرا را به گل و لاله و چمن‌آرای جهان پیرایه نموده بود جای گرفته. در این اثنا یک نفر از فرنگان [فرنگیان] که با پسَر سرهارفورد جونز، هم‌عنان بود به‌سبب خرمی صحرای مذکور، چندان شراب خورد که از مستی او شجر و لاله و مور در خروش آمده، همراهان و اهل قریهٔ مذکور به‌بدمستی آن فرنگی مشغول بودیم و

۱ ــ در متن اصلی نانویس است.
۲ ــ در متن اصلی (سِر هر فروجنس) آمده که تا آخر کتاب به همین ترتیب تصحیح می‌شود.
۳ ــ یک کلمهٔ خوانده نشد.
٤ ــ در اصل: دامقانی

آن روز را به‌عشرت گذراندیم. و از آنجا که میهماندار سابق‌الذکر به‌علت مخالفت مذهب، مکان فرنگان را علیحده تعیین کرده بود، مسیحیان از من خواهش اجتماع در یک مکان نمودند، خواهش ایشان را در منزل دیگر قرارداد. از آنجا کوچ و **روز پنجشنبه بیست و چهارم** وارد منزل کازرسنگ ساوجبلاغ گردیده، چون قریهٔ مذکوره به‌اجارهٔ عالیشأن مقرب الخاقانیه، آقا اسمعیل پیشخدمت باشی بود، کسان مشارالیه منتهای محبت را بجا آورده، رعایای قریه مذکوره کمال رضامندی از آقا اسمعیل داشتند. شب را درآن مرغزار و عمارت برج به‌سَر برده، مسیحیان را فرح بر فرح افزوده و وصف بسیار در مدح ایران و کشتزار ساوجبلاغ نمودند و آن شب را نیز به‌عشرت گذرانیده، بعد از قطع نه فرسخ **صبح جمعه** وارد دارالسلطنهٔ قزوین شده در یک فرسخی شهر عالیجاه مهدیقلی قراگزلو وزیر شاهزادهٔ آزادهٔ والا تبار فرمانفرمای قزوین، علی نقی میرزا برادرزادهٔ خود را با جمعی سوار به‌استقبال فرستاده و درخانهٔ آقا بابا بیک لَلهٔ شاهزادهٔ والا تبار محمدعلی میرزا منزل گرفتیم. چون رسم فرنگان سیر درمکان و شهرستان است، بعد از تفرّج محوطهٔ قزوین، گفتگوی خرابی قزوین [شد] و افسوس و دریغ می‌خوردند. من گفتم: زلزله باعث تزلزل و ویرانی شده و دراندک زمانی آباد خواهد شد.

روز شنبه بیست و ششم ــ بعد از قطع پنج فرسخ راه وارد قریهٔ سیاه دُهن گردیده، در خانهٔ رئیس منزل کردیم. رعایای آن قریه از قلّت آب شکایت داشتند و فرنگان از کثرت گوسفند و باغات و بستان آن قریه در تعجب بودند؛ درآنجا چاپاری از دارالسلطنهٔ تبریز وارد و به‌دارالخلافهٔ طهران حضور اعلیحضرت شاهی عازم [بود]. عریضه[ای] به امینان دولت قلمی و به‌مشارالیه سپرده شد.

روز یکشنبه بیست و هفتم ــ بعد از طی هشت فرسخ وارد قریهٔ نوری من محال ابهر شده، بارانی شدید بارید و جلوداری از سرهارفورد جونز ایلچی وارد [شد] و مراسله‌ای از امین‌الدوله رسانیده مبنی بر بعضی سفارشات، از جمله آنکه آنچه تنخواه ضرور باشد از تجار اسلامبول بگیر و قبض بسپار. جواب مراسله را قلمی نموده. صبح در هنگام کوچ، آقاجانی بیک، میهماندار، ارادهٔ زیادتی در خدمتانهٔ خود نسبت به‌رعایا نموده من مانع شدم، و آن روز به‌شب رسید.

۱ ــ تاکستان فعلی.

روز دوشنبه بیست‌وهشتم ـــ بعد از قطع پنج فرسخ وارد سائین قلعه شده، درآن هنگام چاپاری از امنای دولت رسیده و وکالت‌نامه[ای] از سرهارفورد جونز که به‌وقت ایلچی گری، از دولت خود آورده و سواد آن به خط ایلچی بود آورده. جواب رقیمجات را نوشته، چاپار را روانه [نمودم]. چون ملازم‌ها به‌جهت علف قدری بدرفتاری با رعایا نموده بودند، ایشان را آزار و رعایا را خشنود نمودیم. و از آنجا روانه و **روز سه‌شنبه بیست و نهم** بعد از قطع چهار فرسخ راه وارد سلطانیه شده، سلیمان‌بیک رئیس قریه مذکوره به‌استقبال آمده و درکمال مهربانی، شیوهٔ مهمانداری بجا آورده، مستر موریه انگریز [انگلیسی] را با یاران، بر سَر مقبرهٔ غازان شاه و سلطان خدابنده برده، بعد از فاتحه خواندن به‌سیر عمارات جدید قبلهٔ عالم و عالمیان رفته، از آنجا به‌تماشای النک و گلزار، که از انواع گل و ریاحین آراسته بود رفته، مستر موریه نظر به‌عادت مستمر به‌قلم ارژنگ مانند، تصویرات ابنیهٔ عالیهٔ حضرت شاهنشاه را با سبزه‌زار و گلزار، مسطوره[ای] کشید و آنروز به‌انتها رسید.

روز چهارشنبه سلخ ـــ روانه راه گشته و پس از طی پنج فرسخ راه و در هنگام حرکت سحاب، قطره‌باری، به‌باریدن شدّت نمود، به‌مرتبه‌ای که خوشیهای منزل سابقه از یاد برفت؛ و چون عالیجاه امان الله خان، حاکم زنجان ولد ارجمند عالیجاه فرج‌الله خان، به‌شکار رفته بود، در زنجان به‌این جانبان خوب نگذشت. و روز بگذشت و **روز پنجشنبه غرهٔ شهر ربیع‌الثانیه**، بعد از قطع شش فرسخ وارد منزل ارمغانه شدیم. نظر به‌آنکه در صحرای ارمغانه علف نروییده بود و آب را به‌علفزار شبدر حسن‌خان ارمغانیه (   )[1] عنان نمودیم و به سبب دراز نفسی مشارالیه، آن شب خواب برجملگی یاران حرام شد و گفتگوهای حسین‌خان مذکور، در مذمّت فرج‌الله خان بود، او را از این سخنان منع نمودیم. قضا را خطی چند در دیوار اطاق[2] محل سکنای ما، به خط فرانسه نقش بود، چون مستر موریه، انگریز [انگلیسی] مربوط به‌خط ایشان بود بعد از خواندن گفت که ایلچیان فرانسه نوشته‌اند، که روز جمعه دوّم وارد این مکان شده[اند] و تا توانستیم سخن در مذمّت اهل ایران گفتیم.

روز جمعه دویم ـــ وارد منزل رحیم خان حاکم آق کند شده،

۱ ـــ یک کلمه خوانده نشد.

۲ ـــ در اصل: اوطاق.

لازمه اهتمام در مهربانی نمود، و شرط مهمان‌داری بجای آورد و از نوادر و بدایع روزگار این بود که اسب‌سواری من شاطر مرا، به‌دندان گرفته برزمین افکنده و دست خود را به‌مهره پشت شاطر گذاشته، دندان را به‌مهرهٔ گردنِ شاطر چنان فرو برد که بیم آن بود به‌شاهرگ رساند و شاطر را هلاک نماید، به مرتبه‌ای که فرنگان مضطرب گشته، خواستند با[1] طپانچه اسب را بزنند؛ نظر به واهمه[ای] که مبادا، گلوله[ای] به‌شاطر بخورد، بعضی فغانها برآوردند. اسب شاطر را رها نمود. و بحمدالله از یمن همت بلند اعلیحضرت ظل‌الهی به معالجهٔ فرنگان، زخم شاطر بهبودی یافته، جانش رهایی یافت. و درآن اثنا سواری از جانب معتمدالدوله از دارالخلافه وارد، و مژدهٔ فتح قلعهٔ ترشیز را با گرفتاری مصطفی قلی‌خان ترشیزی رسانید و زبانِ اخلاص ترجمان بدین مقال مترنّم گردید ــ شکر خدا که هرچه طلب کردم از خدا ــ برمنتهای مطلب خود کامران شدم. و آن منزل به خرّمی گذشت. و روز شنبهٔ سیم بعد از قطع هشت فرسخ راه که جمیع آن بیابان را دهقانِ روزگار به گل و لاله آراسته، و انواع گلهای رنگارنگ درآن صحرا کاشته بود، تفرّج کنان وارد قریهٔ میانه گردیده، از آنجا که نواب مستطاب فلک، جناب قمر رکاب، شمساً للرفعة والایالة والاقبال نایب السلطنة العلیّه، شاهزادهٔ آزاده در هر منزلی از منازل دارالسلطنهٔ تبریز مهمانداری با تدارکات خسروانی معیّن و مقرر فرموده، چنانکه اسب و قاطر درهر منزلی، علاوه‌بر آذوقه و سایر تدارکات مقرر داشته، فرنگان از این معنی مطلع گردیده، آفرین‌ها و تحسینات از حدافزون به‌شاهزاده عالمیان نمودند و گفتند که این قانون بدیع در ایران، از شاهزادهٔ عالمیان است؛ ما در هیچ ملکی ندیده بلکه نشنیدیم. خلاصه کلام فرزند صاحب‌خانه، ولد حاجی رحیم که خط شکسته را درست می‌نوشت و کمالات صوری و معنوی داشت، منتهای محبت را بجا آورده با صغر سن، سلوکی در تعارفات رسمی بجا آورد که جمیع فرنگان حیران شدند و مرحبا گفتند؛ و آن شب را از فیض صحبت آن طفل مستفیض گردیده، هیچ دقیقه[ای] را از تعارفات بهیچوجه فرو نگذاشت. و روز یکشنبه بعد از طی شش فرسخ راه وارد منزل ترکمانچای گردیده، آقا محمدرضای شیرازی که از جانب امیرزاده اعظم، میهماندار بود کمر میهمان‌نوازی را تنگ بر میان بست، و آنچه لازمهٔ محبت بود بجای آورد، و از آنجا روانهٔ تکمه

۱ ــ در اصل: به

داش گردیدیم و **روز دوشنبه** بعد از قطع پنج فرسخ راه، وارد تکمه‌داش شده از غرائب، باد شدیدی که از صرصر عاد خبر می داد، وزیدن آغاز نهاد، بمرتبه[ای] که در کنج اطاق هم آسوده نبودیم. از این منزل مذکور آقاجانی بیک دامغانی یساول، که میهماندار این جانبان بود، روانهٔ دارالسلطنهٔ تبریز گشت، به‌جهت تعیین مکان و مطلع گردانیدن. و از آنجا کوچ کرده روانه سعیدآباد شدیم، و **روز سه‌شنبه**، بعد از قطع پنج فرسخ راه وارد منزل سعیدآباد گردیده، به طریق مستمر میهماندار مقرر، استقبال نموده، اینجانبان را در مکان پاکیزه جای داده، کمال محبت را بجای آورد. و آن روز را به خوشحالی گذرانیده.

روز چهارشنبه هفتم ماه بعد از قطع چهار فرسخ راه، حسب‌الامر شاهزاده اعظم، برادرزادهٔ عالیجاه فتحعلی خان نوری، با جمعی دیگر به‌یک فرسخی استقبال کرده، فرنگان حسب‌الامر بندگان معظم الیه، به‌خانهٔ عالیجاه فتحعلی‌خان، ولد مرحوم هدایت‌اله خان رشتی نزول کرده. من به‌خانهٔ عالیجاه نور چشمی، علی رضا منزل گرفتم و درهنگام ورود، شرفیاب خدمت نواب مالک رقاب ولیعهد شده، به نوازشات مراحم خسروانی سرافراز گردیده، هفت شبانه‌روز، حسب‌الامر شاهزادهٔ اعظم، عالیجاه میرزا بزرگ و سایر میرزاها، این جانبان را ضیافت نمودند و ابواب شادمانی و سرور را به‌روی ما گشودند، چنانکه فرنگان کمال رضامندی از شیوه و نظم مملکت‌داری و لشکرآرایی شاهزاده اعظم، بهم رسانیده آفرینها گفتند؛ و از قاعده و قانون سالداتی[1] و قشون را به‌نظم فرنگی دراین مدت کم ترتیب دادن، تعجب‌ها کرده، بسیار تحسین کردند؛ و چون مستر موریه به‌لباس ایرانی ملبّس شده و ریش ظاهری خود را زینت داده، تراشیدن ریش را موقوف داشته بود، اتفاقاً در روز ضیافت نورچشمی علی رضا، به‌حمام رفته ریش خود را به‌رنگ خضاب نموده و رنگ ریش او را سبز نموده، نظر به‌آنکه بوالعجب صورتی شده بود، حضار مجلس همگی به‌خنده درآمدند. عجب‌تر آنکه مستر موریه از خندهٔ حضار متغیر نشده، گفت فی الحقیقه جای خنده است، به‌جهت آنکه ریش ما زرد و رنگ، ریش مرا هفت رنگ کرده است و در بین صحبت مشارالیه گفت: مادامی که شاهزاده اعظم، مسیو ژواین

۱ ــ در اصل: سالدادی. قانون سالداتی منظور، نظام سربازی می باشد.

فرانسوی[۱] را از تبریز روانه ننماید، رفتن من به‌لندن محال و ممکن نیست. لهذا کیفیت این مطلب را به‌عرض شاهزاده والا تبار رسانیده و بندگان معظم‌الیه، ایلچی فرانسه را به‌وضعی که بایست مرخص فرمودند، و بعد از هفت روز توقف در تبریز و ضیافتهای نمایان که شرح آن به قلم در زبان راست نیاید، امیرزاده اعظم این جانب را به‌خلعتی که سزاوار بود مخلع، و چهار نفر از کسان عسکرخان را که به‌سفارت فرانسه تعیین شده بود، همراه این جانبان نموده که تا اسلامبول همراهی نمایند و از آنجا روانه به‌نزد عسکرخان شوند. بعد از عتبه‌بوسی آستان و مرخصی از حضور نایب‌السلطنه، به‌تاریخ **روز پنجشنبه پانزدهم**، بعد از قطع هفت فرسخ راه وارد قریهٔ علیشاه من محال کونه، که مرغزار و گلزار چمنهای آن هزار طعنه برگلستان ارم‌زده و اشجار باغستان آن مکان به‌درختان جنان بلندی جسته و از هرطرف نهری مانند چشمه جیران جاری است رسیده، و فرنگان از طراوت و نزهت آن سرزمین به‌وجد آمده، گفتند که این النک به شهر لندن شبیه است، بلکه خرم‌تر است. دراین وقت دو چاپار از دارالخلافه طهران وارد شده، نوشتجاتی چند از سرهار فورد جونز داشته، رسانیده جواب گرفته مراجعت نمودند. پس ازآنجا روانه و در **روز جمعهٔ شانزدهم** بعد از قطع هشت فرسخ راه، تسوج من‌بلوک انزاب را منزل کردیم. عباس‌آقا بزرگ تسوج قدری گیلاس نارس به‌تحفه آورده، باعث ناخوشی من و مستر موریه شد، از خوردن گیلاس نارس توبه کرده از آنجا روانهٔ بلدهٔ خوی شدیم. **روز شنبه هفدهم** روانه خوی شده، بعد از قطع نه فرسخ راه به‌حوالی خوی، حسب‌الاشاره نجفقلی‌خان حاکم، جمعی به استقبال ما آمده، این جانبان را به‌باغ احمدخان خوئی که با فردوس دم مساوات می‌زند، و جداول و انهار آن از نهر سلسبیل خبر می‌دهد، برده به‌تماشای خیابان و آبشار و اشجار از چنار و درختان میوه‌دار و سرو و صنوبر مشغول شدیم و تفرج نمودیم. الحق نمونه‌ایست از هشت بهشت؛ و بعد از طوف باغ مذکور، وارد خوی شده در مکانی سزاوار منزل گزیده، فرنگان از صحرا و دشت و گلگشت باغستان خوی محظوظ شده، گفتند: چنانکه خداوند جهان به‌قلم صنع بدیع این قطعه‌زمین را به‌گلهای رنگین ترصیع فرموده، سزاوار آن است که تصویر این‌بوستان را کشیده باشیم. بناء علی هذا، به‌چابک‌دستی تصاویر آن صحرا و باغستان را کشیدند و ضبط

۱ ـ در اصل: موسی و ژاپن فرانسه.

نمودند. میهماندار از خوی وداع کرده، مطالب خود را به امین‌الدوله نوشته مصحوب مشارالیه روانه طهران نمود[م]. پس نجفقلی‌خان قاجار حاکم خوی، مهمانداری تعیین کرده، از آنجا روانه شدیم و **روز یکشنبه هیجدهم** از خوی برآمده، در دو فرسخی شهر که چمنی بود پر از لاله و گل و تمامی صحرا از ریاحین و سنبل منزل گرفته، دم‌به‌دم از ترشح باران دماغ جان معطر و هردم فرنگان را سروری تازه و فرحی بی اندازه رخ می نمود.

القصه از آنجا کوچ کرده **روز دوشنبه نوزدهم**، بعد از قطع شش فرسخ راه به‌منزل زاو یه رسیده، در سیاه خیمه‌ها[1] برروی چمن رحل اقامت افکنده، دیگر بار رشحات سحاب گریستن آغاز نهاد چنانکه جمیع اسباب سفر یاران را تر کرد و آن روز نیز به‌شب رسید. و از آنجا روانه شده و **روز سه‌شنبه بیستم**، بعد از قطع شش فرسخ راه قراعینی را منزل گزیده، شدت باران به‌سرحد کمال رسیده و فی الجمله اوقات را تلخ گردانید. و از آنجا روانه شدیم و **روز چهارشنبه**، بعد از طی هشت فرسخ راه، وارد اباچق، من محال خوی شده میهماندار نجفقلی خان وداع نموده، روانه خوی گردید. قریهٔ مذکوره محل سکنای ارامنه و کلیسائی چند درآنجا بود و این جانبان به‌علت عدم‌مکان، کلیسائی را منزل نموده سواری به‌نزد ابراهیم‌پاشا که پاشای بایزید، که سرحد روم است فرستاده او را مطلع گردانید. و از آنجا نیز کوچ کرده، **روز پنجشنبه ۲۲**، بعد از قطع شش فرسخ راه به‌حوالی بایزید رسید[یم]. سواری که با غلام ابراهیم پاشای کرد، پیش فرستاده بودیم، مراجعت نموده گفت: ابراهیم پاشا به‌دعوای تمود بیک روانهٔ تیراق قلعه شده، زوجهٔ ابراهیم پاشا با منسوبان او گفتند که ما اهل ایران را به‌حصار خود بار نمی دهیم. لهذا از آن حوالی مراجعت کرده، چمنی را منزل گزیدیم. نیم‌شب عثمان‌آقا نامی از جانب زوجهٔ ابراهیم پاشا وارد شده، بعد از عذرخواهی بسیار از زبان علیاجناب، زوجه ابراهیم پاشا، گفت: من میهماندار شمایم لز جانب بیگم‌افندی الی خاک تیراق قلعه، که محل نزول سپاه ابراهیم پاشا است؛ و در هنگام صحبت می گفت که می باید شما هرصبح و شام بلکه علی الدّوام، دعای دولت ابد مدت اعلیحضرت شاهنشاه را از روی صدق و اخلاص بکنید، که الحمدلله امر ایران مضبوط، و بهیچوجه آشوبی نیست؛ در زمانی

۱ ــ در اصل: خیمها

اندک دو خواندکار از دارالخلافهٔ اسلامبول تغییر و تبدیل یافته، و از خاک بایزید الی پایتخت[1] سلطان روم، اغتشاش به‌سرحد کمال است؛ و همهٔ منازل روم را آشوب فروگرفته است که طیور را عبور نبود[2]. بالجمله از آنجا کوچ، و در **روز جمعه ۲۳** بعد از قطع نه فرسخ راه به‌منزل دیادین روان شده و در بین راه، به‌ایلات شروری که از ایلات ایروان، و در فصل بهار درآن صحرا ایيلامش[3] می‌نمایند، برخورده ریش‌سفید مردی بلندقامت باکمال عذرخواهی و منّت، ما را از اسب فروآورده؛ شرایط میهمانی و مهربانی را بجا آورده دراثنای صحبت گفت: من یکصد سال عمر دارم و در دعوای ظهیرالدوله، برادر نادرشاه در داغستان همراه بودم.

القصّه از آنجا سواری نزد عبدی‌پاشا، برادرزادهٔ ابراهیم پاشا فرستادیم و چون به دیادین رسیدیم، عبدی پاشا ما را به‌قلعه بار نداده، هر یک از همراهان درآن قریه به خانه[ای] فرود آورد. چه نویسم در وصف قریهٔ دیادین و از مهربانی نسوان.

میهمان را قُناغ[4] گویند و قناغ را...[5] یاران را آن شب عیشی میسّر شد که زهره در فلک به سماع آمد. قضا را اسباب سفری را از موریه به‌سرقت بردند، و سبزه‌زار دیادین از بهشت‌برین نمونه‌ایست و درآن مکان چشمه‌ایست درکنارهٔ نهر فرات که از خارج رمل را درآن چشمه می‌ریزند، و بعد از سه روز که بیرون می‌آورند، رمل منعقد شده؛ دخترکان دیادین هریک چرخی دردست دارند و به‌مثقب رملهای منعقد شده را سوراخ نموده، به‌شمارهٔ تسبیح شده‌ها(؟) می‌بندند، و از سّر آن چشمه کس را وقوف نیست. و آب فرات کربلای معلّی از دیادین عبور می‌کند. بعد از آن روانه راه شدیم، و در **روز شنبه ۲٤** بعد از قطع هشت فرسخ راه وارد قریهٔ یونجلی شده، یک سوار از سواران افشار که نواب مالک رقاب نایب‌السلطنه همراه ما مقرر فرموده بود، با رقم به‌نزد ابراهیم پاشا فرستادیم. مشارالیه (   )[6] از دعوای تمود بیک مراجعت کرده، در دو فرسخی یونجلی با قشون نزول نموده بود؛ آن سوار نزد

۱ ــ در اصل: پای‌تخت
۲ ــ قیاساً تصحیح شد.
۳ ــ ایيلامیش کردن در زبان ترکی یعنی بو کشیدن.
٤ ــ قناغ به زبان ترکی یعنی: میهمان.
۵ ــ به خاطر رعایت عفت عمومی چند کلمه حذف شد.
٦ ــ دو کلمه خوانده نشد.

ابراهیم پاشا رفته تبلیغ رسالت نموده، ابراهیم پاشا خزینه‌دار [خزانه‌دار] خود را فرستاده، معاذیر نادلپذیر، از آن جمله که یک دو منزل بیشتر تحت تصرّف من نیست، چنانچه تمود ملازم من و اکنون از من یاغی است و تیراق قلعه را متصرف شده، خلاصه همهٔ سخنان ابراهیم پاشا دروغ، و چراغ دولتش بی‌فروغ بود. آن روز را به‌بطالت گذرانیده، **روز یکشنبه ۲۵** بعد از قطع هشت فرسخ راه قاصدی از تجّار رسید که، به‌ارزنة‌الروم می‌رفت مذکور نمود که رفتن شما از راه تیراق قلعه بهیچوجه صلاح نیست، به‌سبب آنکه حسین‌آقا و عبدالله آقای کُرد که از این ایلات ایروان و اکنون یاغی و طاغی و چندی قبل از این چند نفر از آدمهای ایشان را سردار ایروان کشته است؛ و تمود بیک با آنها خویش، شاید شما را منع از رفتن نماید.

گوش به‌سخن قاصد نداده، روانه شدیم و چون به تیراق قلعه رسیدیم الحق عجب قلعه[ای] به‌نظر درآمد، که برروی یک قطعه کوهی ساخته شده و چشمه آبی بر قلّهٔ کوه واقع است و قصبچه نیز بر زَبَر کوه ساخته‌اند. تمودبیک مطلع از آمدن این جانبان شده، ما را به‌اعزاز تمام به‌منزل خود برد و کمال مهربانی و برخورد نموده ما را به‌منزل خود برد. اتفاقاً مستر موریه بی‌ادبانه نشست چنانکه برطبع تمودبیک گران آمده گفت: فی الحقیقه اطوار فرنگان به‌طور حیوان شبیه است؛ و از این معنی مستر موریه مکدّر شده، من گفتم: حق با اوست و اهل مملکت روم ادب دوست و عزت‌طلب می‌باشند.

القصّه تمودبیک در استحکام آن قلعه وصف بسیاری کرده گفت: چهار ماه ابراهیم پاشا توپ به این قلعه انداخت و یک مرغ و سگی را هلاک نمود. و آدمی همراه ما کرده روانه ملاسلیمان شدیم، **و روز دوشنبه ۲۶** بعد از قطع هشت فرسخ راه به‌منزل سابق‌الذکر رسیدیم. اهل آنجا اکثر مسیحی و قلیل مسلمانی دارد و آن روز را به‌شب رسانیده روانه مقصد شدیم. **روز سه‌شنبه ۲۷**، بعد از قطع نه فرسخ راه که جمیع آن اوج و حضیض و سنگلاخ بود به‌تنگ کوراغلی رسیده گماشتهٔ تمودبیک را انعامی داده روانهٔ اوطانش نمودیم. قضا را بر سَر راه دلی‌بابا، جمعی از ارامنه با عراده‌های بسیار قرار داشتند، بعد از ملاقات مذکور ساختند که اهل قریهٔ دلی‌بابا، از ترس حسین‌آقا و عبدالله آقای کُرد، قریه را شکسته و فرار نموده‌اند و به‌این سبب از آذوقه تنگی خواهید کشید. گویا این جانبان را از جماعت کُرد دانستند. و قدری نان به جهت ما فرستادند. من به همراهان گفتم: اینها به واهمهٔ آنکه ما از گروه عبدالله آقا

باشیم این دروغ را گفتند. پس گوش به حرف ایشان نداده راه دلی بابا را پیموده، چون رسیدیم دروغ آن گروه معلوم شد. اهل قریهٔ مذکوره در قلعهٔ خود قرار داشتند؛ لیکن جواب سلامی به‌غیر از صدای گلوله توپ و تفنگ نشنیدیم. لهذا معلوم شد که به واهمهٔ جماعت کرد سابق‌الذکر، در قلعه‌شان را به‌روی ما بسته[اند]. آن روز را در آن بیابان هولناک پرآشوب بسَر برده. **روز چهارشنبه ۲۸**، بعد از قطع هشت فرسخ راه، به صحرای مرقم که نمونه‌ایست از بهشت هشتم رسیدیم. الحق گلهای رنگارنگ در آن چمن شکفته و فراش صبا فرشهای زمرّدی درآن گسترده و به انواع لاله‌ها[1] و سنبلهای گوناگون، صحرا و دمن را پیراسته. بعد از حمد الهی برروی مرغزار منزل گزیده؛ اهل قریهٔ مذکوره نظر به‌اغتشاش و فوت پاشای آن دیار ما را بار ندادند، اما آنچه از ضروریات بود به‌ما داده قیمت به اضعاف مضاعف گرفتند. اتفاقاً دراثنای صحبت، دخترکی از ارامنه به‌تماشای بستان آمده به‌منزل ما رسید چه نویسم در وصف حسن و جمال آن دختر که زبان قلم در وصف او قاصِر؛ با شوق بسیار رو به‌ما آورده پس از گفتگوی بسیار، اسلام اختیار نموده التماس کرد که مرا همراه خود ببر. من گفتم سفیر ایران را کوچ همراه بردن قاعده نیست، تو صبر کن انشاءالله بعد از مراجعت از سفر لندن ترا به‌جان و تن خریدار و به‌وطن خواهم برد. و از آنجا روانه **روز پنجشنبه ۲۹** بعد از قطع هفت فرسخ راه به الوار رسیده، یک سوار از خود به‌نزد قاضی که در حسن قلعه بوده فرستادیم. قاضی نیز آدمی همراه کرده تا در منزل الوار میهماندار باشد. نظر به‌اغتشاش آن عرصه و آشفتگی حال اهل آن قریه، چندان التفاتی به‌ما نکردند و از بایزید تا ارزنة‌الروم مغشوش،و مردم آن دیار بسیار مشوش بودند و نزدیک دو سه فرسخ به حسن قلعه مانده، پل عظیمی از سنگ ساخته‌اند که رودارس از تحت آن عبور می کند. حسن قلعه برسَر کوهی ساخته شده؛ پس از آنجا سواری با ارقام شاهزاده اعظم به ارزنة‌الروم فرستاده، عازم [شد]. و **روز جمعه غرّه شهر جمادی‌الاول** بعد از قطع شش فرسخ راه، دریک فرسخی، آدم داعی و چند نفر از اعیان به استقبال ما آمدند، و چون بعد از فوت پاشا که سابقاً ذکر رفت، هنوز پاشائی تعیین نشده بود و آن مکان بی صاحب مانده؛ رؤسایی که گمرک‌چی بودند،

۱ ــ دراصل: لالها

به‌توهم اینکه شاید مال‌التجاره[1] در میان اسباب و بار ما باشد، گماشتگان گمرک را فرستاده، اسباب سفر همراهان را خواستند ببرند، من مانع شده با عملهٔ گمرک تندی نمودم. مستر موریه اصرار در گمرک کردن اشیاء داشت. دانستم که ایشان از اهل روم بسیار تشویش دارند، سهل است که می‌ترسند. خلاصهٔ کلام نگذاشتم که اسباب را به‌گمرک ببرند چون قائم‌مقام و ولیعهد پاشا از این معنی مطلع شده، خاصان خود را به‌عذرخواهی فرستاده مکانی عالی که آن خانه در ارزنة‌الروم، به خوبی مشهور بود به‌جهت ما تعیین کرده، اساس ضیافت هفت روزه را مهیا نمودند و شرط مهمان‌نوازی را بجا آوردند. و قیمت اجناس گران و پنج مساوی ایران بود و بخشش کم. به‌اصطلاح، ایشان دو پاره و سه پاره عظم عظیم دارد، و قاعدهٔ بسیار خوبی دارند که درآن قاعده تخلف نمی‌ورزند. این است که از هر منزلی اسب و قاطر هرقدر ضرورتاً، تا یار و ایلچی و سوار باشد با خدمه، منزل به منزل همراه می‌نمایند تا دارالخلافهٔ (خواندکار). واین قرارداد از سرکار دولت‌شاه دوم است. بعد از انجاح مطلب، هرکس به‌قدر همت خود مهربانی به خادمان دواب می‌نماید.

القصه از آن هفت روز مقرر، یک روز قائم‌مقام ما را به‌دعوت خواسته و خانهٔ خود را آراسته و خوان‌های پیراسته به‌قاعدهٔ روم فرو چیده، هرطعامی را که لقمه[ای] از آن صرف می‌نمودیم، یک نفر بلندآواز در صف النعال مجلس به‌قالدر[2] گفتن مشغول بود. و از آن شیوهٔ عجیب تعجب‌ها نمودیم. بعد از مراجعت از مجمع قائم‌مقام، یک یک[3] از خدمه به‌جهت رسوم خود، توقع انعام کرده حتی پرده‌چی بیت‌الخلاء، از زیاد و کم توقعات کرده خلاصه به‌غیر از زوجهٔ قائم‌مقام جملگی اهل‌سرا، توقع بخشش کردند. و جلگهٔ ارزنة‌الروم سردسیر است و چشمه‌های بسیار و آبهای خوشگوار دارد. و از شدت سرما اشجار مثمر وغیر مثمر بهم نمیرسد و میوه‌جات آنجا از قصبهٔ گرجستان که اهل آن مسلمانند می‌آید و از وحوش، سگ بیش از جمیع جنبندگان بهم می‌رسد چنانکه در درب هردکانی، ده، بیست سگ به‌انواع رنگها خفته و هیچکس را یارای چخ[4] گفتن نیست. و از اجناس چپق[5] و چکمه و چستک

۱ ــ در اصل: مال‌تجار

۲ ــ قالدر در زبان ترکی یعنی: ماند. منظور این است که در سفره غذا باقی ماند.

۳ ــ در اصل: یکیک. ۴ ــ در اصل: چق. ۵ ــ در اصل: چبوق

در آن بلد وفور دارد. و قریب به‌ده هزار خانه‌واز خانه‌های عالی که با چوبهای کاج مستحکم ساخته شده؛ چنانچه از عظمت آن چوبها و عمارات آن خانه‌ها، عقل حیران است. و زمین بلدهٔ مذکوره پست و بلند بسیار و زمینش بسیار سست است و جمیع اجناس آنجا به‌عراده، حتی چوبهای عظیم که وزن آنها را خدا داند، حمل می‌شود. و مسجدی عالی و خانه‌های غرباء و خانهٔ[1] گمرک خانه، در آن شهر ساخته شده و مداخل گمرک خانهٔ آن بلد بسیار، و از حدشمار بیرون است. و قوافل بسیار از آنجا تردد می‌کند و از آنجا (   )[2] آلات به‌جمیع بلاد میرود. خلاصهٔ کلام بندر خوبی است. بعد از تمام هفت روز توقف، روز هشتم از پاشای مذکور، پانزده رأس دواب گرفته، از ارزنة‌الروم در دو فرسخی به کنار مراد فرات فرود آمده، قضا را مردان و زنان از اطراف آمده درکنار چشمه آب گرمی که درآن حوالی هست، همگی با هم بلکه آب دزدک بازی می‌کردند، و حظّی فراوان از آب بازی مردان و زنان حاصل نموده، از آنجا روانه شدیم و روزشنبه ۹، بعد از طی هشت فرسخ راه، به‌منزل پرتون رسیده، شب در آنجا به‌روز آمد. بیشتر اهل آن بلد ارمنی بودند. اسب سواری‌های منزل سابقه را مرخص، و وجه معین بخشش را داده، در روزیکشنبه دهم بعد از قطع دوازده فرسخ راه به‌قریهٔ ماماخاتون رسیدیم. در قریهٔ مذکور مسجد و کاروانسرای عالی ساخته‌اند. و وجه آن این است که از پیرمرد عاجزی کیفیت پرسیدم، گفت: حقیقت ساختن مسجد و خانه، آنکه دختر ماه سیمایی دراین قریه بوده است که در حسن مشهور آفاق بوده و تاجرزادهٔ مسلمانی شیفتهٔ جمال آن دختر شده، نزدیک به‌آنکه کار آن جوان به‌دیوانگی کشد. دختر پیغام داد که هرگاه خانه و مسجدی بسازی، من اسلام اختیار می‌کنم و زن تو می‌شوم، آن جوان با کمال شوق خانه و مسجد را ساخته، دختر به‌عهد خود وفا نمی‌کند و می‌گوید قصد من این بود که مسجد و خانه در این مکان ساخته شود. وبعد از فوت آن پسَر و آن دختر، قریه به‌ماماخاتون موسوم شد. و نهر عظیمی که از آن قریه عبور می‌کند، همانا نهر فرات است و آب لطیف عذب دارد، اتفاقاً در هنگام ورود این جانبان احدی در آن ده از بنی نوع انسان بهم نمی‌رسید. بعد از آنکه معلوم شد جماعت دلی باش اموال اهل آن

۱ ــ در اصل: خان

۲ ــ یک کلمه خوانده نشد.

قریه را تاراج نموده، مردمانش به‌اطراف پراکنده شده بودند. هر چند تفحص کردیم، قوتی درآنجا بهم نرسید تا از آن قوتی گیریم، از این جهت حیرت بر حیرت ما افزود. دراین اثناء یک نفر از ملازم‌ها آمده گفت: مژده باد شما را که مِن جانِب الله عجل سمین نصیب شما گشته، چون معلوم شد، گاوی جوان فربه در طویله اهل ده به‌راحت خفته، همراهان او را ذبح نموده، جملهٔ یاران از اکل کباب آن سیر و معمور شدند. نیمه گوشت آن گاو زیاد هم بر اکل ماند.

و مقبرهٔ مستحکمی در کمال انضباط، آن دختر ارمنی صاحب جمال که سبق ذکر شد، درحوالی مسجد ساخته بنای آن از سنگهای صخره عظیم است و جماعت (دلی) گروهی اوباش فتنه‌جوی قطاع‌الطریق روم محسوب می گردند، که اکثر قلعه‌جات[1] مستحکم درآن سرزمین، از ترس این گروه راهزن ساخته شده و ذکر آنها موجب کلال بود، مختصَر نموده منزلچیان را به‌قاعده[ای] که سبق ذکر یافت، مرخص و روانه قراقلاغ شدیم، و روزدوشنبه ۱۱، بعد از قطع یازده فرسخ راه، صبح وارد منزل مذکور شده، در مکانی بسیار خوب روز مذکور را بسَر برده، از آنجا روانه، و روزسه‌شنبه بعد از قطع شش فرسخ راه بیشه و جنگل صعب و رودهای عظیم، وارد چفلیک شده، از غرائب آنکه مجموع اشجار کاج بود. وهوای خوش باترشح باران، و مردمانی صاحب حسن میهماندوست مهربان. آن روز به‌خوشی گذشت و روز چهارشنبه، بعد از قطع شش فرسخ راه، قراجه را منزل کرده، مسلّم آنجا سلیمان بیک، میهمانداری را به‌سرحد کمال رسانیده لکن دوربین مستر موریه را طمع کرد. و روزپنجشنبه بعد از قطع هشت فرسخ راه، کربلایی حسین گرجی غلام شاه‌زاده اعظم، که از فرانسه مراجعت کرده بود، به‌ما رسیده او را ضیافت نموده، از شدت باران غاری را منزل کرده، صبح از غار مذکور کوچ کرده و وارد قریه قراحصار شدیم. الحق جایی باصفا، و باغستانی دلکش دارد و از میوه انواع اقسام دیده شد. و سه قسم گیلاس در آنجا بهم می رسد که در هیچ موضع وجود ندارد و حصار خوبی بر سَر کوه با خانه های عالی ساخته شده، و آن منزل بلند و پست بسیار دارد و نهرهای عظیم از هرطرف جاری است. درآن صحرای نزه منزل کرده و از آنجا تاتاری مسلّم قراحصار، میهماندار تعیین و همراه نمود تا خاک خود، و از آنجا کوچ کردیم. در بین راه پسَر

۱ ـــ در اصل: قلمجات.

سر هرجنس[1] ایلچی نزدیک به رودخانه عظیم، مشرف به‌غرق شدن بود. لله الحمد، آن قضا به‌خیر گذشت.

القصه بعد از قطع هشت فرسخ، راه تنگی که عبور از آن کمال صعوبت داشت گذشته، **روزجمعه ۲۵** وارد خویلی حصار شدیم. هرچند خواهد که از کثرت اشجار و شدت انهار و مشقت راه را نویسد، قلم از تحریر و رفتار بازماند، چنانچه از فراز راه تا نشیب، تخمین چهارصد ذراع می‌شود و اکثر آن راه را پیاده طی نمودیم. اما چه خویلی‌حصار[ی] همچون خطهٔ وضحهٔ خوانسار[2]، بلکه هزار بار بهتر ار خوانسار به‌نظر درآمد. نهرهای عظیم از میان دوکوه جاری و انواع میوه‌جات درآن موجود است. و قانون اهل آن خطّه به‌مهربانی، هریک، یک نفر از مسافرین را به‌خانهٔ خود می‌برند و شرط میهمانی و مهربانی را بجا می‌آورند و می‌گویند این قناغ است. باوجود این همه تعریفات، علیق دواب وجود نداشت. غریب‌تر آنکه هرحیوانی را چهار قروش کرایه گرفتند. و میهمانداری که همراه بود، شریک کرایه و رفیق قافله شد تا اینکه مستر موریه او را به‌انعامی نوازش کرده، مومی الیه از کرده پشیمان گشته لیکن سودی نداشت. خلاصه از آنجا روانه و **روز شنبه ۲۶**، بعد از قطع هشت فرسخ راه به چمنی پراشجار، را که علفزار خوبی به‌مضمون این مصراع ـ چراگاهش رسیده تا کمرگاه، فرود آمده، منزل گرفتیم و هنوز در صحبت برروی هم نگشوده بودیم، به‌ناگه مصراع ترککی بدرآمد، که ملکی آکندی و شروع به‌جزع نمود که من دشتبان این چمن، و از ماندن شما مورد مؤاخذهٔ عظیم خواهم بود، بنابراین از آنجا روانه شدیم. اتفاقاً پیله‌وری از ارومیّه همراه ما بود که دو اسب و قدری نقد و جنس داشت، در هنگام کوچ مفقود و آنچه جستجو نمودیم یافت نشد، اللّه یعلم.

روز یکشنبه ۲۷ ــ بعد از قطع هشت فرسخ راه وارد اسکرسو شدیم، اهل آنجا بسیار فقیرند، تفنگچی باشی درآنجا منزل کرده بود، به‌دیدن ما آمده قدری صحبت داشته شد. و نظر به‌مشقت و رنج راه قدری از خواب راحت جسته.

روز دوشنبه ۲۸ ــ بعد از قطع نه فرسخ راه که گویا از آسمان به قعر زمین فرو می‌رفتیم، بعد از مقدار پنج فرسخ از جمله چنین بود به ینگ‌حصار رسیدیم. شبیه

۱ ــ سرهارفورد جونز.

۲ ــ در اصل: خونسار.

خوانسار دیگر بار دیدیم، باغستان فراوان مانند جنان و در میان باغات نهرهای جاری به‌هر سو روان بود. و از غرایب درختهای گیلاس درآن خطه دیده شد، همچون چنارهای چهارباغ شهر اصفهان. سبحان‌الله از فتنه و آشوب آن ملک، که درآن اوقات چوپان اوغلی به‌ترکتازی، هزار نفر از اهل آن قصبه را به‌تیغ بی‌رحمی کشته و اشجار ایشان را به‌آتش کینه سوخته بود، همانا از بی‌تمیزی سلطان روم است که همه روزه اغتشاشی تازه و فتنه‌های بی‌اندازه درآن مملکت رخ می‌نماید. چنانچه دو قریه را با هم دوست ندیدیم. بسیار حیران گردیده افسوس خوردیم. حیف از دولت روم که بی‌صاحب است خلاصه در منزل مذکور نظر به‌پستی زمین و سردی هوا هنوز جو و گندم ایشان سبز، و حال آنکه منزل پیش حصار شده بود. و انواع میوه به تخصیص زردآلوی خوب دیدیم. و از صنعت‌های عجیب از نجاری، چرخ آب و ادوات، درب و پیکر و ستونها و اُرسی‌ها و پنجره‌ها ساخته بودند، که فرنگان از آن حیران ماندند و صنایع ایشان را پسندیدند، وگفتند بسیار با سلیقه نجاری کرده‌اند. و درآن اثنا خبر به‌ما رسید که یکصد نفر از جماعت دلی باش در جنگلی پردرخت پنهان شده، درکمین شما می‌باشند. ما هم مستعد دعوای ایشان گردیده، با کمال احتیاط از آن جنگل گذشتیم. والحمدلله آسیبی به‌ما نرسید. و حاکم ینگ حصار با اشراف قوم خود به‌دیدن ما آمده، بسیار محبت نمودند و شرایط میزبانی بجای آورده گفت:آشوب این ولایت بسیار است چنانکه خزینه‌دار اوغلی با چوپان اوغلی اثاثهٔ جنگ فرو چیده‌اند. و از خرابی آن مملکت بسیار گفت. ما گفتیم که الحمدالله اهل ایران، از فرط الطاف اعلیحضرت شاهی و از سطوت حضرت ظل‌اللهی، رعایای ایران در ممالک محروسه از انسان و حیوان، حتی مرغ و ماهی، همگی در مهد امن و امان غنوده و به‌دعاگویی دوام دولت ابد مدت شاهنشاه، اشتغال دارند. ایشان نیز دعا کرده، آرزومند شدند. القصّه مُسّلم را وداع کرده، رو به‌راه آوردیم و در عرض راه به‌نهری عظیم رسیدیم و با کشتی عبور کرده. از بدایع آنکه محمدعلی نام، ملازم من اسب خود را به‌آب افکنده، نزدیک به‌آنکه غرق شود به‌فضل خدا نجات یافت. رودخانهٔ مذکور از دجله بزرگ‌تر بود و قریب به‌غروب، وارد توغات شدیم. بلدهٔ مذکوره از شهرهای روم مشهورتر است و بندرگاه دارالخلافهٔ قسطنطنیه و شام و حلب و موصل و کرکوک وغیره می‌باشد. باغستان و مساجد و صوامع و رباط بسیار دارد. و رودخانهٔ عظیمی از حوالی شهر می گذرد. واین جانبان به‌جهت امتحان، سواری را

به‌آب فرستاده، با اسب فرو رفت. و پس از زمانی از یک طرف رود بیرون آمد و نظر به‌آنکه پاشای توغات با پاشای ارزنة‌الروم، ناخوش بود جایی برای ما تعیین ننمود؛ وچون تاتار ارزنة الروم همراه ما بود، هیچ تعارفی بهیچوجه با ما بجا نیاوردند. لهذا به کاروانسرائی منزل کرده و چون [از] خستگی سواری و مشقت سفر به‌رنج آمده بودیم، خود را به‌حمامی رسانیده شاید آسایشی حاصل شود، چون به گرمابه درآمدم پشیمان شدیم. نعوذ باللّه، اهل آنجا که به‌صورت آدمی و از اشراف شهر مذکور محسوب می‌شدند، همچو دَدْ و حیوان برملا، با بچگان ارامنه لواط می کردند. پس معلوم شد که خاص و عام این شهر به‌این کار شنیع مشغول‌اند. و بهیچوجه پروائی ندارند. متحیر شده از حمام بیرون آمده، به‌تفرّج شهر طوف می نمودیم. قلعهٔ مُسَلَّم بر قلّهٔ کوه ساخته شده و شهر با عمارات عالیه و باغستان سابق‌الذکر و انهار در دامن کوه واقع است. و قاطر بسیار بزرگ در آن شهر بیرون از شمار است. چنانچه قاطری را که بیست تومان درآنجا بیع و شری می کنند، در ایران مبلغ پنجاه تومان غیر بنه [معامله می کنند]. سبحان‌اللّه از معموری آن بلد، بیست هزار خانه به‌نظر درآوردیم، و انواع اجناس درآن موجود بود. گماشته مسَلَّم ارزنة‌الروم را برداشته و روانه شدیم.

روز سه‌شنبه ۲۹ ــ بعد از قطع چند فرسخ راه، قصبچه ترخال نمودار شده، مکان خوبی نبود. در باغی منزل کرده با یاران به‌صحبت گذرانده. رودخانهٔ آنجا به‌مرتبه[ای] از زمین قریه به گودی واقع بود که از چرخاب، آب بر زراعت می دادند و حیرت آن منزل همان بود. و دراین وقت بارانی شدید باریدن گرفته، اوضاع جملگی مختل شده عود به کاروانسرا نموده، بعد از زمانی کوچ کردیم. حیرت دیگر آنکه تاتار بلدچی گفت با وجود بدگذشتن، دراین سرزمین بخشش بیشتر باید کرد. خلاصه نظر به‌دوری راه همان شب از منزل کوچ کرده روانه، و بعد از قطع سیزده فرسخ راه که بیشه و جنگل بود مشتمل‌بر درختهای قوی و نهرهای عظیم و مکانهای هولناک؛ چنانچه درهر جایی که خوف از طایفه دلی‌باش احتمال می‌رفت، چندین نفر تفنگچی در کمین قرار گرفته بود. و بهرجایی [که] بخششی بایست کرد، بخشش کرده گذشتیم. قضا را به کاروانسرایی رسیدیم که گو یا مهندسان روزگار، جملگی از روی فکر، معماری آن خانه[1] را کرده‌اند. و یکی از وزرای سلاطین روم آن خانه

۱ ــ در اصل: خان

را ساخته. تاتاری از جانب ایلچی انگریز (انگلیس) که در دارالخلافهٔ (خواندکار) قرار، و خبر آمدن ما را شنیده، فرستاده بود رسید، و مراسلات تاتار را فرنگان خوانده، مسرور گردیدند. و بعدازقطع سیزده فرسخ راه صبح‌روزچهارشنبه‌سلخ، سواد آماسیه، نمودار شد. الحق چه النکی. نمونهٔ گلستان ارم. و چشمه‌سار بسیار و انهار بی شمار به‌نظر درآورده، از باغستان آن سرزمین عقل حیران است. تا چشم بیننده، بیند بهم پیوسته، چنانکه ده میل [مایل] گفته‌اند. و درهنگامی که اعیان حکمای یونان، درآن مکان ساکن بوده‌اند، جاهای بدیع و مکانهای عالی رفیع درآن قصبچه ساخته و جویی که از کمرکوه از کوه تراشیده، آب شیرین گوارا از آن جاری است. اگر خواهد به اوصاف شهربندی و آماسیه، با قلم مشکین رقم زند، خامه دو زبان به‌عجز گشاید. و چهار طرف آماسیه کوه و سنگ تراشی های بدیع از نقوش آدمیان و طیور و جنیان و وحوش، به‌انواع مختلف در سنگهای کوهها منقوش و اطاق‌ها[1] و ایوان‌های رفیع از سنگ تراشیده، نهری عظیم از میان شهر جاری و پلی ضخیم برآن بسته، و خانه‌های عالی با قرینه درکنار نهر از جانبین ساخته که از توصیف نظم آن فهم خردحیران است. و هرخانه چرخ آبی از آن شط[2] به‌جهت خانهٔ خود ترتیب داده و کلیساهای عظیم و مساجد بسیار، تخصیص مسجد سلطان بایزید که در رفعت با مسجد اقصی[3] دم مساوات می‌زند، با آشپزخانه‌ها[4] و غریب‌خانه‌ها ساخته شده که چشم روزگار مانند آن مسجد ندیده. و به‌حسن اهل آن مکان از ارامنه و مسلمان هیچ دیده ندیده، بلکه هیچ گوشی نشنیده. و تکایا و صوامع و مقابر، از جمله مقبرهٔ حکمایی که مخترع این بدایع مسطوره بوده‌اند، ساخته‌اند. قضا را در هنگام سیر، صدای ساز و نواز به گوش ما رسید از حقیقت آن تحقیق شد، گفتند غرض از زدن این ساز آن است که ترغیب و تحریص مردم می نماید که هرکس میل به‌جهاد «روسیه» دارد، روی به دارالخلافه سلطان آورد و فوج‌فوج روانهٔ اسلامبول می‌شدند. الحق از انضباط امور مرز و بوم روم، بسیار محظوظ شده، تأسف از اغتشاش خاک روم خورده.

۱ ــ در اصل: اوطاقها
۲ ــ در اصل: شط وشط
۳ ــ در اصل: اقصا
٤ ــ در اصل: آشپزخانها

القصّه پاشای آماسیه، احمدبیک نامی را میهماندار قرارداد. مومی الیه خانهٔ خود را که درکنار شط واقع است، ما را جای داده هرچهار نفر از کسان ما را به‌خانه[ای] فرود آورده. شرایط مهربانی را بجای آوردند. و اعیان و اشراف به‌دیدن ما آمدند. و مستر موریه قرارداد که خود با تاتار سابق‌الذکر که از اسلامبول روز گذشته به‌ما رسید به‌تاتاری برود و پسَر سرهارفورد جونز را مع اسباب خود به‌ما سپرده روانه شد. و طریقه تاتاری اینکه درتمامی منازل که هرمنزل ده فرسخ تا دوازده فرسخ از اطراف بلدان ممالک محروسه الی اسلامبول، اسبهای متعدده بسته شده با تدارکات. و به‌محض رسیدن تاتار اسب (چپر) را سوار و سورچی را پیش انداخته قمچیهای بلند در دست دارد و برکفل اسب، سورچی دمبدم می‌زند و به‌سرعت تمام قطع منزل می‌کند و چون به‌منزل می‌رسد، سورچی فریاد می‌زند، سورچی دیگر اسب تاتاری حاضر کرده، به‌دستور مذکور از آن منزل به منزلی دیگر، تا پایتخت سلطانی می‌رود. چنانچه از دارالخلافه الی بغداد بیشتر از پانصد فرسخ راه است و ده روزه تاتار رفته و من تاتاری از ارزنة‌الروم الی اسلامبول[1] که چهارصد فرسخ و کسری است، فرستاده به‌هشت روز رفته بود.

القصّه در آماسیه از بدایع که باعث حیرت سیاحان روزگار می‌گردد، این است که طبّاخ مرا با جوارح مجروح آوردند. از او[2] سئوال رفت که این چه حال است؟ گفت:آنچه خداوند بی مانند مطلع است نمی‌توان پوشاند. من شیفتهٔ زن ارمنی شده، قصد کرده بودم که بعد از رفتن شما، فرار کرده دراین شهر توقف کنم. چون طبخ برنج به‌چلوکش رسید، دیگ برداشتم تا به‌صافی ریزم، گویا کسی دیگ را از دستم ربود و به‌سَر تا پایم ریخته جمیع عضوم مجروح شد. و چون درآن شهر اهل کرامات بوده‌اند و از این مقوله وقایعی که رخ می‌نموده ایشان را، به‌اصطلاح خود «اوجاق» نامیده‌اند، لهذا از این مقدمهٔ حیرت انگیز اشراف و اعیان به‌دیدن ما آمده. آن روز را هم توقف کردیم و دانستند که ما هم «اوجاقیم». اتفاقاً صحبت یاران از نظم مملکت و استقلال «چوپان اوغلی» مذکور نمودند و گفتند پاشای مذکور از نتاج احمد پاشای وزیر اعظم، که یکی از سلاطین قسطنطین، و از دارالخلافه تا

۱ ــ دراصل: اسلام‌بول
۲ ــ دراصل: ازو

سرحد ایران در تحت چوپان اوغلی. و چندین شهر مشهور و قراء و قصبات دارد و اسامی بلدان: توغات و نیک‌حصار و نوسیّه و آماسیّه، مأموریه، قیصریّه، خواندکاریه، انگوریه و یوزغات که محل‌نشیمن اوست و قصبات الی غیرالنهایه که ذکر آنها موجب تطویل این مختصَر رساله می گردد. و در تصرف معزی الیه و در هر شهری مساجد و صوامع و کلیسا و مدارس و تکایا و باغات و مرغزارها و جنگلها و نهرها و چشمه‌سارهای منزّه دارد و اگر خواهد، یکصد هزار سوار زبده جمع‌آوری می تواند کرد. و دولت او بی‌حساب و سفره‌اش برروی خاص و عام گشوده، بخصوص نسبت به‌سفراء سلطان ایران، کمال خدمتگزاری بجا می‌آورد و به‌خلاف به‌سفراء روم که چندان التفاتی نمی کند، چنانکه هرگاه «خواندکار» او را طلب می نماید، سرباز می زند. و به‌همان طریقی که سابقاً ذکر شد، که درهر شهری به‌جهت ترغیب به‌جهاد مکانی را به‌جمیع سازها که نواخته می‌شود ساخته، و مردم به‌رغبت رو به‌جهاد روسیه می گذارند و اکنون سن چوپان اوغلی هفتاد و پنج، و سی و هفت پسر رشید دارد. و نسبت به‌حال غریب و رعیت بسیار خلیق و مهربان. خلاصهٔ کلام اگر خواهد که[1] اوصاف انتظام مملکت و اجناس و عمارات عجیبه و غریبهٔ بلدان مذکوره را نماید، قلم دوزبان از تحریر فروماند. و آن سرزمین را از دارالخلافهٔ سلطان روم، الی سرحد ایران، انادولی نامند و از دارالخلافهٔ مذکوره الی به‌سمت سایر روم را «اروملی» گویند. و نام حقیقی چوپان اوغلی «جبار اوغلی» بوده اکنون «چوپان اوغلی»، مأنوس طباع شده است و قبایل بسیار و عشایر بی شمار دارد. خزینه‌دار اوغلی و حاجی احمد اوغلی یا دره‌بیگی هریک جمعیتی درست کرده و قشونی فراهم آورده دَم از همچشمی می‌زنند، لکن در جنب چوپان اوغلی قطره و دریا شمرده شده‌اند. چون خبر ورود ما به‌آماسیه، به‌او رسید خواهشمند گردید که ما به انگوریه رفته ملاقات او کنیم. من صلاح در رفتن ندانسته از آماسیه کوچ کرده روز جمعه ۲ شهرجمادی‌الثانیه، بعد از قطع نه فرسخ، «قوج حصار» را منزل کردیم. از اطراف ولایت چوپان اوغلی، قوافل تجّار درتردد بودند. قاطرهای بسیار بزرگ دیده شد که در هیچ‌جا دیده نشده بود. و از حسن دختران و پسران آن قصبچه که در میدانی وسیع بازی می کردند حیران مانده، آن روز به‌شب رسید.

۱ ــ در اصل: از

روز شنبه ۳ ــ بعد از قطع هشت فرسخ راه «قراجه» را که بسیار خوش آب و هوا و چمنهای لطیف بود منزل نمودیم. و آن روز به فراغت گذشت.

روز یکشنبه ٤ ــ بعد از قطع نه فرسخ راه قصبهٔ «قراچلن» را منزل کرده، اتفاقاً چند نفر تاتار از دارالخلافه روم به خدمت نواب شاهزادهٔ اعظم نایب السلطنهٔ ایران مأمور بودند و مراسله[ای] از حسین آقا وقایع نگار دولت علیه ایران، که از جانب ولیعهد در دارالخلافه مسکون به جهت من داشتند، مضمون آنکه شش منزل به دارالخلافه مانده آدمی روانه و اسامی همراهان خود را بنویس. پس آن روز را به سیر بازار آن قصبه که از اطراف انواع اجناس ازهر چیز به بار می آوردند، به شام رسانیده از آنجا روانه «چرکس» شدیم. چون حاجی احمد اوغلی یاغی و حسب الامر، قشون به تنبیه او از جانب پاشا تعیین شده، اغتشاش از حدافزون بود. در کمال حزم و احتیاط، طی سیزده فرسخ راه **روزدوشنبه ۵**، صبح چرکس را منزل کرده، انواع اجناس نیز درآن روز از اطراف به بازار می آوردند از جمله عسل سفیدی دیده شد که عقل خیره مانده و چون آن قصبه[1] مابین خاک چوپان اوغلی و قلعهٔ حاجی اوغلی بود، بسیار مشوش بودند؛ چنانکه قاضی آنجا از روی خیرخواهی ما را نصیحت احتیاط از راه مذکور را نمود. در جواب مشارالیه گفتم تخصیص به این منزل ندارد، از سرحد ایران که الحمدالله از یمن دولت ابد اقران اعلیحضرت قدر قدرت شاهنشاه، خلایق امیدگاه و محل آسایش و امن و امان مردمان جهان که در مملکت ایران به مهد امن و امان خفته اند، الی این جا اغتشاش از ما کناره نجسته قطع مراحل به توکّل شده.

القصّه قاضی را وداع نموده از آنجا کوچ و بعد از قطع نه فرسخ **روزسه شنبه ۶** وارد «حمایلی» شده. از هرطرف غوغای سوار و پیاده و صیحهٔ[2] اسبان، گوش ساکنان آن قریه را کر کرده، فوج فوج روانه جنگ بودند و چون در سال گذشته برادر رشید «حاجی احمد اوغلی» را به سبب دوستی «مصطفی پاشا»، وزیراعظم خواندکار مقتول در اسلامبول به دستور گوسفند سر بریده به قناره زده بودند و اکنون فرمان سلطانی صادر شده به حاجی احمد اوغلی که قشون خود را برداشته، ملحق

۱ ــ در متن اصلی (و چون آن قصبه) دو بار تکرار شده.

۲ ــ در اصل: صیحای

به‌یوسف پاشا شده و به‌دعوای روسیه رود. و مشارالیه از بیم ینکچریان دوستان یوسف پاشا و گزارش دوستی برادر کشته شده‌اش با مصطفی پاشای وزیراعظم مقتول، از فرمان شاهی سر باززده مشغول دعوی وجمع آوری سپاه بود. لابدشده شرحی به مشارالیه نوشته به‌قلعهٔ حاجی احمد اوغلی مذکور فرستادم. در جواب نوشته بود بعد از عذرخواهی بسیار موجّه و غیرموجّه، که نظر به‌ترد سپاه و غوغای عسکر، صلاح در ماندن شما دراین‌جا نیست. یک دو فرسخ بیشترک نزد ینکچیها منزل کنید تا سیورسات لایقه از جهت شما فرستاده شود. چون قطع دو سه فرسخ شد، به‌غیر از قرای از قرای و یران و قصبهای سرنگون شده، همه‌چیزش فراوان غیرآدم. تاتار بلدچی میهمان‌دار که سراپا تزو یر بود، در هر منزلی از روی حیله‌راه اخاذی[1] برای خود می‌جست، گفت صلاح در نزول نیست باید دو سه فرسخ دیگر راه طی کنیم. من از دروغ گفتن و حیله‌های او متغیّر شده او را مرخص کرده و گفتم مرا میهمان‌دار کذّاب ضرور نیست. از رفتن سر پیچ بود و آخرالامر او و چقادار را تک‌تک[2] روانه نموده، درآن مرغزار آسوده شدیم. دراین وقت ده نفر تفنگچی با قدری اجناس خوراکی به‌ما رسیده گفتند از این‌جا حرکت کنید که ماندن صلاح نیست. پس از آنجا کوچ کرده سه فرسخ راه طی کرده در منزل یکنچی‌هاز برسَر کوهی فرود آمده، قدری استراحت کردیم پس روز چهارشنبه ۷ بعد از قطع دوازده فرسخ راه پرآشوب و بیم وارد «کراده» شدیم. قصبهٔ مذکور بسیار معمور است و انواع و اقسام تحف و میوه‌جات در آن بهم می‌رسد و از آنجا از اجناس، تیماج ممتاز و اغنام بسیار به دارالخلافه می‌برند آن روز را به سَر برده روزپنجشنبه ۸ از کراده، بعد از قطع دوازده فرسخ راه وسیر چشمهٔ کوراوغلی و جنگلهای عجیب مهیب، که دو ماه قبل از سیر این جانبان، دو نفر از آدم‌های عسکرخان، ایلچی فرانسه را با دو نفر از اهل روم در آن خوالی کشته بودند وارد «یولی» شده. شهر مذکور معمور و بزرگ است و مردمان آنجا بسیار مهربان وخلیق‌اند. شرایط مهمانداری بجا آوردند. پاشای بلدهٔ مذکوره نیز مأمور به جنگ حاجی احمد اوغلی، و در جناح حرکت بود.

القصّه آن روز به فراغت حمّام و راحت گذشت. و از آنجا کوچ و روز

۱ ــ در اصل: اخذی
۲ ــ در اصل: تکتک

جمعه ۹ بعد ازقطع دوازده فرسخ راه، که زمین آن سست و بارانی سخت داشت به «دوسیچه» رسیده، قرار گرفتیم. و امر بدیعی که حیرت آورد، ندیده از آنجا کوچ کردیم و **روز شنبه ۱۰** بعد از قطع دوازده فرسخ راه که تمامی آن بیابان سنگلاخ و بیغولهای عجیب هولناک و جنگلهای مهیب که همیشه درآن مکان خونها ریخته‌شده است به «جندق» که نام قریه‌ای است رسیده، شکر الهی را بجای آورده آسودیم. و از قضایای عجیبهٔ حیرت‌آمیز اینکه فوج‌فوج قشون از اطراف، در حوالی آن نواحی منزل کرده، سَر دفتر هر فوجی ملاّهای بلدان ایشان در کمال شوق و شعف به‌جهاد گروه روسیهٔ روسیاه می‌رفتند. من هم شوق دیدن ایشان کرده، بعد از ملاقات از مواجب و سیورسات سپاه مذکور پرسیدم. گفتند ما را سیورسات و مواجب نیست فی سبیل الله به جهاد می‌رویم، و از این معنی خوشنودیم. با خود گفتم سبحان اللّه. زعشق تا به صبوری هزار فرسنگ است. این جماعت را اهل ایران بدمذهب و سنّی می‌دانند و خود را شیعه می‌خوانند، باوجود اینکه سلطان ایران خلد اللّه ملکه، مواجب و سیورسات با انعام می‌دهد ایشان کمر به‌جهاد کفّاری چنین که خداوند بی‌مانند را بدتر از این گروه مخلوقی نیست، نمی‌روند [نمی‌بندند]. غریب‌تر اینکه به‌دست خود شهر و ده خود را به‌تصرف روسیه می‌دهند و فخر خود می‌دانند.[1] نعوذ باللّه من غضب الجبّار.

القصّه اهل آن دیار بسیار شریر، چنانکه اکثر اموال ایشان را به جهت شرارت، حسب‌الحکم غارت کرده، خانه‌های ایشان را می‌سوزانند. پس از اندک زمانی از آن جنگل چوبها و تخته‌ها بریده، خانه‌های عالی از نو بنا می‌کنند و عجیب و حیرت‌آمیز آنکه هرچه به دارالخلافهٔ روم نزدیک‌تر می‌شویم، آشوب آن مرز و بوم بیشتر می‌شود. خلاصه کلام از آنجا بار بفرستیم و در **روز یکشنبه ۱۱**، بعد از قطع دوازده فرسخ راه صعب «جمجمه» و آبهای بی‌پُل و نهرهای بزرگ با پُل چوبین، به منزل «سابانچه» رسیده، تاتاری از نزد مستر موریه[2] به‌من رسید که ملاقات خواندکار کرده، مکان سزاواری به‌جهت شما تعیین شده. این جانب نیز

۱ ــ جالب است، بدانیم که این مطالب را کسی نوشته که خود یکی از عاملین قرارداد ننگین گلستان است، و شاید تاریخ ایران عنصر سرسپرده به بیگانه‌ای همچون او را کم سراغ داشته باشد.

۲ ــ نام صحیح این شخص مستر موریر می‌باشد.

تاتاری روانهٔ اسلامبول نموده، جای در سابانچه گرفته آسودیم. و از بدایع دریاچهٔ بسیار خوبی در حوالی قریهٔ مذکوره ساخته شده است که از دیدن آن حظّی حاصل شد. بعد از استیفای حظّ، روی به‌راه آوردیم و بعد از قطع یازده فرسخ راه روز **دوشنبه ۱۲** وارد شهر «ازمیر»[۱] شدیم. شهری معمور و ــــ در او از هر طرف مه پاره[ای] مسکین ــــ دلم صد پاره و در دست هر مه پاره[ای]. سبحان اللّه این چه شهریست که جمیع اهل آن از زن و مرد همه صاحب حسن و خوشخوی و بهیچوجه گریز و پرهیزی نیست. در مکانی عالی در حوالی خانهٔ «مُسّلم» شهر، نزول کرده قرار گرفتیم. بعد از زمانی پاشا با اعیان و اشراف به‌دیدن ما آمده، پرسیدند که از اهل کجایی. گفتم اهل فارس، و از دارالعلم شیرازم. بی اختیار پاشا از جای خود جسته، برروی زانوی من افتاد. در تعجب رفتم که این چه حالست تا آنکه معلوم شد که پاشا از اهل حال است، چه شعری مناسب از اشعار خواجه حافظ خوانده گفت: در این شهر حافظ شهره و مرید بسیار دارد و به‌اهل شیراز محبت، بلکه اخلاص داریم. خلاصه بعد از محبت‌های بسیار به منزل خود رفت. و از بس خوبی آن شهر به‌نظر من جلوه کرده بود، به‌عزم تفرّج بازارها و خانه‌ها رفته. مجموع عمارات به‌ضابطهٔ فرنگ به‌آلات چوبهای منبّت. و در همه ستونها بلکه سقفها همه آبگینه و جدولها و دریاچه‌ها[۲] و حوضهای عجیب و غریب دیده شد، که اگر خواهی عشری از معاشِر از وصف آن شهر تقریر نماید، قلم را یارای تحریر نماند.

بگریست قلم که کی توان کرد رقم
گر بحر شود مداد و اشجار قلم

و عمارات قدیم فرنگان همه در کوه بلندی که مشرف به شهر است، از سنگ خانه‌های عالی تراشیده‌اند. و چشمه[ای] در دهانهٔ[۳] کوه واقع است که شصت ذرع ریسمان چرخ آب آنست. هرقدر آب از آن بردارند کم نمی‌شود، جای آب ( )[۴] زیر شهر و از این جا از [راه] آب صبح تا ظهر به اسلامبول، و از خشکی

۱ ــ در متن اصلی: اضمیر.
۲ ــ در اصل: دریاچها
۳ ــ در اصل: دهنه
٤ ــ یک کلمه خوانده نشد.

بیست و پنج فرسخ راه است. و نظر به‌آنکه وعدهٔ ضیافت به مسلم داد[ه] قریب به‌ظهر چند نفر سواری که به اسبهای لباس مطلاّ سوار بودند، به استقبال ما آمده به خانهٔ پاشا رفتیم. مشارالیه با وزراء و کهپایان تا درب خانهٔ خود به اطواری لایق به استقبال آمده، ما را به اعزاز و اکرام تمام به ایوان دیوان خود برده، صدر مجلس را به‌اصرار به‌من سپرد. و امر کرد که دیوان شمس‌الدین محمد شیرازی را از طاقچهٔ ایوان برداشته گشوده شعری چند از جمله این شعررا:

ماجرا کم کن و باز آ که مرا مردم چشم

خرقه از سَر بدر آورد و بشکرانه بسوخت[1]

و در خفیه حقیقت مذهب تشیّع خود را بروز داده، حدیث انا مدینة العلم و علّی بابها و چند حدیثی دیگر از حضرت رسالت پناهی صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را خواند. و از این معنی خوشنود شده دانستم که او از شیعیان حضرت امیرالمؤمنین صلوات اللّه علیه و طریقهٔ دین خود را پوشیده و مخفی دارد. و معلوم من شد که در مرز و بوم روم شیعهٔ متقی بهم می‌رسد. و از گروه اشراف و اعیان ازمیریان[2] بوی دنائت به‌مشام می‌رسید که از روی طمع خود را همیشه خوار دارند و چون از سواری که سابقاً به‌نزد مستر موریه فرستاده شده بود، هیچ خبری نرسیده به اراجیف خبر ایلچی دیگر از انگریز [انگلیس] به‌دارالخلافه اسلامبول درآن اوقات منتشر بود؛ بنابراین روز سه‌شنبه را در ازمیر توقف کرده، روز چهارشنبه ۱٤ از آن شهر برآمده. پاشای سابق الالقاب با کمال عذرخواهی یک نفر از منسوبان خود را به میهمانداری ما تعیین کرده روانه دارالخلافهٔ اسلامبول شدیم. و قلیل راهی که طی شد، فرستادگان ما به اتفاق «عارف محمد آقای قاپوچی باشی» میهماندار و حاجی سلیم کرکیراق شاهی و برادر حسین‌آقای بالیوز، وقایع نگار دولت علیه عالیه ایران رسیده، نوشتجات وزیراعظم و رئیس افندی را از دارالخلافه رسانیده. بعد از مطالعه و انعقاد صحبت معلوم شد که میهماندار مذکور فصیح و چرب‌زبان و خوش صحبت بوده، پس به‌همصحبتی مشارالیه ده فرسخ راه قطع شد و به‌منزل «کو یزه» وارد شدیم و به‌جایی

۱ ــ در متن اصلی: ماجرا کم کن و باز آ که مرا مردم چشم ــ خرقه از سر بدآورد و بشکرانه بسوخت.

۲ ــ در اصل: اضمیریان

مناسب قرار گرفته. چون از قرار تحقیقات میهماندار، معلوم من شد که میخواهد حقیقت سفارت مرا معلوم کرده باشد و بداند، که مطلب از طی کردن مراحل مرز و بوم روم [از طرف] من چیست و منظور از این سفارت کیست. گفتم: اکنون انشاء الله مرحله پیمای دارالخلافهٔ سلطان روممم و حاجی سلیم قدری مذمّت از بالیوز کرد که با اهل ایران بدرفتار است. من هم بعضی از مراسلات ایران را برای او خوانده بسیار خوشوقت شد. آنگاه به اتفاق یکدیگر به سیر قهوه‌خانهٔ[ای] که درحوالی منزل ما بود رفتیم. و به رقص کودکان امرد و نوای تنبور[1] و دف خود را مشغول کردیم. چون روز به انتها رسید از کویزه روانه و روز پنجشنبه ۱۵ بعد از قطع ده فرسخ راه به «قلاده» رسیدیم. مقارن ورود، مستر موریه با برادرش مستر «دودو» ترجمان ایلچی انگریز [انگلیس] به استقبال ما آمده از جانبین خوشنودی حاصل شد و در هنگام ملاقات و صحبت ما چهل نفر از «دلی باش» که سابقاً ذکر آنها مذکور شد، آمده ابواب صحبت پراکنده را مفتوح ساختند، پس به طوری خوش عذر ایشان را خواسته از پی کار خود که فتنه جوئیست رفته. و آن روز به انتها رسیده.

روز جمعه ۱٦ ــ بعد از قطع پنج فرسخ راه که پنج فرسخ دیگر به دارالخلافه باقی بود «قلاده» را منزل کرده، مستر موریه بعد از زمانی روانه شهر شده. روز دیگر که شنبه **۱۷ جمادی الثانیه** است حسین‌آقای وکیل باجمعی از تجار، ایرانی و شهری را همراه برداشته به استقبال ما آمده و هفت رأس اسب با لباس مطلاّ به‌رسم یدک آورده و بستانچی‌باشی ازجانب دولت و وزیر با اثاثی، تایک فرسخی استقبال ما کردند و جمعی دیگر از اشراف و اعیان دارالخلافه اسلامبول به اتفاق گروهی مختلف از اصناف بلدهٔ مذکوره که فهم خرد از شمارهٔ آنها عاجز است به دستور مستور فوج فوج با لباسهای غریب و عجیب و کلاهای بلند و پست و وضعهای مختلف که دیده از دیدن ایشان حیران بود. ومرا از وضع صف‌آرایی ایشان حیرت بر حیرت افزود و فوجی به طور تجار و قومی به وضع اهل بازار و گروهی دیگر مانند رعایا و اواسط النّاس با هدایا و تحف همگی به استقبال آمده از دو طرف راه عبور ما صفها آراستند و انواع گلها و گیاهان و ریاحین و میوه‌جات، جابرجا چیده رسم تحیت و سلام کما هو حقه بجای آوردند. تا یک فرسنگی اسلامبول به قبرستان عظیمی که اطراف و جوانب آن

۱ ــ در اصل: طنبور

را سروهای لا تعد و لا تحصی فرو گرفته و از رعنایی سروهای آن بستان عقل حیران و هر یک صد طعنه بردرختان صنوبر گلستان ارم می زنند. و درکنار سروستان باغی بود که رشک فردوس برین، و از ُهمه میوه‌جات در کمال امتیاز درآن باغ موجود. ما را به‌اعزاز و اکرام تمام فرود آورده نظر به‌قانون آن بلد، هر یک از استقبالیان را بخششی و نوازشی فراخور قدر و منزلت کرده و بعد از صرف نهار باهمان جمعیت مسطور سوار شده رو به‌شهر آوردیم. در آن هنگام یک زوج طپانچه از ملازم مرا به‌سرقت بردند.
چون به‌حوالی اسلامبول رسیدیم، شهری عظیم و حصاری ضخیم به‌نظر درآمد که در دامن کوه بلندی که قله‌اش سَر بر فلک کشیده و از دو طرف شهر دریائی است و در میان شهر هم کوههای عظیم هست. و خانه‌های عالی که سطح آن به‌وضع عمارات فرنگ از سنگ و پنج مرتبه، آلات و ادوات از چوب ساخته. همه خانه‌ها مشرف به‌دریا برروی هم هشتاد محله دارد و در هر محلهٔ او سه هزار خانه و کوچه‌های[1] طولانی و دروب خانه‌ها به‌قرینهٔ هم، به‌وضعهای خوب و طورهای مرغوب و از میوه‌جات انواع[و] اقسام بهم می رسد. و از میوه‌جات هند نیز مانند موز وغیره که در هند دیده بود درآنجا موجود. و اکثر تعارفات ایشان را به‌هندوستان شبیه دید و مساجد
عالیه و مدارس متعالیه و صوامع و کنیسه‌ها[2] و تکایا، و غریب خانه‌هایی غریب و ۵۷
عجیب لا تعد ولا تحصی که سلاطین عثمانیه ساخته‌اند به‌نظر درآمد. و هرگاه خواهد تعداد جمعیت اهل اسلامبول را رقم زند از عهدهٔ تحریر نیاید. بالجمله نود و نه «قشله» که هر قشله از حد حصر افزوده است ینکچری دارد. و از مشایخ و زهّاد و محصلین علوم که همگی از سرکار، خواندکار وظیفه خوارند الی غیر النهایه. و قلعه[ای] برسَرکوه محل نشیمن سلطان ساخته شده که بیوتات از سنگ تراشیده و ساخته شده. دو سه هزار عمله درآن قلعه ساکنند. و روزی ششصد هفتصد گوسفند، ذبیحی عمله‌جات شاهی است. و در شبها چندین هزار شمع و چراغ در قنادیل افروخته می گردد. و چندین هزار توپ[3] در بروج نصب شده. الحق طرفه دولتی، لیکن حیف که نفاذ امر سلطانی درآن مملکت نافذ نیست.

۱ ــ در اصل: کوچهای
۲ ــ در اصل: کنیسها
۳ ــ در اصل: توب

القصه صبح روزیکشنبه جمعی از فرنگان انگریز [انگلیس] با مستر موریه به‌دیدن من آمده، بعد از تعارفات رسمی به‌مشاورت یکدیگر، برادر مستر موریه را با مراسلات و وقایع نامجاتِ عرض راه روانه دارالسلطنه طهران نمودیم. حاجی سلیم به ضابطهٔ ایران، میوه‌جات از برای ما فرستاده صرف شد. و فرنگان گفتند: سبب نیامدن ایلچی لندن به‌دیدن، موقوف به‌اذن رئیس افندی است، انشاءاللّه فردا به‌منزل شما خواهد آمد. و چون فیمابین تجار ترک و تاجیک ایران مخالفت و نزاع بود، ایشان را قدری آزار و نصیحت نموده روز به‌انتها رسید و نیمشب یکی از خواص حرم سلطانی آمده، بشارت به‌جهت یاران ما آورد که خداوند بی‌مانند فرزند ذکوری به‌حضرت خواندگار شفقت فرموده. من گفتم دروغ می گوید. آخرالامر صبح روزدوشنبه ۱۹ معلوم شد دروغ گفته بود، دختری از کتم عدم، قدم به عرصهٔ وجود نهاده. در این اثناء چندین طبق میوه‌جات و شیرینی و نقشهای گل و ریاحین، گماشتهٔ وزیر اعظم به‌جهت[1] این جانب فرستاده بود. شال کشمیری به‌او داد و شیرینی‌جات را برای ایلچی انگریز (انگلیس) فرستاد و به‌جهت آن مولود شهر را آئین بستند و پسران ماه سیما و دختران آفتاب طلعت به جلوه‌گری، دلها از دست عشاق بردند. در درب هردکانی ساز تنبور و دف می نواختند. و زنان وضیع و شریف با پیرایه[ای] تمام در کوچه و بازارها در گردش و به‌عیش و عشرت مشغول گشتند. چنانکه درآن اوقات هفت شبانه‌روز، امیر و وزیر و غنی و فقیر شهر را برزنان بهیچوجه تسلطی و حکمی نیست و نبود. در محلات و بازار و به‌خانه‌های دوستان و تکایا و باغستان به تفرّج طوف می کردند، و هیچکس را یارای منع ایشان نبود و مسموع شد که هرگاه مردی بازنش یا جاریه و غلام اشتلم کند، یا خواهد او را آزاری رساند، اگرچه ممتنع است، آن زن آتش به‌عمارت افکند چنانکه در دم شعله آتش به‌آسمان زنانه کشد. و چون این قضیه رخ نماید حسب‌الامر سلطان دو منار در اسلامبول و «قلاطه» ساخته شده، دیده‌بانان سقایان را مطلع ساخته عراده‌هائی که حوضها و فواره‌ها شبیه آب دُزدک برروی آنها تعبیه کرده‌اند به‌اطراف خانه مشتعل، عراده‌ها را بازداشته به‌جستن فواره‌ها آتش آن خانه فرو می نشانند. و به اصطلاح خود «بنبو» گویند و همچنانکه از چرم شبیه فواره بلند ساخته در جستن صد ذرع می جهد و آتش را از زبر مناری که

۱ ــ در اصل: بجهة

مشتعل باشد در اندک زمانی خاموش می گرداند که فهم انسان از آن حیران ماند. و از ارباب صنایع مانند کارخانه کاغذسازگری مثل اساس عصّارخانه های ایران مستحکم به‌آسیا سنگهای عظیم که شرح آنها به‌قلم راست نمی‌آید و دکاکین، سکاکین منظمی ساخته شده و کارخانجات کشتی و جهازسازی و عمارات عالیهٔ رفیع، توپ ریزی وتفنگ وطپانچه سازی وبازارهای اقمشه فروشی وخرازی فروشی و غیره به‌نظم و ترتیب و تکایا و قهوه‌خانه های متعدده جابرجا ساختهٔ است. و چون شرح آن موجب تطویل می شد به‌اختصار کوشید. و از غرایب و عجایب، باوجود اینکه دولت عثمانیه از بدو سلطنت سلاطین با عز و تمکین سلاجقه و عثمانجق از نسل سلاجقه ای الآن که سنهٔ ۱۲۲۶ هجری و چهارصد و کسری است قرار یافته و همگی سلاطین مذکوره در روم، علم درایت سلطنت افراخته اند، بهیچوجه نظمی در آن مرز و بوم به‌نظر نرسید؛ و تمامی روم را به‌هرج و مرج دید. گویا فضل و کرم خداوند متعال شامل حال ساکنین آن سرزمین است که به‌تصرف روسیه در نیامده و چنانچه سابقاً ذکر شد که به‌سبب مولود دختری فتور عظیمی از ساز و نواز و سرور درآن شهر به‌نظر رسید که مافوق آن متصوّر نیست. الحمد لله الملک المعبود در وقت مولود، خداوند ودود از نسل سلطان ایران، پنج و شش اولاد ذکور از کتم عدم به‌عرصهٔ وجود می آورد که به‌غیر از اعلیحضرت شاهنشاه و خاصان درگاه خلائق امیدگاه دیگری مطلع نمی گردد.

القصّه امروزکه روزسه‌شنبه است ایلچی انگلیس «مستر ادنر» که بسیار بزرگ و بزرگ منش بود با جمعی از فرنگان به‌دیدن من آمده، تعارفات رسمی فیمابین به‌عمل آمده و بعضی سخنان از تحقیقات لازم که صوابدید سفارت بود از آن سفیر عدیم‌النظیر نمود و صحبت به‌انتها رسید. آن روز گذشت و روزچهارشنبه هنگام صبح، چنانچه سزاوار سفارت ایران بود، ایلچی انگلیس را در قلاده که شهری است عظیم و به ضابطهٔ فرنگان ساخته شده و پری رو یان درآن شهر بسیاراست بازدید نمود. در اثنای صحبت سفیر انگلیس گفت که به‌عرض شاه ایران رسیده است که من از جانب پادشاه انگلیس با امنای دولت عثمانیه و روسیه صلح کرده‌ام، و به‌این سبب خواسته است به‌جهت تحقیق این مطلب چاپاری به‌مرز و بوم روم تعیین و مقرر فرماید؛ سرهارفورد جونز به‌عرض عاکفان آستان عرش بنیان شاهی رسانده که صحّت خبر معلوم نیست، تأمل فرمایید تا من حقیقت این قول را معلوم نموده به‌عرض رسانم.

و درین باب شرحی به‌من نوشته، لهذا جواب مطلب را به‌شما و ما نوشته روانه دارالخلافه طهران خواهیم نمود. پس مراجعت به‌منزل نموده چون وارد منزل شدم میهماندار سرکار، مذکور نمود که از جانب خواندگار امر و مقرر است که نامهای[1] شما را به نظر سلطان رسانیم، تا فراخور مرتبه چنانچه معمول است «کُرک» که عبارت ازخلعت‌شاهی است از برای شما بیاوریم. چون روز مذکور به‌انتها رسیده بود صلاح ندانست و آن شب را گذرانیده صبح روزپنجشنبه ۲۷، حسین‌آقا را طلب نموده نامها را به‌او سپرده، روانهٔ دربار سلطانی کرد. و بعد از زمانی مشارالیه با جمعی از اعیان دولت و کرکی گرانبها، که تا آن زمان از برای هیچیک از ایلچیان ایران و هند و ترکستان و فرنگ نفرستاده بودند، آورده تازینت بر و دوش من نمایند؛ قبول نکرده چند نفر دیگر از مقربان حضرت سلطانی با هفت فرد قایق پادشاهی به‌جهت احترام آوردند، بسیار درخواست پوشیدن خلعت کرده، بنابراین مخلّع شده سوار شد. واعیان با سوار بسیاری از عقب من سواره به اسبهای لباس مطلاّ، در کمال استقلال به کنارهٔ دریائی که مابین اسلامبول واقع است رسیده و به‌جهازها قرار گرفته از دریا عبور و ابتداء به‌رئیس افندی که رجوع و سروکار سفراء با اوست مبادرت نمودیم. مشارالیه استقبال نموده به خلوتسرای خاص خود برده در صحبت برروی هم گشودیم. و رئیس افندی انواع تواضع و تکلّفات، نسبت به‌من و همراهان و ملازم و چاکر بجا آورده همگی را فراخور قدر پاس داشت. بعد از تعارفات رسمی سوار شده به اتفاق به‌خانهٔ وزیر اعظم روی آورده، چون به عمارت مشارالیه درآمدیم وزیر عدیم‌النظیر، شرایط تعظیم بجا آورده انواع تکلیفات ملوکانه نمود. و از آنجا «کهیا» را نیز ملاقات، او هم شرایط مهربانی و میهمانداری را معمول داشته از آنجا بیرون آمدیم. و به‌قاعده و قانون ایشان درهر خانه[ای] از امنای دولت نسبت به عمله‌جات هریک، از امیر و وزیر را که دیدیم تعارفی و بخششی کرده، تخمین مبلغ دو یست تومان و کسری نقد دادیم و در مراجعت از کناره دریا عبور و سیر عمارات شهر اسلامبول که سبق ذکر یافت، به کناره دریا واقع و خانه‌های چندین مرتبه برروی هم به‌وضعهای خاصی ساخته شده و سیر توپهایی که جابرجا به‌سامان صحیح و نظمی درست چیده و منارهای بلند مساجد که بعضی سفید و اکثر مطلاّ شده و صوامع و کلیساهای متعدده،

۱ ــ در اصل: نامه

به‌طورهای مختلف و سیر جهازهایی که با توپخانه‌ها به‌نظم صحیح برروی دریا منتظم بود، مشغول شده تفرّج کنان روی به منزل خود آوردیم. قضا را خواندگار روم درعمارات عالیه حصار خود که حصنی است حصین، بلکه قلعه‌ایست خداآفرین نشسته، مشغول سیر ما بود. به‌غیر آنکه زمین اسلامبول بلند و پست است، دیگر عیبی از نظم کوچه‌ها و عمارتها و خانه‌های رفیع و مکانهای بدیع آن به‌نظر درنیامد. و قلاده که سبق شرح عمارات و حسن مهرویان آن ذکر شد، یک محلهٔ اسلامبول شمرده می‌شود. و هشتاد محله مسموع گردید، که اکثر آنها را به‌چشم خود دیده و در هر محله دو هزار و یا سه هزار خانه شنید، العلم عندالله. و چهار مسجد عالی مشهور دیده شد، از آنجمله مسجد ابوسفیان[1] که در قدیم الایام کلیسا بوده، و به‌قدر دو یست سیصد ستون از سنگ سماق یکپارچه، گویا از کوه برآورده‌اند، به‌طول هشتاد ذراع و سقفهای رفیع که از طاق کسری نشان می‌دهند، باغرفه‌های[2] و حجره‌های[3] بدیع به‌نظر درآمد. و سه مسجد عالی دیگر را سیر نمود و مسموع شد که چندین هزاران هزار چراغ از شمع و چراغدانهای زجاجی و مشعل‌ها و چهل چراغ از بلور و ترکیب فرنگ و مس و برنج درآن مساجد روشن می‌گردد، بلکه اکثر آنها را معاینه دید. [نمود]. و مذکور شد که سه هزار مدرسه و مسجد، سلاطین روم درآن شهر بنیاد کرده‌اند، العهدة علی الرّاوی. و بنیاد مساجد و مدارس به‌اسم قیاصره «سلطان احمد» و «سلطان مصطفی» وغیرها در کتائب رقم‌شده. و بعد از سیر قلعه و عمارات رفیعه و بنیادهای منیعهٔ خواندگار روم، با اثاثه و کوکبهٔ شاهی از امراء وزراء و کهپاها و ینکچریها و پاشایان و سران سپاه و سایر عساکر و جمعیت شهر، خانه‌های وزیر و امیر و دبیر را به‌دقت دیده الحق طرفه شهری است، صنع پروردگار. ومناری از سنگ در میدان جلوخوان مسجد سلطانی دیده شد که به‌وضع خاصی نصب بود و صور پادشاهان هفت فرنگ را در سنگ نقش کرده بودند که در حجاری آن عقل حیران و فرهاد چابکدست خیره مانده و کوههای عظیم در میان شهر مذکور واقع است و عمارتهای

۱ ــ گویا مقصود مسجد «اياصوفيه» باشد که در زمان امپراطوری رُم و بیزانس یکی ازکلیساهای مشهور بوده است.

۲ ــ در اصل: غرفها

۳ ــ در اصل: حجرها

عالی درآن کوهها از سنگ تراشیده‌اند که خرد و فهم از دیدن آنها سَر به‌پیش افکنده. خلاصه کلام آنکه اگر خواهد از وصف، بنیاد آن بلد فاخره را تحریر نماید، قلم دو زبان به‌عجز آید و از کار فروماند بنابراین به‌اختصار توصیف آن کوشیدیم و بر سر مطلب سفارت خود رفتیم.

امروز که صبح جمعه‌ششم‌رجب سنهٔ مذکوره است، ایلچی انگریز به‌منزل ما آمده به‌قایق، روانهٔ کارخانهٔ کاغذگری به‌سیر رفتیم. قضا را خواندگار به‌کشتی سوار و به‌نماز جمعه می‌رفت سیر [در] نماز خواندگار را[1] ترجیح داده به‌مسجد درآمدیم.

خواندگار باکمال عظمت و جلال از کشتی برآمده، به‌مسجد درآمد. و بربالای سَر منبر مانند قفس از طلا چیزی ساخته‌اند. خواندگار درآنجا قرار گرفته، امام جمعه در محراب نمازایستاده. دو رو یه ازهر طرف خلق فوج‌فوج صفها آراستند و بعد از فراغ از نماز نظر به ارادتی که به «اوجاق» عثمانجق دارند، دعای بقای عمر و دولت سلطان را از حضرت ربّ‌العزه طلب نموده، به‌مکانهای خود عود نمودند. الحق از تردّد نمودنِ آن ازدحام، انگشت حیرت به‌دندان گزید[م].

مخفی نماناد که جماعت ینکچری از جادهٔ اعتدال سر پیچ، و سَر به بی‌عصمتی برآورده چنانچه درآن ایام توقف ما سرزده به‌حمام نسوان درآمده، بسیاری از زنان وضیع و شریف را معیوب کرده، معلوم من شد که ایشان را اعتقاد به‌خاندان عثمانجق سست و سَر سرکشی دارند. و این شیوهٔ بی‌عصمتی در شهر مذکور شایع شده و قبح افعال شنیع از نظرها محو گردیده چنانکه نسوان غربا را به‌رضا و غیررضا، به‌خانه‌های خود برده خواهشهای خود را معمول [می دارند]. اتفاقاً زنی از اکابر، مهتر مرا فریفته به‌خانه خود برده بود، در وقتی که به‌اعلا مرتبه عمارت خود نشسته بودم از این مقدمه مطلع شده، همان ملازم را از آن بلندی برزمین افکندم. و سَر و دست او شکستم. اشراف و اعیان شهر از این معنی مخبر گردیده، تعجبها کرده و آفرین‌ها گفتند.

القصّه عصمت من در شهر شهرت یافت. «مستر اورسیر» کاغذگر[2] را عازم و

۱ ــ در اصل: سیر نماز خداوندگاریرا.

۲ ــ در اصل: کاغذ گر خانه را.... ــ که برای صحیح شدن جمله، کلمه (خانه) حذف شد.

به اتفاق روانه شدیم. چون به‌دو فرسخی شهر [رسیدیم] مکانی شبیه سعادت‌آباد اصفهان، با جداولها و حوض‌های عظیم و آبشارهای مرمر به‌نظر درآمد، الحق بسیار عجیب و غریب و به کارهای در باب صنعت اهل فرنگ شبیه بود.

فردا صبح به خانهٔ رئیس افندی، به‌جهت بعضی مطالب رفته و در اثنای صحبت، رئیس افندی گفت: اگر گروه روسیه از سرحدّ آذربایجان دفع شوند، خوانین سرحدّ مذکور به‌جای روسیه سرکشی به‌شاه ایران می‌کنند. من از این سخن برآشفته، گفتم خوانین آذربایجان را چه حدّ و چه یارا، سگ کیستند و به‌قول جماعت ملاّها، قیاس به‌نفس جائز نیست. به‌سبب بی‌تمیزی شاه روم، گروه ینگچری سَر به خودرأیی برآورده، زن هیچیک از اعیان اسلامبول را دست رد به‌سینه نگذاشتند؛ و اموال مردم را به‌غارت می برند. افندی مذکور را آب از چشم فرو ریخته، گفت: چه کنیم؟ تا به‌حال این گروه بی‌حیا، دو سلطان ما را کشته، اکنون ( )[1] و اندیشه داریم که مبادا خدای ناخواسته آسیبی به‌وی رسانند، و ما را از نسل آل عثمانجق محروم سازند و از ینکچریان احتیاط داریم، و مماشات می کنیم. مرا هم تأثیری از این گفتگو دست داده روی به‌منزل خود آوردیم، چون شب گذشت.

صبح شنبه ۷ شهر رجب المرجب ـــ جمعی کثیر از اهالی و اعیان محله نظر به‌سیاست کردن مهتر، به‌دیدن من آمده بعد از آفرین‌ها، دعا به‌دولت شاه جمجاه ایران از سَر صدق کردند. و مقدمهٔ وصول طلب سیدعلی شیرازی است از اسمعیل کاشی که چند سال قبل از این به‌لباس رومیان مبدّل شده، خود را اهل بغداد قلم داده، اتفاقاً زن یا دختر وزیراعظم مرده، به اسمعیل مزبور عاشق شده با مال بسیار زوجیت او را اختیار نموده، اکنون از اعیان محسوب و تنخواه سید سابق‌الذکر را گرفته به‌او نمی‌داد. خواه‌نخواه گرفته رسانیده. لهذا که روزیکشنبه ۸ شهر مذکور است، ترجمان بزرگ ایلچی انگریز آمده، با قایق بزرگ سواری خود، ایلچی و چند عدد «بوت» کوچک که عبارت از کشتی کوچک است برای کسان ما آورده گفت: باید به ضیافت رفت و محل ضیافت در سه فرسخی اسلامبول، در میان دره[ای] که به «بیوک دره» مشهور است، درکناره دریا واقع و آن مکان را «بوغاز» می گویند.

۱ ـــ یک کلمه خوانده نشد.

و از دو طرف قلعه‌های مضبوط ساخته شده و توپ‌های بسیار، مرتبه‌مرتبه برروی هم به‌جهت حراست[از]دشمن، از روس وغیره‌نصب کرده اسباب آتش‌خانه‌ها در آن مهیّا، که هیچکس را یارای عبور از آن معبر ممکن نیست. و از دو طرف دریای مذکور به‌فاصلهٔ پنج فرسخ، همه آبادی از قصبات و قرای معموره به‌وضعهای مختلف، از طور فرنگان وغیره عمارت شده. و چمن‌های پر از گل و لاله و کشتزار و باغستان مزارع و قراء درآن دشت قاف تا قاف. چون به اتفاق یاران به‌آن کشتیهای کوچک نشسته روانهٔ دارالضیافه گشتیم و از دریا گذشتیم، چمنی به‌نظر درآمد که از خرّمی و سبزی دم از گلستان ارم می‌زد و مرغان خوش‌الحان از هرطرف به لحن داودی به آوازهای مسیحی و مقامات راست پنجگاه، دل از دست مستعمان می‌بردند و از هر جانب مصراع خیمه اندرخیمه دیدیم و طناب اندرطناب. خیمه‌های[1] رنگارنگ درآن چمن نمودار شده، دو رو یه و سه‌رو یه، تماشائی از مسلمان و ارمنی و یهود و فرنگی وغیره ــ هرکه در جمله آفاق درآنجا حاضِر ــ هندی و هرمزی و مؤمن و ترسا و یهودــ در این وقت ایلچی بزرگ انگریز با جمیع خواص خود و سایر فرنگان و سلطان مصطفی بوستان‌چی باشی، از [طرف] سرکار خواندگار مقرر شده بود، که چون همه ایلچیان درآن بزمگاه بودند، و در روز یکشنبه [که] ازدحام مردم از حد گذشته بود؛ مبادا از جانب ایلچیان نسبت به‌من بی‌حرمتی، و درآن ازدحام خلایق نزاعی واقع شود، با اعیان و اشراف ما را استقبال کردند و به‌منزل خاص خود برده، ابواب تعارفات به‌تواضع گشودند و انواع گلها در تفت‌ها جابرجا به‌نظم چیده شده و جمیع خورش‌ها از مرباجات[2] و حلو یات و لبنیات و کبابات و مطبوخات، بعلاوه:

شاهد و شمع و شرابست و می ناب و سرود.

و ایلچیان نمسه[3] و اسپانیا[4] و شو یت، همگی با محرمان و اعیان در مجلس، هر یک جابرجا نشستند. قضا را ایلچی «شو یت» را زنی بود آفتاب طلعت:

برابر وی عابد( )[5] خضاب — چو قوس و قزح بود برآفتاب
به‌خون عزیزان فرو همه‌چنگ — سَر انگشتها کرده عنّاب رنگ

۱ ــ در اصل: خیمها
۲ ــ در اصل: مربیات
۳ ــ نمسه = اطریش
۴ ــ در اصل: اسبانیال.
۵ ــ یک کلمه خوانده نشد.

با خود آورده بود. حضار مجلس را دل از کف ربود و آن زن فی الجمله، ترکی شیرینی می گفت که کاروان بنگاله بایستی شکر از تکلم او از روم به هند برد. قسم به حضرت معبود بی مثل و مانند، که من در مدّت سیاحت و سیر، حسنی به تمامی حسن آن زن ندیدم و از روی مهربانی در صحبت بر رویم گشود و تحقیقات شیرین از من به چرب زبانیها نمود. با خود گفتم:

یارب این خوابست یا به بیداری[1]

و سایر ایلچیان هفت فرنگ نیز زنان خوب صورت همراه داشتند و رقاصان از هر گروه، رومی و فرنگی و هندی با جمیع سازهای مختلفه[2] که ذکر تفصیل آنها موجب تطویل این مختصَر کتاب می گردد، به نواختن درآمد. چنانکه از حیرانی مرا بی خود کرد، و پناه به لطف پروردگار خود بردم. و درآن چمن کنارهٔ دریا، از هرگروهی تماشائیان بازنان لولی به هر جانب بزم عشرتی آراسته، مشغول عیش بودند. الحق تا کسی آن چنان بزمی را نه بیند، فهم این داستان نکند.

القصّه طرف عصری به اتفاق ایلچی انگریز و سایر اشراف به گاری فرنگی سوار شده به تماشا و تفرّج صحرا و دریا رفتیم و درآن چمن اسبان قوی هیکل که از جمله چهار اسب از اسبان ایلچی نمسه [اطریش]، که الامان باشد؛ که [به] بزرگی آن، اسبی در هیچ مملکت دیده نشده بود، سیر کرده دیدیم. پس بعد از تماشا به ضیافت گاه رفته، جابرجا نشستیم و سازها به نوازش درآمده، رقاصان به سماع و رقص درآمدند و دلها را عنان از دست رفته، لشگر خواب برحضار تاختن آورد و هر یک به منزلی آسایش گرفتند.

چون آفتاب روزدوشنبه طالع شد از «بیوک دره» مراجعت به منزل کرده، بنا بر خواهش رئیس افندی به خلوت او رفته از من درخواست توقف کرد. گفت: رفتن شما به انگریز (انگلیس) بهیچوجه صلاح نیست و بعضی معایب از سفر انگریز گفت. من هم بعضی دلایل از خوبی ایشان گفتم. او گفت حسب الامر سلطان[3]

۱ ــ اگر در وزن شعر، ناموزونی حس می شود؛ دقیقاً مطابق اصل متن است.

۲ ــ خواستم از عبارات خلاف شرع و عفت فوق صرف نظر کنم اما فکر کردم آن عبارات و آن نظر بازی ها شاید برای تحلیل روانی کردن از شخصیت «ایلچی» بد نباشد.

۳ ــ منظور از سلطان فتحعلیشاه قاجار است.

است که شما بی‌رضای ما به‌پایتخت لندن نروید و ما بهیچوجه رضانیستیم. من درجواب گفتم: به شما تعارف دوستی نوشته‌اند و به‌ما حکم شده که به انگریز برویم. سخن از این مقوله بسیار فیمابین رفت. آخرالامر درخصوص سواد عهدنامه انگریز گفت: می‌خواهم مطلع باشم که شما چه قسم عهد بسته‌اید. چون رأی ایلچی انگریز نبود، آنچه او اصرار کرد من انکار کردم که عهدنامه درنزد من نیست. از این مقالات دلگیر شد و طرف عصر ایلچی انگریز به دیدن من آمده از ندادن عهدنامه مطلع گشته بسیار از من خوشنود شد. و آن روز گذشت و روزسه‌شنبه چون صبح طالع شد، درصدد تحقیق مداخل و مخارج «خواندگار» روم [برآمدم].

از بالیوز میهماندارش [پرسیدم] گفت: مداخل و مخارج سلطان ما مساوی است، چنانچه اخراجات فشله و مخارج ینکچری و جهازسازی و اخراجات سرای خواندگار بسیار است و مداخل منحصر است به‌سری[۲] ارامنه و سایر ترسایان واروم که دراسلامبول و در مملکت روم ساکنند. و گمرک خانه‌ها و معادن، و از اطراف به‌غیر آنکه قشونی می‌دهند، دیناری به‌سرکار خواندگار نمی‌رسد و سبب کشته شدن سلطان سلیم به‌دست ینکچریان آن بوده که در مسجد جامع، در نماز جمعه رخت نظام جدید پوشیده بود. و معمول دیگر آنکه از غربای هر مملکت به تجارت یا به سیاحت آیند و فوت ایشان برسد؛ مال آن مردگان در اسلامبول ضبط سرکار خواندگار است، چنانچه سه ربع آن ترکه را رجال دولت می‌خورند و یک ربع را به‌جهت خواندگار می‌برند. و تمامی اختیار مملکت بدست وزیر اعظم است. و از رجال دولت ابتدا شیخ‌الاسلام و رئیس افندی و کهپابیک ینکچری آقاسی و بستانچی باشی صاحب شورند و حکم قتل نفس یا غیر گناهی از این مقوله به‌فتوی شیخ‌الاسلام است و اگر شیخ‌الاسلام واجب القتل شود و رأی ینکچری در آن قرار گرفت، او را در هاون گذارده مضمحل می‌سازند.

از برای حرمت مشایخ بودن، باش ترجمان به‌منزل ما آمده قرار رفتن تا کاور ازمیر[۳] لو بعضی مقالات را نمود و به‌هر جهتی گله از رجال دولت عثمانی کردم، که

۱ ــ منظور عهدنامهٔ مجمل می‌باشد. که یکی از وظایف «ایلچی» به امضاء رسانیدن آن و کمک در سطح عهدنامهٔ جدیدی که عهدنامه مفصل باشد بود.

۲ ــ سرانه.

۳ ــ در اصل: اضمیر

چرا در تعارفات خود کوتاهی ورزند. پس سخنی از مواجب ینکچری مذکور شد گفت: جمعی از آن جماعت که عمله‌جات خواندگارند، سالی یکصد و پنجاه قروش نقد و مقدار دو خروار غلّه، به‌بستانچی و سایر عمله خاصهٔ حرم و غیرحرم مواجب دارند [حواله دارند]. و هرگاه خدمت نمایانی از ایشان سرزند، یا از طفولیت ده پانزده سال خدمت به‌اخلاص کرده باشد او را «چراغ» نامند و سالی پنج کیسه یا ده کیسه یا بیشتر علی قدر مراتبهم به‌او و اولاد او می‌رسانند و از جمیع فرنگ و سایر بلدان از ایران و ترکستان و روم و هندوستان، از تجار و سیاح در اسلامبول مجتمع و تعصب در مذهب، مانند سایر بلاد روم، در اسلامبول نیست. و لباس چکن دوز بسیار استعمال می‌شود. و اقمشهٔ هندوستان نیز بسیار به‌مصرف می‌رسد، و لباس ایشان زیاده از حدّ بلند است. و چندین قسم پول، از زر سرخ و سیم، مانند اشرفی محبوب و فندقی و چند نوع قروش در مصر و اسلامبول سکه می‌زنند. و قروش را به‌چهل پاره می‌کنند؛ و جمیع اعیان به‌پاره، کیسه پر کرده، عطا و جود می‌نمایند، و در قهوه‌خانه‌ها صرف قهوه‌چی می‌کنند. و از لباس تبدیل سلطان گفتگو شد، معلوم گردید که اکثر اوقات مبدّل به‌لباس غیر شده، با دو جلاد به‌سیر محلات کوچه و بازار می‌آید و اتفاقاً اگر کسی او را بجا نیاورده به‌حقارت نظر کند، از اهل روم و غربا و فقرا تهمت به‌او زنند، که به‌زن مردم نظر کرده، فی‌الفور جلاّد مذکور او را به‌قتل می‌رساند. و این بی‌مروتی را «عدالت» نامند. از این معنی بسیار متغیر شده گفتم: سبحان‌اللّه، جماعت ینکچری که به‌بی‌حرمتی در قتل سلطان ساعی، و مال مردمان را به‌نهب و تاراج می‌برند، و زنان وضیع و شریف به‌بی‌حرمتی، بی‌سیرت می‌کنند زنده می‌گذارند و بیچاره[ای] را به‌جهت نگاهی گردن می‌زنند و عدالت دانند. تمثال سالکی که از کوچهٔ یخ بسته[ای] می‌گذشت و سگی به‌او حمله آورد، سالک خواست سنگی از زمین برداشته به‌سگ زند سنگها به‌زمین چسبیده بود؛ گفت یاران چگونه شهری است که سنگ را برزمین بندند و سگ را گشایند، به‌جهت رفیق خود زده از شیوهٔ جماعت بکتاشیه پرسیدم. گفت: از سلطان و رعیت و از غنی و فقیر و وضیع و شریف همگی کمال ارادت دارند و حرمت این جماعت را کماهوحقه لازم و واجب شمرند، چنانکه هرگاه خواندگاری جامه گذارد یا به‌دست جماعت ینکچری کشته شود، جماعت بکتاشیه اجتماع نمایند و هرکه را به «کوثل» وزراء و کهیا و ینکچری و سایر باشیها رضا به سلطنت او شده، بکتاشیه او را به‌مسجدی عالی که

خاصهٔ این مطلب است برده، شمشیر برکمرش بندند و خواندگارش نامند، و خطبه و سکّه را به‌نامش خوانند و زنند. چون اوضاع مسطوره را بعضی دیدم و شنیدم، شکر الهی را به‌جا آورده دعایی به‌جهت بقای دولت ابد مدّت شاهنشاه جم‌جاه ایران از صمیم قلب نمودم و روز به‌انتها رسیده.

صبح یکشنبه ۱۵ بود، مستر موریه به اتفاق مستر دوت[۱] برادرش، از جانب ایلچی انگریز نزد من به وداع آمده گفتند که کشتی از برای سواری ما به بندر کورازمیر[۲] آمده است و من پیش[تر] خود را به بندر مذکور رسانیده تدارکات سفر شما را به‌لندن دراین چهار پنج روز توقف شما دیده باشم. لهذا از او[۳] پرسیدم که چرا کشتی شما به‌بندر[۴] کورازمیر[۲] لنگر می افکند و به‌دریای [بندر] شهر اسلامبول نمی آید، چنانچه قبل از این کشتیهای انگریز به‌دریای اسلامبول وارد شده لنگر می افکندند. مستر موریه گفت: بعد از آنکه صلح رومی و فرانسه واقع شد و ایلچی انگریز را جواب گفته از شهر خود بیرون نمودند، ما بی‌خبر از این مقدمه با ده کشتی محکم جنگی وارد شهر اسلامبول شدیم و هرگاه سَر دشمنی با رومیان داشتیم، در اندک زمانی تمام این شهر را به آتشخانه‌های ده کشتی سوخته بودیم؛ نظر به‌دوستی سابقه مراعات و پاس دوستی را منظور داشتیم و بعد از مصالحهٔ ثانی ما با ایشان، قرار این شد که بعد از این کشتی ما در بندر کور ازمیر لنگر افکند. و اکنون لنگرگاه ما در بندر مذکور است. پس وداع نموده روانه شد.

دوشنبه ۱۶ ــ صبحگاهی، اسب عربی خود را که فی‌الحقیقه در جمیع صفات اسبیّت، موصوف بود و در هنگام سواری، به‌نظر ایلچی انگریز جلوه کرد[ه] [و] وصف اسب مذکور را از او بسیار شنیده بود[م] مصحوب جلودار خود به‌جهت مشارالیه فرستاد[م]. و چون جلودار به‌سرای او با اسب وارد شده، ایلچی از جای خود برخواسته، کلاه خود را به‌جهت احترام برداشته تعارفات رسمی خود را معمول داشته بسیار خوشنود شده؛ آن روز نیز گذشت و روز سه‌شنبه **۱۷** حاجی سلیم وارد منزل ما

۱ ــ قبلاً نام برادر مستر موریه را «دودو» نوشته بود.
۲ ــ در اصل: بندر کور اضمیر.
۳ ــ در اصل: ازو
۴ ــ در اصل: به دریای

شده، مژدهٔ ورود چاپار عالیجاه میرزا بزرگ را از آذربایجان آورد که مراسلات مشارالیه را به‌جهت امنای دولت عثمانیه آورده، مضمون آنکه در هنگام نزول اجلال اردوی گردون‌پوی اعلیحضرت قدر قدرت شاهنشاه ظل‌الله سلاطین امیدگاه به‌چمن سلطانیه، ایلغار فرمودن نوّاب مالک رقاب، سپهر رکاب، امیرزادهٔ اعظم، نایب‌السلطنه عباس‌میرزا [را] بر سَر عسکر روسیهٔ روسیاه، به‌سمت شیشه. ایلغار نواب مستطاب شاهزادهٔ کامکار محمدعلی میرزا را برسَر تفلیس شرح داده که جمعی از روسیه را به‌تیغ بی دریغ، قتیل و فوجی را دستگیر نموده‌اند. از این خبر طرب‌انگیز خشنود گردیده، سجده شکر نمود[م] و سَر تفاخر بر اوج سماوات سود[م] و آن روز را به خوش‌دلی با رود و سرود به‌شب رسانید[م].

روز ٤ شنبه ۱۸ که آفتاب عالمتاب عالم را به‌نور و ضیاء منوّر گردانید، مستر «اُدِر»[۱] به‌منزل ما آمده تدارکات سفر ما را از قایق که عبارت از کشتی کوچک باشد، مع مایحتاج سفر دریا مهیّا نموده گفت: وقت سفر شما بهتر از روز هفدهم[۲] ممکن نیست و توقف در اسلامبول کافی است. من تصدیق او را نموده مهیای سفر شدم، و آنچه اسباب زیادتی از اسب و استر وغیره [داشتم][۳] روانهٔ ایران نمودم.

چون وقت وداع رئیس افندی و سایر اشراف دولت عثمانیه میسّر نبود، و چند روز میهمان ایشان شده بسیار زحمت ما را کشیده بودند، اگرچه دیناری و هبه‌ای[۴] از سرکار خواندگار به رسم عطا نسبت به‌ما واقع نشده بود؛ چند طاقه شال کشمیری با چند طاقه پارچه ایرانی و هندی جهت ایشان ارسال نموده به‌هر یک ازحضرات مشارالیهم رسانند و عذر خواهند. و اسباب سفر خود را در قایق گذاشته در روز مذکور به کشتی درآمده عازم شدیم. در حین حرکت طبّاخ من از خوف موج[۵] دریا فرار کرد، نظر به‌آنکه فرصت و وقت نبود، از او قطع نظر کردیم و روانهٔ مقصد شدیم. قضا را در بین راه به‌جزیره[ای] رسیدیم. آن شب را در آن جزیره منزل کرده خانه‌هایی چند که

۱ ــ قبلاً نام سفیر انگلیس در اسلامبول را «مسترادنر» نوشته بود.
۲ ــ گویا منظور از هفدهم، هفدهم ماه فرنگی باشد چون همان روز هیجدهم ماه رجب می‌باشد.
۳ ــ متن اصلی: و آنچه اسباب زیادتی از اسب و استر وغیره خود را روانه ایران نمود.
٤ ــ متن اصلی: حبهٔ
۵ ــ در اصل: موجهٔ

به‌طورهای مختلف ساخته بودند سیر شد و چون دریا آشوب داشت «بسم الله» گفته روز پنجشنبه ۱۹ به کشتی کوچک مذکور سوار شده مانند برق روان گشتیم. اتفاقاً به رودخانهٔ عظیمی مانند شط العرب و بصره رسیده، و آب رود مذکور شیرین بود که متصل به دریای شور می گردید و کشتیهای بسیار از هرمقوله اجناس خوراکی که شمارهٔ آن کشتی ها به قوهٔ ادراک نیست، روی به اسلامبول روان بود. به‌جهت آنکه مجموع اشیاء خوراکی شهر مذکور، حمل به کشتی میشود؛ چنانچه یک روز این کشتی ها به شهر مذکور وارد نگردد بیم قحطی است.

القصه کشتی، به اسکله لنگر افکن شد و اسکله عبارت از خشکی کناره دریاست. و در «محلوج» منزل کردیم و محلوج شهری است معمور و بزرگ صاحب اختیار بلده مذکوره «قراعثمان اوغلی» که فی الحقیقه سزاوار پاشائی است و بسیار شخص خوبی است.

در تمامی سرزمین مشارالیه از شهر و قصبه، الی کور ازمیر که خاک او محسوب است به‌سبب تعمیر او آبادان و اهل آن بلاد از قراعثمان اوغلی و اهل بلاد چوپان اوغلی از مشارالیهما، کمال رضامندی دارند. و به‌ضابطه[ای] که سبق ذکر یافت، در منازل بلاد مذکور اسبان و بارکش متعدده مهیا و روز مذکور قراعثمان اوغلی محبت بسیاری به‌ما نموده، او را وداع [گفتیم و] به‌اسبان و بارکشان تاتاری سوار. و بعد از قطع دوازده فرسخ، روزجمعه وارد «عمرکوهی» شده. بعد از ورود چند نفر از گماشتگان ایلچی انگریز به دارالخلافه می رفتند، شرحی به ایلچی مذکور نوشته مصحوب ایشان به جهت خاطرجمعی حضرات فرنگان ارسال و روندگان گفتند که شما در رفتن تعجیل کنید که کشتی ها منتظر شما می باشند.

پس از آنجا کوچ کرده روزشنبه بعد از قطع ده فرسخ راه وارد شهر «بارکثیر» شده که شهری است کوچک و معمور «مسلم» میهماندار تعیین کرده کمال مهربانی و شرایط میهمانداری را بجای آوردند. و از بدایع، خربزه شیرین در آن شهر دیده شد و اهل آن شهر خلیق و مهربان و نیکومنظر بودند، از آنجا که منزلِ فردا، دوازده فرسخ بود؛ شب از آنجا کوچ کرده رو به‌راه آورده بعد از طی راه، صبح روزیکشنبه ۲۱ وارد «کلم به» شده به‌قدری که در شهر بارکثیر خوش گذشته بود، تلافی شد. چون منزل کردیم، پاشای «اوچ تقلی» که عبارت از صاحب سه بیرق بوده باشد و روانهٔ دارالخلافه بود که حسب الامر خواندگار روم به‌دعوای روسی برده،

در تخت روانی به‌ناز خفته و جمعی به‌اطراف تخت‌روان به‌وضعهای عجیب، مانند کسانی که به‌پاسبانی عروسی در هودج باشد فروگرفته چند نفر بادبزن‌ها[1] دردست، باد او را می‌زدند. از این اطوار حیرت کرده پرسیدم این پاشا کیست؟ گفتند: برادر شریف پاشای اوچ تقلی است. مأمور است که با قشون خود ملحق به اردوی «یوسف پاشا»ی وزیراعظم شده به‌جنگ روس رود. گفتم سبحان‌الله، با این اوضاع که ذکر رفت محل حیرت است که تواند باقشون روس محاربه کند؛ کسی که در تخت روان بخفتد و انواع سازها مانند دهل و کوس که در برابر عروس نوازند، خود را به‌رود و سرود مشغول دارد. هرگز ( )[2] دلیران کارزار نمی‌تواند جست. غریب‌تر اینکه قهوه‌چی بیچاره را مهلت نمی‌داد که طبخ قهوه را نماید. خلاصه تواضعی به‌ما کرده، ما هم تعارفی بجا آوردیم و از آن منزل کوچ کرده بعد از قطع هشت فرسخ راه روزدوشنبه ۲۲ وارد شهر «آقسر» که شهر آبادی است و از میوه‌جات اقسام هندوانه مانند هندوانه نیشابور و کازرون وغیره، بزرگ و کوچک دارد شده به‌تفرّج مشغول شده به‌حجرهٔ حکیم فرنگی وارد شده، صحبت‌ها داشتم. پسَر بسیار و چهل داشت. که عقل از دیدن آن انگشت حیرت به‌دندان گرفتی. اتفاقاً دراثنای صحبت خبر به‌من رسید که قاطری که اسباب مستر موریه [و] خلعت شاهی و یک قبضه شمشیر فولاد ممتاز و نفائس دیگر در آن صندوق بود، در راه مفقود شده. از این معنی بسیار مکدّر شده، در مقام تفحص برآمده سواری چند تعیین کرده. الحمدلله از یمن دولت شاهنشاه ایران، بار[3] مفقود شده پیدا و از این معنی خوشنود گردید. و آن روبه نهایت رسیده از آنجا کوچ کرده بعد از قطع پانزده فرسخ راه روز سه‌شنبه ۲۳ وارد بلدهٔ «مانوسیر» که شهری است عظیم، شده. الحق طرفه شهری به‌نظر درآمده نهرهای بزرگ از میان آن شهر جاری است. و پل‌های مضبوط بر آن نهرها بسته شده و کوهی به‌کنار شهر مانند کوه الوند واقع است که [بر] قلهٔ آن برف بسیاری آمیخته است، که اهل آن شهر درفصل تابستان صرف می‌نمایند و خانه‌های بسیار و انواع بازار درآن شهر ساخته شده. بعد از سیر، تاتاری را روانهٔ بلدهٔ

۱ ــ در متن اصلی: پرویزنها.
۲ ــ یک کلمه خوانده نشد.
۳ ــ در اصل: باز

کور ازمیر نمود و آن روز را به‌سیر بازار و محلات شهر مذکور به‌شب رسانیده از آنجا کوچ و بعد از قطع دوازده فرسخ که نصفهٔ راه هموار و نصف سنگلاخ بوده، صبح **روز چهارشنبه ۲٤** به کنارهٔ شهر کور ازمیر رسیده، مستر موریه با جمعی از بزرگان فرنگ مرا استقبال نموده و بالیوز انگریز و کاپیتان جهاز[۱] نیز با چند نفر فرنگی و جمعی از تجار ایرانی ما را استقبال کرده به‌اعزاز داخل شهر شدیم؛ در مکانی مناسب فرود آمده، زمانی آسود[یم]. الحق شهر خوبی است خانه‌هایی رفیع و منزل‌هایی منیع فرنگان درآن شهر ساخته‌اند. و از میوه‌جات خربزه و امرود و انجیرِ آنجا را در ظرفهای مضبوط نهاده به‌لندن [و] انگریز می‌برند. چون شب شد بزرگانِ فرنگی به‌منزل ما به‌دیدن آمده تعریفات بسیار از آواز شهر لندن نمودند و مطربان خوش‌آواز، با ساز و نواز با خود آوردند. اتفاقاً از نغمات شورانگیز ایشان این دو سه بیت از خواجه حافظ رحمة‌الله علیه به‌خاطر من رسید:

نماز شام غریبان به‌گریه آغازم — به مویهای غریبانه، قصه پردازم
به یاد یار و دیار آنچنان بگریم زار — که از جهان ره و رسم سفر براندازم
من ازدیار حبیبم نه‌از بلاد رقیب[۲] — مهیمنا برفیقان خودرسان بازم

و به‌مرتبه[ای] غربت به‌من تأثیر کرد که فرنگان تغیّر مرا فهمیدند و از راه دلجویی برآمده مرا به‌کناره دریا به تفرّج بردند. و قریب به‌دو هزار کشتی از هرگروه فرنگ به‌کناره دریا لنگر افکنده؛ و در هرکشتی توپهای متعدده با بادبانهای رنگارنگ از اهل هفت فرنگ جابرجا آماده گردیده از آن سامان متحیر شده وطن فراموش شد. مستر موریه گفت: که اهل «فلیمن» به‌برادر «پونه‌پاتی» که خود را شاهنشاه لقب نهاده و پادشاه آنجا بود، یاغی شده و برادر مشارالیه را گرفته محبوس ساخته‌اند و گروه انگریز از این معنی خوشنودند. چون این سخن مذکور شد من حقیقت احوال «اروپا»[۳] را بطوریکه شایست و می‌بایست از مستر موریه پرسیدم. مشارالیه کیفیت احوال هر یک را به‌این تفصیل بیان کرده من در این دفتر ثبت نمودم تا موجب تنبیه سیاحان روزگار گردد؛ و از حیرت در حیرت فرو روند.

۱ ــ در متنِ اصلی: کپیتان جهاز
۲ ــ در دیوان حافظ به تصحیح مرحوم فروغی، این کلمه «غریب» آمده است.
۳ ــ متن اصلی: اروپ

گفت: «انگلتره» که مملکت انگلیس بوده باشد، طول و عرضش بدین موجب است [که] طولش هفتصد مایل[۱] و عرضش چهارصد مایل است. و آن بوم را به‌سه اسم می نامند، انگلتره و انگلند[۲] و اسکاتلند[۳] و یک جزیره کوچک که به ایرلند[۴] موسوم است.

و پایتخت انگلند[۲]، لندن است که شهری است وسیع و بناهای آن رفیع.

و پایتخت اسکاتلند[۳]، «ادینبورگ» [۵] است. قبل از این شاه اسکاتلند[۳] علیحده بوده است و بالفعل شاه انگلستان آن شهر را به‌تصرف درآورده است.

در جزیره ایرلند[۴]، فرمانفرما از جانب شاه انگلیس مقرر است و قریب به‌پانزده فرسخ آب که در میان است، فاصله دارد. و اسم این سه ولایت: انگلتره و اسکاتلند[۳] و ایرلند[۴] که در تصرف انگلیس است [را] «گریت بریتین» می نامند.

و مملکت فرانسه پایتخت او [آن] «پاریس»[۶] است و به جمیع اروپ راه از خشکی دارد. به مملکت انگلیس به‌قدر پنج فرسخ آب در میان است؛ و اکثر با دوربین ولایات یکدیگر را می بینند، و بعد از ملاحظهٔ اطراف و اکناف آن، با هم اساس منازعه و جنگ فرو می چینند به‌تخصیص از آن زمانی که «پونه‌پاتی» پا به‌تخت سلطنت نهاده، خود را شاهنشاه لقب نهاده است، باوجود اینکه از قوم پست فطرت بی رتبه ایست چون در هنگام؛ «کوئل فرانس» شاه خود را با زن و فرزند کشتند. بعد از آن قضیه پونه‌پاتی روزبروز ترقی کرده و به‌اصطلاح فرنگ «ژنرال»[۷] شد و لشگر بر سَر مصر کشیده، مصر را به‌تصرف درآورد و انگریز زور آورده به‌سعی بلیغ مصر را از دست او بیرون آوردند.

امروز بالفعل کمال ترقی دارد چنانچه اکثر از ممالک «اروپا»[۸] را

۱ ــ در متن اصلی: هیل
۲ ــ در متن اصلی: آنگلن
۳ ــ در متن اصلی: اسکاتلن
۴ ــ در متن اصلی: ایرلن
۵ ــ در اصل: درمتن اصلی: ادین برگ. نام فعلی این محل «ادنبره» می باشد.
۶ ــ در اصل: باریس
۷ ــ در اصل: جندرال
۸ ــ یروپ

به‌مکر و حیله و تزویر باخود متحد نموده.

مملکت «اسپانیا»[1]، سرحد مملکت آنها با فرانسه متصل است. پایتخت شاه «مادرید»[2] است که شهر بزرگی است. پادشاه آنها را به‌مکر و حیله با زن و فرزند «پنه‌پاتی»[3] به‌پاریس برد و خواست برادرخود را درآن بلده،شاه‌قرار دهد. اهل شهر راضی نشده آغاز جنگ به‌جهت نام و ننگ نهاده استمداد از انگریز جستند. قشون انگریز به‌امداد رفته و قدری از ولایات مذکوره را فرانسه به‌تصرف آورده است.

«پرتقال»[4] ــ مملکت آنها یک طرف به‌کنار دریا و از خشکی به‌اسپانیا و فرانسه متصل است و پایتخت آنها «لیسبون»[5].

شاه آنها از خوف فرانسه به‌امداد انگریز فرار و به «ینگ دنیا»[6] رفت. قضاً را درآن هنگام پادشاه ایشان زنی بود و پیوسته قشون انگریز در سرحد ایشان به‌جهت امداد مهیّای جنگ است. اگر هوای خوشی باشد از ملک پرتقال و اسپانیا در مدت هفت روز کشتی به‌انگلند لنگرافکن می گردد.

و مملکت «ایتالیاتی پولس،[7] که[8] به‌زبان انگریزی «وناپولیا» و به‌زبان [دیگر] «ایتالیا» گویند. و پایتخت ایشان «روم» است. مملکت آنها را فرانسه تصرف کرده شاه ایشان که «پاپا» باشد به‌جزیره «سسیلیا» آمده از پادشاه انگریز استمداد طلبیده؛ حسب‌الامر پادشاه انگریز به‌امداد او قشون تعیین، و اکنون مهیای امداد می‌باشند، و مملکت ایتالیا را به‌پسَر زن خود ارزانی داشت تا درآن مملکت شاه باشد.

و مملکت نمسه[9]، که الامان باشد سلطنت او از قدیم‌الایام «قائم‌مقام»،

۱ ــ دراصل: اسپانیال ۲ ــ دراصل: مدرد

۳ ــ امنظور ناپلئون بناپارت است و کلاً وقایعی را که در بعد راجع به حوادث و جنگهای اروپا می‌آورد مربوط به فرانسهٔ دوران ناپلئون می‌باشد.

٤ ــ دراصل: پرتکال

۵ ــ دراصل: لیزبان

٦ ــ دراصل: مقصود امریکاست

۷ ــ ایتالیا

۸ ــ دراصل: و

۹ ــ دراصل: نام فعلی این کشور «اطریش» می‌باشد.

و باسلاطین جهان آباء و اجداد او مراوده داشته و اکنون صاحب دستگاه؛ و باخاک روم، ولایت مشارالیه متصل است. و پایتخت او «وین»[۱]. و سرحد او یک طرف به ایتالیا و یک طرف به مملکت «شوو یرلن» و یک طرف به «هلند»[۲] و به «پولند»، و «پروس»[۳] که در این زمان [با] فرانسه دوست و متحد گردیده است.

و به غیر از انگریز اکثری از ممالک مذکوره الحال همگی با فرانسه دوست و هم‌عهد شده. فرانسه را به شاهنشاهی قبول کرده‌اند و غاشیهٔ سلطنت او را به‌دوش کشیده‌اند.

مملکت «مجارستان»[۴] در تحت [تسلط] نمسه[۵] است، چنانچه دختر پادشاه نمسه را بعد از دعویٰ و جنگ به‌مصالحه گرفته، صلح کرد. و او را نیز دوست و مطیع خود ساخت.

و مملکت «پروس»[۳] به فرانسه نزدیک و سرحد است. پایتخت پروس «برلن» شهر بسیار خوبی بود[۶]. چندی قبل از این پنه‌پاتی به‌غلبه مسخر کرده، خرابی نمود. الحال دوست و اخلاص کیش فرانسه «دانمارک»[۷] که مملکت مشارالیه نزدیک به‌پروس[۳] [است] [و] پایتخت [آن] «کپنهاک»[۸]، بالفعل فرانسه را دوست و بهرجهت از روی محبت یکروست. و ولایت «سَکسُنی» که ظروف از آن ملک به ایران و روم می‌آورند (   )[۹] نیز به‌فرانسه یکی می‌باشد.

و مملکت «سوئد»[۱۰] که مردم بسیار رشید شجاع دارد، پایتخت او «استکهلم»[۱۱] به روس و دانمارک متصل و بالفعل دوست فرانسه و پادشاه آن ملک

۱ ــ در متن اصلی: وی‌انّه

۲ ــ در متن اصلی: هلنده

۳ ــ کشور فعلی آلمان

٤ ــ در اصل: مجار

۵ ــ اطریش

٦ ــ در اصل: پادشاه و پای‌تخت و پادشاه پروس برلن شهر بسیار خوبی بود.

۷ ــ در اصل: دینمارک

۸ ــ در اصل: کوپن هلگن

۹ ــ یک کلمه در متن اصلی نانویس است.

۱۰ ــ در متن اصلی: سویت

۱۱ ــ در متن اصلی: استاقلم

را کشت و ملک را به‌تصرف درآورد.

و ملک «پیترزبورگ»[۱] که پایتخت سلطان روس است، و از انگلتره به کشتی چهل روز به «پیترزبورگ»[۴] می‌توان رفت. مملکت روس به نمسه و ایران و روم و چین و سوئد از هر سمت راه دارد و بسیار وسیع است و چنانکه سابقاً مذکور شد بسیاری از ولایات روم و فرنگ و بعضی از جزایر ینگی‌دنیا وغیرها را اکثر به‌تدبیر و تزویر و بعضی را به‌شمشیر مالک شده[۲] و اکنون هرمملکتی دوست فرانسه است لامحاله باید به دشمنی انگریز کمر بندد. و به‌غیر از ممالک مسطوره، جزایر بسیاری در تحت تصرف فرانسه است که ذکر به‌تفصیل آنها موجب تطویل این رساله بود، مختصَر کردیم.

از دولت و لشگرکشی و حشم پنه‌پاتی تحقیق شد. گفت: از ثقات مسموع شده است که هفتصد هزار عساکر اوست؛ و دولتش افزون از حساب و شمار. پس از طول و عرض جمیع بلاد فرنگ پرسیدم. گفت: «اروپا»[۳] که عبارت از جمیع فرنگ بوده باشد سه هزار و پانصد میل طول و دو هزار و پانصد میل عرض است. که مجموع در قبضهٔ اقتدار پنه‌پاتی می‌باشد به غیر از جزیره انگلستان. از این داستان مسطوره حیرت بر حیرتم افزود که بی قدری دنیای دنی در نزد جناب باری عزّ اسمه به مرتبه‌ایست که ممالک مذکوره را بهمچنین نانجیبی بازگذاشته و او را برهمهٔ سلاطین فرنگ برتری داده است. لیکن باوجود اینکه پنه‌پاتی را آزادگی نیست در تدبیر و تمهید و رشادت و سپهسالاری و لشگرکشی و دشمن کشی از بدو ایجاد عالم الی الان که سنهٔ ۱۲۲٤ است، اینچنین[۴] صاحب تدبیری و لشگرکشی و مملکت گیری کسی نشان نمی‌دهد بلکه دیده نشده، چنانچه اکثر اوقات از روی دشمنی خواستند تا به‌تدبیر و تزویر او را مسموم سازند، فی الفور مطلع شده و او را سیاست کرد؛ غریب‌تر آنکه هیچ کس از محرمان او از خوابگاهش مطلع نشده‌اند، و از اسرار صوری و معنوی او کسی آگاه نگردیده.

۱ ــ در متن اصلی: پتر پورک

۲ ــ لازم به تذکر است که مطالب را در مورد فرانسه به کار می‌برد.

۳ ــ در اصل: یورب

٤ ــ در اصل: همچنین

خلاصه چون ذکر مشارالیه موجب تطویل این مختصَر رساله می گردید به اختصار آن کوشید.

لهذا امروز که روزپنجشنبه شهررجب المرجب است، کاپیتان جهاز جنگی که در این بندر کور ازمیر با جمعی کثیر از بزرگان فرنگ تهیه و اسباب سفر ما را مهیا ساخته ما را به‌قایق که عبارت از کشتی کوچک باشد درآورده؛ زبان حال بدین مقال گویا شد:

کشتی نشستگانیم ای باد شرطه برخیز

شاید که باز بینیم دیدار آشنا را

چون به کشتی درآمدیم نظر به‌قانون ایلچیان که به‌فرنگ به‌جهت رسالت می روند، وضیع و شریف از اطراف صف‌ها آراسته در نهایت. و توپهای پیاپی انداختند و شادیها نمودند.

این کشتی را «فرلک» می نامند یعنی کشتی کوچک جنگی، موازی سی و شش توپ دارد، اطاق بسیار خوبی در میان آن کشتی از برای من ترتیب داده بودند به‌استراحت قرار گرفتیم. و عنان دوازده کشتی که مال‌التجاره از یونانی وغیره که از اقمشه و از میوه‌جات خشگ مانند: انجیر وغیره، درآن کشتی ها مملو؛ و به‌خاطرجمعی کشتی ما سپرده شده روان گشتند ؛ تا از فتنه فرانسه ایمن گردند. چنانکه هرگاه هزار کشتی یا کمتر، کشتی سوداگری از شهری به‌جزیره یا بندری خواهد [رفت]، لامحاله محتاج به‌یک کشتی جنگی می باشد و ممکن نیست که بی کشتی جنگی تواند به‌منزل رسید. و قرارداد وزراء شده است که کشتی های جنگی را با اثاث آتشخانه‌ها انضباط داده و بهرسمتی از بنادر و جزایر ممالک محروسه تعیین فرموده و عنان تمالک کشتی‌ها را به‌دست کپیتان هرکشتی سپرده و اخراجات آن کشتی جنگی را به گمرک خانه همان بندر مقرّر داشته‌اند که از هرمملکتی که تاجران آن بلد مرحله‌پیمای دارالخلافه انگریز گردند، کشتی های جنگی مهیا و ایشان را به‌مقصد رسانند.

پس از کاپیتان پرسیدم که سبب این همه سعی در بسیاری کشتی جنگی چیست؟

کاپیتان در جواب گفت: این کشتی ها باعث استحکام و آبادی مملکت ایشان است. و گفتگوی ایشان این است که انگلستان یک جزیره‌ایست مشتمل بر

جنگل، هرگاه به‌این نظم [و] ترتیب داده نشود هیچکس رو به‌آن جزیره نخواهد آورد، و ملک ما آباد نخواهد شد؛ و معموری هر مملکتی موقوف است به‌آمد و شد غربا و بازرگانان .چنانکه گفته اند:

شهنشه که بازارگان را بخست درِ خیر، برشهر و لشگر ببست

القصه آن کشتی را لنگر کشیده با سایر کشتی های سوداگران روان شدیم، و عنان تمالک به بادبان قدرت خداوند بی‌مانند سبحان سپردیم[1].

از آن جا که قرارداد مستر موریه در بندر کور ازمیر آن بود که چون من از قاعده اکل شما سَررشته دارم و سفارش مایحتاج شما را به کاپیتان نموده‌ام، شما میهمان خواهید بود؛ گویا مشارالیه هم راست گفته لیکن تعیین اکل و شرب ما را نکرده بود؛ در وقت غذا خوردن، غذایی که از برای فرنگان مناسب بود حاضِر ساختند و چیزی که شایستهٔ اکل اهل ایران باشد به‌نظر در نیامد. نظر به‌آنکه غرض از سفارت فرنگ و مشقت سفر دریا و تشویش آسیب نهنگ و غرق، دولتخواهی و استحکام نمودن دوستی پادشاه سلاطین امیدگاه و حسب‌الامر مأمور بودم دندان به‌جگر فشرده قوت لایموت را به کباب ناپخته همچون خیال بوالهوسان اکتفا رفت. و ملازم و خادمان را در جزو طلبیده گفتم هرغذایی که مناسب حال خود دانید، گرفته صرف نمائید و آنچه را اکراه دارید به‌طور خوشی رد نمائید چنانکه برنج و آبی شله نموده صرف می کردند.

معهذا به سبب آشوب وانقلاب دریا بیچارگان به کشتی ننشسته، به‌فغان و زاری، من و یاران به استفراغ و بیهوشی مشغول بودیم. و چون اندک هوشی بهم می‌رسید سیر اکل فرنگان می‌نمودیم. و طریقهٔ اکل ایشان آنکه صبح قهوه، چای ختائی و نان قاق و تخم‌مرغ و مسکر صرف می‌نمایند و قریب به عصر شوربائی[2] می‌خورند و بعد به کبابات ازهرگوشتی گاو و گوسفند و مرغ و ماهی وغیره‌ها اگر گوشت خنزیر[3] داشته باشند دوست داشته و ترتیبی است در نزد ایشان برخلاف فرنگان دیگر اگر گوشت خوک نمکین داشته باشند فی‌الجمله صرف می‌نمایند و

۱ــ این کلمه خوانده نشد و حدساً تصحیح شد.
۲ــ در اصل: شور پائی.
۳ــ خوک

قبل از شروع به اکل لباسهای فاخره لطیف پاکیزه خود را پوشیده، منتهای سعی و اهتمام در پاکیزگی خود در صفای ظاهر می‌نمایند پیالهٔ اول شراب را به‌استدام پادشاهی و استقامت سلطنت شاه خود، و بعد از آن به‌محراب ابروان بی بی شاه و بعد از آن به‌اسم مشعوق خود یا زن خود صرف می‌نمایند. و تا دوساعت از شب گذشته با یکدیگر به ظرافت مشغول گردند، و ابواب صحبتها برروی هم گشایند و چون صحبت منقضی شود با آنکه هیچیک از ایشان دست خود را آلوده به‌طعامی نمی‌نمایند، دستهای خود را به‌صابون شویند و عرق لوندر اتـر زنند. و بعد از شستن دست، هر یک بر سَر کشیک و شغلی که دارند رفته دقیقه[ای] از آن کاری که متعلق به‌اوست بهیچوجه فروگذاشت نکنند، و بهیچ کاری غیر آن مشغله خود نپردازند تا زمانی که صبح شود.

و کیفیت عملجات کشتی مذکوره به‌نحوی است که شرح داده می‌شود: اولاً کاپیتان که عبارت از صاحب اختیار بوده باشد، و او را چهار لفـتـنن که عبارت از نایب مناصب می‌باشد و هر یک را مرتبه[ای] و کاری است. و دو داکتر که عبارت از دو حکیم و دو جراح، و یک ناظر به‌جهت اکل و شرب با شرابدار علیحده و یک نفر توپچی باشی با سه نفر که یک نفر کاپیتان و دو نفر لفتنن که ایشان سرکردگان یکصد نفر سالدات هستند، سوای از توپـچی وغیره که مجموع این کشتی کوچک جنگی سیصد نفر عمله می‌دارد. و چند نفر اطفال امراء زاده در آن کشتی بودند و ایشان را «مچمن» می‌نامند از پنجسالگی که مچمنند اول درجهٔ لفتنن و دوم درجهٔ ترقی کپتانی است و بعد از کپیتانی به‌مرتبهٔ «ادمرالی» رسد و مرتبهٔ آدمیرالی[1] چنین است که گاه می‌شود که ده کشتی ابواب جمع او می‌شود که بعد از چند سالِی که معین است مرتبهٔ سرداری، مخصوصهٔ او می‌گردد. ولکن فی الجمله در مدّت تفاوتی دارد، و آن سیصد نفر عمله مسطوره کشتی هر چهار ساعت به‌نوبت کشیک می‌کشند و همیشه یک لفتنی با یک نفر مچمن واقف کشیکچیانند. و نگهبانان کشتی با دوربین‌ها از اطراف دریا نظر کنند تا از هر جانب از دشمن واقف گردند و معلم کشتی رانی علیحده است و دو سه نفر زیر دست دارد و متوجه به ادواتی است شبیه اسطرلاب که از ظهر امروز تا ظهر فردا ملاحظه می‌نماید. و از روی فهم تشخیص

۱ ـــ در اصل: ادمرالی

قرب و بعد درجهٔ آفتاب و ماه را از خط استوا می دهند، و هرقدر طی کردن مسافت از روز گذشته را داده و قدر ماندن به‌منزلی که درنظر است معین کرده، به کاپیتان صورت واقعه را می سپارند و هرگاه اختلافی از نموده به‌نظر آمد کاپیتان از ایشان مؤاخذه کند. و هرروز عصر به‌مجرد زدن طبل، ساکنان کشتی توپچی و سالدات وغیره مجموع، صف‌ها آرایند و کاپیتان سان ایشان را دیده هرگاه یک نفر از اهل کشتی یعنی پاسبانان سابق‌الذکر شراب زیاد خورده و کوتاهی در شغل متوجه بخود نموده، او را به‌معرض بازخواست، و تازیانه[ای] چند که عدد آن معین است بر پشت و کفل او می زنند و در وقت تازیانه زدن همگی اشخاص سابق‌الذکر مسلح گردیده با لفتنتها و مجمننها صف‌ها می کشند و می ایستند و کتابی در دست کاپیتان مذکور می باشد و آن کتاب را می خواند و بهر یک غلطی که از آن مجرم سَرزده به‌حکم کتاب آئین[نامه] تازیانه برکفل آن مجرم زند و همگی صفها کلاه‌ها بردارند و تعظیم بجای آورند و تازیانه را به‌جلد زنند نه برلباس.

من حقیقت این مطلب را تحقیق نمودم که سبب چیست در وقت تازیانه زدن به تقصیرکار، همگی لفتنتها و کمیدان وسپاهی اسلحه می بندند و خلاصی را می زنند. گفتند: نظر به آنکه در یک روزگاری خلاصی ها اتفاق کرده، کمیدان‌ها و لفتنتها را گرفته به‌قید درآوردند و چون چند نفر از آن گروه از اهل فرانسه بودند، جهاز را به‌فرانسه بردند تا موافق آئین تازیانه نخورند. و درهیجده سال قبل از این در رودخانه[ای] آب شیرین، که داخل دریا می شود به دارالخلافهٔ لندن که رودخانه «تایمز»[1] باشد و اکثر کشتی ها درآنجا هستند، یکدفعه قریب به‌بیست و چهار جهاز را خلاصی ها باهم متفق شده مجموع کمیدان‌ها را قید کردند و گفتند اگر مواجب ما را اضافه و تازیانه به‌ما نمی زنید فبهاالمراد والاّ کشتی ها را گرفته نزد فرانسه می بریم؛ لهذا معلوم شد که این فتنه‌ها از آن چند نفر فرانسه بوده که داخل خلاصی انگریز شده بود، انگریزها را به‌این راه فریفته کرده. پس یاغی های مذکور نشان و علامتی به‌طریقه خود درست کرده اراده فرار به‌مملکت فرانسه داشتند یک نفر از سرداران جهازات شاهی انگریز دریافت علامات و نشان ایشان را نموده آنها را فریب می دهد که منهم دراین کار با شما متفقم از هر جهاز

۱ ــ دراصل: تمز

چهار نفر آمده یکدیگر را دیده آئین خود را درست کنیم، هرکس در جهاز درآمده او را به‌قید درمی‌آورند بعد از آنکه مفسدین جمع شدند سردار سابق‌الذکر که آدمیرال جهاز باشد مجموع را به‌حلق کشیده بر کشتی آویخته سلک جمعیت ایشان را از یکدیگر پاشانیده و اگر جهازات مذکور از رودخانه بیرون می رفت و وارد ملک فرانسه شده بودند از برای جماعت انگریز ناخوشیها متضمن آن می بوده. یک دو دفعه هم به‌نوع مذکور قبل از این خلاصی، کاپیتان را کشته کشتی را پیش فرانسه برده بودند. اکنون تدبیر کرده‌اند که در هر جهاز جنگی نصف خلاصی یا ثلث سپاهی هستند و این دو فرقه ضدیکدیگرند و دو سه سردار سپاهی ها را علیحده می باشد و ایشان نیز تابع کاپیتانند از آن تاریخ تابحال به‌این وضع است که خلاصی حربه[ای] در نزد خود نتواند داشت. اسلحه ایشان در دبوسهای کاپیتان و لفتنن گذارده شده طریقه احتیاط را از دست نمی دهند و ممکن نیست که مقصر را معاف کنند و به‌التماس کسی از سر جرم اوگذرند. و هرروز یکشنبه قبل از عبادت و قانونی که عیسوی را در یکشنبه‌ها عادت است و معمول می دارند، ابتدا همین سیصد نفر صندوقهای خود را آورده از فرق سر تا پا لباسهای ایشان را کاپیتان به‌دقت نظر کند چنانچه یک کلاه و کفش او در پاکیزه نقصی داشته باشد مؤاخذه از او می نمایند. و بعد از ملاحظه، صندوقها به‌امر کاپیتان به‌یک صدای سازی بجای خود[1] گذارده می شود.

وهرروزه دودفعه کشتی را و در ایام هفته دوبار رخوت خود را به صابون و آب می شویند وچندین فراش به‌جهت پاکیزگی کشتی تعیین شده است که مبادا عفونتی درکشتی بهم رسد و از برای اهل کشتی هریک را رختخوابی است که نام هریک برروی رختخواب صاحبش نوشته شده است. چون هنگام خواب در رسد سازی مانند سوتک‌زده به‌یکباره رختخواب جمله برداشته و به‌چابکی گذاشته شود، و در وقت برچیدن رختخواب نیز به‌دستور معهود به‌مجرد صدای سوتکی رختخواب‌ها برچیده و مانند سنگر به‌اطراف کشتی دو مرتبه بالا چیده شود که هرگاه اتفاق جنگی افتد سنگر مضبوطی است. و این کشتی را سه مرتبه بود، مرتبهٔ زیرین جای آذوقه و شراب و آب و مرتبهٔ دوم مکان لفتننها و معلمها و سایرین. فاصله میانه چهار نفر که با یکدیگر همسفره‌اند جای میزی مهیّا شده که آن مکان طعام خوردن آن چهار رفیق است. و

۱ ــ در اصل: خورده

فرق میان لفتنن و معلمین با سایر این است که ایشان را اطاقیست در زیر دبوسه کاپیتان و کاپیتان را در مرتبهٔ سومین اطاقیست بسیار باتکلف و مضبوط و نام آن اطاق مسمی به «دبوسه» و مرا در آن اطاق محل قرار و نشیمن بود. و بعد از کیفیاتی که سابقاً در خصوص برهم خوردن مزاج و آشفتگی حال از حضرت ایزد متعال یاری جسته الحمدلله اندک سلامتی در مزاج بهم رسید. و از غرایب و عجایب، چیزی که به‌نظر رسید آن بود که از برای سوخت مطبخ و روشنی سنگی را دیدم که هروقت خواهند برافروزند آن سنگ[۱] افروخته می شود و آنچه خواهند از آن شعله طبخ کنند و چون خواهند خاموش کنند فرومی نشیند؛ و معدن آن سنگ در جزیره لندن و سایر بلاد فرنگ بهم می رسد و در جمیع کشتی ها آماده و مهیا گشته. و چنانچه ذکر طبیب و جراح سابقاً مذکور با جمیع دواها و روغنها و سایر ادویهٔ طبی و جراحی و از ارباب صنعت کشتی و اسباب و ادوات و اسباب قورخانه، با دو نفر محرر تیز قلم مقرر از سرکار انگریز شده وضیع و شریف را یعنی کاپیتان و خلاصی را در خوراک از طعام و شراب بهیچوجه تفاوتی نیست مگر درمواجب میانه ایشان فرق است.

کشتی پادشاهی در هربندر و جزیره[ای] که متصرف شده‌اند، دائماً از ضروریات مذکورهٔ کشتی به‌جهت کشتی های دولت موجود است. به‌مجرد رسیدن خط تمامی تدارکات از برای ایشان مهیا می گردد و از مایحتاج مستغنی می گردد. و اگر کشتی پادشاهی کشتی ای از دشمن به‌چنگ آورد اگرچه صد هزار تومان زر سرخ در آن کشتی باشد، آن مال کاپیتان و سایر اعیان و عمله‌جات کشتی است، هیچکس را برمال آن کشتی حقی نیست شاه انگریز آن مال را در (   )[۲] بخشید. چنانچه چندی قبل از این سه کشتی که بار هر سه طلای معدن بوده و از ینگ دنیا[۳] به اسپانیا[۴] میرفته، آن سه جهاز را کشتی جنگی انگریز گرفته مال آن کشتی ها را چنانکه مذکور شد کاپیتان و لفتنن‌ها با سایر سپاهی قسمت کردند ولکن اگر کشتی بزرگی از فرانسه که توپخانه و اساس[۵]قورخانهٔ آن کشتی زیاد هم بر کشتی او باشد

۱ـ ازغال سنگ
۲ـ یک کلمه خوانده نشد. گویا «بد و حال» باشد.
۳ـ امریکای فعلی
۴ـ در اصل: اسپانیول
۵ـ اثاث صحیح است

اولاً مرتبهٔ او را بلند ساخته اموال آن کشتی را که عبارت از آتشخانه و اساسه[۱] شاهی باشد به‌قیمت درآورده قیمت آن را در وجه انعام ایشان مقرر و کشتی مع اسباب ضبط سرکار شاه است.

و هر ملازمی که میل به‌خانهٔ خود کرد حق خدمت او را ملاحظه کرده به‌قدر توقف او را مواجب نصفه مقرر دارند و کمیدان اگر خدمت شایسته کند به مرتبهٔ آدمیرالی می‌رسد به‌وقت معین که چند سال باید کمیدان باشد.

و خوراک آن گروه همگی گوشت گاو بانمک آمیخته است و گوشت خنزیر به‌نمک پروردهٔ هفت ساله نعوذبالله از این خوراکات، چگونه حیات باقی ماند الحق جای تحیر و حیرت است.

القصه نظر به‌خاطرجمعی سخنهای مستر موریه که خود را میهمان کاپیتان آن جهاز می‌دانستم از رهگذر اکل و شرب بسیار بد می‌گذشت به‌علاوه آشوب و انقلاب دریا و سنگین رفتن کشتی. چون دلتنگی روی داده بود با کاپیتان گفتم من شنیده‌ام که کشتی های جنگی شاه سریع‌السیرند واین کشتی مارا ( )[۲] از حد گذشته. کاپیتان گفت: به‌سبب کشتی های تجار به‌سنگینی می‌رویم که هرگاه یک کشتی از جمله را آسیبی رسد از وجه غرامت آن کشتی غریم خواهم بود، و از منصب بلند کاپیتانی سقیم و معزول و نابود خواهم بود، ــمرا بگذار و دست یار من گیرــ و دراین راه جزایر کوچک بسیار به‌نظر رسید و از حقیقت جزایر پرسید[م]. گفتند که این جزایر به شهر یونان مشهور است که مقام «افلاطون»، «ارسطو» و سایر حکماء بوده است اکنون عیسویان آن جزایر موسوم به یونانی و مطیع سلطان روم می‌باشند.

در این هنگام به‌جزیره[ای] مشهور به «سری کاو» رسیدیم که من جمله جزایر یونان و مطیع فرانسه و قلعه[ای] محکم در آن جزیره ساخته‌اند و انگور بسیار درآن جا هست. چندی قبل از این که همین کشتی از[۳] همین‌جا عبور کرده بود سه کشتی با چند نفر از اهل این جزیره گرفته چون قانون فرنگان این است که در دریا کشتی دشمن را که به‌غلبه گرفته‌اند اهل آن کشتی را اسیر نموده و از کسان خود

۱ ــ اثاثه، صحیح است

۲ ــ یک کلمه خوانده نشد.

۳ ــ در اصل: در

سوار آن کشتی نموده به‌ملک خود می‌فرستند، کاپیتان بعد از گرفتن آن سه کشتی شصت نفر از اسرای سه کشتی را در نزد خود نگاهداشته باقی اسراء را روانه نموده بود. در این وقت آن شصت نفر که به‌وطن[۱] خود رسیدند فتنه[ای] بخاطر گذرانیده که به‌سبب فتنه‌انگیزی آتشخانه کشتی را متصرف و ما را با کاپیتان و سایر هلاک و دستگیر کنند، من جانب الله کاپیتان مطلع گردیده همگی را از روی خشم به‌بند و زنجیر نـمـود.

از آنجا صحیح و سالم روانه و بعد از بیست و چهار روز که پنجشنبه هیجدهم ازشهرشعبان است وارد جزیره «مالت»[۲] گردیدیم. جزیرهٔ مذکوره دو سه قلعه مستحکم و قریب به دو هزار توپ آتش‌فشان در کنگره‌های بروج قلعه‌جات نصب بود. و تمامی خانه‌های آن جزیره از سنگ ساخته شده و کوچه‌ها خوش‌منظر منظم مضبوط بنا نهاده‌اند. اگرچه سه فرسخ طول و عرض جزیرهٔ مسطور بیشتر نیست لکن در معموری آن که از فوق کشتی به‌نظر رسید و کلیساهای عالی متعدد و خانه‌های سنگ و قلعه‌های سابق‌الذکر و کشتی هایی بی‌حد و حساب را دید[ه] و[۳] معلوم گردید که بندری است بسیار عجیب و غریب. و عیسویان را اعتقاد آن است که پیرمالته دراین جزیره مدفون است و از صدای ناقوس عیسویان آن بندر بیم آن است که گوش آن نواحی کر گردد.

گویند که ابتدا از بیت‌المقدس جمعی آمده در آن سرزمین ساکن شدند و فرنگان ایشان را «قیسان» و رهبانان دانستند. و به‌زبان یونانی و ترکی و عیسوی و عربی فصیح [تکلم کنند] و قبل از این مطیع سلطان روم بوده‌اند، فرانسه به‌زور آن جزیره را متصرف شده و مدتی در تصرف داشته بعد به‌قضای الهی، انگریز جزیره مالته را از چنگ فرانسه بیرون آورده، اساسی[۴] که از قلعه‌ها و توپخانه‌ها و قورخانه‌ها ذکر رفت در آن فرو چیده و در حراست آن نهایت جد و جهد به‌عمل می‌آورد و دقیقه[ای] در محافظت آن فروگذاشت نکند. وهمیشه قریب به‌دو هزار کشتی از اطراف درآن

۱ ـــ مقصود این است که اسراء در کشتی بوده‌اند تا زمانی که به بندر ازمیر رفته و پس از سوار شدن (ایلچی ایران) نیز مجدداً با همان کشتی به همان محل اسارت بازگشته‌اند.

۲ ـــ در اصل: مالته

۳ ـــ در اصل: که

۴ ـــ اثاثی صحیح است

بندر موجود است. و دراین جزیره مقرر است که هرگاه کشتی ای از روم آید از راه غمخواری رعیت خود آن کشتی را به‌علت مرض طاعون و وبا تا چهل روز بار به‌بندر خود نمی دهند تا خاطر از آن بلیات جمع دارند، بعد از آنکه خاطرجمع شدند کشتی مذکور بار یابد و انواع خوردنیها درآن بندر بهم می رسد. چنانچه پسَر شاه انگریز نیز باشد او را درآن بندر تا موعد مذکور بار ندهند. پس در هنگام ظهر روز مذکور «کورنر»[1] مالته که صاحب اختیار و نامش «سرالکسندر بال» بود در کمال جلال به‌استقبال آمده درکنار کشتی زبان به‌عذرخواهی گشود، که چون چندی از این پیش کشتی طاعونی از سمت روم به‌این مرز و بوم آمده اهل این بندر به‌مرض وبا و طاعون مبتلا و هلاک شده این رسوم که تحریر رفت قرار یافت که تا چهل روز منقضی نشود، هیچ کشتی ای را در این دیار بار نیست هرچند فرزند دلبند پادشاه لندن باشد؛ و نیامدن من به‌دیدن شما در کشتی و سبب بی‌تعارفی را باعث آنکه هرگاه وارد کشتی شما شوم و خواهم مراجعت به‌شهر کنم هرآینه هدف گلولهٔ تفنگ گردم به‌توهّم طاعون و وبا، اکنون قدری میوه به‌جهت سرکار شما خواهم فرستاد و بعد از مراجعت شما از این رسالت سفر انگریز اگر خدا خواهد از خجالت برخواهم آمد والحال یک کشتی بزرگ جنگی که استحکام آن دَم از بروج حصار فلک می زند و یکصد توپ آتشبار به‌کنار آن به‌نظم درست نصب شده از برای شما سرانجام شده است. این بگفت و رفت تا از باغ خود میوهٔ معهود و موعود به‌من را فرستد چنانکه ملازمهای من اراده خریدن میوه نمودند من مانع گشتم و گفتم با فرستادن میوه‌جات سِر الکسندر بال از باغ، ابتیاع میوه غلط است و زمان انتظار از حد گذشت:

گشتند درختان زشکوفه همه‌چشم وانـدر ره انتـظار گردید سفید

با خود اندیشید که بسا باشد که فصل خزان در رسید و یا باغ از نظر میزبان ما محو گردید.

القصّه تأسف بسیار تعریفات میوه‌جات نفرستاده خورده تا روز به‌شام و شام را سپیده دمید. پس به‌سبب منع خریدن میوه از جمع ملازم و چاکر خود خجالت کشید، همانا رسم ایران و روم در تعارفات رسمی رسوم ایشان نیست و نظر به‌آنکه در ایامی که درکشتی توقف شده بود فوج ملازم هیچیک حتی خود نیز از خوراکی بتخصیص

۱ـ مقصود کلنل است.

گوشت گوسفند تنگی کشیده بودیم، این چند روزه تلافی (   )[1] شد.

و چون کشتی «منوار» بزرگ در«خور» که لنگرگاه باشد بوده و بیرون آوردن آن خالی از صعوبت نبود صبر نمود تا «منوار» مذکور خود را از خور، کشتی بانان آن برآوردند. تاریخ روزیکشنبه غره شعبان المعظم است. از «فرلک» به «منوار» که عبارت از کشتی بزرگ جنگی باشد به‌نیروی اقبال بلند و طالع همایون ارجمند اعلیحضرت شاهی روحی فداه (بسم‌الله) گفته قدم به‌منوار نهادیم. در عرشهٔ فوقانی کشتی منزل نموده ملازمان خود را جای‌برجای قرار داده، کاپیتان فرلک از منوار برای تعظیم من چندین توپ از دو کشتی انداختند و چون ملاحظه اثـاث کشتی نمود، موازی نود و هشت توپ آئینه‌فام اژدها دم با سایر اسباب و آلات آتشخانه و جمیع مایحتاج جنگ در منوار مذکور انبار شده و توپهای بلندقد مذکور همه چخماقی.[2] عرشه نشیمنگاه شش ذرع فرش انداز و دو حجره به رسم قهوه‌خانه و صندوق خانه داشت و فرشهای فرنگی از نبات و قالی مفروش و بانک و صندلی و اسباب آئین با آئینه تزیین یافته. روی به‌دریا در عقب کشتی محل نشیمن من، ایوانی به اندازهٔ کشتی که انواع مرکبات و گلهای رنگارگ در آن غرس شده بود ساخته دید و از دیدن آن نوع گلها و مرکبات در کشتی متحیّر و متعجب گردید. چون ملاحظهٔ درختان نمود ریشه‌های درختان نارنج درصندوقها جابرجا محکم شده. معلوم شد که آب خور اشجار مذکور به‌دست فرنگان شده یعنی یک نفر خادم همه روزه درختان را به‌آب شیرین آبیاری می‌نماید. و از برای هر یک از ملازمهای من اطاقی مهیا بود که در حجرهٔ مکان خدمه حتی محل گهواره خوابگاه ساخته شده بود و کاپیتان این کشتی را نام «فیمن» و در همهٔ کمالات صوری صاحب فن و جهاندیده و سفر بسیار به‌جمیع دیار کرده از جمله مملکت چین و ماچین و ختـا و ختن دیده و صدمه صحرا و لطمهٔ دریا خورده به‌مفاد آنکه:

به یک کشتی سفرها کرده با نوح

و هفتاد مرحله از زندگانی طی کرده بود. و صاحبان انگریز از بزرگان و یک هزار نفر سالدات وغیره چابک دست و از وحوش و طیور و ارباب صنایع از اهل حرفه

۱ ــ یک کلمه خوانده نشد.

۲ ــ در اصل: چقماقی

درآن منوار موجود و همه آلات جارحه مهیا بود. چون به این درآمد آن کشتی کوچک را سهل، قلعه مالته و دارالخلافهٔ اسلامبول را فراموش کرد.[۱]

القصه بعد از این مقدمات ملاحظه شد که یکصد کشتی تاجری به کشتی جنگی ما ملحق گردید و از این رهگذر، که سابقاً ده کشتی با آن کشتی کوچک همراه بود سبب کندی کشتی ما شده بود، اکنون که صد کشتی وصل شده حال ما چون خواهد بود؟ بسیار مکدر گردیده با کاپیتان فیمن گفتم این چه قانونی است، آدمی متحمل موج و آشوب دریا شود یا معطل کشتی های تاجری گردد. کاپیتان فیمن گفت: یک کشتی تاجری با صد کشتی تفاوت ندارد؛ (وحقیقت این مطلب سابقاً مرقوم قلم شکسته رقم گردید) اکنون خوانی آراسته شده باید شما بر سَر خوان (که به اصطلاح فرنگان میز گویند) حاضِر شوید. پس از روی مهربانی مرا برداشته به عرشهٔ دو یم کشتی برد، مکانی دیدم عالی که به طاق و رواق آن آبگینه ها نصب شده و به فرشهای ملوکانه سطح آن مفروش و اطراف آن به تصویرات مختلفه از هر نوعی منقوش و جمیع اطعمه و انواع میوه‌جات در ظرفهای بلور و بارفتن و چینی های ممتاز آماده شده و از هرنوع طیوری به قسمی صحیح کباب کرده مهیا ساخته بودند و صندلی ها با متکا به‌جهت نشیمن هریک فراخور مرتبه و قدر او قرارداده بودند که الحق از دیدن آن میز تعجب نموده حیرت بر حیرت افزود.

در آن مجمع «پرنس» یعنی شاهزاده به‌زبان انگریز و در ایتالیا «پرنس» یعنی بزرگ‌زاده، و مذکور است که برادر پرنس، وزیر پادشاه «سسیلیا» است، در نزد من و جمعی از اشراف و فرنگان در آن مجلس قرار گرفته مشغول صحبت و طعام خوردن گشتیم. مطربان فرنگی هر یک به‌رنگی نغمه ها[۲] سرودند و زنگ از دلهای افسرده زدودند و خادمان آفتاب طلعت به‌طورهای مختلف به‌خدمتگزاری کمر خدمت بسته بودند. اتفاقاً در بین صحبت از من پرسیدند که چرا مانند اهل فرنگ، ایرانیان زن همراه خود نمی‌آورند. گفتم اولاً رسم ایرانی، زن به‌سفر بردن نیست خصوص به

۱ ـ در اینجا یک صفحه از کتاب به خاطر داشتن مسائل ضد اخلاقی حذف شد، مضمون این صفحه آنکه همراه (ایلچی) زنی مسافر سوار کشتی می شود و دل از همه می برد. دلیل حذف، قلم‌فرسائی بی شرمانه ایلچی می باشد.

۲ ـ در اصل: نغمها

انگلستان[۱] زن همراه داشتن، از قبیل زیره به کرمان بردن است[۲] یاران را این سخن به‌خنده آورد.

القصه آن روز نیز به‌عشرت گذشت[۳] و سیاحان در راندن کشتی به‌خواهش من تعجیل نمودند تا به‌جزیره «سسیلیا» نظر افکنده و آن جزیره درختان نارنج و لیمو و سایر مرکبات دارد و از غرایب [آن که] دو چاه در آن جزیره دیده شد که آتش از آن برمی‌آمد[۴] چنانکه به‌نظر خوش‌آیند بود[۵] و می گفتند اکثر بلاد در آتش آن چاه به‌امر ملکوت غیبی می‌سوزاند. صبح آن روز جزیرهٔ مذکور را طوف کرده تا شش روز گذشت و جزیره را سیر، وچون کلنل[۶] مور سابق‌الذکر بسیار شوخ و دائماً به ظرافت مشغول و ایام به صحبت می گذشت من حقیقت حال شاه پاپاس روم را در اثنای صحبت از کلنل‌مور[۷] پرسیدم. گفت: «پاپای» سلطان مقتدر عظیم‌الشأنی بوده است و پایتخت او «روم» که «انطاکیه» نامند و از جبردست او جمیع سلاطین روم و فرنگ اندیشه‌مند و همه سلاطین را لقب شاهی بخشید و سلاطین او را به‌شاهنشاهی قبول داشته غاشیهٔ حشمتش را به‌دوش می‌کشیده‌اند. و سرداران او در هر جزیره و بندری قرار داشته‌اند و فرمان‌فرما بوده‌اند و همین جزیره «سسیلیا» نیز متعلق به «پاپاس» بوده و در حشم و لشگر و خزانه، مانند او پادشاهی در این عرصه کسی نشان نداده است؛ الحال مملکت پاپاس به تصرف «پنه‌پانی»[۸] پادشاه فرانسه است، مگر سسیلیا که متصرفهٔ انگریز است؛ و عسکری دراین جزیره تعیین و مقرر فرموده تا حراست از قشون فرانسه نمایند و نامحرمی را در آن جزیره نگذارند. اتفاقاً گفتگو از اسب شده، کلنل مور به خنده گفت: از اسب چه پرسی؟ گفتم از بریدن دم اسب

۱ ــ در اصل: انگلتره
۲ ــ با عرض پوزش از خواهران محترمه.
۳ ــ چند خط به دلیل داشتن مطالب ضد فرهنگی حذف شد، مضمون شرح عشقبازی با همان زن سابق‌الذکر است.
۴ ــ احتمالاً چاه نفت یا گاز بوده
۵ ــ در اصل: خوش‌آینده
۶ ــ در اصل: کرنل، تا آخر به همین شکل تصحیح می شود.
۷ ــ در اینجا نام کلنل را «مورو» آورده
۸ ــ ناپلئون بناپارت

شما تعجب دارم که به‌غیر از شما کسی دم اسب نمی‌برد و به‌موی سَر[1] نمی‌افزاید. مومی الیه را خنده بیشتر شده گفت: سالی چند قبل از این با ایلچی مصر در یک کشتی جلیس و در صحبت و دلجویی یکدیگر انیس بودیم چون به دارالخلافه انگریز رسیدیم، ایلچی مذکور با پادشاه گفت: شاها چون است که شما دم اسبهای خود را بریده به‌موهای سَر سالدات پیوند می‌نمائید. پادشاه از این سخن به‌خنده درآمده او را بنواخت و آوازهٔ رشیدی و خوش صحبتی او به‌ظرافت منتشر گشت. اکنون که سخن اسب و لطیفه گذشته را بیادم آوردی دوبار[ه] خندیدم و از ظرافت ایام گذشته بیاد آوردم.

خلاصه کلام، از آنجا روی به‌مقصد نهادیم قضا را «غلغله»[2] در آسمان از ابرهای گرانبار در افتاد و از غرش رعد گوش فلک کر گردید. تگرگ و باران درشت قطره فرو ریختن آغاز نهاد و از موجهای کوه مانند کشتی بزرگ جنگی، با آن کشتیهای دیگر از شدت آشوب آن دریای پهناور به تلاطم، گاه به‌اوج و گاهی در حضیض بودند و اهل کشتی ما با سایر تجار کشتی‌ها جمگلی را دست از شش جهت و چهار ارکان حیات گسسته؛ و همگی دل به‌ممات بسته، روی نیاز به‌درگاه حضرت بی‌نیاز آورده زبان عجز گشوده با خداوند بی‌انباز هر یک به‌زبانی راز می‌گفتند. من دراین حال که دل از جان شسته و در عرشهٔ کشتی گاه خفته و گاهی نشسته بودم با کمال تشویش به‌این مقال زبان بیچارگی و درماندگی گشودم:

آنی تو که حالِ دل نالان دانی　　احوال دل شکسته‌بالان دانی
ورخوانمت ازسینهٔ سوزان شنوی　　گر دَم نزنم زبان لالان دانی

تا آنکه تیر دعا به هدف استجابت مقرون گردیده، صاعقه فرونشست و سحاب و ریاحیّات پراکنده شده، کشتیها قرارگرفتند والحمدالله ازیمن طالع میمون بخت همایون اعلیحضرت شاه ایران رفع صداع از این سبّاح دریای ژرف و سیاح صحرای شگرف شده آسایش حاصل شد و همراهان زبان به‌شکرگزاری حضرت باری عز

۱ ــ ارتش و گارد سلطنتی اروپا، خصوصاً انگلیس در قدیم‌الایام (واکنون هم به صورت تشریفاتی) کلاهی بر سَر می‌گذاشتند که از فرق آن دسته موئی آویزان بود و اشاره ایلچی به این مطلب است.

۲ ــ منظور رعد و بَرق است.

اسمه گشودند دراین حال کاپیتان فیمن از راه دلجو یی و مهربانی با من گفت اعتقاد صحیح درستی از طالع شما بهمرسانیدم از رهگذر اینکه سالهای بسیار و قرنهای بیشمار سبّاح دریا بوده و از کاپیتانها و سیاحان از طوفان شنیده و دیده‌ام هرگز در هیچ وقتی از اوقات چنین طوفانی از دریا ندیده و نه شنیده‌ام.

امروز روز پنجم است که کشتی های طوفانی به لطمهٔ دریا گرفتار و کشتی نشینان صدمه از کشتی میخوردند تا اکنون:

ما را خدا رهانید زین ورطهٔ عجائب
از دست داده بودیم دامان ناخدا را

القصّه بعد از پنج شبانه‌روز به کناره کوه «کافرستان» که به لعنت فرنگان آن کناره را «آفریقا»[1] نامند [رسیدیم که][2] از یک طرف به‌سرحد ینگ‌دنیا پیوسته است و مملکت مذکوره به‌سبب مخالفت مذاهب با یکدیگر مخالف و موسوم به «ملوک الطوایف» گشته. گو یند هیچکس را اطلاعی صحیح از مملکت آفریقا[1] بهم نرسیده است چنانکه چند مرتبه جمعی از گروه انگریز به‌عزم تفحص به‌وضعهای مختلف به‌آن شهر رفته به‌قتل رسیده‌اند؛ و برحقیقت احوال آن جماعت مطلع نگردیده‌اند و مسموع شد که ملک حبش و زنگبار من توابع آفریقا می‌باشد. «فض» پادشاه که مذهب سنیّان دارد ولکن خودسَر است و چندی قبل از این به کشتیشهای جنگی، قطاع الطریق بوده در این اوان رسته دوستی و محبت مشارالیه با سلطان انگریز مستحکم است. و یک طرف دیگر مُلک «فض پادشاه» به‌ملک اسپانیا می‌رسد. این ولایتها همه از آفریقاست و از غرائب اینکه سه کشتی وامانده را کاپیتان به کشتی جنگی ما بسته مانند اسب وامانده که به‌زور برند کشتی ها را از روی قدرت می کشید و در این هنگام دوازده کشتی از دریا نمودار شد، مجمنی که موکل به‌دیدبانی بود آنها را به‌علامات و نشانها که برشرطهای کشتی منقوش، و این کشتی را سیصد بل متجاوز نشان و علامت بود و قرارداد این است که هرکشتی بزرگی کشتی کوچک را از یک تا هزار بل بیشتر به‌آن علامات و نشان می طلبد[3] و

۱ ـ در اصل: آفریکا
۲ ـ در اصل: و
۳ ـ گویا مقصود مورس زدن با آئینه می‌باشد که در قدیم‌الایام به عنوان امر مخابراتی مورد استفاده بوده است.

هرگاه از جواب سر باز زند، توپی به این کشتی زند، پس نزدیک آمده جواب دهند که از فلان ملک به فلان ملک می رویم و دوست و دشمن به این نشان معلوم گردد. هرگاه دشمن است به طور جنگ جواب گوید و اگر دوست است به دستور مذکور. بعد از تحقیقات از اهل دوازده کشتی معلوم شد که انگریزی و دوست بودند و از انگلند به جزیرهٔ مالت می رفتند.

القصّه گاه به اوج و گاهی در حضیض و گاهی به باد مراد و گاه در طوفان سیر کرده تا **روز پانزدهم شهر رمضان** به کناره «جبرالتر» رسیده، قضا را شب بود و از کشتی ها صدای خوک به عوض ناقوس کلیساها بلند شد. ملازمهای من فغان برآورده که عجب سکانی است که به جای ناقوس صدای گرازان به گوش می رسد، همانا گرازان را به ذکر سحر تعلیم کرده اند. پس لنگر افکندیم و کمیدان، مباشر آن جزیره را نزد خود خوانده تا آب و مایحتاج خود را از ایشان گرفته در جهاز گذاریم. اتفاقاً صبح آن روز روزی بود که پنجاه سال سلطنت تمام بود که سلطان لندن به پادشاهی کامران بوده است، و قاعدهٔ فرنگان آن است که به شکرانه اینکه پادشاه ایام سال را به سلطنت منتهی ساخته، آنچه در بلده و قری و جزایر و بندر در ممالک محروسه اوست توپ ها و تفنگهای خود را در مکانهای مخصوصه جای برجای نصب کرده به یکبار شلیک[1] می نمایند به مرتبه[ای] که لرزه بر ارکان کوه ها و دریاها و صحرا درمی افتد و گوش جمیع جنبندگان از آن صدا کر می گردد.

القصّه چون صبح طالع شد جزیرهٔ جبرالتر به نظر درآمد، کوهی را دیدم که در عظمت و بلندی آن البرز و دماوند و الوند در پیش ارتفاع آن پست. و قلعه محکمی که بروج آن به بروج سماء دم از مساوات می زد. لکن حاشیهٔ تنگی چون دل بخیلان داشت، پس ژنرال[2] آن جزیره با جمعی اعیان و اشراف به استقبال ما تا به کشتی و دریا آمده تعارفات رسمی بجای آورده با کاپیتان کشتی ما گفت: که چون تابحال از ایران ایلچی به جزیره ما نیامده و روز مبارکباد ما که روز سعید و میمونی است به ما رسیده باید دو مبارکباد بجای آوریم و توپ خانه را (   )[3] بر عادت مستمر شلیک

۱ ــ در اصل: شینلک
۲ ــ در اصل: جندرال
۳ ــ یک کلمه خوانده نشد.

نمائیم. کاپیتان فیمن گفت: آری چنین است. پس ژنرال مذکور امر به کارکنان خود کرد تا آتشخانهٔ آن جزیره را جابرجا فروچیده، انواع تکلفات و میوه‌جاتی که درآن جزیره بهم می‌رسید به‌کشتی ما فرستاده. کاپیتان فیمن عرشهٔ دومین کشتی را به‌جهت میز یاران نشیمن ساخت،من با یاران میز مجتمع و مطربان به‌نغمه‌های مختلف سازها را بنوازش درآوردند[۱] در این اثنا ابری از روی هوا به‌باریدن آغاز کرده باد مخالف برخاست و روی دریا تیره و تار گردید چنانچه دوست، دشمن را پهلوی خود نمی‌دید، و از انقلاب و آشوب دریا لرزه برارکان کشتی بزرگ جنگی افتاده، کمند لنگر گسیخت و کاپیتان فیمن با جمیع فرنگان و فوج مچمن مضطرب شده روبه درگاه قادر ذوالمن آوردند. دراین حال من با کمال ( )[۲] و خضوع به‌مناجات گفتم:

ای بـه‌درگـاه تـو نـیـاز هـمـه کـرم تـوسـت کـارسـاز هـمـه

پس دعای همه مستجاب شده،سحاب قطره بار از یکدیگر شکافته،آفتاب عالمتاب عالم را به‌نور و ضیاء منوّر گردانید و فتنهٔ دریا فرونشست.

چون صبح روزجمعه طالع شد، کلنل مور و یک نفر صاحب دیگر از جانب ژنرال کورنر[۳] آن جزیره با جمعی از سرداران به استقبال ما آمده گفتند که ژنرال حاکم قلعه می‌گوید که نظر به‌قانونی که محکم است که ژنرال بزرگ از قلعه حرکت نمی‌تواند نمود، سرداران و اعیان خود را به‌استقبال شما فرستاده، زبان عذر گشودند؛ که اهل شهر حیرانند توهم نموده‌اند که مبادا ایلچی صاحب مکدّر شده باشد ،بنـاء علی هذا باید از کشتی به شهر آیند و چند روزی آسایش یابند. نظر به‌خواهش ایشان به‌اتفاق کاپیتان فیمن و سایر اعیان کشتی بیرون آمده به‌کشتی‌های کوچک نشسته به‌کناره رسیدیم و براسبان تازی سوارشده، از دو جانب راه صف‌ها از فرنگان بسته و بازیگران در رقص بودند و انواع سازهای عجیب و غریب می‌نواختند و از هر قسم دف و طبل که کمتر در سایر جزایر به‌نظر رسیده‌بود، ازهر جانب می‌زدند و شادی می‌کردند. دراین حال مستر موریه گفت: که من چند روز قبل از این کیفیت

۱ ــ باز هم چند سطر به خاطر رعایت عفت فرهنگی حذف شد.امیدوارم محققین گرامی‌خرده نگیرند چون من واقفم که جملات مبتذل (سکسی) را کاری با تحقیق و تاریخ نیست حذف نمودم.

۲ ــ یک کلمه خوانده نشد.

۳ ــ شاید ژنرال کلنل.

ورود شما را به‌جبرالتر به لندن نوشته‌ام که شما الحمدللّه صحیح و سالم به این مکان رسیده اکنون مشغول عشرت باش [هستید].

القصّه از قلعه[ای] که بر قلهٔ کوه جبرالتر ساخته شده توپ‌ها همچون رعد بلند آواز به‌غرش درآمد و از کشتی ها نیز توپ‌ها شلیک شد و به‌این طمطراق به‌قلعه درآمده. بعداز سیر باره و برج حصار و کوچه‌ها و خانه‌هایی که از سنگ ساخته شده و آئینه‌های کوچک و بزرگ بر پنجره‌ها و در پیکرها نصب گردیده، به‌خانهٔ ژنرال وارد شده در ایوان عالی قرار گرفتیم که تمامی دریا تا چشم کار می کرد آب به‌مد نظر بود و قلعه را از سه‌جهت آب دریا احاطه نموده و راه تنگی به‌اسپانیا از آن سمت خشکی قلعه بود. همانا که این مکان از متعلقات اسپانیا و در عهد یکی از خلفای بنی‌عباس به‌این قلعه و سایر قلعه‌های متعلقه به‌این ملک استیلاء یافته به لغت عربی جبل‌الطارق، جبرالتر موسوم گردیده و چندین سال است که انگریز این سرزمین را از تصرف اسپانیا بیرون آورده، ازخود اساس فروچیده از کوه مذکور مکانهای عالی ساخته‌اند و بروج حصار و باره از سنگ تراشیده، قورخانه‌را با بارها مملوکرده‌اند که از وزن آن فهم، خود عاجز می گردد و توپ های متعدده به‌اطراف بارو به‌نظم چیده شده که از دیدن آنها چشم خیره و عقل چیره است. و هر یک توپ را شش نفر عمله مواجب خور است و هیچیک از خدمت متوجهی خود دقیقه[ای] منفک نمی شود. و مردروی(؟) به‌حواشی باروئی[1] از سنگ تراشیده، غلطک‌های توپ را چنان ساخته‌اند که طفل کوچکی تواند توپ از حواشی مردرو بارو حرکت داده بهرسمتی که ضرور باشد برد، و هیچکس از بیرون و میان قلعه او را نه‌بیند. چنانچه مسموع شد که چند سال قبل از این سرداران فرانسه و اسپانیا با قشون بسیار و آتشخانه‌های بیشمار این قلعه را از راه خشکی و دریا محاصره کرده از بس توپ‌ها به‌این قلعه زده بوده‌اند و به‌دیوار حصار مطلقاً ضرری نرسانیده، دلتنگ شده اکثر توپخانه و اساسهٔ[2] قورخانه خود را درآن صحرا ریخته مخذولاً مراجعت کرده، اکنون بعضی خرابی ها از خانه‌ها بنظر رسیده معلوم گردید که علامات خرابی لشگر فرانسه است. درآن هنگام محاصره گلولهٔ توپی به‌پای کلنل رسیده و پایش را ازموضع خود بکند. و آن پا را از

۱ ــ در اصل: بارهٔ

۲ ــ اثاثه صحیح است

چوب ساخته بودند [که] به‌ما نشان داد. و غریب‌ترین صنایع این قلعه آن بود که نقبی به‌اطراف قلعه‌زده بودند که من با یاران سواره طوف می کردیم و در سه مرتبه کوه نقب ها از میان قلعه‌زده بودندوتوپ های بلندقد جای برجای نصب کرده‌سرهای توپ از سنگ کوه بیرون بود که از سمت دریا و خشکی اگر دشمنی نمودار شود او را از این توپ ها عاجز کنند. چون از این نقب ها مطلع گشتم خواهش سیر نمودم. ژنرال امر کرد تا اسب حاضِر کردند. گفتم: نقب را اسب ضرور نیست. گفت: این نقب ها را سواری اسب لازم افتاده، پس سوار شده چند نفر ژنرال با جمعی از بزرگان در جلو داخل نقب شدم. گو یا چندین فرهاد سنگ‌تراش آن نقب ها بوده و همچنان وسیع بود که کوچه‌ایست فراخ و مردمان به‌فراغت عبور می کردند.

القصه [پس] از سیر آن نقب ها روی به‌ایوان آوردیم و مجموع قورخانه ها را دیده تعجب‌ها کردیم تا به‌منزل رسیدیم. آنگاه مطربان فرنگ و روم و زنگ به‌لحن های خوش‌آهنگ برکشیدند و انواع سازها را به‌نوازش درآورده، خورش های گوناگون از مربیات[1] و کبابات و میوه‌جات آن دیار حاضِر ساختند. اتفاقاً پسَر و دختری در آن مجلس حاضِر شده که هر یک را حسنی بود که در این مدت سیر در روم و ایران و فرنگ مانند ایشان ندیده بلکه از هیچ سیاح و سیاحی نشنیده، بعد از تحقیق از حال ایشان معلوم شد که فرزندان ژنرال «اشمت»[2] [هستند] و مشارالیه سرکردهٔ فوج است و از جانب پادشاه، و متشخص است؛ و در دلربائی آن دو گوهر یگانه قلم دو زبان، زبان به‌عجز گشاید. اگرچه درآن مجلس پسران ماه سیما و دختران آفتاب طلعت متعدد بودند اما همه آن حسن ها از قبیل خورشید و سها به‌نظر درآمدی چون چشم به‌صورت آن دختر افتاد گفتم:

صانع خدائی، کاین وجود آورد بیرون زعدم

پس به کرشمه های دلاو یز روی به‌من آورده چندان عشوه کرد که دل از ستم ربود و چنان که مرا شیفته دید با غنج و دلال پیش آمده برروبم خندید و با هزارگونه دلربائی از من شعر فارسی متمنی گردید. در این حال که زبان بیان از نطق لال بود از بخت میمون استمداد نموده بدین مقال مترنم شد:

۱ ــ مرباجات
۲ ــ شاید «اسمیت» صحیح باشد.

ای سنبل مشگین تو فتّان ممالک رخسار تو درحسن گلستان ممالک
برمن که شدم اهل غمت جورمکن بیش کاین غمزهٔ چشم توشدآشوب ممالک

چون ابیات را از من شنید خواهشمند گردید که این ابیات را به‌خط خود نوشته به‌من سپار تا حرزجان سازم، حسب التمنای آن صنم اشعار را نوشته سپردم.

و آن روز به‌عصر رسید. دراثنای صحبت ژنرال گفت که سان سپاه ما خالی از تفرّج نیست. اگر میلی باشد سوار شوید تا به‌میدان سیرگاه رویم. پس من و ژنرال، کلنل و سایر ژنرالان[1] و اعیان براسبان بادسیر سوار شده، چون به‌میدان رسیدیم فضائی دیدیم دلگشا و وسیع، چمنی همچون باغ ارم سبز و خرم. ازهرطرف جماعت سالدات صف‌ها بسته‌اند و اهل آن سرزمین در مکانهای پست و بلند به‌جهت تماشا جابرجا نشسته و اطفال (   )[2] بازی‌کنان درآن چمن حلقه‌ها[3] بسته زنان و مردان پای‌کوبان دست افشانان در عیش و عشرت از هر جانب طوف می‌نمودند و طبل بازها و شیپورها در رستهٔ چمن بر سَر هر صفی جوخه[4] بسته ساز می‌نواختند. الحق عجب هنگام[ای] بود که حیرتم بر حیرت افزود و از سبب آن جمعیت پرسیدم. گفتند چون محل اجتماع کشتی‌ها و جهازهای جنگی و سوداگری در این‌جا می‌شود و از این دهانه باید به‌هر شهری روند و از این گذشته چون تا به‌حال کسی از اهل ایران به‌این سرزمین نیامده، سیماً[5] هیچ گوشی چنین سفیری از شاهنشاه ایران نشنیده است شادمانی می‌کنیم و به‌آمدن ایلچی به‌ملک ما افتخار می‌نمائیم و غرض ما آنست که از منزل ما دلتنگ نباشی که هرآینه دلتنگی تو باعث شکست ما و تکدّر پادشاه انگریز می‌گردد.

پس با همان اساس روی به‌دریا آورده با یاران به‌جهاز خود درآمده به‌عرشه[ای] که سابقاً وصف آن شرح داده شد قرار گرفته همگی یاران به مکانهای خود نشسته از جمیع مایحتاج تدارکات دیده روان گشتیم و دل برلطف و کرم خداوند جهان بستیم.

۱ ـــ در اصل: جندرالان
۲ ـــ یک کلمه خوانده نشد.
۳ ـــ در اصل: حلقها
۴ ـــ در اصل: جوقه
۵ ـــ سوماً، ثالثاً

چون به شام رسید، در نیم شب باد مخالف وزیدن گرفت و ابرهای تیره از چهار جانب باریدن آغاز نهاد و چون صبح طالع شد بحمداله آفتاب جهانتاب تیغ الماس گون کشیده به‌یک طرفة‌العین ابرها را پراکنده ساخت[۱].

از دور قلعه «کادیز» مانند کوه الوند که چادرسفید از برف بر سَر نموده باشد نمودار شده، بسیار قلعهٔ مضبوطی به‌نظر درآمد و از قلعه‌جات مضبوط اسپانیا است، بالفعل در پناه فرانسه، یاغی و دوست شده‌اند. به‌کنار قلعهٔ مزبوره اندک توقفی کردیم[۲]، تا چند کشتی از آنجا به‌کشتی ما ملحق شده از آنجا روی به‌مقصود آوردیم.

بعد از چند روز اتفاقاً شبی همهمه عظیم در اجزاء و ارکان اهل کشتی درافتاد و ازغلغلهٔ بانگ ایشان گوش کرّو بیان هوا کر گردید، برق جستن نمود و رعد در خروش آمد و تزلزل در ارکان کشتی به‌آن عظمت درافتاد. چنان تصور کردم که قیامت دمید:

موجی به جنبش آمد برخاست کوه کوه

ابری به‌بارش آمد و بگریست زارزار

بایاران گفتم: این چه واهمه است که رخ نمود. گفتند: کشتی به‌چهار موجه طوفان گرفتار شده و دست چاره‌جویی ناخدایان از شش جهت و چهار ارکان کوتاه گشته:

خدا دست تو گیرد ناخدا کیست؟

اکنون وقت دعا و روی نیاز به‌درگاه خدا آوردن است. پس همه یاران دستهای حاجت به‌درگاه حضرت قاضی‌الحاجات برآورده از دل اخلاص منزل نبالش درآمدند و به‌زبان عجز ترجمان می گفتند:

ای به درماندگی پناه همه کرم تست عذر خواه همه

بعد از آنکه شش کشتی را طوفان شیرازه از هم گسیخت و هر یک را به‌سمت بندری برد و پانزده شبانه‌روز این مستحکم در تلاطم بود، من درعرشهٔ کشتی از جان خود بتنگ و با بخت خویش درجنگ و از موجهای مانند کوه الوند دلتنگ

۱ــ در اصل: شدند

۲ــ در اصل: بکنار قلعه مزبوره صورت در کنار دریا اندک توقف کردیم.

۳ــ شاید مراد گرداب و یا گرد باد باشد.

بودم از ابیات شیخ سعدی شیرازی به‌نغمات غریبانه می سرودم:

بـلاجـوی بـاشـد گـرفـتـار آز   من و خانه من بعد و نان و پیاز
نیرزد عسل جان من زخم نیش   قناعت نکوتر به‌دوشاب خویش
ندانست قارون نعمت پرست   که گنج سلامت به کنج اندراست

دیگر در این حال خود را تسلّی می داده و می گفتم نشستن به کنج زاو یه کار «قیسان» و رهبانان و در مذهب ائمه اثنی عشّر علیهم السلام این طریقه ممنوع، بل مذموم است و تو را طالع گردون مطاع اعلیحضرت شاهنشاه رهبر:

چه فرمان یزدان چه فرمان شاه

و از گفته های شیخ بزرگوار سابق‌الالقاب این بیت را مناسب مقام خواندم:

چه غم دیدار امت را که دارد چون تو پشتیبان[۱]
چه باک از موج بحر آنرا که باشد نوح کشتیبان

آنگاه تکیه بر کرم کریم ساز ولطف قدیم قادربی انباز نموده. اتفاقاً تیردعای مستمندان به هدف استجابت مقرون شده، روزپانزدهم طوفان فروخوابیده، موجهای کوه مانند منهدم و روشنی چراغی که از زیر مناری که به‌میان دریا رافع بود پدیدار گشت؛ چون چشم کاپیتان فیمن و یاران کشتی به منار افتاد به شکرانهٔ آن موهبت عظمی کلاه ها[۳] از سَر برداشته، توپچیان توپ های تندردهان به‌فغان درآوردند و طبل های شادی کوفتند و یکدیگر را مبارک باد گفتند. آنگاه کیفیت آن منار را از کاپیتان فیمن پرسیدم. گفت: سنگی در سطح این منار به قعر دریاپیوسته، سلاطین بعد از وقوف این منار را برروی آن سنگ از برای علامت ساخته، شب به‌شب شعاع شمع و روز به‌نشان بیدقی که بر زبر منار نصب کنند، کشتی ها از هر سمتی به‌آن علامت های شبانه‌روزی ، راهجوی بندر «پلیموت»[۴] می گردند. و در این حال کاپیتان مذکور به‌زبان فرنگی مرا دلداری و تسلی میداد. من مَثَل «افندی اسلامبولی» را بروی شاهد آوردم گفت چگونه بوده است آن داستان؟ گفتم: افندی

۱ ــ در اصل: پشتی بان
۲ ــ حدساً تصحیح شد
۳ ــ در اصل: کلها
۴ ــ در اصل: پلموث. این بندر یکی از بنادر مهم جزیرهٔ انگلستان محسوب می شود. تا آخر کتاب نام این بندر به پلیموت تصحیح خواهد شد.

مذکور را یک کشتی که قهوه بار داشت اهل مالت به سرقت بردند، دوستان او به‌دیدنش آمده سَرسلامتی داده «اللّه کریم دور»[1] می گفتند؛ چون این عبارت از حد تجاوز کرد و افندی به‌تنگ آمد گفت یاران می دانیم (اللّه کریم دور) لکن قهونی مالته خلقی کسیب الایب تامینی ایچدلر[2]. کاپیتان را این تمثال مرضی طبع افتاده، پس گفتم[3]: من هم می‌دانم که خداوند عالم کریم و رحیم [است]، لیکن می ترسم که خدای ناخواسته تا به‌لندن رسیدن رمقی از من باقی نماند. کاپیتان فیمن به‌خنده افتاده مرا دعا کرد.

پس روی صحبت به‌مستر موریه آورده حقیقت کشتی‌رانی و تفصیل «کمپاس[4]» و تحقیقات از حالات «اسکندر» و «ارسطو» نمود[م] که چگونه اسکندر به‌قول نظامی که:

دو کشتی بهم درهم آمیخته میان دو کشتی رسن بافته
یکی را به‌لنگرگه خویش خواند دگر را بقدری رسن پیش راند
رسن بسته اندازه پیدا شده مقادیر منزل هویدا شده

مستر موریه گفت: این سخنان از روی اغراق شاعری است یا از رموز حکیمانه یا حواشی دریا را مسافت کرده، چیزی به‌نظر درآورده ضبط کرده‌اند وحال آنکه الحال سیصد سال است که سنگ مغناطیس پدیدار شده «کمپاس[4]» را تعبیه کرده‌اند و خطوطی در آن نقش نموده از روی خطوط منازل طی کرده به‌مقصد می رسیم و مساحت کردن طول و عرض دریا در حدّ بشَر نیست و صورت امکان نپذیرد مگر به‌الهام غیبی و خبر دادن نبیّ و ولیّ[5].

لهذا کاپیتانان با شوق فراوان به لنگرگاه پلیموت که یکی از بنادر انگلستان

۱ــ به زبان ترکی است. یعنی خدا کریم است.

۲ــ عبارت به زبان ترکی می‌باشد یعنی: یاران می‌دانیم که خداوند کریم است ولی قهوه را اهالی مالت به سرقت برده و تمامش را نوشیدند.

۳ــ در اصل: گفت

٤ــ کمپاس Compass به زبان انگلیسی ها یعنی: قطب نما

۵ــ می دانیم که مستر موریر نویسنده کتاب «حاجی بابای اصفهانی» و «حاجی بابا در لندن» می‌باشد که کلیهٔ مطالب کتاب تلویحاً و صریحاً تمسخر ایرانیان و اعتقاداتشان می‌باشد باتوجه به این مسئله می‌توان گفت شاید الهام غیبی یا خبر دادن نبی و ولی را به تمسخر عنوان کرده باشد.

است روآورده لنگر افکندند. چون کاپیتان فیمن پرده از کشتی برانداخت، سواد آن خطهٔ مینو مانند که رشگ باغ جنان، با اینکه فصل زمستان[بود]و باران و برف ازهوا می بارید عجب سبزه‌زاری را به‌نظر درآورد که درختان آن گلستان طعنه ها به نخلستان جنان می زدند و مرغان خوش الحانش به‌لحن های داودی نغمهٔ زنگ ارمنی و مسیحی در مقام «بوصلیک» می سرودند و زنگ از دل ترک و تاجیک می زدودند.

در حوالی آن مرغزار خرم، کوهی بود مانند همت عاشقان بلند و درختان موزونش که هیچیک از هم به‌طول تجاوز نکرده بود چون برادران مهربان دستها به گردن یکدیگر درآورده از لاله های رنگین کوهساری ،دل‌عاشقان داغ گشته خون از دیدهٔ ایشان جاری.

فصل دوّم

[ورود میرزا ابوالحسن خان شیرازی (ایلچی) به خاک انگلستان]

پس کاپیتان نشان کشتی را بالا نمود و آن علامت را «تلگراف» به اصطلاح انگریز می نامند و روزی که هوا صاف باشد خبر ورود کشتی از هر بندری به بندر پلیموت و از آنجا تا به دارالخلافهٔ لندن در بیست و پنج دقیقه می رسد، من از این سخن متحیّر شده گفتم سخن اغراق و دروغ در فرنگ کسی نشنیده است چگونه می تواند شد که سیصد مایل مسافت بعیدی را که می گویند، در اندک زمانی خبر به دارالخلافه لندن [خواهد] رسید:

زعشق تا به صبوری هزار فرسنگ است

کاپیتان گفت: چنانکه سابقاً رقمزد کلک حقیقت سلک شده که شب به مجرد روشن شدن چراغ علامت اول، چراغ علامت آخر روشن می گردد و روز بیدق اول را که درآن خطی چند بر آن کشیده اند، در رسیدن کشتی از یک یا بیشتر بر خط بیرق می افزایند و از دوربین جملگی مشخص کرده خبر ورود کشتیْ ها را به لندن رسانند و از هر علامتی به علامتی یک مایل تا به یک مایل منارها ساخته و مستحفظین روز از نشان و شب از چراغ، خبر به لندن رسانند که چه خبر است و کی سوار [کشتی] است و کدام کشتی می آید همه را به همین نشان خبر می دهند و دویست مایل یا کمتر یا بیشتر که عبارت [از] پنجاه شصت فرسخ متعارفی ایران است، بُعد آن است.

و چون از جانب سلطانی مقرر است که تا چهار روز اهل هیچ کشتی را در این بندر بار ندهند، اگرچه سلطان ایشان باشد. درآن لنگرگاه توقف نمود[یم].

سیر لاله زار و اشجار آن دامن کوه بندر را می نمود[م] و یاران و خادمان خود

را تسلّی می داد[م] و منتظر خبر می بودیم.

در آن اوقات ژنرال آن بندر جمعی از اشراف و اعیان و اقارب خود را با تحفه هایی که درآن مکان بهم می رسید به کشتی ما فرستاده عذرها خواستند و ما را از دلتنگی مشغول داشتند و بسیاری از ارباب طرب و پسران و دختران شیرین‌لب به کشتی درآمده، شب و روز به‌انحاء مختلف رقص می کردند. در این حال یک طاقه‌شال کشمیری مخصوصی از برای زوجهٔ کاپیتان فیمن فرستاده رقاصان را بخششی نمودم؛ کاپیتان از این معنی خوشحال شده عذر از جهت انتظار کشیدن من از خبر دارالخلافهٔ لندن خواست.

قضا را درآن لنگرگاه کشتی های بزرگ و کوچک که تمامی لنگر افکنده بودند و زنان ایشان هر یک به‌سامان دکانی فروچیده از هر نوع جنسی می فروختند و در معامله کردن صحبت‌های شیرین از نسوان فرنگان استباط نمود[م] که خالی از حیرتی نبود.

پس دراثنای صحبت از کاپیتان [پرسیدم] سبب بار ندادن اهل جهاز چیست؟ گفت: نیست در هیچ کشتی و جهازی که بیمار و تب داری نباشد. ایشان به‌مقتضی حزم و از راه احتیاط تا بیمار و تب‌دار را به‌دارالشفاء نبرند و علاج بیماری نکنند محال است که ایشان را به‌بندر خود برند که مبادا بیماری و تب او سرایت به‌اهل بلد کند؛ در این گفتگو بودیم که فوجی کثیر از فیوج به کشتی درآمده به کرشمه های دلاویز و غمزه‌های مژگانهای خونریز دلهای گروه سالدات و عمله‌جات کشتی را از کف ربودند[1]...

چون خانهٔ کاپیتان دراین بندر است دمیدم از خانهٔ مشارالیه تحفه‌ها از جمیع تکلفات از برای من می آوردند و عذرها می خواهند، غریب‌تر آنکه هرکس از آن بندر به‌دیدن می آید او را قدرت بازگشتن نیست تا انقضای این چهار روز توقف. و این مکان را به‌لغت فرنگان گویند: «کرانتین»[2].

کاغذ اخباری که «نوز»[3] می گویند به کشتی آورده بودند، همگی جمع

۱ ـ چند سطر به دلیل رعایت عفت فرهنگی حذف شد، سخن از همخوابگی اهل کشتی با زنانی است که به کشتی وارد شده‌اند؛ حذف عبارات خود «ایلچی» به دلیل بی‌عفتی قلم ایشان است.

۲ ـ منظور قرنطینه است.

۳ ـ مقصود «نیوز» که در زبان انگلیسی (مخفف) روزنامه است می باشد.

شده و مطالعه می نمودند. ازآنجمله از اغراق که در «نوز» نوشته بودند این بود که: زن جوانی به‌دندان درد گرفتار شده جراحی به چابکدستی دندانش را کنده، بیست و هشت سوزن از بن دندان زن برآورده، سِرّ سوزن‌ها از وی پرسیدند. گفت: در هنگام وجع[1] دندان، این سوزن‌ها یک‌یک در بیخ دندانم مفقود شد. گفتم سبحان‌الله! شما نوز فرانسه را دروغ می‌دانید و از نوز خود خبر ندارید، سوزن‌ها در بن دندان فیل نگنجد، دندان [انسان] را چگونه تواند. و قضیه دیگر آنکه زنی دو سال است که قوتی نخورده و زنده است و جمعی از حکما انکار کرده آن زن را مدت شانزده روز در حجرهٔ خود نگاهداشته قوتی به جهت قوّت او معین نکردند. تا روز هفدهم آن زن را در حجره زنده یافتند. از این سخن مرا تعجب بیشتر از مقدمهٔ سوزن‌ها گردیده، گفتم اینهم دروغ، آدمی را طاقت گرسنگی بیش از سه روز نیست، در صورت قناعت والاّ در سه روز نیز حرف است. پس حقیقت آن قضایا پرسیدم کاپیتان فیمن گفت: دیشب نوزی که مراد مراسلهٔ اخبار باشد، زن «کمیدان» از دارالخلافهٔ لندن فرستاده، این مقدمات درآن نوز نوشته شده بود و غرض از این صحبت‌ها آن است که شما را مشغول دارند تا دلتنگ نشوی. من حقیقت گزارش نوز را پرسیدم. گفت: در ممالک محروسه جمعی از اهل نوز در هر شهر و بندر و جزیره مقررند که نوزنویس یعنی روزنامه[نویس]، دروغ و راست اروپ مانند فرانسه و نمسه و روس وغیره اعم از اینکه دشمن یا دوست باشند از بزرگ و کوچک هرچه خواهند در اخبار می نویسند؛ و آن نوز را یکی در دست گرفته، دیگری شیپور می نوازد، یعنی خبرخوب در این نوز است؛ مردمان آن کاغذ را به‌نیم قروش یا کمتر و بیشتر میخرند و جمع وجوه نوز هفتصد هزار تومان است که عاید خزانه شاهی می شود و مدار روزگار اهل نوز نیز با حسن و جهل می گذرد. و از جمله مضامین آن اینکه: فلان سردار فتح و فلان شکست خورد و فلان عروسی و بهمان را پسَر یا زن مُرد و در فلان خانه ضیافت شد و فلان را به‌رقص آوردند و فلان را سخریّه نمودند و فلان کس را درخانه به نفت اندودند و همه این مقالات راست و دروغ در پرده و به کنایه نوشته می شود که هرگاه صریح نویسند مورد مؤاخذه خواهد بود و به‌غیر از پادشاه رموزنوز در پرده به‌اسم هرکس از وضیع و شریف نوشته می شود. گویا روزی صد هزار کاغذ نوز هرروزه چاپ می شود یعنی

۱ــ وجع یعنی (درد)

نوشته به‌مصرف اهل انگلیس[1] می‌رسد. غریب‌تر آنکه نوز امروز به‌کار فردانیاید، چنانچه کاغذ امروز آلت تطهیر غایط فردا و به‌نوز نو محتاج است و قطع کاغذ نوز سه چهار یک[2] در سه چاریک [است] در همه صفحه روی و پشت کاغذ نوز، محلی نقطهٔ سفید نیست. آنچه روی دهد اهل انگلیس[1] بزودی معلوم می‌نمایند و به‌ولایات دیگر نیز برند. مثل اینکه زنانی که شوهران ایشان مسافر هند و روم و فرنگ وغیره شده‌اند از آن کاغذهای نوز را به‌دستور مذکور خریده وبه‌جهت شوهران خود یا برای ایلچیانی که در هرشهری دارند فرستند. پس از شنیدن این سخنان مرا لطیفه[ای] به‌خاطر رسیده با مستر موریه گفتم:

غم فردا چه خوری «نوز» نو و روزی نو

کاپیتان فیمن و یاران آن انجمن از این سخن بخندیدند و مرحبا گفتند.

القصه آن روز به کیفیت تحقیقات نوز گذشت و روز چهارم لنگرگاه به‌انتها رسید و صبح پنجشنبه **۲۳ شهرشوال** از افق اقبال دمید. ژنرال با فوج‌فوج سپاهی درعلیّت با دستگاهی که شایسته سرداران و حکام است به استقبال بیرون آمده، گاری‌ها و جهازهای کوچک و بزرگ را به کنارهٔ آن دریای پهناور به‌جلوه درآورد.

آنگاه از کشتی بزرگ به‌گاری پر کاری که خاصهٔ من و کاپیتان فیمن بوده درآمد. به‌جائی سزاوار نشیمن کرده در اندک زمانی قدم به آن چمن خرم نهادیم و از جهازات مذکوره توپ‌های اژدر دهان، آتش‌فشان شدند. وصف‌های سالدات و شهری از هرطرف بسته شد و انواع تکلفات بر سَر دست گرفته به‌رسم خود تعظیمات نمودند. و ماه طلعتان ایشان دلهای یاران به‌آسانی ربودند و بر سَر هر دسته فوجی ازطبال وغیره، طبل‌ها به غرش درآورده بانگ کوس و صفیر شیپور برفلک آبنوس رسانده، بازیگران فرنگ در آن صحرا آهنگ مسیحی برکشیده دلها از کف ربودند. وگاری ما که چهار اسبه و بر سَر کارت(؟) یک ژنرال و فوجی سپاهی، و بیرقی بر سَر کاری معلم و در هنگام دیدن ورود ما به‌جزیره، بیرق‌را خوابانیدند و از مستر موریه سبب پرسیدم. گفت: به‌جهت علوّ مرتبهٔ ایلچی پادشاه ایران تعظیم بجای آوردند، چنانکه اگر شاهزاده یا امیری به‌این بندر عبور کند همین دستور به‌خوابانیدن عَلَم، تعظیم او کنند ٭

۱ ــ در اصل: انگلن

۲ ــ مقصود، سه چارک یا سه چهارم متر می‌باشد.

چون در صحرا داخل شهر پلیموت شدیم، کوچه های طولانی هموار دیدیم که بهیچوجه اعوجاجی نداشت و همانا سطح کوچه ها رخام و خانه های چهار پنج مرتبه به قرینه یکدیگر و مرتبهٔ تحتانی خانه ها از سنگ ساخته شده و در و پیکر و سقف های آنها منقوش به تصاو یر دلپذیر از قبیل آدمی و پری و طیور و وحوش.

الحق طرفه شهری به نظر درآوردم، کمتر شهری در صفحهٔ فرنگ به آن صفا دیده شده بود. بعد از طی چندین کوچه به منزلگاه خود که خاصهٔ دارالاماره امراء و وزراء آن مملکت ساخته شده رسیدیم. بلندی دیوارهایش به کهکشان سَر رفعت افراشته و بنیاد آن لنگر به دوش گاو و ماهی هفتم زمین افکنده،در وصف عماراتش همین بس که محل نشیمن سفیر سلطان سلاطین گردیده. چون به مرتبهٔ فوقانی عمارات قرار گرفتیم، کوه و صحرا و باغستان آن بندر به مدّنظر بود و انواع درختان سرو و کاج به طور دورنما به نظر می نمود. به مرتبه[ای] خوشوقت شدم که طوفان های پیاپی دریا فراموشم شد. پس از زمانی آسایش،ژنرال بزرگ و ژنرالان با زنان ایشان با لباسهای فاخر و به عطرهای خوشبوی خود را معطر ساخته به دیدن من آمدند و هر یک تحفهٔ منزل مبارکی آوردند و ابواب مهر بانی برروی من گشودند و طعام های گوناگون و کبابات از حدّ افزون و افشره جات لون لون حاضِر ساخته صرف نمودند.

قضا را فصل زمستان و شب هیجده [ساعت] و روز شش ساعت بود و شدت برف و باران و برق و دمه به مرتبه[ای] [بود] که آن شش ساعت نیز به سبب تاریکی به شب محسوب [می شد] و آفتاب بهیچوجه روی به اهل آن بلد نمی نمود و مطلقاً شب را از روز امتیاز نمی توانستیم داد و با وجود غربت و دل گرفتگی، اعیان و اشراف آن بندر که دوازده هزار خانه وار بودند هیچ دمی از دو هزار زن و مرد در منزل ما خالی نبود که ایشان به تماشای ریش و وضع اهل ایران می آمدند و وجد می نمودند و نغمه ها می سرودند. بعد از آن ژنرال خواهش سیر کارخانه جهازسازی کرد و گفت: انشاءالله اگر فردا خورشید عالم افروز بر سَر مهر آید و عالم را به نور و ضیاء منوّر گرداند سیر آن کارخانه بخوبی ممکن است، که تماشائی بکنید فی الحقیقه خالی از عجایب نیست.

پس آن روز به حسن زنان فرنگان خود را مشغول داشته، ایشان نیز فوج فوج به سیر ما آمده ،هرفوجی به لباسی فاخر ملبس و تعارفات بجا آورده می خندیدند و انگشت حیرت به دندان می گزیدند و باهم صحبت ها داشته و عشوه های دلاو یز

می‌نمودند و دلهای یاران را می‌ربودند تا روز به‌شام و شب به صبح ۲۴ شوّال رسید و مهر جهان‌آرا تیغ زرین‌فام از نیام افق برکشید. کلنل پلیموت که او را «آدمیرال»[1] می‌نامند با آدمیرال «داک‌خانه»(؟) یعنی کارخانه جهازسازی و چند نفر از کمیدان و کاپیتان فیمن هر یک به‌عادت مستمر با زن خود به‌دیدن من آمده، جابرجا برصندلی ها قرار گرفته از جانبین تعارفات رسمی گذشت و زنان ایشان بسیار مهربانی به‌شیرین زبانی نمودند، به‌خصوص زن فیمن که مهربانی خود را از حدّ گذرانید. آنگاه آدمیرال بزرگ گفت: نظر به‌عدهٔ خود،شما را به «داک‌خانه» می‌خواهم ببرم که ساختن جهازات دراین بندر صنعت بزرگی است.

پس همگی سوار شده، اسب مرا به حرمت مقدم داشتند و بعد از طی کوچه[ای] چند به آن کارخانهٔ بلند رواق رسیدیم و درآمدیم. الحق جای حیرت و محل عبرت است، تیرهای عظیم از حدّ حصر افزون و انبارهای علف شبیه به ابریشم مملو و تخته‌های بزرگ جثه انبار انبار و میخ‌های بلند قد کوچک و بزرگ با آهن، جام‌های آئینه‌فام صندوق صندوق بر روی هم چیده و زنجیرهای درشت دانه، سلسله سلسله بر روی هم ریخته و سایر آلات و ادوات کشتی ها جای برجا چیده و آماده و کوره‌های عظیم به جهت ساختن آهن جامها و گل میخها و زنجیرها بادّم‌های دو و سه از هر طرف آماده و از وضع اساس آن کارخانه وسیع و بنای رفیع پرسیدم. آدمیرال گفت: علف‌های مذکور از روس و ینگ‌دنیا[2]، و آن تیرهای عظیم هم از آن دو ملک، و به جهت «بندول»[3] و طناب لنگر بهتر از ابریشم است بلکه در آب شور و تلخ دریا از زنجیر محکم‌تر [می‌باشد] و همچنین چوب‌های بزرگ بلندقد از برای دَکل کشتی مقرر شده. پیوسته به ساختن جهاز بزرگ و کوچک جنگی مشغول می‌باشند و به غیر از این کارخانه در بنادر دیگر نیز چند کارخانه عظیم‌تر از این کارخانه حسب‌الامر پادشاه بنا نهاده شب و روز در ساختن جهازات بهیچوجه خودداری نمی‌نمایند، چنانکه الآن یک هزار و یکصد و سی و سه جهاز جنگی از بزرگ و کوچک موجود است و همه ساله به احتیاط آنکه مبادا کشتی کهنه و یا

۱ ــ در اصل: ادموال

۲ ــ امریکا.

۳ ــ گویا مقصود پاندول باشد.

غرق یا به چنگ دشمن افتد.- یک صد کشتی جنگی در این بندر و سایر ساخته می شود. و آنچه از رعیت عاید کارکنان دولت می شود تمامی صرف جهاز می گردد و صرف قشون و توپخانه و آلات حرب و دارالشفاء و صفای مملکت و راههای قطاع الطریق می شود و امنای دولت جهازات را خزانهٔ سلطان دانند و فی الحقیقه عجب خزینه ایست که حافظ و حارس مملکت و رعیت است. پس از طول و عرض آن کارخانه پرسیدم .گفت: دو سه مایل راه در زیر دستگاه جهازسازی می باشد. پس حقیقت اوضاع گاری را که عبارت از تخت روان دو اسبه و چهار تا ده اسبه باشد تحقیق کردم .گفت: از این بندر الی دارالخلافهٔ لندن دویست و پنجاه مایل [می باشد] که هفتاد فرسخ ایران است، به گاری طی این مراحل به دو روز می شود و از ده مایل به ده مایل منزلگاهی ساخته شده است و زمین راه از سینهٔ مهرویان صاف تر است چنانکه گفته اند:

صاف مروارید و مه را بنجستند طرح لوح سینه اش را ریختند

و مستحفظین مهربان در هر منزلی با گاریهای متعدده و فرش های ملوکانه و ظروفات طلا و نقره و از همه نوع اطعمه و اشربه در عمارت های شاهانه و میزبانان باشند و به مجرد رسیدن مسافران خوان های آراسته آماده بعد از نهار یا چاشت یا شام به گاری نو سوار و هرکسی بقدر همت خود نقدی به بازار مستحفظین خرج می نماید و آن وجوه صرف صاف کردن راه در هنگام ضرورت می شود. و اوقات منزلچیان مستحفظ پیوسته به تعمیر صافی راه و انضباط گاری می گذرد و گاری بزرگ و کوچک ساخته شده و سواری هیچ چیز از دواب و جهازات به همواری گاری نیست چنانچه در کمال خوبی در آن می توان خفت و بهیچوجه خستگی سفر ندارد از آن جمله «گاری» ساخته اند که دویست صندوق تاجری در آن می گنجد و اسب های آن گاری های تاجری بسیار بزرگ باشند. خلاصهٔ کلام آنکه مستر موریه پنج نفر از ملازم های مرا در گاری تندرویی سوار و از پیش روانه نمود و روز شنبه **۲۵** شهر حال اسباب سفر دارالخلافهٔ لندن خود را مهیا نموده، کلنل صاحب اختیار پلیموت و کاپیتان فیمن و سایر ژنرالان را وداع کرد[ه] و با مستر موریه و پسر مستر هرفورد جونز و همه ملازم های خود به گاری چهار اسبه، و سایر یاران نیز به گاری های متعدده سوار [شدیم و] روی به راه آوردیم و چنانکه مرقوم شد از نشستن به گاری راحت ها

حاصل کردیم و چندان تند می رفت که هیچ اسب سریع السیری به گردش نمی رسید و به همواری آن [راه] در هیچ مملکت، صحرایی ندید. و با آنکه فصل زمستان بود آن صحرا مانند دامن الوند سبز و خرم بود و اشجار بسیار از قرای نزدیک و دور به نظر می نمود و نهرهای کوچک و بزرگ از هرطرف جاری بود و در هر ده مایل که به منزلگاهی می رسیدیم[۱] مستحفظان استقبال کرده خوان های آراسته حاضر می ساختند و انواع تعارفات می کردند. بعد از سیر عمارات رفیع و تفرّج بناهای منیع، به گاری های برق سیرسوار و باباد صبا و دبور همعنان بودیم و از صحبت های شیرین همسفران غم و الم فتنه ها و آشوب دریا از دل می زدودم و فی الحقیقه از وضع سواری گاری چندان لذّت بردم که لذت آن ایّام فراموش نمی گردد.

و از غرایب چشمهٔ آبی گرم در حوالی شهر «باث» که آن شهر با «سبا» دَم از مساوات می زند و در خرمی شبیه به مازندران و عمارات آن از سنگ سفید ساخته شده دیدم که جمعیت بسیاری به دورآن چشمه احاطه کرده اند از حقیقت آن پرسیدم. مستر موریه گفت: این چشمه ایست که از قدرت پروردگار نمودار [است] و فرنگان جداول آن را به سنگ و ساروج پرداخته اند و دریاچه های بزرگ و کوچک در جوانب چشمه ساخته و آن عمارات رفیعه را بندورات[۲] بنا نهاده و خاصیت آن چشمه این که غوطه خوردن در آن باعث شفای علل می گردد و غرض از این اجتماع آن است که از تمام شهر و قرای انگلیس[۳] بیماران را به کنار آن چشمه آورده به بعضی از آن می خورانند و برخی را غوطه دهند؛ پس به امر الهی شفا یابند. بعد از استماع این مقالات شوق به دیدن آن شهر و چشمه بهم رسید، فی الحال با یاران روی به راه آوردیم و بعد از سیر چشمه و دریاچه ها و جداول رو به شهر کرده نهر عظیمی در میان آن جاری و پل محکمی بر روی نهر بسته و کوچه های[۴] موزون و عمارات از حدّ افزون که در هر کوچه از دو جانب جداول آب روان و در صفا مانند گلستان. و کلیسای متعدد به وضع های مختلف که جمیع آن بناها را از سنگ سفید نهاده بودند

۱ ــ در اصل: در هر ده میل که بمنزلگاهی میل بهم می رسید.
۲ ــ احتمالاً «به نذورات» صحیح است.
۳ ـ در اصل: انگلتره
٤ ــ در اصل: کوچها

به نظر درآورده محظوظ گشتیم.

قضا را روز یکشنبه و جمعهٔ اهل فرنگ بود و از زن و مرد جمعیت از حد افزون و بر در عمارتی دو زن خوب صورت ایستاده به مردم آب می‌دادند. و چون کلیسا در آن حوالی بود به سیر عبادت فرنگان رفته، کشیشان و رهبانان ایشان از هرطرف حلقه‌ها بسته و به آهنگ مسیحی مشغول [بودند] و زنان و کودکان ماهروی دسته‌دسته در غرفه‌ها و سطح کلیسا کاکُل و زلف فروریخته دل‌ها از دست می‌بردند و هریک به طوری و شیوه[ای] عبادت می‌کردند و چون مرا دیدند تعظیمات و توقیرات بجا آوردند، از اینکه ما به سیر کلیسای ایشان رفته بودیم خوشوقت [شدند] و گل‌ها و عطرها آوردند.

القصه از سامان آن شهر و صحرا و دشت [و] آن گلگشت محظوظ و بعد از ساعتی مراجعت به منزلگاه خود کرده. در این وقت «مستروال» که جوانی است خوب صورت، نیکوخصال، شیرین مقال و چند سال قبل از این از راه «حلّه» و بغداد به سیر دارالخلافه طهران در فصل تابستان آمده؛ مریض و از آنجا به مازندران و «حاجی ترخان» و «پطرزبورگ»[1] رفته از آنجا به دارالخلافهٔ لندن مراجعت کرده، نظر به قابلیت و استعداد ذاتی و معرفت به وضع تعارفات اهل ایران به اتفاق مستر «التب» برادر مستر «الیدنت» وزیر دویم، با تدارکات شایسته و تکلفات لایق بایسته به استقبال من آمده شرایط اعزاز و مهربانی را بجای آوردند و یک گاری مخصوص سواری از سرکار دولت سلطان لندن از برای من آورده آن شب را در آن جای باصفابارفقابه‌صحبت وتعریف وضع عمارات و قلعهٔ «باث» و نیکویی حسن اهل آن خطهٔ بی‌نظیر به صبح رسانیدیم.

روز دیگر که یکشنبه ۲۶ شوال بود سوار گاری مخصوص شده، یاران نیز سوار گاری‌های بادرفتارگردیده همچون برق گرم سیر روی به شهر لندن آوردیم.

قضا را در برابر، نهر عظیمی مانند شط‌العرب بلکه معظم‌تر نمودار شد و کوهی به عرض نهر مانند کوه دماوند قد کشیده چون نیک ملاحظه [شد] پلی بود از آهن که استادان صاحب فن بر روی آن شط با هزاران گونه فکر و تدبیر بسته بودند و

۱ ــ در اصل: پتر پورک.

چند ستون و چشمه که سقف چشمه‌ها[1] لاف برتری بر طاق کسری زدی و چنانکه معلوم شد از هر چشمه[ای] کشتی [ای] به آسانی گذشتی. از آن پل عبور نموده سواد آن شهر پدیدار گشت و در آن حال سحاب موج خیز به مرتبه[ای] بارندگی آغاز کرد که روز روشن تیره گشت و به این سبب کسی را از جای خود یارای حرکت نبود. آن گاری برق سیر به درب سرای عالئی رسید و پاسبانان آن سرا بر در خانه ایستاده به ادب پیش دویدند و کلاه‌ها از راه تعظیم برداشته به این مصراع گویا شدند:

کرم نما و فرود آ، که خانه خانهٔ تست.

پس قدم به درون خانه نهاده از کریاس گذشتم و چون به فضای خانه رسیدم از هر طرف قصری به نظر درآوردم که پایهٔ رفعت بر فلک کشیده و مانند طاق و رواق آن چشم بیننده هیچ آفریننده[ای] ندیده. الحق عجب خانه[ای] چون به درون قصر نشیمنگاه درآمدم، آبگینه‌ها به انداز[ه] حرزها نصب شده بود چنانکه در اندرون قصر تمامی صحرا و دامنهای کوه و درختان و عمارات قراء دیده می‌شود. بعد از حظ از سیر آن عالی بنا، لشگر خواب بر خیل خیال دوستان وطن شبیخون آورده و می‌آسودم. بعد از زمانی که از خواب چشم گشودم مجلس را از خوان‌های الوان آراسته و از هر نوع نعمتی از طعام‌ها و مربیّات و اقسام کباب‌ها و لوزینه‌جات[2] شاهانه پیراسته. پس معلوم گردید که هریک از ملازم‌های مرا به قصری فراخور مرتبهٔ او جای داده‌میزایشان را مهیا نموده، در برابر هریک خادمان چابکدست حورسیما به خدمت ایستاده‌اند.

اگرچه به سبب استقبال نکردن اهل شهر که باعث[آن]باران شدیدشده بود ملالی داشتم لکن از وضع میز، یعنی آراستن خوان نعم از دلم الم وغم بالکلیه بیرون رفت و آن شب به خوشدلی گذشت.

چون صبح روز ([3] طالع شد، مستر موریه با یاران همسفر به منزل مبارکی ما آمده گفتند: امروز امر شاهی شرف صدور یافته که اعظم العظمائی و اکبر الوزرایی «مارکویس اوزلی »، که مشیر مملکت و دبیر سلطنت و رکن رکین ملت و

۱ ــ در اصل: چشمها

۲ ــ در اصل: لوظینه‌جات؛ نوعی شیرینی است.

۱ ــ در متن اصلی یکی کلمه نانویس است

٤ ــ نام صحیح وزیر امور خارجهٔ انگلیس در آن زمان «مارکوئیس ولزلی» می‌باشد.

دولت و فرمانفرمای کلکته که معظم بلاد هندوستان است و از آنجا حسب‌الامر پادشاه با عز و جاه به سفارت اسپانیا مأمور و دو سه روزی است که آن سفیر عدیم النظیر امر ایلچی‌گری خود را به تقدیم رسانیده و وارد دارالخلافه گردید و وزیر بیرونه‌جات[1] که حلّ و عقد دوستی و دشمنی با هر دولتی بدست اوست و مشارالیه به جمیع کمالات صوری و معنوی آراسته و به خطوط روم و هند و فرنگ مربوط [است] و در لغات عرب و ترک و عجم فصیح و مضبوط است و از بدو سلطنت سلاطین با عز و تمکین انگلیس الی یومنا هذا که سنه ۱۲۲۵ هجری است وزیری به این تدبیر و صاحب رأی به این توقیر که فی‌الحقیقه جامع جمیع کمالات است هیچکس از صاحبان تاریخ در هیچ عصری از اعصار روزگار نشان نداده بلکه مادر گیتی مانند آن وزیر عدیم‌النظیر ارجمند نزاده، به فرمودهٔ پادشاه شخص بزرگی را که در مرتبهٔ (بارونت) مانند امیری عظیم‌الشأن [است] به میهمانداری شما معین نموده، چون خانهٔ معزی‌الیه کنار لندن واقع و مسافت بعیدی است فردا صبح وارد این منزل می‌گردد توقع من اینکه هرگاه رأی شما قرار گیرد خواهش بودن مرا در منزل خود از معزی‌الیه نموده باشید. من قبول کرده؛ در این وقت «لرد روسناک» شوهر خالهٔ مستر موریه به دیدن من آمده در تعارف بود که خبر رسید که اینک «سرگور اوزلی» وارد خانهٔ ما شده به قصر درآمد. چون چشمم به صورت او افتاده پنداشتم که سالهاست آشناست:

آشـنا دانـد صدای آشـنـا.

و بعد از انعقاد محبت که تعارفات رسمی از قول شاه و وزیر اعظم به عباراتی خوش و بیانی دلکش در کمال فصاحت و بلاغت ادانمود، حال من دگرگون شده پایهٔ قدر و مرتبهٔ او را دریافتم و چنان پنداشتم که با یاران ایران هم‌صحبتم، پس به چرب‌زبانی و شیرین بیانی گفت: من از جانب شاه میزبان و میهماندار شما مقرر شده‌ام. و در [زبان] فارسی چندان او را فصیح یافتم که بر من فرنگی بودن معزی‌الیه مشتبه شد با خود گفتم:

می‌شنیدم که جان جانان است　　　چون بدیدم هزار چندان است

بعد از همصحبتی او معلوم شد که تنها به زبان فارسی، زبان ایشان آشنا

۱ـ منظور وزیر امور خارجه می‌باشد.

نیست بلکه به لغات هند و روم و بنگاله[1] و فرانسه و ایتالیایی و یونانی و انگریز نیز مربوط است و به جمیع مذاهب عارف و با هر فرقه[ای] که مصاحبت کنند معزی الیه را از اهل خود دانند و راز دین خود را از او نپوشانند. در دل گفتم: چه بودی که ایلچی‌گری ایران را خداوند جهان نصیب معزی الیه کردی و پادشاه انگریز او را به رفاقت من از لندن به دارالخلافه سلطان سلاطین خلدالله ملکه فرستادی، که از برای استحکام قوام امر دولتین وزیر و دبیری کسی یاد ندارد و از کمالات معنوی و صوری او اهل ایران محظوظ می گشتند. هرچند زبان معجز نشان در وصف کمالات آن صاحب گردون، ابکم و لال است لیکن مدح او را به یک شاه بیت اختصار نموده و روی به مطلب آوردم[2]:

گر عقاب قلمش عین بتوقیع کشد

کرکسان کاف برآرند چو نون ازدل یم

القصه چندان از زبان پادشاه و وزیر اعظم عذرخواهی کرد که من خجل گشتم و هیچ دم و زبانی بی او رغبت به‌مصاحبت نمی‌کردم، تا آنکه از یمن طالع همایون اعلیحضرت شاهنشاه سلاطین امیدگاه، خداوند بی‌مانند و خالق بی چون و چند، همچنین صاحبی مصاحب من گردید که ایام غربت به‌خوشدلی گذشت. و چون روز به‌شام و شب به صبح رسید مطلع شدم که پادشاه انگریز با کوکبه و دستگاه، چنانکه معمول آن روز هفته است از «اروندز»[3] که خانه و قصر پادشاه است و تا شهر لندن شش فرسخ راه است و هرروز چهارشنبه دربار به‌شهر لندن می شود، وارد شهر لندن شده و به قصر عالی اساس جلوس نموده مجلس را به‌قانونی که شاید و شاهان را باید می‌آراید؛ و وزراء و ارباب «کوئل» خویش را خواسته پس هریک جابرجا قرار گرفته، امری که در مملکت لازم سلطنت افتاده است به‌شور و «کوئل» اعیان دولت صورت می دهد. همچنانکه امروز مهر وزارت بیرونه‌جات را که بلندترین درجات است به «مارکو یس ولزلی» سپرد و او را به‌آن مرتبه بلند ارجمند ساخت و از آنجا به‌منزلگاه خود رفت؛ و به‌سبب سردی هوا و تاریکی فضا چهلچراغ های طلا و نقره و بلور و سایر چراغدانهای زجاجی و فلزات در آن انجمن افروخته و روشن بود که از

۱ــ در اصل: بنکله

۲ ــ در اصل: آورد.

۳ــ منظور «ویندزر» بمعنی خانه یا کاخ شاهی می باشد.

دیدن شعاع شموع وغیره چشم بیننده خیره می گردید و عکس چراغها در آبگینه ها می تابید و به روشنایی می افزود. چنانکه حیرت دست داده، عالم در نظر من نشاء دیگر شد. پس حقیقت افروختن چندین هزاران هزار چراغ و شمع در روز پرسیدم. در روز هشتم نایب «ایشیک آقاسی» شاه که ایشیک آقاسی دو یم باشد به احوال پرسی آمده بود. نایب ایشیک آقاسی چون حاضر و به دیدن من آمده بود گفت: نظر به آنکه چهار ماه از این تاریخ آفتاب مرئی نمی شود، و شب چنانکه سابقاً تحریر شد از دو ثلث یکساعت بیشتر است، افروختن چراغ ها ناچار و [سردی] هوای شهر لندن ابتدای زمستان [از] «نوامبر»[۱] ماه انگریزها شروع می شود تا اواخر «آوریل»[۲] قریب به شش ماه اندک کمتر زمستان است که در چهار ماه و نیم بسیار سرد و آفتاب مرئی نمی شود و اکثر برف و دمه و بارندگی هوا را تاریک می گرداند و در سه ماه وسط، روز شش ساعت و شب هیجده [ساعت] وبالعکس.

القصه روز پنجشنبه سلخ شهرشوال «پادری اسکو» که در عربی و فارسی فصیح، و اصفهان و شیراز را سیر کرده به اتفاق «لرد روسناک» و جمعی از اعیان لندن به دیدن من آمده، شرایط مهربانی بجای آوردند و مستر موریه گفت: «کمپانی»[۳] را دیدم، بسیار از حرکت «لارد منتو»[۴] که نسبت به سرهارفورد جونز کرده بود ناخوش شده و به خصوص اینکه اعلیحضرت شاهنشاه نسبت به مشارالیه شفقت های شاهانه فرموده اند از شما کمال رضامندی بهمرسانیده است؛ و نوشتجات خود را به دفترخانه شاهی برده و چون وزیر را ملاقات نیفتاد سپردم. طرف عصری سرگور اوزلی بهادر وارد شده گفت: امروز کوچ ما وارد شهر شده به فراغ دل مصاحب و غمخوار تو خواهم بود. پس من از حقیقت حال «لرد رسناک» که عمهٔ لردمذکور، زن برادر شاه است پرسیدم. گفت: لُرد روسناک پسَر «لرد الکرو آدمیرال» یعنی سردار کثیرالاقتدار کشتی است، از خاندان بزرگ و در قدیم خواهر او زن یکی از لردان قلعه دار شاه که همیشه در قصر شاهی می ماند [گشته] و زن لُرد مذکور ازهمصحبتان زن شاه،

۱ ــ در اصل: نوَمبر
۲ ــ در اصل: اپرل
۳ ــ در اصل: کونپانی
٤ ــ لرد مینتو فرمانـدار هندوستان بوده که ماجرای اختلاف او را با سرهارفورد جونز مفصلاً در مقدمه شرح داده ام.

واکنون برادرزاده او «آدمیرال» است و خود لرد در جهازات، جنگ با فرانسه وغیره کرده پیوسته فتح یاب [بوده] و بسیار خوش اخلاق و پرستار فقرا و مساکین است؛ چنانکه ملاحظه خواهی نمود که این مرد چقدر مخیّر و مقتدر است و مخفی نماناد که مرتبهٔ میهماندار است که از روز ورود ایلچی الی زمانی که در دارالخلافه توقف دارد مثل وزراء مقتدر، صاحب اختیار در اخراجات می باشد. اکنون بمضمون اینکه:

«همه کوشیم تا چه فرمایی»

من گفتم: الحمد لله والمنّه از یُمن دولت اعلیحضرت شاهنشاه، جمیع تدارکات من آماده و محتاج بمایحتاج نیستم، لهذا شما مختارید، لکن متوقّع است که ذبیحی ما را از وحش و طیر زنده با برنج و سایر حبوباتی که تعارف می نمایند، طبخ نشده تسلیم گماشتگانَ من نمایید والاّ بهیچوجه احتیاج نیست.

اتفاقاً در بین همین صحبت شخصی رقعه[ای] آورد از ایشیک آقاسی، بعد از مطالعه معلوم شد که خواهش دیدن فرمان سلطان ایران و ترجمه کردن آن [را] کرده‌اند. گفتم: ایلچی شما در ایران فرمان مرا ترجمه کرده و صورت آنرا بجهت وزیراعظم فرستاده است و من بغیر از آنکه فرمان شاه خود را در مجلس انگلیس[1] چنانکه باید و سلاطین را لایق و شاید، بیرون آورده بدست شاه دهم، ممکن نیست که بیرون آورم. مشارالیه گفت: نظر بآنکه سرهارفورد جونز در مضمون فرمان، شما را چاپار بقلمداده و کیفت رابه‌وزیراعظم نوشته [است] لهذا وزراء را تقصیری نیست. من از این سخن به‌خشم رفته، مُهر از صندوق برداشتم و بعد از تعظیم فرمان قضا جریان جانبین مشارالیه را از مضامین بلاغت آئین آن مطلع گردانیدم.

بعد ازمطالعه، ملامت بسیاری به نمّامی سرهارفورد جونز نمود. پس گفتم: چهار روز بیشتر صبر نمی کنم و باید روز پنجم شاه انگلیس را ملاقات کرده، تبلیغ رسالت بجای آورم.

سرگور اوزلی گفت: ای عزیز قانون [پادشاه] انگلیس چنین است که سه ماه ایلچی اسلامبول را ملاقات ننمود و ایلچیان سایر ممالک هند و حبشه و زنگ و ممالک روس و فرنگ را بیشتر و کمتر ملاقات میسّر نبود. شما که از مشقّت راه و

۱ ــ در اصل: انگریز

صدمات دریا هنوز نیاسوده‌اید و از خانه به‌تماشای شهر و به گشت صحرا و گلگشت چمن لندن نرفته‌اید. گفتم: محال است که تا شاه شما را نبینم قدم بیرون گذارم. پس گفت: [من از نوشته سرهارفورد جونز در حیرتم که خطاب مستطاب عالیجاهی شما را به‌چه عبارات نوشته است و چگونه ترجمه نموده است وحال آنکه حسب الفرمان، شما درهر باب ابواب دوستی از جانب شاه جم‌جاه ایران وکیل و صاحب اختیار می باشید. گفتم: چون سرهارفورد جونز ربطی در لغت فارسی ندارد و از عبارات نیکو و بیّنات دلجوی فرمان، بی خبر است و از روی فکر چیزی نوشته است. پس مواد نامهٔ شاه را از من خواهش نمود، نوشته سپردم.و چون تب داشتم عذر از مشارالیه خواسته، آسودم.و روزجمعه غرهٔ شهر ذی القعده است، صبحگاه مستر موریه بدیدن من آمده گفت: وزیر اعظم مراطلبیده، گفت،ایلچی خان ایران چرا اصرار بدیدن شاه ما دارد؟ هنوز مشارالیه از رنج راه و مشقت سفر نیاسوده و وزراء «مجمع کوئل» منعقد ننموده‌اند. او را از اضطراب منع کنید. من از این سخن متغیّر شده به تندی گفتم: اگر دانستمی که شاه لندن را اقتدار این است هرآینه به‌شاه ایران عرضه می داشتم تا از دیر باز گشتنم، مورد مؤاخذه شاهی نباشم اصرار من از این رهگذر است.

دراین حال سرگور اوزلی وارد و مذکور ساخت که بعضی مطالب شما در نزد وزیراعظم مبهم بود. امروز بحمدالله رفع اشتباه از ایشان شده بر وجه دلخواه،همهٔ مهم به انجاح خواهد رسید، دل قوی‌دارید. و غرض او از این سخنان تسلی من بود.پس جمعی از مطربان فرنگان را احضار کرده ابواب سرور و سرود بُرروی مجلس و مجلسین مفتوح کرده،لُرد رسناک و جمعی از صاحبان درآن شب هم‌صحبت من بود[ند] و لرد مذکور چند تصویر باسمه و یک جلد کتاب انگلیسی به‌من تکلف کرده و آن شب بخوشدلی گذشت. چون روزشنبه ۲ صبح شد، صاحب میهماندار باتفاق لُرد «بشمنث» که در مُلک هند به «شرخان شور» مشهور است و مدتی کلنل ژنرال لفتنن هندوستان و فرمانفرمای آن دیار بود و از تواریخ استحضار کامل دارد و بزبان فارسی مربوط وارد شده، چون در صحبت گشوده شده از آگاهی مشارالیه به‌حال فضلاء و مشایخ ایران حیرت کردم و از هم‌صحبتی او خوشنود بودم. اتفاقاً درآن هنگام مراسلات معتمدالدوله و امین الدوله رسید. بعد ازمطالعه، سرگور اوزلی خواهش نموده؛ به اوسپردم. چون مطلّع از مضامین آن گردید که تعجیل در مراجعت من شده بود، سَر مراغبت به جیب تفکّر فرو برده،صحبت به نجوی با مستر موریه داشت. چون دیری شد من گفتم:

سرگوشی[1] شما بطول انجامید.من به سِرگور اوزلی گفتم:اگر از مقولات سخنان سرهار فورد نسبت به من باشد خود میدانید،لکن عزت و حرمت نامهٔ پادشاه من که تا امروز نامهٔ هیچ سلطانی از ایران به این سامان ، [یعنی به] لندن و انگلستان نیامده، کوتاهی جایز مدارید که قبلهٔ عالم و عالمیان، شاه انگلستان را در نامهٔ خود عزیز و گرامی داشته [است].

مشارالیه همچو ایام گذشته بعضی معاذیر دلپذیر آورده، آنروز نیز به شام رسید و در آن شب تب زورآور شده، بهیچوجه از صحبت مطربان و رقص اطفال و زنان چیزی دستگیر من نشد و درآنحال بیهوشی بیاد آستان کیوان پاسبان سلطان سلاطین عرب و عجم و ترک و دیلم این غزل از مقال طبیب علیه الرحمه میسرودم:

قسمتم کاش بدان کوی کشد دیگر بار — که از آن مرحله من دلنگران بستم بار
من درهجر صبوری بچه تاب وچه توان — من وازکوی تودوری بچه صبر و چه قرار
سخت درمانده ام ای خضْرخدارا مددی — کاروان رفته وافتاده مرا درگل بار
بتومحتاج چنانم که فقیری بدرم — بتومشتاق چنانم که غریقی بکنار

القصه تا صبح روزیکشنبه ۳ ذی القعده طالع گردید. ورقعه جات صاحب موصوف، مصحوب محرمی رسید.مضمونش اینکه چون روز یکشنبه و عید ماست از فیض صحبت سامی آن دوست معنوی محروم و دفترخانهٔ شاهی امروز مسدود است فردا که روز دوشنبه است،وزیر بیرونه جات شما را دیدن نموده به وضع خوشی شاه را شرف ملاقات روی خواهد داد. نامه تمام والسّلام. دراین حال مستر «دان» که روز اوّل مرا استقبال کرده بود، قدری میوه جات به جهت ما تعارف نموده یاران سفر کردند و ناخوشی من به سَر حدّ کمال و به هیچوجه به غذائی رغبت نمی کردم. مشارالیه به دیدن من آمده از اخبارات پرسیدم.گفت: حسب الحکم شاهی،ما به اتفاق مسترولزلی برادر مارکویِس ولزلی که ایلچی اسپانیا است و صاحب «دویم» دو روز دیگر مسافر خواهیم بود.اخبار اروپا[2] همه روزه بیک نسبت نیست بالفعل نمسه[3] با فرانسه به مصالحه، دختر خود را به تزویج فرانسه قبول، و بیست هزار قشون ما به سرداری

۱ ــ منظور صحبت درگوشی است.
۲ ــ در اصل: اروپ
۳ ــ اطریش فعلی

لارد ولینتن برادر مارکویس ولزلی در اسپانیا و پرتقال[1] میباشند. اکنون برادر دیگر او برای کار ایلچی گری و انضباط آن ملک میرود و چون صحبت منتهی شد، وداع نموده از پی کار خود رفت. بعد از رفتن او در حالت تب و دل گرفتگی در بستر خفته آن شب که به‌صبح ۲ دوشنبه ٤ ذی‌قعده آبستن بود، طالع گردید. آنگاه از خواب بیدار شده به‌عادت مستمر، دوگانه یگانه‌ای بی چون و چند را به‌جای آورده تکیه بر مسند داشتم. پسَر وزیر [که] در سن چهارده سالگی در کمال حسن و جمال بود به اتفاق صاحب متشخصی باهزارگونه غرور و کرشمه به‌بالین آمده از روی مهربانی و دلجوئی تعارفات به‌جای آورده، غریب‌تر آنکه با صِغَر سنّ به‌چهار زبان آشنا و چشم و ابروی سیاه داشت و به‌مصداق آنکه:

تعلیم آداب او را چه حاجت   خود او از آغاز آمد مؤدب

همهٔ صفات حمیده در حال و جمال او موصوف بود. بعد از تعارفات متعارف گفت: حسب‌الفرموده پدر بزرگوار، فیض شرف حضور موفور السرور، شما را دریافتم. از مقالات او محظوظ شده، آثار صنع باری‌تعالی را به مشاهده آن جوان مطالعه کرده، تخفیفی در تب به‌هم رسید. پس سرگور اوزلی به‌من گفت که چون وزیر بیرونه‌جات وارد [بر] تو شود، تا فرش‌انداز قصر خود، او را استقبال نمائی و او را از روی حرمت به‌جای خود نشانی. قضا [را] در این گفتگو بودیم که همهمهٔ آمدن وزیر شده [او] داخل قصر گردید. من شرایط نصایح مشارٌالیه بجا آورده او را به‌جای خود نشاندم و ابواب تواضع بر روی وی گشوده، قهوه و چهوه به مجلس آوردند. فنجان گرفته بر لب نهاده و نخورده پس داد و چون غلیان و قهوه رسم نیست، بعضی شیرینی و میوه‌جات صرف شد و صاحبان وزیر و دوستانی که همراه وزیر بودند همه خوش‌سیما و موضع، و به لباسهای درباری که به حضور شاه خود می‌روند ملبّس شده، همگی خود را معطّر ساخته بودند. از جانب دولت مقرّر است که هرکس خدمتی می‌کند، یک نشانی به او می‌دهند و آن نشان هم‌چون ستارهٔ آسمان چیزی است درخشان و اکثر خلق از دوک و لرد وغیره هرکه خدمت کرده موافق درجهٔ خدمتش نشانی دارد. بعضی به ترکیب خورشید و برخی به سان کواکب به سینه‌های[2] یکان‌یکان ایشان نصب

۱ـــ در اصل: برتکال است.

۲ـــ در اصل: بسینهای می باشد.

می‌شود. چون معلوم شد سرگور اوزلی مذکور ساخت در هنگام فتح ممالک هند و کشتن «پیتُو سلطان» و تسخیر مرتبه، با این علامات موصوفه ارجمند [گشته] و به حکومت مملکت هند سر بلند، [وکسی که] مالکم را چند سال قبل از این به آستان ملائک پاسبان قبلهٔ عالم و عالمیان فرستاده، مستدعی فرستادن قشون از جانب سلطان ایران بر سرگروه «اوغان» و رفتن عسکر ایران بر سَرِ هرات و خلع «زمانشاه» را از سلطنت باعث، همین وزیر شده و شما را بلندمرتبه ایست که پاسِ حرمت سلطان ایران را منظور و بدیدنت آمده و یک برادر او مستر «ولزلی»[1] پادری کلیسای بزرگ مشهور به سن‌پال است. و یک برادر او لرد «ولینتن» سردار قشون و در اسپانیا است و یک برادرش مستر «ولزلی‌پول» صاحب دو یم فرمان‌فرمای ایرلند و برادر کوچک مشارالیه ایلچی و دراین روزها به اسپانیا روانه است و سه پسَر و دو دختر صاحب کمال و جمال دارد و برادرانش با آن وزیر صاحب تدبیر همگی اهل «کوئل» و بهادر وکیل و طایفهٔ او اکثر بکار دولت ظهیر و در فهم و خرد مشار و مشیر و صاحبان حسن و جمال به نیکوئی خلق و حال. آن‌وزیر گفت: افسوس که شما در فصل خوشی به‌این ملک نیامده، چنانکه خورشید عالم‌افروز از این شهر رخ برتافته و تاریکی شب، روز را دریافته، در جوابش از روی نشان خورشیدی که علامت شاهی داشت گفتم:

خورشید اگر گم شود ازعرصهٔ لندن من دست تو گیرم به لب بام برآرم

سرگور اوزلی ترجمهٔ انگلیسی کرد و بسیار بسیار از اینْ مضمون خوشنود گردیده تحسین و مرحبا گفت. بعد از تکلّم او را شناخته بخاطر آوردم که آن وزیر بی‌نظیر را چند سال قبل از این در ملک کلکته ملاقات کرده و به‌جمیع کمالات او برخورده بودم، لهذا فرموده‌های قبلهٔ عالم و عالمیان را آویزه گوش آن صاحب هوش نمودم که از جمله آن که بعد از رفتن آن وزیر صاحب تدبیر از کلکته، کارکنان دولت کمپانی[2] به‌عهد خویش وفا نکرده کار به‌جائی رسید که نزدیک بود دشمن دست یابد، پس به‌خواهش شما مبلغ خطیری به خزانهٔ عامره ضرر رسانیده عسکر نصرت‌اثر خود را بر سَر زمانشاه تعیین و پراکندگی در میان آن گروه انبوه افکندیم. چنانکه

۱ ـ در اصل: اوزلی
۲ ـ در اصل: کونپانی، منظور حکومت انگلیسی هندوستان است.

جماعت افغان که به‌لغت طایفهٔ ابدالی، ایشان را «پشتان» گویند و نامند،نفاق ورزیده، برادران زمانشاه را به‌دارالخلافهٔ دولت ما آورده ایشان را نیز با قشون و تدارکی بر سَر برادر تعیین و مقرّر فرمودیم.پس حسب الامر،آن برادران بر شاه زمان استیلا یافته او را ازدیده عاطل و در قلعهٔ «بالاحصار» گوشه‌نشین و با سایر محبوسین قرین و همنشین کردند. هرگاه این مقدمه وقوع نمی‌یافت و زمان شاه به‌همان استقلال باقی بود، معلوم شما می گردید که در هنگام شورش...[1] مبلغهای خطیر به‌کمپانی نقصان می‌رسید و فقرات عزل سرهارفورد جونز، و نوشتهٔ لرد «هنوز» آنچه را که مناسب وقت بود شرح داده به‌او گفتم وعذر زحمات مستر موریه در تفرّج بلدان و مشقت‌هائی که از برای من کشیده بود به تفصیل بیان کردم. درجواب گفت: در خصوص مقدمهٔ افغان آنچه بر زبان معجز بیان شاهنشاه عالم‌پناه گذشته، فی الحقیقه چنان است و زیاده برآن و مستر موریه از شما زحمتی کشید.منّتی براوست که عزّت خود را افزود. انشاءالله امورات شما منظوم و سعی در مهمّ‌سازی شما خواهم نمود، و امروز کیفیت مطلب شما را به شاه عرضه خواهم داشت، تا به‌شهر آمده شما را به‌مجلس شاه ببریم و حسب التمنای شما را به‌جای آوریم به‌جهت آنکه از «مالکم بهادر» تعریفات بسیار از حال شما شنیده‌ایم. پس روی با حضّار و همراهان خود کرده وصف بسیاری از من کرد و از جای برخاست و سفارشات بلیغ از من به سرگوراوزلی نموده به‌منزل خود رجوع نمود، و آن روز به‌آن وضع گذشت.

شب از دلتنگی و شدّت تب چون بی‌تاب بودم به‌مصداق این شعر:

یا رب چکنم دگر تب آمد   شب آمد و وقت یارب آمد

تا صبح **روزسه‌شنبه ۵ ذی‌قعده** از افق سپهر دمید. هنگام صبحدم سرگور اوزلی صاحب و چند نفر از صاحبان و یک لرد جوان [به‌نام] «مارکویس اسلکو» [از] مردم ایرلند، با روی هم‌چو ماه به‌دیدن آمده به قاعدهٔ خود شرایط دوستی و محبت را به‌جای آورده، بعد از زمانی سرگور اوزلی عذر خواسته گفت: به دفتر شاهی رفته شاید خبر روز ملاقات نمودن شما [با] شاه را مشخص کرده باز گردم. این بگفت و سفارش مرا به‌یاران کرده، برفت. من از دلتنگی و شدت تب با بخت خویش در جنگم و هرچند یاران صحبت میدارند تا مرا مشغول دارند، رفع کلال

۱ ــ چند کلمه خوانده نشد.

به‌هیچ نوع نمی گردد. و چون روز به‌انتها رسید، سرگور اوزلی صاحب مراجعت کرده گفت: قرار کار شما داده شد، که روز چهارشنبه آینده بعد از ورود شاه به «دارالاماره»، وزراء شما را به‌مجلس شاه ببرند و نامهٔ خود را چنانکه شاید برسانی. با مشارالیه گفتم؛ دراین ناخوشی حال روزی به‌من سال میگذرد و حوصلهٔ توانایی نه‌روز، صبر ندارد و دیدن شاه با این اوضاع مصرف ندارد. چون بازدید وزیر بیرونه‌جات بر من لازم و واجب است، معزّی الیه را دیده بعد از تبلیغ مراسلات از شهر لندن روی به‌وطن خواهم نمود.

در این بین مستر موریه گفت: که عالیجاه میرزا محمدشفیع معتمدالدوله به‌سرهارفورد جونز گفته که روزی یک نفر سوار ایرانی با اسب و غمچین به شهر لندن روانه خواهم نمود. من در جواب گفتم: که از مفاد این سخن چنین مفهوم می شود که وزارت ایران به‌مومی الیه مفوّض است که آنچه او خواهد و گوید همان است و هم آن خواهد [شد]. چنانچه خود را در ایران وزیر چهارم به‌قلم داد و وکالتنامهٔ شاه خود را به‌نیابت شاه ترجمه کرد که قول و فعل او کانک شاه است و در ترجمهٔ القاب من در ذرّیه خود که به‌وزیر اعظم نوشته بود فی الحقیقه صدق و کذب او برهمهٔ اشراف انگلیس معلوم شد. باری این سخنان بی مصرف است، فائده‌ای بکار ایلچی گری من ندارد و دقیقه‌ای در این شهر نخواهم ماند. سرگوراوزلی زبان به لغت فارسی به‌عذرخواهی گشوده گفت: شما خاطرجمع دارید و تعجیل در امور را موقوف دارید. چون احوال شاه ناخوش است و به‌علّت کبر سنّ حال سواری نداشته متعذّر است. فردا وزیراعظم که نایب مناب سلطنت و رکن رکین دولت است به دیدن شما می آید و ترتیب این چنین است که چون شاه داعی را لبیک اجابت گوید، تا چند روزی که شاه برحسب کوئل وزراء تعیین شود، مقرّ سلطنت نشیمنگاه اوست و رتق و فتق امور مملکت به‌قبضهٔ اقتدار او و اختیار خزاین و جمیع کارخانجات از قورخانه و ارباب صنایع وغیره که به‌حل و عقد قلم مشکل گشای او. پس من پرسیدم چند وزیر در سرکار دولت مقرر است؟ گفت: به‌غیر از وزیر مذکور هفت وزیر دیگر که هر یک در سرکار شاهی خدمتی را شایسته گشته‌اند، و نام وزیر اول «مستر پرسول» [می باشد] و این وزیراعظم است که مجموع خزائن و خرج و دخل مملکت به صحهٔ اوست، و به‌زبان انگلیسی او را «پریم مینستر» می گویند و وزیر دوّم مارکویس ولزلی[1] که

۱ــ در متن اصلی: مارکوس وزلی بوده است.

کار دولتها و مستحکم نمودن دوستی و دشمنی فی مابین سلاطین با شاه انگلیس و گذرانیدن امور سفراء هردیار و کار بیرونه‌جات به‌حلّ و عقد قدرت اوست. و وزیر سوّم «لرد لُور پُور» [می باشد] وزیر عسکر و جنگی و سَر رشتهٔ مواجب لشگر بدست او [است] و چهارمین،وزیر جهازات و کشتیها «مستر یارک» [می باشد]؛ و وزیر پنجمین «لردهپولی» صاحب اختیار انگلستان[۱] و خلق انگلند[۲] و وزیر ششم «مستر وندانس»[۳] وزیر کمپانی هندوستان است. و وزیر هفتم «مستر ریدُر» وزیر خانگی[۴] است،که متوجه قبض و بسط امورات حرمسرای شاهی می باشد.

القصّه آن روز نیز در این قصه به‌شام رسید. مشارالیه یاران بزم را جمع آورده مجلس را به‌وضعی که سابقاً مذکور شد بیاراست تاصبح دمیدو به‌ظهر رسید، که دیدم از هر طرف خادمان دو یدند و خبر ورود وزیراعظم [را] رسانیدند پس به همان تعارفی که با «مارکو یس ولزلی» آورده بودم او را به‌جای خود نشانیده ،بعداز تعارفات شایسته ،درصحبت از هرجانب گشوده و سخن به‌جائی کشید که من گفتم: از طول زمان ملاقات شاه لندن، من ملول و دلتنگ و دائماً با بخت خویش در جنگم و به‌سبب بیماری تنگ حوصله شده‌ام و اراده‌ام آن است که جواب مراسلات مرا نوشته:

از ایــن شــهــر رخــت بــر بــنــدم تــا ره بــصــره گــیــرم و بــغــداد

آن وزیر نیکوخو گفتگوی مرا شنیده ،درکمال آرام و به‌مهربانی در جواب من گفت: که شما از رنج سفر بیاسائید و اضطراب را موقوف نمائید.گفتم: محال است که توانم صبر کنم. پس زبان به‌عذرخواهی گشود و گفت: چنین معلوم می شود که شما را سردوستی با ما نیست و از سخن او مفاد این مصرع:

بیا که ما سپر انداختیم اگر جنگ است

حاصل بود و گفت شاه بیمار است. هفته دیگر در روز چهارشنبه مسندآرای دارالاماره شهر خواهد گردید،وامورات تومقتضی المرام خواهد شد. من گفتم:گواه براین مطلب حجّتی است به‌خطّ وزیر عدیم‌النظیر و مهر شاه با تمبر انگلیس تا من آن

۱ ــ در اصل: انگلتره
۲ ــ در اصل: انگلن
۳ ــ نام صحیح این شخص مستر دنداس می باشد.
۴ ــ منظور وزیر دربار است.

تمسک را به‌سبب دیر رفتن بدارالخلافۀ سلطان با داد و دین خود مستمسک سازم و همه به‌صحبت پردازم، و دیگر راه حجّتی بر من نباشد. آن وزیر با تدبیر بعد از استماع این سخنان [با] تأمل و سکون بسیاری روی به‌محرمان و دو پسَر و دو برادر[خود] که هر یک به‌جمیع محسّنات صوری موصوف بودند،آورده گفت (به‌زبان فرنگان) که مفاد آن این بود که این ایلچی شاه ایران جوانیست نجیب و دانشمند و تاچنین نمی بود پادشاه ایران او را به‌این منصب بلند ارجمند نمی‌ساخت، و آنچه گفت از روی حکمت و پند است و حقّ با اوست. آنگاه به‌من گفت: آنچه خواهش توست چنان خواهد شد. این بگفت و از جای برخاسته به‌منزلگاه خویش شتافت و آنروز نیز به‌آن نسبت گذشت و روز دیگر که پنجشنبه ۷ ذی‌القعده بود «مستروندانس»[۱] وزیر کمپانی از راه محبّت و مهربانی به‌دیدن من آمده،صحبتهای او همه در اوصاف مرحمت شاه جم‌جاه نسبت و دربارۀ جماعت افغان و برهم‌زدن امر دولت ایشان و وصف مردم ایران گذشت. و از حرکت «لرد مینتو»[۲] دربارۀ «سرهارفورد جونز» اظهار تغیّر کرده و عذرها خواسته بسیار دلجوئی من نموده گفت: عنقریب مطالب تو به‌انجاح مقرون می گردد. چون مشارالیه را بزرگ‌منش و پخته و سنجیده و جهاندیده یافتیم مراسلات وزراء را به‌او رساندم و از محبت مشارالیه بسیار محظوظ شدم. و مشارالیه پسَر «لرد ملول» است و سرمنشاء اهل کوئل، چنانچه در سَرکار دولت انگلیس دوازده نفر کوئل است و این هفت نفر وزیر که بزرگ ایشان «پریم منستر» [است] با پنج نفر دیگر که قابل کوئل باشند و تغییر و تبدیل می یابند مجموع دوازده نفرند [که‌چون] اسم آنها موجب تطویل میگردید ذکر ننمود.و آن روز هم منتهی به‌شام گردید تا صبح پنج‌شنبه،سرگور اوزلی با یاران مصاحب به‌منزل ما آمده، مذکور ساخت که بدایع امروز [چنین] امری رخ ننموده است، که تا این وقوع نیافته و آن این است که لباس قرمز خاصۀ غلامان شاه و ولی‌عهد است،و ملازمان دیگر اعیان با این لباس ملبّس نمی‌توانند شد. چنانکه نوکران شاهزادگان دیگر انگلیس غیر از ولیعهد نیز یارای پوشیدن لباس مذکور را ندارند.

الحال از سرکار دولت لباس قرمز به جهت خادمانی که به خدمت شمامقرر

۱ ــ نام صحیح این شخص «مستر دنداس» می باشد.

۲ ــ برای کسب اطلاع بیشتر در مورد این شخص به مقدمه کتاب مراجعه نمائید.

شده اند آورده بایشان پوشانیدند و باعث بر این احترام آن است که چون سلطنت ایران قدیم و به موجب تاریخ مستقیم ما، مؤسس اساس سلطنت و بنای نظم مملکت و قواعد لشگرکشی و دشمن کشی و رعیت‌پروری سلاطین صاحب‌نگین ایران بوده‌اند، لهذا حرمت ایشان بر پادشاهان سایر ممالک لازم و واجب [است] والاّ ایلچی بسیار از هند و روم و فرنگ و از ترکستان و روس و زنگ، بدارالخلافه لندن آمده هیچ یک را به این احترامات گرامی و عزیز نداشته‌اند. و چون زنان اعیان خواهشمند دیدن شما شده و امشب را وعده داده‌اند، باید فراخور پایه تو دستگاهی از هر قسم فروچیده شود. شروع به انضباط امر ضیافت کردند و امر به کارکنان [نمودند] تا انواع حلویّات و لوزینه‌جات[1] و از همه نباتات خوان‌ها آراستند. و عطرهای صندل و عود و گل سرخ و زرد و سایر گل‌ها حاضر آوردند و از گلهائی که مقتضی آن فصل بود تفت‌ها جابرجا چیدند و جمیع کبابات و انواع مطبوخات طبخ نمودند. اتفاقاً خواهران «مستر موریه» به دیدن من آمده و نظر به ناخوشی احوالم طبیبی از سرکار به جهت معالجه مقرر شد و چند نفر از ملازمهای ایرانی مرا، که بیمارند غمخواری می‌نمود و همه روزه صبح، بلکه علی الدوام شرط مهربانی را به‌جای می‌آورد و صبح روز جمعه ۸ ذی‌القعده «لرد اشمیتث» همراه «لرد روستاک» و جمعی صاحبان دیگر از فرنگان به عیادت آمده ایشان[2]...

از دست زاهدان پارسا ربایند آن‌گاه از روی تعجب این شعر را بدیههً:

چه سرزمین بود این‌جا و این چه مأوائیست
که هر طرف نظرم بر رخ دلارائیست

موزون کرده به سرگوراوزلی خواندم. مشارالیه گفت: آری عجب عیش خانه ای است، و بعضی از اوقات، شاه و شاهزاده و زن شاه نیز به تماشای این خانه آیند و آن در بی که ایشان درآیند علیحده است و آن دریست که شما را به احترام داخل کردند و همیشه پاسبانان سالدات دربان و مستحفظ اند. دیگر دست، عمارت بزرگ و در عقب [آن] «آپره»[3] مذکور هست که شرابخانه و از هرنوع میوه و تنقلاتی

۱ــ در اصل: لوظینجات، نوعی شیرینی.

۲ــ از متن اصلی کتاب دو ورق که شامل وقایع از تاریخ نهم لغایت بیست و چهارم ذیقعده باشد افتاده و مفقود شده است.

۳ــ منظور اُپرا می باشد.

که خوانند از آنجا گرفته صرف نمایند.و امراء و لردهای ساکنین به قصرهای یکدیگر به تعارف آمد و رفت کنند و مجموع ایشان به لباس های فاخره ملبّس و اسباب طرب از هرنوع سازی مانند کمانچه و تنبور و بربط،به جهت ایشان مهیا [می باشد].و بازی های عجیب و غریب از جمله پرده های هفت رنگ که در گردش به رنگ ها و نقش های لون لون به نظر آید [نمایش دهند]، چنانچه صورت های فرشته و پری به نظر جلوه کند؛ و از ملاحظهٔ آنها حیرت بر حیرت افزاید.و آن بازی ها از زیر تخته[ای] که در زیر پای ارباب طرب است، به لعبت نمودار [گردد] و درآن واحد غایب از دیده شود و این اساس بازی نیز (   )[1] تماشاخانه «فرانسس» یا ایتا است و شب دیگر اساس نو یی[2] شخصی ایتالیایی (   )[3] نام به صورت شاهی که با پادشاه دیگر از یونانیان نزاع کرده و انگریزها او را «ستاجرو» گویند درآورده بود[و] از خراب کردن قلعهٔ او و به زنجیر درآوردن شاه و حکم به قتل دو طفل کوچک طرف ثانی کرده بود از آن بازی تغییری به من دست داده، غریبی[4] بسیار تأثیر نمود.[5] بعد از آن رقص شاه روس بازنش و «خواندگار» روم با زن و سایر رومیان را تقلید کردند، قضا را زنی کوچک اندام ایتالیا[یی] رقص می کرد و قریب به نیمساعت بر سَر یک پا در رقص بود. «انچلی» نام،در هنگامی که پرده را پائین می نمودند چون هیولای [هیکل] من در نظر اهل انگریز عجیب [بود] و در نظر ایشان تقلید نوی بود با هم صحبت ها داشتند.

القصه هر شب اُپرا[6]ی مذکور بر پا [است] و هروقایعی که در تماشاخانه مذکور رخ نماید از تقلیدات مذکور و رقص، در کتاب های کوچک چاپ کرده جمعی بردرب سرای تماشاگاه ایستاده، نیم قروش از هر سیری گرفته آن کتاب را به او سپارند. و چون به زبان ایتالیا یا زبان فرانسه مقالات [نوشته] می شود، کتاب ها را دیده معلوم ایشان می گردد که چه نقل است.

و هر شب بازی اُپرا پنج ساعت طول می‌کشد. بعد از آن هر یک در عمارتی

۱ ــ یک کلمه خوانده نشد.
۲ ــ در اصل : نوی
۳ ــ در اصل یک کلمه جا انداخته است.
٤ ــ در اصل : غریب و اُپرا
۵ ــ درمورد نمایش تئاتر و اُپرا و صحنه هایی که دیده قلم‌فرسائی نموده.
٦ ــ در اصل : آپره. تا آخر به شکل اُپرا تصحیح می شود.

بزرگ جمع آیند و با هم صحبت دارند و نظر به‌آنکه کثرت گاری سواری بسیار است چند نفر از کریاس خانهٔ مذکور فریاد برآورند که: گاری فلان مرد و فلان زن حاضر است، صاحبان که صدا را شنوند آمده به‌گاری خود سوار [شوند] و از پی کار خود روند[۱] و به‌سبب کثرت و ازدحام، اکثر هنگام طلوع صبح به‌خانه‌های خود رسند با آنکه شب‌ها طولانی است. لاجرم از سیر فارغ شدیم و چون از دری که خاصهٔ شاه می‌باشد بیرون رفتیم بهیچوجه معطلی از [بابت] گاری روی نداده به‌منزل خود رفتیم. مسموع شد که به‌غیر از این تماشاخانه چند خانه دیگر نیز هست که خرج آن کمتر است و به‌قلیلی زر، سیر آن خانه‌ها[۲] توان کرد.

القصه روز یکشنبه چون «عید» ایشان است صبح به‌کلیساها رفته به طریقهٔ خود عبادت کنند و بعد از آن همگی از خرد[۳] و بزرگ و وضیع و شریف به‌لباس‌های فاخر پاکیزه [ملبس] و هر یک به‌رنگی به‌گاری سوار [می‌شوند] و در هر گاری سه نفر نوکر معین گردیده، دو نفر در عقب و یک نفر در پیش‌رو، هر کس یک رنگ [لباس پوشیده] مثلاً گاری بلان یک لرد رخت زرد و دیگری رخت سبز و سایر رنگ‌ها پوشیده روانهٔ پارک، که میدانی است وسیع و باغشاه، به‌عیش و نوش می‌روند. و به‌ترتیب در میدان «هاید پارک»[۴] و «سرجیمس پارک» که قریب به‌خانهٔ پادشاهی است تفرّج کنند. سرگور اوزلی گفت: امروز سیر پارک خالی از تکلّفی نیست.

باهم سوار گاری شده از شهر بیرون رفتیم. و راه مکان‌های مسطور عریض[۵] دو مایل راه است. قریب به‌دو هزار گاری دو اسبه و چهار اسبه ملاحظه شد که بعضی رفته، مراجعت [می‌کردند] و برخی مانند باد در [حال] رفتن بودند. و در راهی دیگر صد هزار مرد و زن در تردّد و سوار اسب به جولانگری [مشغول بودند]. و از جوانب دیگر آن میدان جمعی تماشائیان از زنان ماهروی و جوانان خوب روی به‌تماشای گلگشت آن میدان مشغول بودند، اگرچه زمستان بود لکن سبزه‌زار آن سرزمین طعنه بر باغ ارم زده و به‌مصداق:

۱ ـ در اصل: رود
۲ ـ در اصل: خانها
۳ ـ در اصل: خورد
۴ ـ در اصل: هیدپارک
۵ ـ منظور این است که: راه مکان‌هایی که در بالا به سطر آمد (نوشته شد) که عرض کردم،...

پری رو یـان لـنـدن دسـتـه دسـتـه بـه سـبـزه‌زار پـارک بـرنـشـسـتـه
بـهـم بـنـشـسـتـه چون مـعـشوق وعاشق زمـهـر جـان و دل بـاهـم مـوافق

در هر جایی به تماشایی سرخوش، بزمی آراسته، حلقه‌های[1] صحبت در سبزه‌زاری بسته بودند. غریب‌تر آنکه در آن [محل] آهوان خوش‌خط و خالی در جولان:

مـنـقـش پیکـران طاوس زیبـان چو چشـم دلـبران عـاشق فریبـان
چو آهـوی نـظـر صـحـرا نـوردان چو فـکـر تـنـگـدسـتـان دورگـردان
چو لـیـلـی نـازنـیـنـان شوخ‌چشـمان چومـجـنـون‌پوست‌پوشان‌ره‌نوردان

چون [تحقیق شد] معلوم شد آهوان مذکور از سرکار شاه و آنها نیز مانند اهل شهر از او یند، و به‌توالد و تناسل درآن گلگشت دلشاد و بهیچوجه از مردمان نمی‌رمیدند. فی‌الحقیقه صحرایی است وسیع و دلکش و فضایی نزهت‌فزا و نزهتگاهی چون بزم میخواران روح‌بخش[2] چنانکه غمدیدگان پریشان خاطر از گلگشت تماشای آن دشت عشرتکدهٔ مینووش، گل نشاط بر سَر نهند؛ و اندوهگینان افسرده‌دل از تماشای دیدن آن زعفران زارِ کشمیرخاصیت، بی اختیار لب به‌خنده گشایند[3].

آنگاه از گاری سواری پیاده شده از حواشی میدان که به طارمی[4] بسته شده بود [گذشته] به اتفاق صاحب باوفاق به‌سیر باغ پادشاهی که در آن حوالی مختص خلق‌الله ساخته شده [بود] رفتیم. چون داخل فضای باغ شدم، خیابان‌های موزون و جدول‌های آب روان و درختان موزون در حواشی خیابانهای مذکور [که] به‌نظم و ترتیب سَر بر فلک کشیده [دیدم و درختان] مرکبات قطعه‌قطعه در جنبین خیابان‌ها، با نارنج و ترنج و لیمو، باغ را زینت بخشیده وسایر درختان با یکدیگر دست در گردن گردیده و انواع گلهای رنگین در اطراف آن باغ دمیده و با سبزه‌زار باغ

۱ ــ در اصل: حلقه های

۲ ــ من نیز می‌دانم که این اباطیل و یاوه‌ها به‌کار تحقیق و سیر در تاریخ نمی‌آید ولیکن این سخنان که ایلچی بزرگ شاهنشاه ایران!!! نوشته،نشان دهنده شخصیت سفیر و سفارت دهنده (فتحعلیشاه قاجار) می‌باشد. اباطیل فوق خصوصاً در شناخت نظام شاهنشاهی کمک بسیار می‌کند.

۳ ــ چند سطر که عبارت است از تعاریف ضد اخلاقی از ماهرویان لندنی! حذف شد.

۴ ــ منظور (نرده) است.

هم‌آغوش و به‌سرگوشی دوش بر دوش بودند. دو تالار عظیم از دو سمت باغ سَر رفعت بر چرخ دوار افراشته و در جنبین دو تالار، قصرهای عالی به‌طلا و لاجورد و آئینه‌های بزرگ تزیین گردیده و چون طرح متن باغ، مثمن [می‌باشد] در هر ده قدم راه از خیابان‌ها یک به‌جهت نشیمن نهاده و درختان عرعر و کاج و صنوبر پای قرار برزمین ثابت و سرها بر فلک کشیده و مکان‌های لطیف از برای سیریان به‌حواشی باغ مذکور بنیاد شده [است]. مرغان خوش‌الحان بر شاخسار اشجار به‌توحید حضرت پروردگار به‌تذکار [مشغولند]:

برگ درختان سبز درنظر هوشیار   هر ورقش[1] دفتریست معرفت کردگار

قضا را آن روز روز جشن اهل انگریز [بود] و همه دکان و بازار را بسته به‌طوف آن گلگشت می گشتند و فوج‌فوج به گرد بزم ما مجتمع، و از وضع هیولای من در تعجب بودند. پس [از] یاران خود پرسیدم که این چه غوغائیست؟ همچنین جمعیتی در مدت عمر خود ندیدم. صاحب، یار من گفت: امروز روز تولد حضرت عیسی علیه السلام و عید بزرگ ماست، هرگاه عید در فصل بهار واقع شده بود این جمعیت ده چندان بود[2]. از طول باغ پرسیدم. گفت: نیم فرسخ.

القصه بعد از تماشای پارک و باغشاه سوارگاری شده، با انجمن که از صد هزار متجاوز بود روی به‌شهر لندن آورده به‌منزل رفته آن شب را بیارامید[م].

دوشنبه ۲۵ ــ هنگام صبحدم سرگور اوزلی به‌منزل من آمده بعد از تعارفات گفت: چون متعارف انگریز این است که از وزراء و اهل «کوئل» [هرکس] که ایلچی را دیدن کرده رقعه[ای] به‌قدر کف دست بر در خانهٔ ایلچی می گذارد. [حال] چنانکه ایشان هر یک به‌مرسوم خود عمل نموده[اند]، نوبت شماست [که] حسب‌المرسوم چندین رقعه بنام خود رقم کرده با صاحب موصوف به‌خانه‌های وزراء و هرکه را صلاح بود رفته رقعه‌ها را گذاریم[3]؛ و غرض از گذاردن آنست که تا معلوم کسان [شود] و متعلقان صاحب‌خانه مطلع شوند که ایلچی ایران او را گرامی داشته و

۱ ــ در اصل: ورقی

۲ ــ تا آنجا که من می‌دانم سالروز تولد حضرت مسیح (ع) هیچگاه به فصل بهار برنخورده و نخواهد خورد.

۳ ــ در اصل: گذاردیم

به بازدید سرافراز نموده [است].

[پس از انجام کار] چون به‌خانه مراجعت کردیم، من با مشارالیه گفتم: زمان انتظار تا کی؟ حسب الامر شاهنشاه من چهل روز بیشتر در شهر لندن را مأذون نیستم. می باید شما سعی در زود رفتن من نمائی و محبت خود را به انتها رسانی. مشارالیه گفت: هنوز ضیافت کردن وزراء و کوئلیان و سایر اشراف و بزم آراستن برروی شما شروع نشده و قرار هرکاری در شهر انگریز به‌صبر و سکون داده می شود و به این سبب ثبات دارد، به‌خلاف امور اهل فرانسه که اکثر کار ایشان به‌تعجیل می گذرد و هیچکار ایشان را ثباتی نیست و تعارف ضیافت در این شهر چندان متعارف شده که به‌سبب بسیاری ضیافت می باید بیست روز یا یک ماه پیشتر وعدهٔ مهمان عزیزی مانند شما [را] گرفت، چنانچه ایلچیان روم و هند و فرنگ را درکوئل، چهارماه و پنج ماه به‌بردن حضور شاه معطل داشته‌اند. به‌خلاف سلوکی که با شما واقع شد و باعث برآن کثرت محبت و فرط مودّت شاه انگریز به‌شاهنشاه ایران و بسیاری دوستی وزراء و کوئلیان نسبت به‌وزیراعظم و صدرمعظم و سایر مستوفیان دیوان [می باشد]؛ و این معنی برشما نیز معلوم است، باید تحمل ورزی و شکیبایی نمایی. و آن روز نیز به‌نهایت رسید و روزسه‌شنبه ۲٦ چون صبح طالع گردید، دو رقعه از سردار «کمپانی»[1] و وزیر معزّی به‌من رسید، مضمون اینکه: کشتی ما به‌بندر بمبئی عازم است اگر مراسلات می نویسید [خود] دانید. از این معنی خوشحال گشته چند مکتوب از حقیقت احوال [خود] نوشته فرستادم. دراین حال سرگور اوزلی وارد شده گفت: اسبی به‌مبلغ هشتاد تومان خریده‌ام امروز به‌صحرا می رویم. مرا برداشته از خانه برآمده براسب ابتیاعی سوار شده گفتم: گویا اسب در فرنگ کم است به‌جهت آنکه همچون اسبی را در طهران و در ایران به‌پانزده تومان توان گرفت. مشارالیه گفت: شاید، لکن رسیدن اسبان ایران به‌دارالخلافه لندن و از این‌جا به‌مملکت ایران کمال اشکال [را] دارد، بلکه به‌منزل نمی رسد.

خلاصهٔ کلام بعد از طوف و گشت صحرا و دشت مراجعت کرده به اتفاق مشارالیه و لرد رسناک که دوست حقیقی است، شب به‌سیر اُپرا که تماشاخانه ایست رفتیم. اتفاقاً پسَر کوچک وزیراعظم به‌مجلس اُپرا آمده قدری صحبت داشت، عجب

۱ ــ در اصل: کونپانی. تا به آخر به شکل فوق تصحیح می گردد.

آنکه باصغر سن به کمالات صوری و معنوی آراسته و بسیار شیرین گفتار و خوش اخلاق بود. در وقت ورود ازدرب مخصوص به شاه، وارد اُپرا شدیم و دو شمع کافوری پیش در پیش ما داشتند. بعد از زمانی که از مجلس رفتیم به همان دستور ما را به احترام تمام، همگی اهل اُپرا مشایعت کردند. بعد از رفتن وزیرزاده ما نیز از اُپرا روی به منزل خود آوردیم. آن شب نیز بگذشت و **روز چهارشنبه ۲۷** چون لشگر روز بر شب دیجور زورآور شده، سپاه زنگیان رو به دیار مغرب کردند. قضا را ابرتیره هوا را به مرتبه[ای] تار نموده بود که روز را از شب فرق نمی شد. بنابراین خیل خیال اندوه زورآورده، کتابی هم نبود همراه تازمانی خود را مشغول دارد. پس رقعه[ای] به کتابدار «کمپانی» نوشته [کتاب خواستم]. معزی الیه دو سه جلد کتاب تواریخ فرستاد. در این وقع صاحب میهماندار وارد شده مذکور نمود که: امروز دراخبار نوز قلمی نموده بودند که شما به خانه یکی از کتابداران کمپانی به ضیافت رفته اید، من نیز درآنجا هم صحبت شما بوده ام و رفیقی دیگر نیز داشته ام. گفتم سبحان الله! شما از بیرون نرفتنم آگاه و مطلع می باشید این خبر نوز امری است عجیب. (چون سابقاً کیفیت نوز به تفصیل نوشته شد اظهار به تکرار نبود)[1] آنگاه صاحب میهماندار به مستر موریه گفت: تو از زبان خود شرحی بنویس که ایلچی صاحب در خانهٔ آن شخصی که نوشته[ای] نبوده است. مشارالیه نوشته را به «نوزخانه»[2] نوشت. در جواب نوشتند: که دروغ نوشته شده. صاحب میهماندار گفت: چون گاری شما نشان و عَلَم شاه ایران دارد، غیر از شما دیگری قابل سواری آن نیست. شاید از آن روز که دیگری سوار گاری شما شده آن مضمون در اخبار نوز مسطور گردیده.

القصه آن روز نیز به آن وضع منقضی شد و **روز پنجشنبه ۲۸** به سبب دلگرفتگی با جمعی از یاران موافق سوار اسبان شده به صحرا رفتیم و بعد از سیر صحرا و دشت بازگشت به خانه نموده، چون زمانی آسودیم اتفاقاً یاران میهمان من بودند. به مصاحب یار خود گفتم: آخر قرار رفتن من کی داده می شود؟ قریب به چهل روز است که روی آفتاب را ندیده ام:

کجا روم به که گویم غم نهفتهٔ خود را

۱ــ پرانتز از این جانب است.
۲ــ ادارهٔ روزنامه

صاحب مهماندار که یار و جلیس من بود از روی نصیحت و دلجویی گفت: ده روز دیگر شما را صبر در کار است. من معطلم که وزیراعظم شرحی به‌خصوص مطلب شما به‌اهل کوئل نوشته و ایشان نیز دریک جا مجتمع [گردند] و به‌امر مشاورت مشتغل. صبری باید که شتاب‌زدگی عاقلان را نشاید. درجوابش تشویش خود را در تعویق گذرانیدن امر شیطنت فرانسه به خاطرم رسید. بعد از اظهار، صاحب موصوف گفت: وزیر بیرونه‌جات شرحی به‌من نوشته که شما فردا زحمت کشیده به خانهٔ «کمپانی بانک»[1] که آنها نیز جمعی از سوداگرانند و هرکس سرخ و زرد خود را فراهم آورده به‌خانهٔ مذکور داده و صراف‌خانه او را می‌نامند و ثروت عجیب و اساسی غریب دارند و بیست و شش نفر دوکتر یعنی وکیل درآن سرکار مقرر است و چاپ قرطاس ایشان از زر مسکوک رواجش بیشتر و آشنایی ایشان از برای شما لازم است [بروید]. چون مشارالیه در قول صاوی(؟) و یاری موافق بود قبول رفتن به‌خانهٔ مذکور نمودم و آن شب را نیز به‌روز آورده. **روزجمعه ۲۹ ذی‌قعده** به‌رفاقت سرگور اوزلی و صاحب‌موصوف، سوار به‌گاری شاهی شده به‌خانهٔ «کمپانی بانک» رفتیم. اتفاقاً آن خانه نزدیک به‌خانهٔ «کمپانی هند» و در کناره شهر لندن [است] و عمارات عالی [دارد] و ازدحام خلق درآن بسیار، چهارصد نفر سپاهی همه‌جای برجا ایستاده. و سپاهی همه از عملهٔ آنجا هستند و «درکتر»ها وغیره شریک مواجب دارند. ظاهراً مواجب درکتر مبلغ چهارصد تومان است و سردار مبلغ هزار تومان. و این کارخانه یکصد و ده سال است که بنا شده. در سال اول مبلغ دویست هزار تومان آن شرکاء «کمپانی» از عین‌المال خود جمع نمودند. رفته‌رفته تنخواه شرکاء جمع و جمع و جمع افزوده، الحال مبلغ ده کرور از معاملات خود سرمایه جمع آورده‌اند و رؤساء بیت، بیست و چهار نفرند و یک سردار و یک صاحب دوّیم دارند. پس کسان، زر خود را آورده تسلیم ایشان کرده پاره[ای] کاغذ چاپ از ایشان با منّت گرفته می‌روند. و اعتبار «کمپانی بانک» از حد تحریر افزونست و دولت و ثروت ایشان از اندازه بیرون. بعد از ورود ما «کمپانی بانک‌خانه»[2] به‌استقبال آمده و تعارفات رسمی [نمود، سپس] مرا با سرگور اوزلی به‌چند عمارت از کارخانجات که

۱ ــ در اصل: کونپانی بنک

۲ ــ در اصل: کونپانی بنکخانه. شاید مراد رئیس بانک باشد.

جمعی از کاتبان سریع‌القلم در آنها نشسته مشغول تحریر چاپ می‌بودند برده، سیرها کردیم و منظور او از بردن ما به‌آن خانه‌ها [این بود که] سیر و ثبت نمودن تاریخ آمدن ما به‌کارخانه بانک ضبط شود. و از آنجا به‌عمارتی رفتیم که نقود سرخ و زر را به‌ترازوهای سیم و زر می‌کشیدند و بعد از کشیدن به‌تصرف تحویلداران داده، ایشان ضبط می‌نمودند. و درآن مجمع البته پانصد نفر جمع بودند و اخذ وجه خود می‌نمودند. و در یک عمارت دیگر بقدر صد و دو صد شمش طلا و زر مسکوک از هر سکهٔ فرنگ گذارده بودند.

سرگور اوزلی گفت: ایشان به‌قدر ده کرور سرمایه [دارند][1]. غریب‌تر آنکه یک کاغذ نازکی را چاپ کرده از یک تومان تا هزار تومان و آن چاپ را «نوت» می‌گویند و اعتبار نوت بیش از زر رایج است. و صبح تا شام محرران که دویست نفر البته می‌باشند به‌چاپ کردن مشغولند. و آن کاغذ چاپ [شده] علامتی دارد که تقلب[2] در ساختن آن کمال اشکال دارد، بلکه شبه آن،مانند ذات خالق بیچون و چند محال [است] و آن کاغذ بهتر از زر رایج مرغوب سلیقهٔ تجار آن دیار است و نوت مذکور در حدود ممالک محروسه پادشاه ذیجاه انگریز مانند مرغ زرین جناح در پرواز است و با کوکب صاحبان نوت دمساز. مطلب از دادن وجه تجار به‌بانک خانه،اینکه از تشویش حراست زر خود فارغ باشند و سود قلیلی دهند و نفع کثیر برند و منافع دیگر اهل نوت آنکه اکثر اوقات سرکاران دولت اساس جنگ دارند با اهل کوئل شاه، کرورها به‌معامله قرض دهند و سود گیرند و موعد آن وجوه را معین کنند. نفع از صد سه تا پنج به‌تفاوت است.

اتفاقاً شخصی در عمارتی که مردم کاغذ نوت آورده زر می‌گرفتند با آدمهای «کوتوال» که از برای تعظیم ما بیرون کرده بودند، دعوا کرده، او را گرفته به‌محبس بردند. بعد از آنکه همه عمارات و کارخانه‌جات ایشان را سیر کرده، در یک عمارتی که جمعی زنان «درکتر»های مذکور نشسته بودند، نشستیم. قدری میوه به‌تعارف صرف شد و هر[یک]سکهٔ‌زرخودرابرای من آوردند.به‌جهتی از شخصی ملاحظه می‌کردم، قبول نمی‌نمودم. سرگور اوزلی اصرار کرد که مضایقه نیست. خلاصه از

۱ ـــ در اصل: ایشان به قدر ده کرور سرمایه ایشان است.
۲ ـــ در اصل : تغلب

آن خانه به خانهٔ خود مراجعت کردیم.

طرفه این است که گویند اکثری از اروپا،مثل فرانسه و نمسه و روس وغیره اعم از اینکه دشمن یا دوست باشند،وجه‌خود را داخل «بانک» کرده به‌معرفت او به‌دولت داده سود خود را می گیرند. بزرگی آن دستگاه، از نویسندگان و سپاهی و عمله‌جات به‌نظر من به‌قدر دستگاه یک سلطان مقتدر بیشتر جلوه کرد و کیفیت آن به‌نحوی است که در حاشیه ثبت افتاد. چون شب سلخ درخانهٔ «لرد ولزلی»[۱] وزیر بیرونه‌جات موعود بودیم، آن روز را به‌انتها رسانیده به‌اتفاق سرگور اوزلی به‌خانهٔ مشارالیه رفتیم؛ اتفاقاً وزیراعظم «مستر پرسول» و «لرد لور پور»[۲] و «مستر وندا س» و «لرد کلیو» که الحال (   )[۳] موسوم است و جمیع کمپانی و جمعی از لردان درآن مجمع مجتمع [بودند]. از هر نوع طعام‌های لطیف و خوردنی های پاکیزه در خوان‌های آراسته مهیا بود. یاران ما را بسیار محتشم داشتند. بعد از طعام خوردن سخن از بدایع گفته شد، از جمله مطلاً نمودن ظروف نقرهٔ مجلس بود که کمتر کسی از طلا فرق می نمود. و نارنگی تازه و انگور تازه درغیر موسم [مهیا کرده بودند] و گلهای تابستانی [نیز]. از انگور و نارنگی پرسیدم. گفتند: از «لزبان» که من توابع «پرتقال» است [می آورند]. در بین همین صحبت «لرد ولزلی» گفت: شبیه شاهنشاه ایران را که از بنگاله همراه آورده بودم در این اوان خواستم، که شما و یاران مجلس فیض یاب شوید؛ کمپانی عذر آورده نفرستاد. من گفتم: انشاءالله بعد از ادراک فیض حضور ساطع النور، استدعا نموده پردهٔ تصویر بی مانندی به‌جهت شما خواهم فرستاد. مشارالیه گفت: شاه انگریز نیز مشتاق این مطلب است، اول شاه را مقدم دارید. بعد از آن گفتگو از ممالک مذکور شد.

من گفتم: هر چیز دراین ولایت موجود و عزیز ،لکن حیف و دریغ که آفتاب جهانتاب رو از این شهر برتافته و پیوسته سحاب گردون حبابی را سپر ساخته. «مستر پرسول» وزیراعظم گفت: چون درانگلیس هرچیزی نایاب و عزیز است، به‌این سبب

۱ـــ در اصل: لاردوزلی. تا به آخر به شکل فوق تصحیح می شود.

۲ـــ در اصل: لورلور

۳ـــ یک کلمه خوانده نشد.

آفتاب از ما رُخ نهان دارد. «لرد ولزلی» گفت: مالکم[1] از بس وصف هوا و میوه‌جات ایران کرده است مرا هوای ایلچی گری ایران در سَر افتاده است. من گفتم: شما باید ایلچی بفرستید نه‌اینکه خود زحمت بکشید. و از روی خیرخواهی دولت‌شاهی، قدرت تعریف ایران به‌خاطرم رسیده گفتم: از برای صرفهٔ کار رعیت و استحکام نظم امور مملکت، قبلهٔ عالم استعمال شال ترمه و بعضی اقمشه را قدغن فرمود که نقود طلا و نقره مملکت به‌کشمیر نرفته باشد. «لرد ولزلی» گفت: هیچ یافته[ای] که قدغن زر نیاوردن از ممالک دیگر را در نظر انور دارد یا نه؟ من مطلب مشارالیه را دریافتم که غرض او وجه امداد کمپانی هند است. گفتم: بلی صاحب، مصداق این شعر:

شکرشکن شوند همه طوطیان هند   زین قند فارسی که به بنگاله میرود

و این معنی برهمهٔ وزراء و کوثلیان لندن معلوم است که به‌قدر عشر زر ایران از سایر ولایات به هندوستان نمی رود، معهذا به‌جهت دوستی این دو دولت ابد مدّت قدغن نمی فرمایند. همگی از این سخن لطیف خوشوقت گردیده، تصدیق و تحسین کردند. قضا را کلنل سابقهٔ «مدرس»[2] در آن مجلس حضور داشت و آن شب به‌صحبت و ظرافت گذشت و با یاران خود به‌خانه مراجعت کردیم.

روز یکشنبه غرهٔ شهر ذی‌حجة الحرام ــ سرگور اوزلی با چند نفر از لردان و صاحبان ،مصاحب من شده هرچند گفتگوی از بزم و صحبت یاران انگریز می نمودند ،من کناره می جستم و از طی مطلب و بیرون رفتن صحبت می داشتم. سرگور اوزلی از راه نصیحت می گفت: دوستان، دوست دوست خود را دوست می دارند و دوست دشمن را دشمن؛ شما را از راه محبت باید اشراف این ولایت ضیافت کنند و بنیاد دوستی دولتین را محکم نمایند، لهذا اضطراب شما در زود رفتن صلاح نیست و دشمنان در این تعجیل شما خیالات فاسد می نمایند.

من در جواب گفتم: قرار کار امداد را به‌زودی بدهید تا من کیفیت را به‌خدمت شاهنشاه عرضه دارم و خود به‌کام دل ،حسب الخواهش شما در این شهر توقف کنم و از این خیالات فارغ گردم. سرگور اوزلی گفت: این مطلب را به «مستر

۱ ــ مقصود سرجان ملکم می باشد.
۲ ــ مدرس نام بندری است از هندوستان که در خلیج بنگال واقع شده است.

وندانس» وزیر کمپانی هند بنویس. پس حقیقت را به‌مشارالیه نوشته، بعضی مطالب خود را [از قبیل:] رضامندی وکلاء دولت انگریز به‌وزراء دولت ایران و محبت نمودن ایشان را درآن شرح داده فرستاد[م]. ایشان در جواب نوشت، که شما شش روز دیگر توقف کنید.

القصه روز دیگر که دوشنبه‌دوّم بود، به اتفاق سرگور اوزلی سوار گاری شده بعد از قطع پنج فرسخ راه خارج از شهر لندن، به‌خانهٔ بیرونه‌جات مشارالیه رسیده، چون به‌درون رفتیم مشارالیه دست مرا گرفته به کتابخانه[ای] عالی برد که از هرکتابی درآنجا مهیا بود. گفتم: عجب کتابی جمع شده. مشارالیه درجواب گفت: درآن هنگامی که در «لکناهور» بودم این کتاب‌ها را فراهم آوردم؛ و دراین سرزمین این عمارات بنیاد کرده، کشت و زرع و رمه و گله درآن جمع آورده در فصل بهار، دوستان صادق و یاران موافق را گرد آورده به خوشی می گذرانم. دربیرون شهر لندن که بعضی از عمارات عالیه بنیاد شده است، که مختص «دوک» و «لرد» و صاحبان انگریز است. به‌تفرج آیند و درآن عمارات بسَر برند و امراء شاهی نیز در این عرصهٔ سبز و خرم هر یک دو خانه و سه خانه از برای خود ساخته اند و اکثر از تابستان و فصل بهار بادوستان، مجمع شادی و سرور منعقد کنند و از عمر لذت یابند و همگی را کشت و زرع و باغستان و گلهٔ گوسفند و گاو درخانه بیرونی خود که محتاج برفتن از شهر نمی‌باشند، می‌باشد. و به‌قدر صرف مخارج ازمداخل استیفاء نموده تتمهٔ اضافه را به‌مصرف رسانند و به‌خرج اساس دیگر مقرر دارند. از قضاء در برابر آن عمارتی که ما نشسته بودیم چشمهٔ آبی بود صاف و گوارا. و صاحب مشارالیه مذکور ساخت که سی هزار درخت کاج و صنوبر تازه غرس نموده‌ام. انـواع میوه‌ها را در هر فصلی چنانچه مذکور شد، که به‌وضع ساختن سنگ‌ها و کوره‌های آتش و حبس نمودن برودت هوا، درآن باغ ساخته می رسانند، که از آن نوع کارها عقل هوشمندان حیران و هوش خردمندان در کارهای بدیع ایشان چیره است.

القصه اگر خواهم ذکر بستان و باغستان خارج شهر که از روی فکر هندسی در طرح‌های مختلف و وضع‌های گوناگون به صنعت و نیرنگ استادان انگریز [ساخته شده است] را شرح دهم از عهدهٔ تحریر آن فرومانم.

خلاصه بعد از سیر آن چشمه که رشگ چشمهٔ حیوان است و تفرّج اشجار سرو و صنوبر و درختان کاج و نوش وعرعر و تاکستان انگور به انواع مختلف و درختان

نارنج و ترنج و لیمو و سیب و به و میوه‌جات دیگر، عرشه[ای] طولانی در وسط باغ به‌نظر درآوردم، که سَر بر فلک کشیده و برافراشته و چوب‌بست‌ها برآن عرشه تعبیه شده و در حواشی درختان گیلاس وغیره را به‌ماهوت پیچیده و گل میخها به‌دورزده. حسن آن عرشه و درختان ماهوت پیچیده را پرسیدم. صاحب مشارالیه گفت: در فصل تابستان آن چوب‌بست وسط خیابان، خوب‌رویان ماه‌سیما را از حرارت آفتاب و در زمستان از شدت برف سایه‌بان است؛ و مخفی نماناد که این عمارات و بساتین را به‌مبلغ پانزده هزار «کننز» که از تومان ایران متجاوز است خریده‌ام، و در آن عمارت چند پرده از تصویرات امرای آصف‌الدوله که وزیر عدیم‌النظیر مملکت هندوستان بود و برادرنیکوسیرش سعادت علیخان و سایر که هریک از ایشان به‌جمیع صفات سیّما در سخاوت طاق و شهرهٔ آفاق بوده‌اند، به‌مبلغ‌های خطیر ابتیاع و در رواق اطاق آن عمارات با سایر تصویرات اشراف و اعیان فرنگ نصب کرده‌ام. دو هزار جلد کتاب انگریزی و یک هزار و پانصد جلد کتاب نظم و نثر فارسی به‌خط‌های خوش‌نویسان قدیم مانند «سلطان علی ملک الکتاب» ــ «سلطان حسین میرزای گورکانی» و «شاه محمود» کاتب شاه اسمعیل صفوی و «میرعلی تبریزی» ملک الکتاب کتابخانه شاه طهماسب صفوی و به‌خط استاد الکل فی الکل «میرعماد قزوینی» زینت‌بخش کتابخانه شاه‌عباس ماضی صفوی و به‌خط «رشیدا» و «ابوالفتح» و «عبدالجبار» وغیرهم؛ و تواریخ مختلفهٔ مجموع مذاهب[1] و متصور به‌تصویرات، عمل استادان هندوستان و ترکستان و ایران و کتب چند به‌خط خوش‌نویسان هند به (   )[2] زرین‌قلم و مشگین قلم دیده شد، که از دیدن آن کتابخانه هنوز دیدهٔ جهان دیده حیرانست. بعد از تحقیق مشخص شد که این کتاب‌ها در کتابخانهٔ «گورکانیان» به‌لکناهور می‌بوده و در حین آشفتگی روزگار سلاطین گورکانی درلکناهور، به‌دست صاحب موصوف آمده در آنجا جمع آورده از فیض مطالعه کتب مسطورهٔ خود متلذّذ و دوستان را محظوظ می‌گرداند؛ الهم الرزقنا. صاحب مشارالیه می‌گفت که به‌قدر دو لک روپیه به‌بهای کتاب داده‌ام و کتابی به‌مبلغ صد و دو یست [روپیه] ابتیاع نموده[ام].

۱ــ در اصل: مذهب

۲ــ یک کلمه خوانده نشد.

پس از کتابخانه بیرون آمده به انباری در جنب کتابخانه رفتیم که درآن خانه آلات جارحه مانند شمشیر و سپر و کمان و جعبه‌های تیر و خنجر وغیرهم فراهم بود؛ غریب‌تر اینکه مشارالیه محتاج غیر به‌تعمیرات آلات مذکور و کتابخانه نیست، چنانچه صحافی و نجاری و صیقل‌گری را ماهر است، هرگاه ازکتابها تعمیری خواهد، خود متوجه می‌گردد. بعضی از صنایع خود را از ادوات عاج‌تراشی شبکه با سلیمی‌های ختائی و طرزهای غریبه[ای] آورده بمن نمود، که تصنّع استادان چین و هند از یادم رفت و از کمالات صوری اهل آن بلد حیران گشتم و مرحبا گفتم.

بعد از سیرخانه‌ها بیرون آمدیم، اتفاقاً سگی به‌غایت بزرگ بر درخانه پاسبان و رو به آستان داشت،چون چشمش به صاحب افتاده فی الفور سَر بر قدمش نهاد و منتهای چاپلوسی[1] نمود. طرفه‌تر اینکه مکرر دیده که صاحبان دیگر، سگان خود را به‌بازار برده میوه و مرغ و غیر، اشیاء را [سگان] به خانهٔ صاحب برده سالم رسانند. و در آن مملکت سگان را به قیمت‌های گزاف خرید و فروش نمایند.

القصه در آنجا سوار به‌گاری و روی به‌شهر آوردیم و در بین راه باغستان و بساتین جانبین را تفرّج کرده،بخانه رسیدیم و شب را به‌روز آورده.

روز سه‌شنبه ۳ ذی‌حجه سرگوراوزلی به اتفاق «مستر پندکس» که از وکلای رعیت [است] و بهادر یعنی پهلوان [می‌باشد] و از جمله دوستان صاحب موصوف، و چندی در لکناهور بسَر برده [و] فی الجمله به‌چند کلمه از زبان هندی مربوط، وارد [بر] من شده؛ تعارف به زبان هندی فیمابین گذشت. در این اثنا «لرد تیمس» که دوست خوبی و یار محبوبی است که قبل از این در هند فرمان‌فرما بوده [و] به «سرجان شور[2]» مشهور است آمده، کلید «اسکور» یعنی محوطهٔ میدان درب سمت خانه خود را برای من آورد که هر وقتی از اوقات، خودم در آن میدان تفرّج کنم به‌علت اعتبار، و رفع رنج و غبار غربت.

«اسکور» عبارت است از میدانی وسیع که در شهر لندن به اطراف اکثر خانه‌ها قرار داده شده و از درب خانه‌ها تا دیوار «اسکور» [است] که به‌قدر یک آدم اندک بلندتر معجری از آهن ساخته‌اند و هر میله‌ای به‌میلهٔ [دیگر][3] یک وجب فاصله

۱ـ در اصل: چابلوسی

۲ـ قبلاً از این شخص با نام «لرد شمنث» و لقب «شرخان شور» نام برده بود.

۳ـ در اصل: هر ملی بمیلی

دارد، و به‌نسبت سه گاری در راه آمد و شد می‌نماید . از گوشهای دوطرف، درهر سمت به‌همان نسق. کوچه‌ها راه آمد و رفت گاری و سواره و پیاده [را] مشخص [کرده‌اند]. و این میدان ملک صاحبان خانه‌هائیست که دردورمیدان مذکور خانه دارند و به‌هر دو طرف متصل. به‌خانه‌ها، در میدان مذکور یک درب از پنجرهٔ آهن نصب کرده‌اند، به‌جهت اینکه هروقت خواهند، زن و مرد و اطفال در را گشوده به «اسکور» به‌تماشا روند و تفرّج و تفنّن نمایند. میدان مذکور بعضی ها باغی است معمور مشتمل به انواع اشجار؛ و زمین آن در کمال خرمی، و به‌گل‌های رنگارنگ زیب و زینت یافته . در اکثر اسکورها «تالاب» آب نیز [وجود] دارد. و راهی در دور میدان مذکور به عرض خیابان درست کرده‌اند که مختص سیر پیاده است و همیشه از اوقات در هر میدان اسکور،دو سه نفر باغبان در مرمت خیابان‌ها و راه‌های تردد و غرس اشجار و تعمیر جدار و نشاندن گل‌ها و خرمی سبزه‌زار درکارند. در شب‌ها دور میدان اسکور به‌وضع درب‌خانه‌ها، ده ذرع[1] به‌ده ذرع فاصله، فانوس‌های آئینه[ای] روشن [نمایند] و مجموع عمارات خانه‌های دور اسکور را درها و پنجره‌ها رو به‌میدان مذکور گشوده شود. در جمع فصل سیر آن لازم است. من از تفرّج آن اوضاع دائماً در سرود و سماع می‌بودم و از روی شوق با لرد صاحب و عیال و اطفال مشارالیه اکثر در آن عشرتگاه تفرّج می‌نمودم. و زنان از غرفه‌های[2] اطراف آن مکان در سیر من بودند. هیچکس را به‌غیر از صاحبان آن خانه‌های اطراف، درآن میدان بار نیست. اتفاقاً آن شب شوق اُپرا در سَر مصاحبان همراه افتاد. [من و] سرگور اوزلی ولرد مذکور با جمعی از یاران به‌اطاق اُپرا رفته قرار گرفتیم و زمانی خود را به‌صحبت‌های آن جمع لعبتگر مشغول کرده بعد از مراجعت، به‌خانهٔ سرگور اوزلی رفته چون شب به نهایت رسید و روزچهارشنبه ٤ ذی‌حجه از زیر سحاب طالع گردید، «کلنل دزیره» از جانب زن شاه آمده ازراه معذرت با من گفت که چون به‌علت بیماری، زن شاه از«وندزر» به‌شهر لندن نیامده و خواهشمند دیدن شما بوده، به‌علاوه یک نفر از دختران شاه انگریز نیز سَر به‌بستر بیماری نهاده بود،دراین روزها بیماری ایشان به‌صحّت مبدّل شده؛ اندک تکسّری باقی است. مقرر چنین است که در روز چهارشنبه آینده از

۱ ــ در اصل : زرع
۲ ــ دراصل: غرفهای

«وندزر» روی به‌شهر آورند و گاری «سرکاره‌ای» از برای شما فرستند و شما به اتفاق من ایشان را دیدن کنید. سرگور اوزلی گفت: «سرهارفورد جونز»[1] نامهٔ نامی مهدعلیا زنِ شاهنشاه را مطلق ترجمه ننموده و ترجمهٔ نامه را نفرستاده، شما نامه را به‌من بدهید تا ترجمه کنم تا روز ملاقات مترجم باشد. فدوی گفت: قبلهٔ عالم و نواب مهدعلیا نامه‌ها را به‌من داده من به‌پیش «سرهارفورد جونز» [بردم]، یک روز نگاهداشته به‌من سپرد سبب ننوشتن ترجمهٔ نامه‌ها را ندانستم. خلاصه نامه‌ها را به‌مشارالیه سپردم تا ترجمه کند. وآن روز نیز درآن صحبت به‌شام رسید. روز دیگر بعد از انعقاد صحبت با همدمان یکدل راز دل آشکار کـرد[م] و از گرفتگی هوای لندن و دیر رسیدن جواب مطلب شکایت کردم. ایشان نیز از راه دلجوئی مرا تسلی داده و آن روز نیز به‌آن صحبت‌ها گذشت. و شب را به‌عادت مستمر، یاران همنشین ،مجلس این غمین را به‌قدوم خود و جمعی از ظریفان ماه‌منظر تزیین دادند. و چون صبح **روز پنج‌شنبه پنجم ذی‌الحجه** طالع شد، سرگور اوزلی از راه محبت و غمخواری آمده مرا به‌صحرا ترغیب [نمود] و هردو با مصاحبان قرین به‌گاری سوار شده و روی به‌صحرا و مرغزار انگلتره[2] آوردیم. اتفاقاً سحابِ قطره بار و ترشح باران به‌مصداق:

هوای ابر و قطره‌قطره باران که این [است] ابر ابرنوبهاران[3]
یکی صحراست پیش اوگشاده فضای او صد اندر صد زیاده
رسیده سبزه‌زارش تا کمرگاه درختانش زده برسبزه خرگاه

و چندان در آن چمن و لاله‌زار خود را مشغول داشتیم که پاسی از شب گذشت. سرگور اوزلی گفت: امشب به‌خانهٔ «کمپانی هندوستان» وعده دارید می‌باید در ساعت شش به‌مجلس ایشان حاضِر باشید. پس با یاران عود به‌خانهٔ خود نموده بعد از زمانی با یاران روی به‌خانهٔ مشارالیه آورده، چون داخل سراشدم:

سرائی دیدم از اغیار خالی زچشم حاسدان دورش حوالی.

در هر عمارتی وقصری، قنادیل متعدده و چهل چراغهای بلور و طلا و نقره به‌قدری روشن بود که چشم کواکب آسمان از آنها خیره گشته و هرکه ملاحظه می‌کرد حیرت می‌نمود. و از اهل طرب انگریزی، به‌قدری جمع بودند که زهره

۱ ـ در اصل: سرهرفرو
۲ ـ مقصود انگلستان است.
۳ ـ چون مأخذ شعر را نیافتم حدساً تصحیح شد.

چنگ از دست افکنده سراپا گوش بود. و تالاری وسیع از برای مجلسیان تعیین شده [بود]. وزراء عظام و امراء گرام و کوثلیان و لردان و «درکتران» نیک اختر و آدمیرال‌های جهازات جنگی که تکرار نام ایشان باعث طول کلام می‌گردد، همه برجای خود نشسته. و دو پرده تصویر شاه انگلیس و شاهنشاه ایران را نقاشان مانی فن در کمال جلال از روی پرده (مالکم) ساخته، برطاق آن بلند رواق نصب کرده بودند. چون...[۱]

یاران او را تحسین کردند و هر یک به گاری خود سوار و به سکان خود رفتند. پس مشارالیه با من گفت: اکنون دانستی که «کمپانی» کیست؛ و او را با شاه انگلستان هیچ فرق نیست. از این سخن «لرد ولزلی» چند معنی یافتم و معلومم شد که از راه اخلاص به‌قبلهٔ عالم، هزار تومان در آن ضیافت [به‌جهت] من، متجاوز خسارت کشیده. و مستر «کرنت» گفت: ما توقع از شاهنشاه ایران به‌غیر از دوستی نداریم و همیشه دفع دشمنان را از خدا خواهانیم.

القصه از آن مجلس به‌خانه رفته روز پنج‌شنبه ۶ ذیحجه[۲] سرگور اوزلی و لرد «لور پور» که او را وزیر جنگ گویند به‌دیدن من آمده از هر طرف گفتگو کردند تا سخن به‌جنگ روس و شیوهٔ آتش خانه ایشان کشید. قضا را در شب مذکور به‌خانه میهماندار موعود بودیم، چون روز به‌نهایت رسید به اتفاق یاران به خانهٔ مشارالیه رفته حلقه صحبت بسته شد و انواع تکلفات آماده و علاوه‌بر مطربان، زنی «میسس هوم» نام که ساز کمانچه را خوب می‌زد در آن مجلس بود. نظر به آنکه سرگوراوزلی در جمیع علوم، سیّما در علم موسیقی ثانی حکیم فاریابی است، کمانچه را از دست «میسس هوم» گرفته به شیوهٔ اهل هند سازی بنواخت که غبار اندوه از خاطرها برداشت؛ پس گفت: از ناخوشی حال زوجهٔ خود دلتنگم و علاج او را نمی‌دانم. من گفتم: اکثر اطبای ایران علاج ناخوشی سینه را به شیر الاغ می‌نمایند، هرگاه آب خورش شما را مقدرات الهی به‌ایران محول فرماید، زن خود را همراه آورده به‌شیر معالجه کنید. چون از شب پنج شش ساعت گذشت ایشان به خوابگاه خود رفته، من نیز دمی آسودم.

۱ ــ از متن اصلی کتاب دو صفحه مفقود گردیده است.

۲ ــ این تاریخ غلط است چون در چند سطر قبل تاریخ را پنج‌شنبه پنجم ذی‌الحجه اعلام نموده بود.

روز دیگر که **جمعه ۷ ذی‌حجه** بود یاران جمع آمده، سرگور اوزلی گفت: امروز شما را به تماشاگاهی که آن را «کاون گاردن‌جی» گویند و طربخانهٔ انگریز است، [که] چندی قبل از این به‌سبب سوزسازها، سوخته [بوده و] از نو بنا نهاده‌اند؛ و از سرکار شاه دویست هزار تومان خرج آن بنا را [گرفته][1]، امشب شما را به‌آن تماشاگاه بریم.

پس به‌اتفاق یاران به‌آن خانه رفتیم. از هرطرف ایوانی بلند رواق منقش [داشت]. جمعی از اهل طرب مجمع‌ها بسته و به‌آوازهای غم‌زدا زنگ غم و اندوه از دلها می‌زدودند. هرچند به‌بزرگی تماشاخانه اُپرا نیست [و] اندک کوچکتر است، لیکن تصنّع این تماشاخانه بیشتر از آن است. غریب‌تر آنکه از نوائی، قهقههٔ مستعمان به‌گوش کرّوبیان فلک می‌رسید و از نوای دیگر گوش شنوندگان کر می‌گردید. قضا را صاحب اُپرا «مستر کِمِل»، تقلید شاهی [را می‌نمود] که مملکت خود را در انگلستان به‌دو دختر قسمت [کرده] و یک دختر را بی‌بهره نموده بود، آخرالامر آن دو دختر بی‌وفایی نسبت به‌پدر کردند و آن دختر محروم به‌دستیاری پسَر یکی از سرداران که «مارکوس» [نام داشت] و او عاشق دختر نیک اختر بود، از قید آن دو دختر زشت سیرنجات یافته و برتخت شاهی جلوس [کرده] و [آن دختر] عروس مارکوس [شده] و پسر او را به‌شوهری قبول فرمود. چند پرده به‌رنگ‌های مختلف به‌نقش‌های عجیب می‌نمودند و صورت‌های دیو و پری و آدمی و وحوش و طیور از پس آن پردهٔ مسطور ظهور آورد. از نواهایی که از آن صورت‌ها به‌گوش می‌رسید بی‌اختیار رقت نموده عنان صبر از دست می‌داد. «گُرمَلْدی» که یکی از مقلدان مشهور است، لعبی نمود که از نظرم هرگز محو نگردد و آن چنان بود که از دریچه[ای] که پنج ذرع ارتفاع داشت به‌جست و خیز از آن دریچه بیرون می‌جست و به‌آسانی برمیگشت و هر بار خود را به‌شکلی می‌ساخت که جمیع امراء از خنده بی‌اختیار می‌شدند. و در جنب آن حجره که لعب‌ها نموده می‌گشت، اطاقی از سنگ آئینه‌فام ساخته شده که تصویرات همه مخلوقات درآن سنگ‌ها نقش است. بعد از بازی‌های اُپرا به‌آن اطاق رفته سیر مهندسی بنایان را نمودم و معلومم شد که آن مکان شاه و زن شاه و شاهزادگان است. از صاحب اُپرا حقیقت بازیگری و لعب‌هایی که می‌نمودند

۱ــ در اصل: و از سرکار شاه دویست هزار تومان خرج آن بنا را کرده.

پرسیدم. گفت:

هیچ حلوائی نشد استادکار تا که شاگرد شکرریزی نشد

در جهانِ علوم بسیار است و این علوم غریبه لعب‌ها و (   )[۱]. و این اُپره مخصوص است و غیر از نجبا را کسی بار نیست و ارباب طرب فرانسه و ایتالیا را در این پرده اُپرا راه نمی باشد.

پس همراه یاران تمامی آن اُپرا را گردش نمودیم. و زنان ماه سیما در نهایت زیبایی پیرایه کرده در حجرات خود نشسته به‌عاشق فریبی چشم در راه دوخته بودند. مشخص شد که اهل فیوج اُپرای مسطورند. بعد از تماشا، با رفقا از دری که شاه آمد و رفت می کرد، بیرون آمده روی به‌خانه آوردیم و آسایشی یافته **روز یکشنبه ۹ ذی‌حجه**، چون صبح کاذب سَر از جیب پرده نیلوفری برآورد و شب سیه‌فام چون پری از نظر مردم نهان شد، صاحب میهماندار از در درآمده از روی مهربانی تبسم کنان گفت: امروز قرطاسی از نوز خانه بنام شما برآمده که در پاریس اخبار را نوشته، کهٔ فلانی ایلچی حاکم اصفهان و بخصوصِ امور تاجران ایران [است که] نزد کمپانی هندوستان آمده، و شاهنشاه ایران از سفارت شما مطلع نیست. چون این سخن مذکور شد، هرچند اراجیف نوزخانه درنظرم [آمد]، معهذا مشوش شده قضیهٔ اخراج «ژنرال گاردان»[۲]، از ایران به‌حکم شاهنشاه ایران بخاطرم رسیده با خود گفتم: مبادا جماعت فرانسه از راه عداوت و دشمنی حیله[ای] انگیخته باشند و خواهند که دوستی شاهان را برهم زنند. دیگر [بار] با خود گفتم: سبحان‌الله که از خود خاطر جمعم. نزدیک به‌آن است که کاغذ نوزخانه چنین امر آشکاری را به‌من مشتبه کند، [که] صاحب میهماندار گفت: شاید که از روی دشمنی گروه فرانسه این اراجیف نوشته شده باشد، گوش به‌این سخنان بیهوده نباید داد. امروز روز سال گیره[۳] شاه است و امروز قرار چنین است که هفت وزیر، کوثلیان [را] و وزیر جهازات، «آدمیرال»های کشتی‌ها [را] و وزیر جنگ «ژنرال»ها را و وزیر بیرونه‌جات ایلچیان را و هریک از هفت وزیر، یک نوع از مردم را باید ضیافت نمایند. و آن شب

۱ ــ یک کلمه خوانده نشد شاید نیرنگجات باشد.

۲ ــ در مورد این شخص و چگونگی اخراجش از ایران به مقدمه کتاب مراجعه نمائید. (دراصل: جندرال کاردان)

۳ ــ احتمالاً منظور (سالگرد) می باشد.

شعاع شموع و چراغدان و قنادیل چلچراغ دو چندان از شب‌های دیگر است، چنانچه تمامی عمارات و ابنیات و باغستان اشجار و صحرا و گلگشت چمن‌ها و نهرها و پل‌های معروف روشن‌تر و نمایان‌تر از روزهای به‌آفتاب افروخته درنظر جلوه‌گر است. اخراجات وزراء از جمیع امراء و سایر اعیان به‌سبب ضیافت بیشتر است. چنانچه وزیر اعظم درسالی دوازده هزار تومان اضافه مواجب برخرج از سرکار دولت دارد و سایر را از این قیاس باید کرد تا وزیر بیرونه‌جات، ششهزار تومان اضافه‌بر مواجب معین، خرج از سرکار شاهی می‌گیرد که در سالی دو روز که روز سالگره شاه است باید ششهزار تومان در آن روز خرج ضیافت ایلچی کند. و علت اخراجات، گرانی شهر انگریز است چنانکه سابقاً تحریر شد. و باید [برای] یک ضیافتی غیر آن، [مواجب معین] مقرری کند، که هرکس مهمانست یا میهمان دارد چنانچه اضافه بر مواجب هر یک بیست یا سی هزار تومان مداخل دارند که از دولت و املاک یا نفع زر خود عاید ایشان می‌شود و رسم رشوه یا تحفه درکار دولت یا غیر دولت بهیچ وجه از خارج ندارند و قبول ننمایند وهمچنین سردار و حاکم و وزیر هر«صَوبه» را مواجب معین است. از آن مقولاتی که تحریر شد غیر از مواجب معین خود، دیناری نگیرند و نه می‌توانند گرفت اگر چنانچه چنین امری از اشخاص مباشرین صادر شود، در مذهب و قوانین کیش ایشان واجب القتل است[1] و استخلاصی برای او نیست فی‌الفور کشته خواهد شد. و اگر کسی در امر حکومت و وزارت و ایلچی گری باارادت و اخلاص خدمات خود را به‌اعلی درجه رساند فرق از فرق‌دان می‌گذرد و تاحیات دارد مواجب او منقطع نشود و حرمتش روزبه‌روز افزون گردد. و رسوم فرستادن ایلچی، موافق درجهٔ مرتبه اوست. ایلچی بزرگ را سالی هشت هزار تومان و سفیر دویّم سه هزار تومان و اوّل هزار و دو یست [تومان] و در مراجعت از ایلچی گری مادام‌الحیات در خانهٔ خود نشسته، نصف مواجب سابق را از سرکار می‌گیرند. همچنین سرداران لشکر و ژنرالها و آدمیرال و کمیدان در سفر مواجب خود را تمام و در حضر نیمهٔ مواجب خود را اخذ کنند.

القصه همراه صاحب مذکور به‌خانهٔ «لرد ولزلی» رفتیم. خانهٔ مشارالیه مقطع به قطعات تصویر [بود] و شبیه شاه انگریز را در ایوانی نگاشته. چهل چراغ های بلور

۱ــ نمی‌دانیم مأخذ این گفتار ایلچی از کدامین قانون مسیحیت فعلی است.

را به‌شمع های کافور افروخته، به‌اطراف تصاویر آویخته. سردی هوا به مرتبه[ای] بود که با آن همه چراغ و بالاپوش سمور و خز و سنجاب، کس تاب سرما نیاوردی و سرگور اوزلی از راه محبت با من گفت: امشب ایلچیان ممالک اسپانیال و پرتکال و «سردینا» و امریکا و جزیره سسیلیا[1] دراین خانه موعودند و باید شما تقطیع به‌وضع ایران نمائی و کُردی زری سمور را زینت‌بر و دوش کنی. چون سخنان صاحب معزی‌الیه محض خیر و خیرمحض بود باوجود ناخوشی حال لباس ها را تغییر داد[ه] گردی بدوش گرفتم. و درآن حال سفیران فرنگان وارد مجلس شده، وزیر میزبان ایشان را به‌سمت دست چپ خود جای نمود. سرگوراوزلی گفت: وزیر شما را به‌سمت دست راست خود نشانید و برایشان گرامی و عزیز داشت. گفتم:سهل است، به‌جهت آنکه ایلچیان فرنگ به‌سبب مناسبت مذهب منسوب به‌وزیر[ند] و دیگر آنکه هریک از ترس «پنه‌پاتی»[2] به لندن پناه جسته روی وطن ندارند به‌جهت آنکه جزایر ایشان به‌تصرف فرانسه است.

خلاصه آن شب نیز در صحبت به صبح رسیده از آنجا به خانه رفتیم و روز (   )[3] به‌جهت ناخوشی حال «دکتر»[4] حکیم به عیادت آمده، بعضی دواها به‌من داده چون شب را به‌خانه «مستر پرسول» وزیراعظم وعده داشتم زمانی بعد از خوردن دوا آسودم. چون پاسی از شب گذشت با سرگوراوزلی و «لرد روسناک» سوارگاری شده به‌خانهٔ وزیر مسطور رفتیم. خانهٔ مذکور شبیهٔ به‌عمارات شاهی و شاهی بنیاد فرموده و وقف وزیراعظم نموده و خاصهٔ وزراء اعظم [است]، و دیگری را در آن خانه بار ندهند. و کیفیت نظم مملکت داری و سررشتهٔ جمیع وزراء و حکام وغیرهم [به‌دست ایشان است] [که] سابقاً زبان‌زد قلم مشگین رقم [گردید]. وصف خانه محتاج به‌تحریر نیست. چون داخل سرا شدم زن وزیر، «میسس پرسول» که به‌حسن صوری و معنوی آراسته و مقبول بود با پسران و دختران آفتاب طلعت مرا استقبال نمود. وسن مشارالیها سی سال متجاوز نبود. و سبب به‌اسم شوهر موسوم شدن، رسم فرنگان است که چون به‌خانهٔ شوهر روند نام شوهر را برروی نام خود افزایند. باری آن زن

۱ــ صحیح این است: ایلچیان ممالک اسپانیا، پرتقال، ؟ ، امریکا و جزیره سیسیل.

۲ــ ناپلئون بناپارت

۳ــ از اصل جا افتاده است.

۴ــ در اصل : داکتر

عفیفه از روی دوستی، شرایط میهمان‌نوازی را به‌جای آورده [مرا] در پهلوی خود نشانید؛ و چندان لطف و مهربانی نمود که از عرق خجلت و انفعال رفع ناخوشی و کلال از من شد. و در آن مملکت هیچ زنی به‌خلق و خوی او ندیدم. نظر به‌آنکه سرگوراوزلی و لرد روسناک هیچیک تا آن شب آن زن شیرین سخن را ندیده بهیچوجه باهم تعارفی نکرده بودند، چندان تلطف کرد که ایشان نیز خجل و منفعل گردیدند. گو یا آن مستوره صد سال عمر به‌وزارت گذرانیده. بعد از آن خواهر بزرگش «لیدی آردن» که در حسن اخلاق در جهان طاق بود آمده، ابواب محبت و دوستی برروی من و یارانم گشود. دراین حال جمیع وزراء بازنان ماه سیما وارد مجلس شده، انجمن را هر یک به‌شمع جمال خویش افروختند. و مجموع «کمپانی» بازنان و سران و سرداران بانسوان خوش‌منظر صف اندر صف بهرسو برصندلی های آبنوس قرار گرفتند. و مطربان انگریزی و هندی و رومی آن مجلس را به‌نوای خوشنوای نیری و آواز بیات ترک تبریزی گرم کردند. چون زمانی گذشت «میسس پرسول» از جای برخاسته دست مرا گرفت و روی به‌حضار نموده، حرفی گفت که به‌زبان انگریزی «بسم‌الله» ترجمه‌اش بود؛ همگی با زنان خود برخاسته به‌خانه[ای] وسیع که سقف آن با گنبد گردون برابری می‌کرد درآمده جای‌برجای نشستند. و از طعام‌های گوناگون و لوزینه‌جات در میز وزیر حاضر شده بود؛ که اگر میهمانان یک ماه در آن میز توقف می‌کردند تمامی مأکولات آن خوان‌ها صرف نمی‌شد. چون رسم است که زن وزیر میزبان ابتدا بدست خود ظرف طعامی را به‌جهت هر یک از میهمانان فرستد، بنابراین ابتدا از جا برخاست و ظرفی که در آن لوزینه بود تواضع من نموده، یک یک از ظروف را به‌جهت وزراء و سران و صاحبان و لردان، مصحوب خادمان حورپیکر فرستاده، اتفاقاً چندین نوع ماهی را به‌چندین قسم کباب ساخته و جمیع مطبوخات درآن میز به‌وضعهای مختلف طبخ شده، ماهی بسیار قرب دارد؛ چنانچه ماهی ای را در لندن به‌مبلغ دو تومان بیع و شری کنند. و برروی هرغذائی حتی شوربا — ماهی نمک‌سود[1] را خورند. از آنجا که من در آن مجلس حیران بودم، «میسس پرسول» گفت: چنان می‌فهمم که از اکل نمودن مرد و زن به‌جمعیت، ترا حیرت دست داده خود انصاف ده که شیوهٔ ما بهتر است یا شیوهٔ شما که زنان را مستور

۱ــ در اصل: نمک‌سوز

دارید. من در جواب گفتم: طریقهٔ شما بهتر است، از رهگذر اینکه زن مستوره چشم بسته و همچو مرغی که در قفس حبس شود [می‌باشد] و چون رهائی یابد قوت پرواز به‌طرف گلشن ندارد، و زن پرگشوده به‌مصداق اینکه:

مرغان گلشن دیده‌اند سیر گلستان کرده‌اند.

بهرکمالی آراسته گردند و چون من سیاحت بسیار کرده‌ام مانند شما زنی به‌این همه کمالات معنوی و صوری و آراستگی ندیدم:

آفـاق را گـردیـده‌ام مـهـر بـتـان ورزیـده‌ام
بـسـیـار خـوبـان دیـده‌ام امـا تـو چیز دیگری

بعد از استماع، این سخنان مرا تحسین کرده محبت خود را از حدّ افزود.

مخفی نماناد چنانچه سابقاً رقم‌زده کلک وقایع سلک گردید، بعد از صرف میز به‌مجلس شراب روند و زنان پیش‌تر از مردان از آن مجلس بیرون روند و سبب آنست که مبادا مردان جاهل در هنگام شراب خوردن از روی ظرافت حرف ناشایسته[ای] به‌زنان گویند و ایشان خجالت کشند. و زنان دو پیاله بیشتر شراب نخورند و چون به‌خانهٔ خود روند دراوقات غیرضیافت شراب نخورند و آب سیب و گلابی را گرفته آن را «سیدر» گویند؛ به‌جای شراب سیدر خورند. بعد از آن من افسوس «گیس»[۱] قطع کردن زنان لندن را خورده. [میسس پرسول] گفت: مرا و خواهرم را گیسی بود چون کمند، به علت شدت سرما و سواری گاری و برسَر نهادن کلاه، موهای گیس خود را کوتاه کردیم.

القصه زنان که زودتر برخاستند[۲]، به اطاق علیحده خلوتی رفته بعد از تطهیر به‌مجلس آیند. مردان نیز بعد از زمانی به‌ضرورت بول روند و عود کنند. چون عقد مجمع منعقد شد، مطربان نکیسا آئین و ماه جبینان مهر قرین مجلس را به‌نواهای خوش تزیین داده، مجلسیان از نشئه[۳] شراب سرمست و هر یک دست یار خود را گرفته از جای برخاستند..

۱ــ در اصل: کیس
۲ــ در اصل: برخواستند
۳ــ در اصل: نشاه
۴ــ چند سطر که وصف عیاشی های ایلچی شاهنشاه ایران و لردهای انگلیس بود حذف شد.

چهارشنبه که احوالم ناخوش و تب شدیدی عارض شده [بود] به مرتبه[ای] که قادر به‌حرکت نبودم، دراین حال «میسس پرسول» زوجهٔ وزیراعظم از راه ترحم و غریب‌نوازی سوار گاری شده به‌عیادتم آمد. احوالات پرسیده رقعهٔ خود را گذارد و رفت. بعد از آن سرگوراوزلی از راه دلجویی و مهربانی به‌بالینم آمده سفارشات بلیغ به‌دکتر حکیم نموده، [و به من] گفت: چون زن شاه از برای ملاقات شما دو روز است که وارد شهر شده است به‌هر طریقی که ممکن باشد شرف ملاقات آن یگانهٔ زمانه را دریابید. من گفتم: لیس علی المریض حرج؛ اگر توانم خود شوق این مطلب زیاده برسَر دارم. مشارالیه از این معنی بسیار اندوهگین شده و از فرط محبت، دکتر را طلب نموده گفت: چرا در معالجهٔ ایلچی صاحب، شرط مهربانی بجای نمی‌آوری. طبیب متعهد شده بعضی دواها مرتب ساخت. و آن روز و شب اوقات صرف کرده الحمد لله فی الجمله صحت در بدن بهم رسید. **روز چهارشنبه ۱۲ ذی‌حجه** صبح سرگوراوزلی وارد منزل من شده، تحفه و هدایای زن شاه را مصحوب نوکران ایرانی من به‌عمارت مشارالیها فرستاد تا به‌وساطت محرمان به‌نظر آن نیک‌سیرت رسانند. و خود از راه مهربانی مرا به‌صحبت شب گذشته مشغول داشت که در آن بین ملازم‌ها مراجعت کرده، ایشیک آقاسی زن شاه ذیجاه لندن، گاری شش اسبهٔ زن شاه را آورده؛ هرسه سوار گاری شد[یم]. آن اسبان همه قرا کرنک، بسیار تندرو [و] خوش ترکیب بودند. در اندک زمانی به‌خانهٔ مشارالیها رسیده داخل سرا گشتیم. چون نیک ملاحظه کردم آن عمارت شباهت تامی به‌عمارات شاه داشت و عمارت فوقانی آن بسیار بهتر از تحتانی بود. در طاقچه‌ها و بدنه‌های آن عمارت، تصاویر دلپذیر سلاطین با عزّ و تمکین آن سرزمین و تصویرات دیو و پری [را]، استادان چین ساخته بودند. و دو مرد قوی‌هیکل در جنبین آن عمارت مسطور، و دو ساعت بزرگ ناقوس به‌دوش هر یک از آن دو تصویر دارد که گویا جان دارند و در حرکت می‌باشند. از دیدن آن نوع تصاویر حیران گشتم و در آن حال چهار پنج زن از خدمهٔ زن شاه به‌لباس مهیب عجیبی ملبس به‌نظر من آمد، که آن لباس[ها] از کمر تا پشت پای ایشان همچو خیمه‌دانها افراشته، چنانچه ناظران را از مهابت آن لباس، هراس در دل افتادی...[۱] من وحشت کرده. سرگوراوزلی گفت: این رسم قدیم است و زن شاه و دخترانش در

۱ــ چند کلمه حذف شده.

این لباس جلوه‌گر می‌باشند و زن وزراء و امراء و سایر بزرگان که شرفیاب حضور زن شاه می‌گردند باید به این لباس درآیند تا بار یابند و این ملبوس را «هوب» خوانند. که ناگاه «کلنل دزیره» آمده تعارف بجا آورده مرا و سرگور اوزلی را به ایوانی دیگر برد که سقف آن با کیوان برابری نمودی و از نقوش دیوار، در آن عقل حیران بودی. در بالای شاه‌نشین، زن شاه با چهار دختر و سه پسَر ایستاده به‌تماشای هیولای من. و من در تماشای طاق و منظر بودم. چون چشمم به‌آن مستوره افتاد، نامهٔ مهدعلیا و سترکبری را به‌دست گرفته از راه ادب پیش رفتم، و آن مستوره نیز از روی تعظیم پیش آمده به‌هر دو دست آن نامهٔ نامی را برداشته، اول بر سَر و بعد از آن به‌سینه نهاده گفت هدایائی که روز پیش فرستاده بر روی میز گذارده بودند، گشودند و در نهایت مهربانی به‌زبان انگریزی «خانه آبادان» خانه آبادان گفت. من عذر به‌تعجیل بیرون آمدن خواستم، پس از مشقت راه و زحمت موجهٔ دریا پرسید و دختران و پسرانش از ناخوشی احوال من پرسیده، اظهار لطف نمودند. از درخشندگی جواهرات لباس آن شاهزادگان، آن عمارت روشن و از نور حسن جمال ایشان شهر مانند گلشن [بود] و نشانی از الماس که صورت شاه داشت به‌گردن و جغه[ای] از الماس بر سَر؛ و از آثار چهره‌بندی آن زن معلوم بود که درجوانی حسن سرشاری داشته و دختر پادشاه «پروس»[1] یا «هولنده»[2] [است] و به‌جمیع صفات شاهزادگی آراسته و به‌همهٔ محسنات بزرگی پیراسته، الحق کمال زیبندگی و آراستگی از سیمای احوال آن زن مشاهده شد. مرخصی حاصل کرده از آنجا به‌قانون متعارف به‌خانهٔ شاهزاده و ولیعهد رفتیم و بعد از آن شاهزادگان دیگر را دیدن کرده، ایشان منتهای حرمت را از من منظور داشته. به آئین ایشان سرگور اوزلی نام مرا به‌احترام در دفترخانه‌های زن شاه و شاهزادگان ثبت نموده. با یکدیگر به‌گاری سواری سابق‌الذکر سوار شده بخانه عود کردیم. سوز عشق آن دختر موصوف از کانون سینه‌ام سرزده زبان حال بدین مقال گویا شد:

سینه شکافم هر سحر کاید صبا زان منزلم
شاید خورد زان سرزمین یک لحظه بادی بردلم

۱ـ آلمان فعلی
۲ـ هلند.

هستم ز مرغ بسته پر در دام زلفت بسته‌تر
بسم‌الله اینک تیغ اگر خواهی همین دم بسملم

در این وقت که من بی اختیار از عشق آن یار می گریم و از خود بی خبر...[1]

القصه آن شب گذشت و روز پنجشنبه ۱۳ ذی‌الحجه، سرگور اوزلی به‌عیادت من آمده گفت: امروز سرسال گره[2] زن شاه است و زنان وزراء و امرا تقطیع کرده به‌دربار زن شاه به‌قانون انگریز جمع آیند، و سفراء ممالک نیز در آن مجمع حاضر آیند؛ و شب به‌خانهٔ وزیر بیرونه‌جات موعود به‌طعام [می باشیم] و در مجلس زن شاهزاده ولیعهد به شب‌نشینی باید رفته باشیم. در جواب مشارالیه گفتم: به‌سبب بیماری یارای حرکت نیست، شما باید زحمت کشیده از زن شاه عذر مرا بخواهید و رقعه[ای] به‌وزیر موصوف و رقعه[ای] هم به‌زوجهٔ ولیعهد [نوشته] و عذر آن دو مجمع را نیز خواهید. دراین وقت مکتوب‌زنی از زنان فرنگان که درکشتی دوست و یار ما بود و از «مالت»[3] به «جبل‌الطارق»[4] آمده، [رسید، و در آن] احوال مرا پرسیده. گفتم: مکتوب را که آورده؟ گفتند: «داک» و رسم داک این است که از هر بندری که خواهند مراسله فرستند چنانکه کیفیت گاری سابقاً تحریر شد، در یک شبانه‌روز به‌گاری یکصد و هشتاد مایل راه را طی کنند و مکتوب‌ها رسانیده، روز سیّم جواب رسانند. و اخراجات «داک‌خانه» از سرکار دولت است، مگر مجموع اخراجات داک به‌خوبی از خلق گرفته می شود. و نوشتجات و کار دولت نیز بدون خرج و نقصان می‌رسد و اضافه برکار دولت، سالی دو سه کرور نقد از این داک‌خانه وجه عاید دولت می گردد؛ مثلاً در هرکس کاغذ به‌فاصلهٔ منزل، یک چیز معین است [یک وجهی معین است] کاغذ را به‌هر کس که بنام او عنوان مکتوب نوشته شده [دهند]. اگرچه دو مایل راه باشد نوکر داک آمده وجه معین را گرفته کاغذ را دهد؛ و امری که ده روز به‌قاصد یا قافله خبر [دهند] زودتر رسد و بهتر از این

۱ــ چند سطر که شرح عاشق شدن ایلچی به دخترکی انگلیسی و صحبت از می و مطرب و ساقی وغیره بود حذف شده.

۲ــ سالگرد تولد

۳ــ در اصل: مالته

۴ــ در اصل: جبرالتر

از برای سوداگر فکر وقوع نیفتاده و نیابد و مطالب دولت [نیز] بدون خرج حاصل شود؛ و اضافه [بر] دوسه کرور نقد. و این درتمامی ارو پا جاری است، مگر آنکه در انگلیس زودتر خبر می رسد. چون مقدمهٔ داک خانه لزوم داشت فی الجمله تحریر شد به‌تاریخ روز ( )[1] که اندک افاقه[ای] از ناخوشی من شده بود. سرگور اوزلی آمده گفت: چون زنان اشراف از منازل بعیده مسافت طی کرده، در شب میعاد شرفیاب بزم ارم نظم زوجهٔ شاه لندن گشته و همگی آرزوی دیدن شما را داشته‌اند، زن شاه بعد از تعریفات از کمالات شما، تأسف بسیار به‌سبب بیماری [شما خورده] و نرفتن به‌مجلس [را از] شما خواسته و زنان اندوهناک شده، صحت وجود شما را از حضرت رب‌الارباب مسئلت نموده‌اند. من گفتم: محبت آن محبوبه زمانی معلوم گردد که مقضی المرام از شهر لندن عازم وطن گردم و حسن خدمت ~~خود را~~ در پیشگاه تخت فیروز بخت شاهنشاه جمجاه ایران پناه جلوه دهم. مشارالیه گفت: در این اوان سعادت نشان شروع به «پارلمان»[2] شود و عنقریب مطالب شما صورت‌پذیر گردد، آرزوی قلبی نصیب [شما] خواهد شد اما شرط این است که شور آن دختر را از سَر بدرکنی. درجوابش به‌ظرافت گفتم: اگرچه می دانم سودای من با او سرنگیرد و پری با آدمی صحبت نپذیرد لیکن:

دل است این جنگ نتوان کرد بادل

شود با هر که خواهد آشنا دل

و مشگل آنکه در این مدت، عبارت «پارلمان» به گوشم نرسیده:

هردم از این باغ بری می رسد تازه‌تر از تازه‌تری می رسد

مشارالیه گفت: اوضاع پارلمان[1] به تفصیل شرح داده خواهد شد و آن چنین است که عهد ( )[3] اعلی، شاه انگلستان عمارتی بزرگ [و] عالی بنیاد کرده، چند اطاق در آن به‌جهت شاه و وزراء و امراء و کمپانی ها و وکلاء رعیت سزاوار شأن و مرتبهٔ هر یک ساخته، چون بنای عدالت خواهند گذارند، درسالی دو بار یا هر وقتی که ضرورت داعی شود، اشخاص مفصله در آن خانه مجتمع و به‌رضای یکدیگر

۱ــ یک کلمه نانویس است

۲ــ در اصل: شروع ببارلمنت، تا آخر کلمه بارلمنت به شکل پارلمان تصحیح می شود.

۳ــ یک کلمه خوانده نشد گویا حدّ یا قد باشد.

به‌صلاح رعیت، قرار کار مملکت داده، هر یک بر سَر منصب خود به‌خانه روند؛ و هر اطاقی را به‌نامی موسوم. اطاق فوق متعلق به‌شاه و شاهزادگان و اطاق دیگر که «هوز کامنت» نام دارد وکلاء رعیت اجتماع کنند و اطاق دیگر که «هوز لرد» باشد وزراء و لردان درآن فراهم آیند؛ و قریب به‌سیصد نفر لرد در هوز لرد و ششصد نفر و کلاء رعیت در هوز کامنت جمع می‌آیند و درآن هنگام اجتماع، درخصوص جمع و خرج مملکت ازجانب رعیت و کوئلیها که وزرایند از جانب شاه و صرفه دولت و مملکت حرف زنند. این وکلا را بهیچوجه از جانب شاه و رعیت مواجبی نیست بلکه کوشش ایشان برای عزت است که وکیل پارلمان شوند، شاید به‌این واسطه به‌منصب و وزارت رسند. با آنکه واسطه‌کشی(؟) شوند بعضی اشخاص هست که او را اختیار کنند، برای وکالت او بسیار خرج می‌نماید، و در هر پنجسال عوض می‌گردند. ابتدا که این خانه گشوده شود یک دفعه شاه رَوَد و بعد از آن در هوز لرد یک شخصی که نامش لرد حیلتری (؟) [می‌باشد، و] نایب مناب شاه [است] به‌روی تخت می‌نشیند؛ و در هوز کامنت یک نفر که او را «استجر» نامند برتخت نشیند و علامت نیابت ایشان این است که چیزی از پشم گوسفند گیسو درست کرده، بر سَر خود گذارند و اینها دوگروه شوند. در هر مطلبی ابتداء وزیراعظم گوید فلان مبلغ خرج دولت است و باید رعیت برسانند برای جنگ فلان دشمن و نفع و ضرر دوستی و دشمنی فلان و بهمان، آن گروه دیگر ضد آن گویند و به‌دلیل و برهان جانبین یکدیگر مجاب و به‌استصواب تصدیق نایب شاه که او ملاحظه کثرت کند، چنانکه هرطرف جمعیت ایشان به‌شماره بیشتر است قولشان اقوی و رجحان دارند و درخصوص داد و ستد ایام گذشته درهر امری دقت کنند و ملاحظه جمع و خرج مملکت نمایند که مبادا دیناری بررعیت نقصان رسد و تا همگی وزرای متفق نگردند دیناری از رعیت نگیرند و نه بر رعیت رسانند. و خاصیت وکلاء این است که همواره جانب رعیت را از دست ندهند و از راه صداقت و خیرخواهی شاه و رعیت سخن گویند و شاه تواند که هروقت خواهد پارلمان را موقوف دارد تا چهل روز تواند، بعد از چهل روز شروع شود. نظر به‌اینکه راه اکثری از وکلاء دور و به‌این سبب معذورند لهذا چون باعث [زحمت] وکلاء می‌شود در سالی دو بار یا سه بار پارلمان گشوده می‌شود و در پنج شش ماه فیصل یافته مالیات را رسانند و درهر سالی اساس پارلمان چیده شود و اگر با دولتی

جنگ جویند، حکم این است که از هرخانه به‌شماره دروب و پنجره آئینه، پنجره[ای] دو تومان و از هر اسبی چهار تومان و از نفع مداخل هرکس از نقد و جنس ده یک به‌اضافهٔ گمرک که مال‌التجاره درآن می‌آید می‌گیرند. و اگر جنگ نیست گمرک را و همان وجوه گمرک کفایت اخراجات شاه و سپاه را به‌احسن‌وجه می‌کند. شاه و شاهزاده‌ها را یک وجه خرج معین است که به‌جهت خرج ذات[۱] آنها دهند و هرخرجی دیگر که بشود مجموع از سرکار دولت است. شاه و زن شاه و شاهزادگان را سالی چهارصد هزار تومان برای خرج دات او و عمله‌جات او دهند و اگر سالی خرج دولت زیاده برعادت مستمر گردد وزیراعظم برای آنکه ظلم برفقرا نشود به‌دلایل محکم و براهین صحیح گوید که امسال سه کرور یا کمتر برآورد اخراجات سال گذشته به‌نظر می‌آید و این مبلغ را از اشخاصی که از ده رأس اسب [بیشتر] به‌آخور بندند، هر اسبی مبلغ پنج تومان می‌خواهم یا آنکه از هرکس که از پنج نوکر زیادتر نگاه بدارد از پنج تومان تا پنج [نفر]، به‌غیر [از آن]، از ده تومان تا ده نفر، بیست تومان تا بیست نفر، سی تومان تا سی نفر از هرنوکر، لرد و بزرگان باید به‌دولت دهند، و این اجحاف بر بزرگان شود و برضعفا هیچ حرج نیست؛ و زیادتی بر فقیر نکنند. با آنکه اسب زیاده بَندَد نیز به‌همین [منوال] معمول دارند، یا آنکه هرکس بر سَر خود گِل سفید مالد، باید سالی پنجهزار دینار به‌سرکار دیوانی رساند و این معنی بیّن است که فقرا را، نه‌گِل مالیدن و نه اسب زیاده بستن ممکن [نیست]، و برای دولتمندان این وجه جزیی است. یا آنکه یک کاغذی است سفید که در آن مُهر شاه به سفیدزده شده و آن از برای [آنست که] قبض و حجت و قبالهٔ املاک و داد و ستد کلّی در آن نوشته شود. ده ورق آن کاغذ، به‌یک قروش بیع و شری شود مگر [برای] همین که آن مُهر را دارد. از یک قروش، [البته] برای قباله یا قبض یا حجت عظیم، از صد تومان زیادتر [هم] می‌شود [نوشت، فقط] قدری قیمت کاغذ مذکور را زیاد می‌نمایند، [و] او را «اِستام» می‌گویند. وهمچنین از این مقولات گفتگو بسیار شد و آن شب به‌خانه «لرد تنمث» موعود بودیم.

با سرگور اوزلی و صاحبان همنشین به خانهٔ مشارالیه رفتیم. قضا را سردار کمپانی و وزیر کمپانی [نیز] درآن مجمع بودند. من با سردار صحبت مراجعت و

۱ ــ این کلمه نامفهوم است و چند سطر بعد این کلمه را (دات) نوشته.

بستن پیمان الفت داشتم. سردار گفت: عقدهٔ این کار به‌سَر انگشتِ فکرتِ «لرد ولزلی» وزیر گشوده شود، و ایشان را با شما کمال دوستی است احتمال کلی دارد که او در این روزها سررشتهٔ استخلاص شما را با وزراء و کوئلیان محکم گرداند. اکنون سیر رقص دختران میز بان را از دست مده.

اتفاقاً زن لردِ موصوف، هندی [بود]؛ و چون فهمید که من به‌زبان اهل هندوستان مربوطم، از مهربانی در میز بانی شرط محبت بجای آورده، بنابراین لردِ میز بان یک جلد کتاب «اخلاق ناصری» به‌خط خوشنو یس، از کتابخانهٔ خود برآورده از روی تعارف پیش من آورد، من قبول نکردم. کتاب را در جزء[1] به‌گاری من پنهان کرده بود. چون سوار گاری شدم آن کتاب را به‌نظر درآوردم.

روز دوشنبه را به‌سبب ناخوشی احوال باهیچکس مصاحبت نکرده، خلوت جستم و به‌مناسبت حال، این دو بیت را ورد زبان [نموده]:

چون ننالم که درین سینه دل زاری هست
راحتی نیست در آن خانه که بیماری هست
دلم از سینه به‌تنگ است خدایا برهان
هر کجا درقفسی مرغ گرفتاری هست

و از خداوند جهان وصال یاران وطن و استخلاص از مهر مه‌رو یان شهر لندن را طلب می‌نمودم. دراین وقت یاران مصاحب یادآوری من نمودند، که امشب به‌خانهٔ سرگوراوزلی میهمانی، و جمعی از یاران موافق و دوستان صادق درانتظارند. پس از شنیدن نام میز بان،درد و وجع سینه را فراموش کرده روانه آن خانه که فی الحقیقه خانهٔ من بود رفتم.

مجموع وزراء و امرا و «لرد ابردین» ،که جوانی خوب‌روی و لردی خوشخوی بود و سالها سیاحت دارالخلافهٔ اسلامبول کرده،و بانیک و بد هرگروهی راه صحرا و دریا پیموده، غریب‌تر آنکه بیست و پنجسال ازمراحل عمر طی کرده، درآن محفل بودندو ازهمصحبتی آن جوان غم‌های دیرینه از یاد رفت. وزیر بیرونه‌جات لب به‌صحبت گشوده بعد از تعارفات بسیار گفت: مشکل عشق «لیدی مسکم‌شِر»، شما را از دل بیرون رود، مهمات دوستی را محکم نموده به ایران مراجعت کنید. گفتم:

۱ ــ این کلمه مفهوم نیست.

زنان جوان این سامان را سری با ایرانیان نیست، ساختن من به‌عشق آن لیدی‌پیر، از بی‌معشوقی [بود] و آن نیز از جهت کوتاهی کردن وزیر نیکوتدبیر بیرونه‌جات انگریز است؛ اگر مرا زودتر از این مستخلص کرده بود به‌دام آن صنم پیر گرفتار نمی گشتم. وزراء و یاران را این سخن پسند طبع افتاده بخندیدند. و وزیر مشارالیه مرا تحسین نموده گفت: انشاءالله در این زودی مقضی‌المرام به وطن مراجعت خواهی کرد. بعد از آن من پرسید که، در ایران هیچ راهزنان باشند؟ گفتم: پیش از این قطاع‌الطریقی چند بوده‌اند که به‌تنهایی هزار نفر تاجر را برهنه می نموده‌اند و از ترس ایشان کسی از شهر به‌شهر عبور نتوانستی کرد، لکن از یمن دولت ابد مدت سلطان سلاطین، امنیت ایران به‌نوعی است که هرگاه تنی، صد هزار تومان اجناس از بنادر «قلزم» به‌بندر عمان و از عمان به‌حاجی ترخان تنها بَرَد هیچکس را یارای آن نیست که سَر راه بر وی گیرد یا تواند به‌ادنی چاکرش نگرد. لرد ولزلی گفت: ما را دو نوع دزد باشد، یکی دزد کسر روپیه، چنانچه آنچه از روپیه به‌سوهان توان کاست از روپیه کاهد و صرف خرج خود کند، چون از او سئوال کم بود، فقره روپیه کنی گوید او زنگ خورده[1]، و دزدی دیگر که راهزن است. به‌اعتقاد شما آن دو دزد کدام یک زبردست‌ترند. گفتم: دزد روپیه مرد با انصافی است که دزدی را کسب معنوی کرده و آن دزد راهزن، بی‌مروتی را پیشنهاد خود نموده. یاران از این صحبت بخندیدند. بعضی سخنان با سرگور اوزلی در خصوص مطلب معهود خود به‌نجوی گفتگو کردم و معزی‌الیه به‌اتفاق من به‌وزیر کمپانی مطلب را اظهار کرده گفت: لرد ولزلی را دیده انشاءالله بزودی فیصل پذیر خواهد گشت. الحق ضیافت لرد صاحب از همه جهت خوش گذشت.

روز یکشنبه ۱٦ به اتفاق سرگوراوزلی و صاحبان دیگر سوار گاری شده در پارک رفتیم و از سردی هوا رودخانه و تالاب[2] یخ بسته، زنان و مردان بسیارجمع شده، جمعی مضمار آهنین همچو تیری تیز برکف‌پا یا برروی چکمه تعبیه کرده، مانند تیر برروی یخ می روند. گویند نفع آن لغزش از برای بدن است خصوص در این فصل. و چنانچه اتفاق افتاد و یخ شکست، چند کشتی کوچک و عمله از دولت در تالاب[2]

۱ــ منظور این است که هر وقت سئوال می کنیم که چرا سکهٔ روپیه کم است (سبک است) صاحب سکه گوید سکه را زنگ خورده است (زنگ زده است)

۲ــ در اصل: طلاب

مذکور آماده است که او را بیرون آورند. مرا هوس لغزندگی برروی یخ در سَر افتاد. با یاران خود از آن گاری پیاده شده خواستم برروی یخ به‌شیوهٔ فرنگان ترکتازی کنم، هجوم خلایق به‌مرتبه[ای] بود که جرأتم وفا ننمود.

القصه آنچه معلوم من شد غرض ایشان این است که پیوسته از فکرهای نو روزگار گذرانند به‌خوشدلی. پس از آن موضع مراجعت به‌خانه کردیم یاران هر یک به‌مکان خویش شتافتند و چون آن شب به‌روز رسید صبح روز دوشنبه ۱۷ ذی‌حجه یار غمخوار سرگوراوزلی وارد مجلس شده گفت: شخصی از اهل انگریز دوبُت[۱] نزد من آورده که از برای شما ابتیاع کنم و به‌مصداق آنکه:

درطوف حرم دیدم دی مغبچه ای می گفت
کاین خانه بدین خوبی آتشکده بایستی

شما را از زردشتیان فارس دانند و اکثری شما را آتش‌پرست خوانند. در جواب گفتم: غلط یافته‌اند من آفتاب‌پرستم و در لندن آفتاب وجود عنقا دارد اگر سعی شما باشد در زود رفتن به‌مقصد، هرآینه مصداق این بیت در شأن من صادق خواهد بود:

بشارت باد خاصان حرم را که عزم کعبه دارد بت‌پرستی

و شاید که بت‌پرستی من از نتایج افکار اهل نوز باشد وغرض ایشان محض تمسخر باشد. مشارالیه گفت: نعوذ بالله که شما را سخریه کنند؛ چون شما به‌هر تماشاخانه قدم‌گذاری مردم انگلستان از رهگذر دیدن شما بسیار جمع آیند و به‌صاحبان خانه‌ها به‌این جهت فیض بیشتر رسانند و بی‌اختیار زر خود را خرج نمایند. من گفتم: عنقریب است که شما دست مرا گرفته به‌گرد محلات و بازار درآئی و از خانه‌ها و دکاکین از تماشائی جمع آورده و راه مداخل بدیعی اختراع نمائی. مشارالیه بخندید و گفت: استغفرالله.

ای خواجه برو بهر چه داری ــ یاری بخر و به‌هیچ مفروش.

من یک موی شما را به‌دولت شهر لندن نفروشم. القصه بعد از آن ظرافت‌ها گفت: امشب هفت ساعت از شب گذشته به‌خانهٔ خواهر «مسترکالوت» نام، شما را وعده ضیافت «بالی»[۲] گرفته‌اند. من گفتم: چگونه ضیافتی است که ساعت هفت [از

۱ ــ مقصود از بت گویا مجسمه باشد
۲ ــ باله صحیح است و تا آخر بهمین شکل تصحیح خواهد شد.

شب] رفته [شروع شده] و در ساعت چهارده عود کنیم و چهار ساعت هنوز به‌صبح باقی باشد.

مشارالیه گفت: امور این مملکت به‌دست خلق‌الله است و قرار وعده[ای] که قانون بسته‌اند از آن تخلف نورزند و اگر شما به‌خانه امراء یا فقرا وعدهٔ خلف نمائید هرآینه بی اعتبار گردید، من از راه محبت پیوسته شما را به‌راه خیر دلالت کنم·

خوشا جانی کزو جانی بیاساید.

القصه بعد از نصایح، در همان ساعت به‌خانهٔ آن زن مهربان رفتیم[1].

با سرگور اوزلی [از آن مجلس مراجعت کرده] به‌منزل ،منزل گرفتیم. پس از آسایش گفتم: هفت ساعت ایستادن در مجمع چه ضیافتی است. گفت: از این قرار معیّن که پیشینیان ما وضع کرده‌اند مرادشان قدر عافیت دانستن است.

امروز که سه‌شنبه هیجدهم ذی‌حجه است، ژنرالی از خدمت شاهزاده ولیعهد آمده و کیفیت «لرد لسک» را به سرگور اوزلی اظهار نموده و گریه آغاز کرد و از جانب ولیعهد، تعارفات بسَیاری بجای آورده گفت: چنانچه به‌خانهٔ زن شاه رفته‌اید می باید به‌خانهٔ معظم‌له آیند. از جانب سایرشاهزادگان،«کلنل باعره» نام، صاحب متشخصی آمده،او هم تعارفات بسیار بجا آورده و از زبان یک‌یک شاهزادگان و شاهزادهٔ ولیعهد نیز به‌صوبه‌جات ( )[2] خود بوده‌اند اکنون همگی به‌شهر آمده خواهشمند صحبت شما می‌باشند، بعد از آن مراجعت کردند.

اتفاقاً آن شب شب اُپرا و داستان خیمه[3] شب‌بازی بود. من گفتم: اگرچه آدمی از دیدن روی نیکو هرگز فارغ نیست، لکن داستان «استاجرو» و [اواز] خواندن آن شخص که همیشه در گریه می‌ماند، در این تماشاخانه جاری است لهذا من خسته‌ام. سرگوراوزلی گفت: دلشاد دار که امشب دخترک خوش‌آوازی از دوستداران من و به پنج زبان آشنا که دختر یکی از «درکتران» کمپانی است همصحبت تو خواهد شد. قضا را هنوز وارد اُپرا نشده آن دختر با هزارگونه عشوه و کرشمه پیش آمده غزلهای رنگین خواندن آغاز نهاد و من گفتم: نامت چیست؟ گفت «میبس متکلّف»(!!) گفتم: چه تکلف ما کنی؟ گفت: بضاعتی حقیر:

۱ــ چند سطر حذف شد.
۲ ــ یک کلمه خوانده نشد.
۳ ــ در اصل : آن شب شب اپره و داستان خیمهای شب‌بازی بود.

سروجان را نتوان گفت که مقداری هست

از صحبت داشتن با آن دختر محظوظ شده،زمانی غزلخوانی کرده و از اُپرا مستغنی گردیده به‌خانه مراجعت کردیم.

روزچهارشنبه اول مطلع صبح با سرگوراوزلی نشسته از هر طرف صحبت می‌داشتیم که پاسی ازظهر روز مذکور گذشت. چند نفر غلام با لباس‌های فاخر، گاری سواری شاهزاده ولیعهد را آورده گفتند: بسم‌الله! الحق عجب گاری[ای] بود [با][1] شش اسب کهر که یک سَر موی در قطع باهم تفاوت نداشتند و به‌خوبی آن اسبان کمتر دیده بودم و از دیدن آن گاری میل سواری کرده با سرگور اوزلی سوار [شده] و غلامان نیکوروی شاهزادهٔ مذکور گرداگرد گاری، مانند پرگاری با ملازمان من رو به‌راه آوردیم. چون خلق لندن از این معنی واقف شدند فوج‌فوج صف‌ها به‌تماشا بستند و زنان از غوغای مردان مطلع شده،درغرفه‌های خانه‌ها به‌سیر و تماشا به‌ترتیب نشستند و ما نیز در سیر و تماشای ایشان مشغول بودیم.تا در اندک زمانی به‌جلو خانه‌ای وسیع رسیدیم که ستون‌های آن از سنگ رخام مانند آینه بود و از اطراف غرفه‌های نیکو به‌جهت کشیکخانه ترتیب یافته، چون به‌خانه درآمدیم عجب عمارتی که به‌خوبی آن در لندن بلکه در جمیع انگلیس ساخته نشده [بود]. آئینه‌های بزرگ و پرده‌های الوان از دیبای زرکش با کنیزانی مرصع پوش پری‌وش، هریک از روی ارادت کمر به‌خدمت آن عالی گهر بسته. چون چشم ایشان، بمن افتاد به‌آئین انگریز تعظیمات بجای آورده . فوجی از غلامان با لباس‌های سرخ میان به‌بندگی استوار کرده ما را به‌احترام از دو مرتبه عمارات تحتانی به‌عزت به‌عمارت فوقانی که مخصوص شاهزاده است بردند. اتفاقاً مجموع برادران شاهزاده ولیعهد و جمعی از امراء هر یک در عمارتی جابرجا نشسته، مطربان خوش‌آهنگ به‌لحن انگریز بردل‌های ایشان زخمه‌زن [بودند].چون وارد مجلس شدم نظر به‌وظیفه خود تعظیم شاهزاده را به‌آئین آن سرزمین بجای آورده، آن جوان آزاده ابواب لطف و مهربانی برروی من گشوده و شیوهٔ تلطف ازحدّ [به‌در] برد چندانکه قلم در وصف آنگونه محبت از تحریر بازماند و زبان مدح سرا ابکم آمد. غریب‌تر آنکه با چهل و هشت

۱ ــ در اصل : و

۲ ــ در اصل : خوانی

سالگی، بیست ساله به‌نظر می‌آمد و آثار عظمت و جلالت در چهرهٔ او پیدا بود و به‌اخلاق خوشش کمتر شاهزاده[ای] در این مدت سیاحت دیده بودم و برادران آن یگانه جملگی صاحب‌حسن و فرزانه [بودند]. بعد از ملاقات شاهزادگان،شعری از افکار شاعران به‌خاطرم رسید شرم مانع گردید و درگوش یار خود خواندم[1]:

هرکه ازکوی توبرخاست یک از یک بهتر
مگر این خاک سرکوی تو یوسف‌خیز است

پس شاهزاده با من گفت: آثار دلتنگی از جبینت هویداست. گویا آب و هوای لندن با مزاجت سازگار نیست. گفتم: اگر هزار اندوه در دلم بود شرف ادراک حضور شاهزادهٔ اعظم به‌یکبارگی زدود. شاهزاده از این سخن خوشوقت شد. مرا تسلّی داده گفت: در زود رفتن تو سعی بلیغ خواهم نمود و هرگونه کاری که داشته باشی با رفیق صدیقت سرگور اوزلی بگوی تا به‌عرض من رسانند و به‌خاطر خواهیت فیصل یابد، وهرگاه در روز دلگرفتگی خود، به‌علت باران، به‌عمارت سر پوشیدهٔ من آیی و تفرّج باغ مرا نمایی ،غم‌ها از دلت زدوده شود و روز سواری اسب‌های مخصوص مرا سوار شو و به‌صحرای لندن سیر گلگشت کن و از این ساعت‌های کوچک و بزرگی که در این عمارت هست، به‌تخصیص ساعت بزرگی که در ششماه یک بار کوک می‌گردد [اگر] شما را خوش‌آید از برای شما فرستم. خلاصه چندان لطف نمود که از شیرین زبانی‌های او خجل گشتم و از روی ادب با آن یگانه گوهر درج شاهی گفتم:الحمدلله که از همت‌بلند و کوکب شاهنشاه عالم و عالمیان سلطان ایران، از جمیع اسباب جهان مستغنی‌ام و مطلبم زود رفتن از شهر لندن است. دیگر بار لب درّبار گشوده گفت: هنوز ما ترا سیر ندیده و از صحبت تو فیضی نبرده‌ایم سبب اضطراب چیست؟ گفتم: سبحان‌الله، شاهزاده با این همه خلق نیکو و کوچک دلی به‌مفاد آنکه:

خیال روی تو درکارگاه دیده کشیدم
بصورت تو بزرگی نه‌دیدم و نه‌شنیدم
هوای خواجگیم بود بندگی توجستم
خیال سلطنت بود خدمت تو گزیدم

۱ ــ منظورش سرگوراوزلی می‌باشد.

بعد از استماع، مرا بسیار تحسین کرده متعهد مطالب من شد و من مرخص شده با سرگوراوزلی به خانهٔ خود رفتیم و آن شب را به‌پایان برده روز پنجشنبه سرگوراوزلی نزد من آمده به اتفاق او براسبان راهوار سوار و به‌پارک رفتیم. جمعی کثیر برروی یخ همچون ملخ در جست‌وخیز بودند. سرگوراوزلی ،صاحب متشخصی را بمن نموده گفت: در این شهر هیچیکس مانند این جوان برروی یخ به‌سرعت نمی‌رود، اتفاقاً آن جوان شیردل ( )[1] به‌مجرد قدم نهادن، پایش برروی یخ بلغزید و بی‌اختیار درغلطید. فوج تماشائی از افتادنش بخندیدند. دراین حال گماشتگان وزیر بیرونه‌جات رسیدند و رقعه[ای] بدست سرگوراوزلی داده،چون گشود نوشته بود که امشب آخر شب به خانهٔ ایلچی ایران آمده امور او را فیصل خواهیم داد. از مژدهٔ این خبر خیراثر بسیار خوشنود[2] شده، چون شب به خانهٔ «مستر وندانس» وزیر کمپانی برای طعام میهمان بودیم،باشوق تمام از پارک به دارالضیافه رفته؛ چون وارد مجلس وزیر موصوف شده نشستیم ،بعداز زمانی سردار کمپانی و «لرد ثمین» (؟) [که] به مهرداری شاه سرافراز بود از من پرسید[ند] که گویا زبان ایرانی با زبان «لبتی» مناسبت دارد و شما «لَبتینی» را عارف[اید]؟ احوال مذهبم‌را سئوال کردند. از سئوالات او یافتم که مرا آفتاب‌پرست تصور کرده بود. خلاصه بعد از صرف طعام سردار کمپانی و دوتیم[3] او از جا برخاسته[4] ما هم نظر به‌وعده وزیر، حرکت به‌تعجیل او را غنیمت شمرده بی‌تأمل برخاستیم[5] و ایشان به خانهٔ پارلمان رفتند. ما از زن صاحب‌خانه که بسیار خلیق و مهربان بود و چند طفل شیرین‌زبان داشت، عذر خواسته روی به‌منزل نهاده چون به‌ایوان درآمدیم شمع‌های کافوری بیشتر از پیشتر افروخته، مترصد وعدهٔ وزیر بودیم. و با سرگوراوزلی تا ساعت دوازده انتظار کشیدیم. مشارالیه تخلف ورزیده، کسی را هم به‌جهت اعلام ما نفرستاده [بود]. من با بخت نافرجام در جنگ بودم، که آیا چه امری رخ نموده باشد. دراین خیال لشگر غم زورآورده خوابم ربود، تا خور[6] خاوری به‌طالع رسید روز جمعه دمید. در نهایت تغیّر

۱ ــ یک کلمه خوانده نشد.
۲ ــ خشنود صحیح است.
۳ ــ یعنی معاون او
٤ ــ در اصل : برخواسته
۵ ــ در اصل : برخواستیم
٦ ــ خور مخفف خورشید است.

رقعه[ای] به‌وزیر اعظم نوشتم درعنوان نامه این بیت را نگاشته:

یا وعده مده که خواهم آمد یا بر سَر وعده کن وفا را

بعد از اهداء تحف و عابر لوح مدّعا می نگارد که اکنون دوماه شد که من در شهر لندن زحمت افزای خاطردوستان گردیده هیچ اثری از رفتن به‌من معلوم نشد:

جور و بیداد غایتی دارد بی وفایی نهایتی دارد

شهسوارا کشیده دار عنان دردمندی حکایتی دارد

نامه تمام والسلام. پس رقعه را پیچیده به‌عباس گماشتهٔ خود و مصحوب آدم مشارالیه روانه نمود[م]. چون عباس مراجعت کرد گفت: وزیر دعا رسانیده جواب رقعه را دو سه ساعت مهلت خواست. چون عصر شد سرگور اوزلی به‌منزل من آمده گفت: وزیر مرا طلبیده اظهار خجالت خلف وعده خود را به‌حدّی نمود که من خجل گشتم و عذر این بود که شب گذشته به خانهٔ شاه درپارلمان سئوال و جواب بسیار بود و چون فارغ شدم سپیدهٔ صبح دمید، به‌تلافی شب گذشته در طی امور معهود منتهای جد و جهد خواهم نمود.شما با ایلچی دراین روزها به‌خانهٔ من آئید تا امر فیصل یابد. در جواب مشارالیه گفتم: امید که دعا زود مستجاب شود. دراین وقت «لردروسناک» آمده اظهار محبت نمود و غمخواری از رهگذر دیر شدن جواب نامهٔ شاهنشاه سلاطین امیدگاه بسیار نموده و آن شب را به‌روز برده.صبح جمعه به اتفاق سرگوراوزلی سوار گاری شده به خانهٔ وزیر رفتیم. هوا را همچنان غباری ازشدت سحاب تیره گرفته بود که در خانهٔ وزیر موصوف شمع بسیاری افروخته بودند. چون وارد مجلس شدیم وزیر نیکوتدبیر از روی محبت مرا به‌جای شایسته نشانیده، عذرها خواست و گفت: شما هرگونه مطلبی که دارید به سرگوراوزلی بیان نمائید تا او ترجمه به‌خط انگریزی نماید. پس من عهدنامهٔ[1] سرهارفورد جونز و وکلاء را مفصلاً خواندم و گفتنی هایی که صلاح دولتین بود گفتم و با وزیر نیز گفتم: مطلب اعلیحضرت شاه ایران آنست که به‌امداد دولت، و دوستی حضرت شاه انگلیس، تفلیس[را] ازچنگ روس دیّوس مستخلص گردانیم.[2] وزیر گفت: چنانکه جماعت مذکوره را به‌سعی امداد ازشهر مسطور آواره سازیم و دیگر باره اهل آن سرزمین شیوهٔ نفاق را آئین خود ساخته، بلدهٔ

۱ ــ منظور عهدنامهٔ مجمل می باشد. برای کسب اطلاع بیشتر به مقدمه مراجعه شود.

۲ ــ در اصل : گردیده.

مذکوره را به‌تصرف روس درآورند، چون خواهد بود؟ گفتم: اهل نفاق پیش از این در آن مملکت بسیار بود، الحمدلله والمنه نمک‌خوان احسان قبلهٔ عالم برخی را کور و بعضی را گرفتار تیغ آبدار و پاره[ای] را زنده به گور کرد؛ اگر آن مملکت گرفته شود، اهل آن شهر را تغییر داده جمعی از بهادران و فوجی از دلاوران یکدل را درآن شهر منزل دهد تا از آفت مصون باشد. وزیر گفت: امروز محضری که باعث استحکام بنیان دولت و قوام سلطنت این دو پادشاه سلاطین امیدگاه گردد و باید از جانبین به‌خطوط شما و ما نوشته شود و به‌مهر وکلاء رسد [تشکیل می دهیم] آنگاه امورات بروفق صواب اختتام یابد. پس قرار به‌این مضامین یافت، بعد از آن برخاسته[1] با سرگوراوزلی مرخص شده به‌خانه خود عود نمودیم و آن شب را با یاران به‌مکان اُپرا رفته. از قضا به سبب تغییر دادن بازی های مختلفه به‌مرتبه[ای] جمعیت شده بود که جای بر ماهرویان سیم اندام تنگ می نمود و یکی از بازیگران، بزم عروسی شاهزاده ایران را که از پدر رنجیده‌خاطر [شده‌و] به‌ترکستان رفته و پادشاه چین دختر فرخنده‌اختر خود را به‌عقد ازدواج آن پاک‌گوهر درآورده و از هرجانب شاهان و شاهزادگان و سران و سرداران و لشگریان در آن جشنگاه مجلس‌ها آراسته، مطربان خوش‌آواز به‌نواهای ساز آهنگ نیریز و حجاز دل‌های اهل انگریز و فرانسه و پرتقال [پرتغال] را ازدست بردند، [بازی می کرد]. وآن بازیگر درآن بزم عروسی جعلی، لعبی چند نمود که من و سرگوراوزلی محو نظاره گشته، یکدیگر را بجا نمی آوردیم. چون نیک ملاحظه شده‌جمع ناظران را همین حال دست داده بود و همگی زبان به‌تحسین و آفرین گشوده گفتند: تا این زمان هیچ لعبتگری این نوع‌بازی از پردهٔ خفا در هیچ اُپرا به‌عرصهٔ ظهور نرسانیده است.

بعد از آن مجلس برهم خورده، اهل اُپرا پراکنده شده ما هم به منزل رفتیم.

روزیکشنبه صبح بعد از ادای فرایض حضرت بی‌چون، استمداد از ارواح مطهرات حضرات چهارده معصوم «صلی» طلبیده، شروع به‌نوشتن آن محضَر و عهدنامهٔ سعادت‌اثر که درنظر بود نمود[م]:

امّا بعد، غرض از تحریر این کتاب صواب و مطلب ازتسطیر این خطاب مستطاب آن است که چون به‌مضمون:

۱ــ در اصل: برخواسته

نخستین خدیوی که کشور گشود   سَر تاجداران کیومرث بود

کیومرث پسَر نیکواُختر ( )[۱] بن نوح علیه السلام بود؛ اساس سلطنت را که نظام عالم بسته به قوایم اوست فروچیده و نسلاً بعد نسل اولاد آن پادشاه ذیجاه به‌تنظیم امور رعیت پرداخته تازمام سلطنت به کف اقتدار جم قرار گرفته و در ظرف هفتصد سال چنانچه در تواریخ عجم مسطور است ربع مسکون را در زیر نگین داشته و سران سرداران با عزّ و داد و دین به‌اهل هرسرزمین تعیین فرمود. از آنجا که ناسپاسی اهل آن زمان به‌سرحد کمال و اعمال ایشان مجسم شده، سرایت به احوال جمشید با عدل و داد کرده سَر از گریبان ارتداد برآورده و باعث قهر قهاری شده، ضحاک را که اهل تاریخ در نسب او اختلاف کرده و برخی همشیره‌زادهٔ جم دانسته، برانگیخت و آن کینه‌جو هزار سال انتقام عهود گذشته را از خرد[۲] و بزرگ و تاجیک و ترک کشیده، تا کار جهانیان به‌جان و کارد به‌استخوان رسیده به‌درگاه حق جلّ و علی روآوردند و دریای رحمت رب العزت تعالی شأنه به‌جوش آمده جهان را آب و رنگی تازه از روی لطف بی اندازه بخشید و فریدون فرخ را از نسل جم بیرون آورد و به‌یمن قدم او به‌سبب دفع ضحاک و ضحاکیان جهان آب و رنگ گرفت و جهانیان از غم فارغ گشتند. و سه پسَر از نسل آن فرخ سیر به‌وجود آمده چون به‌مرتبهٔ رشد رسیدند ربع مسکون را آن پادشاه با داد و دین فیمابین فرزندان منقسم به سه تقسیم [نمود]. ایران را به ایرج، و توران را به‌تور، و روم و چین را به‌سلم، مسلّم داشت و آن سه برادر بنای دوستی و دشمنی را با یکدیگر در امرانتظام دولت فروچیدند و جمیع سلاطین آفاق همواره پاس احترام سلاطین باعزّ و تمکین ایران را منظور داشته اجداد خود را از نتاج آن خداوندان دیهیم و تاج دانستند و در دفع نمودن دشمنان آن پادشاهان جهان‌ستان ملک‌بخش بهیچوجه کوتاهی و خودداری نمی نموده‌اند و از خزانه و آلات حرب رسم امداد بجای می‌آورده‌اند و آن پادشاهان ایران نیز پیوسته در قلع و قمع نمودن خصمان ایشان کمال جد و جهد به‌عمل می‌آورده‌اند. شاهد بر این مقال اختلال اوضاع همیون شاه هندوستان از خصومت «شیرخان» افغان و دفع آن غدار به سَر پنجهٔ اقتدار پادشاه ایران و گواه‌دیگر تمنای شاه ذیجاه انگریز درخصوص استیلای «زمان شاه» بر

۱ ــ یک کلمه ناخوانا

۲ ــ در اصل : خورد

مملکت هندوستان و برهم خوردن دولت گروه افغان از شاه جم‌جاه ایران است. لهذا این خیرخواه دو دولت عظمی، به‌تاریخ [هذا] سنه به استصواب مشاورت عقل کارفرما و حسب‌الامر و فرمان قضا جریان، سلطان سلیمان نشان ایران و ترکستان مؤکد نمودم عقد دوستی را فیمابین این دو پادشاه جم‌جاه مشروط بر آنکه پادشاه ایران در قلع و قمع خصمان پادشاه انگریز از قبیل فرانسه و گروه افغان کمال جد و جهد معمول دارد و پادشاه انگریز نیز شرط دوستی را محکم فرمود و ضمن‌الشرط عهد نمود که هرساله دو یست هزار تومان نقد و در این سال موازی بیست هزار تفنگ و سی عراده توپ و آلات حرب و ادوات ضرب با معلم و اهل حرفه به‌جهت دفع دشمنان به کارکنان دولت ابدمدت شاهنشاه سلاطین امیدگاه ایران رساند و سعی دراتلاف گروه روسیه روسیاه نماید و شهر تفلیس را از چنگ آن گروه خرچنگ رهاند گفتیم والسلام علی تابع الهدی.

پس محضَر را مهر کرده به سرگور اوزلی سپردم و صاحب مهربان نیز مضامین صدق آئین این محضَر خیریّت اثر را به‌زبان انگریز ترجمه نموده، همان خط را به‌نظر فیض‌منظر وزیر عدیم‌النظیر رسانید و بعد از مطالعه تحسین کرده گفت: ما هم باید شرط نامه به‌همین مضمون صداقت نمون بنویسیم سخن ختم شد. چون روز به‌نهایت رسیده بود، شب مجمع آراسته جمعی از یاران صحبت جمع آمدند و از هرطرف سخن راندند تا گفتگو به‌وضع حمل زنان انگریز رسید و حرف بطول انجامید. از آن اوضاع که قابله از برای نسوان انگریز معین نگشته بلکه قابلهٔ وضع حمل مرد می باشد خنده بر من دست داد. یاران گفتند وضع حمل نسوان ایران چونست؟ گفتم: زنان قابلهٔ متعدده در هرمحلتی هستند که چون ضرورتی داعی شود قابله‌های متعدده حاضِر شوند و آن طفل که متولد شد ایشان پرستار طفل و غمخوار مادر او خواهند بود. ایشان گفتند: خوب قاعده‌ایست. یکی از لردان گفت: زنان انگریز به سبب باریکی کمر بسیار از دردزادن عجز دارند بلکه اکثر تلف می شوند. من گفتم: چند نفر از زنان کامل خود به‌ایران فرستید تا چندی به‌تربیت زنان قابله ایران، قابله شوند و بازگردند، شاید زنان کمرباریک را از درد مردن توانند رهانید. یاران رأی مرا پسندیدند.

القصه درآن شب لرد روسناک به‌اصرار مرا به کلیسا برده و چون داخل شدیم زنان بسیاری، اطفال تازه متولد شده خود را به‌جهت اسم گزاردن نزد «پادریان» آورده بودند و سال هریک، یعنی تاریخ تولد او را ثبت و مدت عمر و متعلقات به‌او و خانه و

محله او را نوشته نگاه می‌دارند. چنانچه سابقاً درخصوص پسَر و دختر و پسندیدن ایشان یکدیگر را در این دفتر ثبت نمود، آن پسَر و دختر که پسند بخاطر یکدیگر شده‌اند باجمعی از خویشان طرفین به کلیسا رفته، «پادری»[۱] که پیشوای ایشان است شرط و عهدی که لازم مذهب انگریز افتاده، به‌صیغه خِواندن به گردن آن پسَر و دختر لازم آورد و بعضی دعاها بخواند و برایشان دمد. بعد از آن، آن جوان دست دختر را گرفته به‌خانهٔ خود برد. وهرگاه کسی دو زن تزویج کند قتل او لازم آید و اگر مرد عملی را که خلاف کیش ایشان است مرتکب شود، زن از وی بیزاری تواند جست به‌شرط ثبوت و اگر از ثبوت عاجز آید مرد تواند از زن بیزاری جوید. و اگر از هر دوعمل قبیح سرزده باشد، مادام‌الحیات زن اوست و مرد او را در خانه جداگانه نشانده ،خرج به‌قدر قوت لایموت به‌وی رساند. وآنچه معلوم من شد مذاهب دیگر فرنگان را بهیچوجه مناسبتی با کیش مردم انگریز نیست بلکه مانند طریقهٔ شیعه و سنی است. یعنی گروه فرنگان سنی و ایشان شیعهٔ به‌نبوت عیسی [هستند] . در نماز روزهای مقرر خود بهیچوجه مساهله نکنند و درصومعه مکان نماز نسوان ایشان خارج از مکان مردان است. و غذای فرنگان دیگر، از قبیل گوشت خنزیر،کمتر استعمال کنند بلکه بیشتر ایشان نخورند[۲] مگر جهّال.و نواختن ساز ارغنون و تصاویر مریم و عیسی در اطراف و جوانب کلیسا لازم شریعت ایشان است.و در هر محلتی کلیسائی با جمعی از رهبانان بازهد و ورع دیده شده و در افروختن شمع کافوری و چراغدان و قنادیل و چهلچراغهای بلور و از قبیل طلا و نقره اسراف[۳] نمایند.

القصه بعد از تماشا مراجعت به‌خانه [نموده] شب به انجام رسید.

روزدوشنبه به اتفاق سرگور اوزلی و مستر موریه به خانهٔ «سِر ویلیام بیچه» مسطور که در جوار کلیسا و خانهٔ ما بود رفتیم. سرگور اوزلی گفت: کمپانی از من خواهشمند تصویر شما گردیده و شما را به‌این جهت زحمت داده به خانهٔ نقاش آورده‌ام. در جواب مشارالیه گفتم مصداق این شعر:

۱ ــ شاید منظور «فادر» باشد که به‌زبان انگلیسی به‌پدر گویند.

۲ ــ محققین گرامی حتماً دریافته‌اند که منظور «ایلچی» از به کار بردن این عبارات تطهیر انگلیس است تا بتواند به آسانی راه را برای ورود رسمی این جهانخواره به کشور شیعهٔ ایران باز نماید.

۳ ــ در اصل : اصراف

لاغری بین که دراندیشهٔ نقشم نقّاش
اینقدر ماند که تصویر مرا پیر کشید.

ترسم در شأنم صادق آید به‌سبب طول زمان توقف من در شهر لندن و رنج و تعب بیماری کشیدن. آن عزیز گفت:

کلبهٔ احزان شود روزی گلستان غم‌مخور.

انشاءالله دراین زودی امور شما بروجه خاطرخواه فیصل‌پذیر گشته، عنقریب مملکت ایران نصیب شما گردد و جوانی از سَر خواهی گرفت.

پس مصور،ما را به کارخانه نقاشی که در و دیوارش به‌تصاویر وحش و طیر و حور و پری و پرده‌های بزرگ و کوچک صاحبان حسن مصور گردیده [برد]. اطراف آن خانه را به‌آئینه‌ها آئین بسته، صندلی های آبنوس جای‌برجا چیده. الحق عجب جای دلگشا و مکانی روح‌افزا بود. ما را به‌تعارف نشانیده، شیوهٔ مهربانی از حدّ برد و سیزده پسَر و دختر خود را، که هریک تا بنده اختری بودند دربرج حسن، درآن مجمع حاضِر کرد و هریک بطوری تواضع بجا آورد.

پس سرگوراوزلی گفت: کمپانی از شما پردهٔ تصویر شبیه ایلچی ایران را کماکان خواهش کرده است. مشارالیه گفت: ایلچی می‌باید روزی دو ساعت از اوّل روز تصدیع کشیده،در همین کارخانه ما را از فیض ادراک همصحبتی خود مستفیض گرداند تا شبیه ایشان کشیده شود. مرا از بس وضع اطاق او خوش آمده بود قبول کرده از مداخل صنعت او پرسیدم. گفت: پرده‌سازی من به‌تفاوت است، پرده‌های بزرگ و کوچک از پنجاه تومان تا پانصد تومان از دست من بیرون آید، و اهل این مملکت را شوق تصاویر بسیار است و شیوهٔ شبیه‌سازی پیشهٔ من. بعد از این صحبت ،پرده‌بوم کرده را حاضِر کرد و شبیه مرا در روز به‌حضور شاه رفتن و شبیه شاه را طرح نمود و طریقهٔ نامه پیش شاه بردن، و شاه لندن از دست من نامه گرفتن [را] به‌وضع خوشی نگاشت، که از چربدستی آن استاد پرفن حیران گشتم. و چنانکه خواهش «سِر ویلیام بیچه»[۱] بود روز دو ساعت به‌عزم تماشا به‌خانهٔ او رفته و او درکمال مهربانی، چهرهٔ من و شاه را به‌اتمام رسانید.

اتفاقاً درآن شب به‌خانهٔ «لرد اردن» برادر مستر پرسول وزیراعظم، موعود بودم

۱ــ در اصل: سرولیم بیچه

و زن صاحب موصوف، خواهر میسس پرسول [بود]. «لیدی اردن» دو برادر و دو خواهر را عروسی کرده‌اند. جمعی از لردان و امرا در هنگام صرف طعام [بودند]. [میزبان] دو دختر ماه‌منظر داشت که مجلس عیش را به‌شمع جمال خود روشن کردند. مطربان خوش‌آهنگ بزم سور را از آوای دف و تنبور به‌شور آورده مجلس را چنان گرم صحبت کردند که اسرافیل صور از کف افکند. اتفاقاً دختران مشارالیه از روی محبت دمی از نزد من کناره نمی‌جستند، و آن دختر ده‌ساله‌اش به‌خلاف آن دخترانی که‌ازهیولای من می‌رمیدند، انسی تمام گرفته می‌گفت: مرا هوای سیر ایران در سَر افتاده همراه شما به‌ایران می‌آیم. و چندان به‌من مهربان بود که پنداشتم از فرزندانست. و از آن کودک بعید نبود بلکه همه آن قبیله نسبت به‌من کمال محبت داشتند و پیوسته گرداندوه غربت از خاطر من میزدودند. تا آن شب به پایان رسید و روی به‌خانه خویش آوردیم.

صبح، روز قریبَ به‌ظهری «ژنرال قیس» آمده مرا با سرگوراوزلی به‌کارخانه[ای] که اسباب خرازی از قبیل مقراض و چاقو[1] و تیغ وغیره را درآنجا می‌ساختند [برد]. ادواتی تعبیه کرده بودند که از بخار آب و آتش مثل خمره درست کرده ودرهرگوشهٔ خمرهٔ مذکور پیچی به‌او نصب کرده بدون دست زدن، در گردش افتد، که بهیچ وجه دست به‌او نمی‌خورد. در این کارخانه خمرهٔ مذکور پنج چرخ را به‌چرخش[2] انداخته. از کیفیت آن پرسیدم که چند سال است که این اساس را فروچیده‌اند. سرگوراوزلی گفت: سی سال است که اختراع این صنعت شده و مواجبی از سرکار دولت به‌جهت مخترع آن مقرر گشته که نسلاً بعد نسل به‌اولاد او همان مواجب را می‌رسانند و همچنین هرصنعتگری که از نواختراع تازه[ای] کند نیز از سرکار پادشاه انگریز مدد معاشی برای وی معین شود و از این رهگذر است که هرروز ارباب صنعت فکری تازه کنند، بالمثل [اگر] کسی مقراض یا چاقویی[1] از نو اختراع کند که بهتر از افکار پیشینیان باشد بهرنرخی که خود معین نماید فروشد و مادامی که کسی بهتر از آن اختراعی نکند آن چاقو و مقراض بهمان بها ابتیاع شود، اکثر تا دو سال آن صنعت طول کشد.

۱ـ در اصل: چاقو

سرگوراوزلی به استاد صنعتگر بعضی اسباب فرمایش کرد که از برای من بسازد، شاید در صفحه ایران بکار آید. بعد از آن به‌اتفاق لرد روسناک[1] به‌خانهٔ میناکاری رفتیم؛ چون به‌خانهٔ او درآمدیم مشارالیه ما رابه‌خانه[ای‌بُرد] که اطراف آن به‌سبب نصب کردن پنجره‌های آئینه به مرتبه[ای] روشن بود که از صفای آن مکان چشم خیره شدی. چون قرار گرفتیم آن مرد استادکار چند قطعه از اسبابی که به جهت سرکار امراء ساخته بود آورده بدست ما داد، از جمله شبیه شاهزادهٔ ولیعهد را برروی صفحهٔ آلاتی از آلات زینت زنان، ساخته بود که به‌محض نظاره، تماشائیان را دل از دست رفت. من با یاران گفتم: شاهنشاه ایران طالب ارباب صنعت می‌باشد، به‌تخصیص اعتقاد تامی به‌صنعت میناکاری نقاشی دارد، اگر استاد میناکار با ما سفر ایران اختیار می‌نمود بسیار بجا و مناسب بود و شاه جم‌جاه از جمله ارباب صنعتی که مقرر فرموده میناکار است. مشارالیه گفت: این ولایت را خط آزادی به‌عنوان رقم شده و از گروه نقاش و میناکار بسیارند؛ نقاش زبردست همان شبیه‌ساز است که دیروز او را ملاقات کردی و میناکار خوب امروز منحصر به همین مرد حاضِر است، و مداخل ایشان از حد افزون [باشد]، کی راضی به‌مداخل قلیل ایران خواهد شد. بعد از این سخنان از آن خانه بیرون آمده، شب را به‌خانهٔ صاحب رفتیم.[2]

روز دیگر که (   )[3] بود، بعد از فرائض حق سبحانه و تعالی «سردیوید ونداس» که مردی متواضع، حق‌شناس و سپهسالار کل سپاه انگریز و صهبای او از نشئه[4] باده فرح‌انگیز لبریز است،بدیدن‌من آمده بعد از تعارفات متعارف در صحبت گشوده شد. مشارالیه گفت: چند روز قبل از این از برای زن شاه لندن قواعد آراستند و چون شما مطلع نگردیدید من بسیار متأثر شدم و دریغ خوردم که شما تشریف نداشتید، لهذا شما را اعلام کردم که در هنگام قواعد خود، شما را همراه برده طریقه تیپ‌آرائی را به‌نظر شما رسانم و کتاب تعلیم جنگ پیاده و سوار را نویسم و از برای نواب

۱ ــ از این شخص تابحال چندین نوع نام برده از جمله: لارد روستاک، لاردوستاک، لارد روسناک وغیر که چون شخصیت مهمی نبوده ما نتوانستیم نام اصلی ایشان را ذکر نمائیم.

۲ ــ چند سطر که مربوط به‌بزم‌های آنچنانی شبانه بود حذف شد.

۳ ــ از متن اصلی جا افتاده.

٤ ــ در اصل : نشاء

مستطاب ولیعهد فرستم، که شنیده‌ام آن یگانه گوهر درج شرف را شور این معامله درسَر مهر افسَر است. من گفتم: الحال آن ولیعهد بی‌محال در فنون لشگرکشی و دشمن‌کشی اسفندیار روزگار است، اما کتاب فرستادن شما باعث ازدیاد وداد می‌گردد. پس مشارالیه برخاسته به‌منزل خود رفت. بعد از رفتن آن صف‌شکن، سرگوراوزلی وارد مجلس شده بعد از دلجوئی بسیار و محبت بی‌شمار، صحبت‌های «سردیو ید ونداس» را شنیده گفت: مشارالیه[1] اکنون مستعفی شده و از جنگ کناره‌جو گشته، والاّ در کار سپه‌سالاری مهارت تام دارد و کتاب حرب در بغل اوست و شیوهٔ سپهسالاری پیشهٔ او.

دراین وقت سرگوراوزلی وارد شده[2] از سخنان سپهسالار واقف شده گفت: مشارالیه در فن لشگرکشی بی‌نظیر است و دیگر سران و سرداران کارخانه‌جات سلطان انگریز را از این‌رو قیاس باید کرد. مجموع مداخل سرکار شاهی صرف دستگاه پادشاه می‌شود و خزانه را اعتباری نیست و معموری مملکت و آبادی رعیت را سلاطین با داد و دین خزاین خود دانسته‌اند و جمع کردن نقودی را که حبس شود صرفه نشمرده، بلکه موجب خرابی رعیت و مملکت دانسته‌اند چنانچه شاه ذیجاه انگریز چهارصد کرور که کروری صدهزار تومان بوده باشد به‌رعایای انگلستان[3] و اروپا[4] وغیرهم مدیون و منفعت مبلغ مذکور را هرساله به‌ارباب طلب رساند و بعضی از اوقات اتفاق افتد که تنخواهی به‌جهت سرکار دولت بهم رسد، امر به‌کارکنان دولت شود که آن تنخواه را به‌ارباب طلب رسانیده قبض باز یافت نمائید؛ ایشان تنخواه را نگیرند و از نفع تنخواه خود چیزی وضع کنند. اکنون چند سال است که به‌سبب لشگرکشی و دشمن کشی سالی پانزده کرور اضافه بر مداخل قرض نموده صرف سپاه و جهازات جنگی و تعمیرات کارخانه‌جات آتشخانه وغیره نمایند[5] و در ظرف سال صد تومانی را پنج تومان‌نفع رساند و نیست این آئین مگر ازعدالت، که از

۱ ــ یک کلمه (چون) به خاطر صحیح‌تر‌شدن جمله حذف شد.
۲ ــ احتمالاً درموردنام این‌شخص اشتباه کرده چون در چند سطر قبل گفت: سرگوراوزلی وارد شده

۳ ــ در اصل : انگلتره
٤ ــ در اصل : یوروپ
۵ ــ در اصل : نماید

بس پادشاه را معتبر می‌دانند، تجار و سایر،زر خود را از تجارت بازداشته به‌سرکار دولت قرض دهند و خود به‌فراغت گذرانند. و دو قسم حجت در سرکار نوشته می‌شود حجت اول آنکه اسم خود را در دفتر ثبت، و مبلغ رقم شده را حجتی گیرد و چون ششماه[1] منقضی شود آمده از کارکنان دولت منفعت خود را گرفته از پی کار خود رود و بعد از ششماه دیگر تتمهٔ سود خود را گرفته صرف نماید و هرگاه مستغنی از اخذ سود باشد، اضافه بر تنخواه خود نماید. و عجب‌تر اینکه از اروپا دیگر [کشورها] مانند: فرانسه و پرتقال وغیره با آنکه دشمن می‌باشند زر خود را به معرفت «کمپانی بانک»[2] که صراف‌خانه باشد داده، او به کارکنان دولت دهد و سود گیرد و آن کاغذ در بعضی اوقاتی که جنگ عظیم روی دهد، ده نیم کسر می‌کنند به‌جهت اینکه مردم از بیم، کاغذ خود را از سی هزار تومان پانصد تومان وضع کرده می‌فروشند و زر نقد می‌گیرند و دو روز فاصله که آرام یافته شود به‌قدری که کاغذ مذکور نقصان کرد نفع بخشد و همواره زیاد شود چنانچه جمعی کثیر که چندان مایه ندارند به‌جهت معامله آن کاغذ را بهتر از زر موجود و املاک دانند.

می‌گویند وزراء در باب وجه کلّی قرض، فکر بسیاری کرده و به سبب ادا نمودن آن تأمل بیشماری بجا آورد[ند]. فکر هیچیک بجائی نرسید مگر یک وزیری از وزراء که در پارلمان[3] از راه اندیشه و تدبیر قرار داد که سه کرور زر نقد از مال و جهات دیوانی برداشته در جائی ضبط کنند و در هنگامیکه کاغذ کمپانی بانک تنزل کند، از نوت مذکور به جهت سرکار دیوان از آن زر مضبوط بخرند، رفته رفته [قرض] کم می‌شود. اگرچه هیچکس از صاحبان زر به این معنی راضی نیست، به اعتبار و صودی که می‌گیرد به علت آنکه زری را که می‌گیرد باید در خانه برده حراست از دزد کند تا آنوقت [که] پاره کاغذی را در گوشه[ای] پنهان داشت و همیشه نفع آن را گرفته خرج معاش خود می‌نمود و به هیچوجه تشویش نداشت. خلاصهٔ مطلب آنکه سلاطین انگریز اساس اعتبار به جهت مدار روزگار فرزندان ولیعهد خود فروچیده و قوایم آن را به تدبیرات وزراء عظام و کوئلیان و وکلاء محکم نموده‌اند و رعیت را به مصداق:

۱ــ در اصل : (وچون ششماه) دو بار تکرار شده

۲ــ در اصل : کونانی بنک

رعیت چو بیخ اند و سلطان درخت درخت ای پسَر باشد از بیخ سخت
مکن تا توانی دل خویش ریش که گر می‌کُنی میکنی بیخ خویش

خزانهٔ مملکت شمرده.

آن روز نیز به این مقوله به شام رسید. روز دیگر که ( )[1] بود سرگوراوزلی به کلبهٔ این غریب آمده، مذکور نمود که وزیر متعهد شد که چهار پنج روز دیگر امر شما صورت انجام پذیرد و مرخصی از این شهر حاصل شود. من از این سخن متغییر شده، زمانی بخود پیچیدم و بعد از آن بنوشتن رقعه[ای] به‌وزیر مصلحت دیدم. سرگوراوزلی رأی مرا پسندید. رقعه[ای] به این مضمون نوشتم که مشهود رأی ملک‌آرای وزیر نیکوتدبیر می دارد که نظر به مضمون و ماعلی الرسول الاالبلاغ، دیری است که نامهٔ اعلیحضرت شاهنشاه ایران را به‌نظر کیمیا اثر شاه ذیجاه انگلستان رسانیده، زحمت بسیاری به یاران و دوستان شهرلندن، خصوص آن وزیر عدیم النظیر و مخصوصاً ایشان و سرگوراوزلی و خویشانش داده بیش از این صبر نمیتوانم کرد به‌علت آنکه از سطوت سلطان ایران خوف و هراس دارم:

درانتظار مکش بیش ازین فکاری را بخود قرار مده قتل بی قراری را

چون نامه اختتام پذیرفت، نامه را به سرگوراوزلی سپرده به اتفاق یکدیگر سوارگاری شده بعضی سفارشات زبانی در حین سواری به مشارالیه نمودم. چون به حوالی دفترخانه رسیدم سرگوراوزلی روانه شده من به‌خانه مراجعت کردم. در این وقت مستر موریه به‌عیادت من آمده از راه دلجویی گفت: شما هنوز از معالجه فارغ نگردیده‌اید و رفع بیماری نشده است،چند روزی توقف کن تا مزاج به‌سرحد اعتدال آیدو قوت مشقت سفر را متحمل توانی شد، آنگاه در زود رفتن تعجیل نمای. در جواب او گفتم: همه رسوم انگریز دلپذیر است مگر آنکه در امر سفیر تأخیر جایز دارند و گویا باعث دیرمرخص نمودن ایلچیان، مملکت «پنه‌پاتی» شده است و دراین صورت تأمل جایز نیست و این معنی بدیهی است که حرص «پنه‌پاتی» از حد گذشته، چشم به‌تسخیر همهٔ مملکت سفید دارد تا خدا را چه خواهد؟

مخفی نماناد که یکی از تاجران «دربند» که از آشنایان منزل «مانیسَر» من محال قراعثمان بود به من نقل کرد که چون من به زبان روس مربوطم، دو سال

۱ ــ از متن اصلی یک کلمه جا افتاده است.

[پیش] از این، که «پنه‌پاتی»[1] و شاه روس، روزی که با هم خلت گزیدند و قرار امر خود را با یکدیگر دادند:

پی مصلحت مجلس آراستند　　نشستند و گفتند و برخاستند

چنین معلوم شد [که] ربع مسکون را با هم قسمت کرده بودند، دراین فکر و تدبیر اهل انگریز چه فایده[ای] بخشد، به‌جز زود رفتن من به‌ایران و سعی در دفع دشمنان نمودن. قضا را دراین سخن بودم که سرگوراوزلی از خانهٔ وزیر دلگیر وارد شد و مذکور ساخت که وزیر از مضامین تو رنجید و گفت: کار به‌عجله خصوص درامر سلطنت ساخته نشود:

مزن بی تأمل به گفتار دم　　نکو گو اگر دیرگوئی چه غم

من بعضی سخنان مقوی قول شما با وزیر گفتم که رنجش خاطر او بیشتر گشت و من نیز از ایشان مکدر شده باز آمدم. من قدری شکایت از ناسازگاری روزگار غدار نموده هرچند زبان اعتذار از این معنی قاصِر و لال بود لکن به‌مضمون صدق مشحون:

نبود دوست که ازدوست برآید بخروش　　نبود یار که از یار برآرد زنهار

عذرخواه زحمت‌های آن یار وفادار گردیده به‌مشارالیه گفتم: رقعه‌جاتی که سرهارفورد جونز به‌صدر اعظم و وزراء معظم نوشته ایشان نیز رقیمه‌جات به‌مومی الیه نوشته‌اند. من در این مدت مدید چند رقعه به‌وزراء نوشته به‌جواب هیچیک خرسند نگردیده‌ام:

بر پارهٔ کاغذی دو سه خط می‌توان نوشت
دشنام و هرچه هست غرض یادگار تست

واکثر زحمت رقعه‌جات را شما کشیده‌اید:

ننوشت کلامی و سلامی نفرستاد

سرگوراوزلی گفت: ایشان سعی در انجاح مطلب می‌نمودند که شاید جواب رقعه‌جات به‌تفصیل دادن امر منتهی شود، تعلل جواب از آن رهگذر بود و این معنی معلوم شما شده است که جمیع امور این شهر بی‌مشاورت کوئل فیصل نیابد، لهذا تأمل کردن شما ضرور است. بعد از این نصایح روی به‌منزل خود آورده ما نیز شب را

۱ ــ ناپلئون بناپارت

در آن فکر به روز رساندیم.

روزجمعه سرگور اوزلی با دلی شاد و خرم از در درآمده، بعد از تعارفات گفت: کارت به کام است الحمدلله، بدانکه وزیراعظم رقیمه‌جاتی چند به اهل کوئل در فیصل دادن امر شما نوشت که امروز همگی در یکجا جمع شده و از روی فکر صائب، قرار و مدار دوستی این دو دولت عظمی را گذارند، کار ایلچی گری صورت پذیر شود؛ اکنون خاطر از غم آزاد دار و بنای رفتن به ضیافت «سرسن اسمت» که از جملهٔ محبان است بگذار که جمعی از لردان و صاحبان را به طفیل وجود شما احضار کرده و خوان دعوت فرو چیده و قطع نظر از دوستی، مشارالیه جوان کاردان رشیدی است؛ چنانکه «پنه‌پاتی» در یکی از قلعجات مصر طرح جنگ ریخت و چندان که کوشش نمود از پیش نبرد و به‌قدر پنجهزار نفر از فرانسه کشته گشتند و سرمن اسمت او را از مصر بیرون کرد، اینک مرتبه آدمیرالی دارد یعنی سردار کشتی [است] که چند کشتی محکوم به حکم او پند و پنج شش جنگ سرشار کرده، از جمله یکبار نیز برای شاه سوئد[1] کوشش نموده است، به‌امداد انگریز فتح باب به‌روس شد، شاه پرتقال را این از پرتقال به‌ینگ‌دنیا برده، از خواندگار روم و شاه سوئد[1] و شاه پرتقال علامت و نشانهٔ بهادری دارد، و دوستی مشارالیه بکار آید و رفتن شما به‌خانهٔ او لازم است. من گفتم: بسم‌الله.

پس با سرگوراوزلی و صاحب میهماندار و مستر موریه به گاری سوار شده به‌میعادگاه رفتیم. اتفاقاً صاحب موصوف تازه عروسی کرده، زوجهٔ او در کمال حسن و جمال بود، استقبال میهمان کرده شرایط میهمان نوازی را بجای آورد. عجب‌تر اینکه دختران حور پیکر و زنان ماه‌منظر آنقدر درآن مجمع جمع آمده بودند که روشنی شمع و چراغ از شعشعهٔ روی ایشان تاریکی می‌نمود. «میسس پرسول» زن وزیر نیز درآن محفل نشسته و ابواب محبت و مهربانی برروی من و یاران گشود، بعد از زمانی به‌سبب تنگی آن مکان عذر خواسته به‌خانه خود رفت و دختران آفتاب طلعت همچون بزمی آراستند که از گرمی مجلس سردی دی مرتفع گشت.[2]

شنبه بیست ونهم خورشید فلک از پس پرده نیلوفری رخ نمود و سحاب

۱ ــ در اصل: سویت
۲ ــ چند سطر حذف شد

گردون طناب، روی آفتاب را از حجاب پوشید و قطره‌قطره بارید. من بعد از فریضهٔ خالق اکبر از بیم سطوت شاهنشاه دادگستر سَر به جیب تفکر فرو برده چشم در راه خبر وزیراعظم بودم. دراین‌حال یار غم پرداز، سرگور اوزلی از در درآمد. بعد از گفت و شنید بسیار که چرا امروز خبری از دفترخانه بما نرسید، مشارالیه گفت: چون امشب وزیراعظم با سایر وزراء و امرا و سران کمپانی و سرداران سپاه در مجمع ضیافت شاهزاده آزاده ولیعهدوعده دارند[و] باید هریک باسازو پیرایه[ای] که سزاوار آن مجلس باشد حاضِر شوند؛ لهذا امروز از دفترخانه به‌ما خبر نخواهد رسید و آن ضیافت به‌طاق ابروی شما مهیا شده، باید تغییر لباس بدهید تا به‌اتفاق برویم. اتفاقاً روز به‌آخر رسیده بود، باهم سوارگاری شده چون به خانهٔ مذکور درآمدیم، آن شاهزاده نامدار همچون اساسی چیده بود که چشم روزگار کم‌دیده و گوش گردون نشنیده [بود]. غلامان ماه‌سیما از هرطرف با لباس‌های زیبا صف‌ها به‌نظم بسته و دختران خورشید روی مجعّد موی به‌قرینهٔ ایشان بهم پیوسته. هزار شمع کافوری در چهل چراغهای طلا و نقره و بلور نوربخش تالارها و ایوان‌ها و غرفه‌هایی، که قبل از این وضع عمارات رقم خامهٔ اخلاص شیم گردید گشته. صاحبان سابق‌الذکر جابرجا بر صندلی‌های زرنگار باهم یار نشسته و انواع نعمت‌ها درآن میز مهیا بود. شاهزاده از روی مهربانی مرا به‌جانب دست راست خود جای داده شرط محبت بجای آورده گفت: اگرچه هوای لندن در فصل زمستان چندان حسنی ندارد، خصوص از برای شما که در خاک پاک شیراز نشو و نما یافته‌اید چنانچه شیخ سعدی گوید:

چو پاکان شیراز خاکی نهاد　　ندیدم که رحمت برآن خاک باد

لکن هر مکانی را حسنی جداست، چنانکه در این فصل خداوند جهان میوه‌های تابستان و گلهای بهاری و بتان نار..[1] بما عطا فرموده و آبخورش شما را به‌این سرزمین آورده، غم از دل بیرون کن و به‌مضمون:

پیوند عمر بسته به‌موئیست هوشدار

غمخوار خویش باش غم روزگار چیست؟

گفتم: شهریارا از بیم سطوات پادشاه جم‌جاه ایران:

۱ــ یک کلمه بخاطر رعایت عفت فرهنگی حذف شد.

اگـر بـبـاغ روم لالـه داغ دل شـودم
وگـر بـه گـل نـگـرم گل به‌چشم آید خار

هیچ روز بلکه هیچ دقیقه[ای] نیست که از فکر مَذمّت متوجه به‌خود، از غم فارغ باشم. شاهزاده ِآزاده دلجوئی بسیاری از من نموده سفارشات بلیغ به‌وزراء و کوئلیان و گروه کمپانی نمود. قضا را طبخ طعامی در سرکار او شده بود که درآن مدت در هیچ مجمع نشده بود. گفتم عجب طبخی صحیح در این میز می بینم. شاهزاده مرا تحسین کرده گفت: آری این چنین است؛ این طباخ از جماعت فرانسه است و در طبخ سلیقه‌اش مستقیم و طباخان انگریز هیچیک قابل شاگردی او نیستند و گو ید [که] در سرکار شاهزاده فرانسه طبـاخ باشی بوده و به‌جهتی از وی رنجیده، خود را بخدمت سرکار مـا رسانیده. من گفتم: الحمدالله که حق به مرکز حقیقی خود قرار گرفت. بعد از آن، سخن به معاشرت نمودن با نسوان کشید.[1] بعد از آن امر به‌ساقیان سیم اندام فرمود تا آنکه:

پـیاله مرغ دست‌آموز او شد.

و پیالهٔ اول را بنام همیون سلطان ایران نوش [کردند] و یاران مجلس نیز به‌همین نسبت دو پیاله باده ارغوانی نوشیدند. چون سرخوش گشتند، شاهزاده را سیر اُپرا در سَر افتاده، قد برافراشت. یاران همگی برخاسته[2] به گاری‌های زرنگار سوار و به اُپرا رفته در تالارنشیمن شاهزادگان قرار گرفتیم. بازیگـر بعضی لعب‌هائی را که در مجلس اول نمود، مکرر کرده هیچیک از صاحبان را شوق دیدن آن لعب، پسند طبع نیفتاده هر یک به‌خانهٔ خود رفته. من نیز با یاران خود عود نمودیم و آن شب را بسَر بردیم. **روز جمعه و یکشنبه[3] ۲۹ / ذی‌حجه**، نیراعظم از پرچم نیلوفری سَر برآورد و تا قریب به‌ظهر، آن شهر را به‌نور خود منور کرد. چون روز جمعهٔ اهل انگریز بود، مردمان فوج‌فوج و دسته‌دسته روی به‌صوامع و کلیسا می رفتند و تسبیح خوانان به‌آواز مسیحی مشغول ذکر بودند، همچنانکه صدای همهمهٔ ایشان بگوش کل شهر می رسید مرا حیرت دست داده‌چنان بیخود[شدم]، که‌چون به‌هوش آمدم شمع مجلس افروخته بود.

۱ ــ چند سطر حذف شد
۲ ــ در اصل: برخواسته
۳ ــ منظور از جمعه شاید یکشنبه باشد، که روز تعطیل مسیحیان است.

اتفاقاً سفیر اسلامبول با جمعی از دوستان در خانهٔ من موعود بودند. از جا برخاسته، فرایض حق بجا آوردم و دراین وقت ایلچی رومی وارد شده، یاران موافق جملگی جمع آمدند. سفیر مذکور درآن شب بسیار دلگیر بود. سبب پرسیدم. گفت: ترجمانی از اهل فرانسه داشتم که یار و جلیس من بود، امروز رخت از دنیا بر بست و به اهل آخرت پیوست. نظر به انس و مصاحبت هفت سال سفارت، مفارقت او به من تأثیر کرده. گفتم: مدت سفارت تو چرا طویل واقع شده؟ و چگونه خواهشی است که فیصل نگردد. گفت: به‌سبب اهمال ورزیدن وزرای خواندگار که بهیچوجه مرا احضار نمی کنند و نام مرا از صفحه خاطر محو نموده‌اند و اگر مطلب ناروا، روم کشته خواهم شد. دلم به‌حال مشارالیه سوخته به‌فکر خود افتادم و از خداوند عالم نجات خود را درخواست نمودم.

چون شب سلخ به‌صبح غرّه دوشنبه محرم رسید به‌یاد ایران و تعزیه‌داری سید جوانان بهشت افتاده بسیار گریستم. دراین وقت سرگوراوزلی آمده مرا به خانهٔ «سرو یلیام بیچه»[1] مصور برده، قدری به تصویرات آن مانی فطرت شاپورنژاد مشغول گشتم. بعد از مراجعت «لرد هارکوث» میرآخور زن شاه انگریز به اتفاق لرد روسناک صاحب، آمده مرا غمناک دیده از راه دلجوئی سخنانی چند به میان آورد که اندک مرا به‌حال آورد. با حضرات مشارالیهم به کارخانه بلورسازی و آئینه‌سازی رفتیم. سنگ‌هایی که از انواع ترکیبات می ساختند دیده شد و اجزائی که بعد از گداختن سنگها به کوره می ریختند و صفای بلور از آن جوهر بهم می رسید ملاحظه شد. از صنایع بلور و آئینه پرسیدم که از این آئینها آیا کارخانه بهتر می باشد. آن مرد از روی انصاف گفت: هرچند ارباب صنایع انگریز درهر فنی از فنون ماهر، ودر هیچ فرنگی مانند ایشان صنعتگری هنوز از کتم‌عدم، قدم به‌عرصهٔ وجود ننهاده لکن فرانسه آئینه را بهتر از ما می سازد، تفاوت از مصالح آن باشد. لذت از انصاف آن استاد بردم و فرمایش غلیانی کردم. دو غلیان کرنائی و دستی از برای من ساخت. از آنجا به کارخانه بلورتراشی رفته سیر کردیم و مظنّهٔ هر جنسی را حاصل و معلومم شد که اجناس فرنگ (انگلیسی)[2] قربش بیشتر از سایر ممالک است از بس مردم

۱ ـ این نام را به چند نوع ذکر نموده از جمله: سرولیم بیکه، سرو یلیم بیچه و سرولیم پچی که ما نام فوق را که به نظر صحیحتر می آید آوردیم.

۲ ـ در اصل: فرنگ آنگلتره.

قدردانی اند:

مرد صاحب قدر قدر مرد می داند که چیست
قدر صاحب قدر، صاحب قدر می داند که چیست

القصّه به کارخانه تفنگ و طپانچه سازی رفته سیر کرد[م]. تعریف آن موقوف به انداختن تفنگ و طپانچه ایشان است، تا حسن عمل ایشان بر هرکس ظاهر شود که مرتبه فکر و فسحت خیال ایشان تا چه پایه است. کارگر انگریز در هیچ «یوروپ»[۱] نیست و به‌غیر از زری بافتن، دیگر هیچ صنعتی از دست اهل لندن بیرون نرفته، مگر اینکه پارچه زری از هیچ [جای] یوروپ[۱] به حکم سلطانی نیاورند و بسیار کم استعمال می‌شود. شال کشمیر را دو ثلث از قیمت ،گمرک گیرند از پوشاک وضیع و شریف. سفید پارچه‌های[۲] هندو در لندن نیز بافند که کمال امتیاز دارد. ماهوت انگریز محتاج به‌وصف نیست لکن عیب آن این است که در ایران مناسب‌تر از لندن می‌توان خرید. گویند پشم ماهوت اسپانیا بسیار بهتر از انگریز است. چیت را در انگلیس خوب می سازند و همچنین چرم و آهن، مثلاً چاقو[۳] را گاه هست [که به] سه چهار کنیز می فروشند که با بهاء یک تومان ایران برابر است و گاه هست [که] زیادتر از یک تومان است و گاه هست [به بهاء] پنج کنیز می فروشند. به‌وزن طلا هر کالائی درآنجا گران است، یک جفت چکمه چرم، سه کنیز؛ یک جفت کفش یک کنیز؛ سایر اجناس به‌شرح ایضاً. خلاصه آشامیدن آب به بیع و شری است. اقل اخراجات کاسبانه مبلغ ده هزار تومان است، در عرض سال. اخراجات دوک و لرد، صد هزار و سی [یا] بیست هزار تومان خرج ایشان است. اهل انگلستان بسیار صاحب ثروتمند لکن یک دینار به اسراف[۴] خرج ننمایند و ابواب بخشش از شش جهت مسدود است. شیوهٔ تجار شعار ایشان است لکن در ضیافت نهایت جد و جهد به‌عمل آورند، تا بهم‌چشمی امثال، بهتر از دیگران به‌نظرها جلوه کنند و دولت دنیا را به‌همین جمع کنند. غریب دوست، و میهمان‌نوازی پیشهٔ اهل انگریز است گویا به‌همین جهت جناب احدیت آن مملکت را از شَر اشرار ایمن

۱ــ اروپا
۲ــ در اصل: پارچها
۳ــ در اصل: چاغو
٤ــ در اصل: اصراف

داشته و حراست فرموده.

القصه آن شب بعد از خوردن طعام، «صدقی افندی» ایلچی روم، هوس سیر اُپرا کرده به اتفاق سرگور اوزلی و مشارالیه سوار گاری شده در اُپرا منزل گرفتیم. از هر طرف وضیع و شریف انگریز هر یک بجای خود قرار گرفتند. قضا را بازیگران اُپرا جنگ روسی با سرعسکر روم و فروختن ایشان ولایت را به‌روسیان و پول گرفتن و رقصیدن خواندگار با زن و به‌لباس زن و مرد رومیان ملبس شدن بازیگران، درآن مجمع به‌تقلید برآورده بودند. چنانچه سفیر مذکور از آن نوع بازی درآن مدّت سفارت ندیده بود و بسیار تعجب کرده گفت: هذا من برکة البرامکه، هرگاه شما باعث نبودید مرا چون مکانی در این خانه اُپرا نبود، هنوز از این بازی‌ها را بهیچوجه ندیده بودم. گفتم: شبهای زمستان در هر مملکت طولانی است به‌تخصیص در شهر لندن، بعد از این هر شب شما را به‌بزم اُپرا آورده فرمایش بازی‌های عجیبه و غریبه از برای شما می کنیم. چون شب به‌نهایت رسیده بود همگی عود به‌مجلس خود نمودیم. روز دیگر که چهارشنبه بود، شخصی از لرد روسناک دوست حقیقی مخلص گله کرده که ایلچی ایران مذمّت زنان انگریز نموده. مشارالیه کیفیت را به سرگور اوزلی گفته و سرگور اوزلی در جواب لرد روسناک گفته است که این سخن ازفلانی نتراو یده، مردم اوباش از این مقوله سخنان گویند، ما به‌غیر از عفت و پاکی دامن از ایلچی ایران ندیدیم و به غیر از خوبی و مدح زنان لندن از او نشنیدیم و دلیلی بهتر از این نمی‌باشد که تا کسی معاشرت و مباشرت با نسوان نکند عیب و هنر ایشان را نمی‌داند، ما بجز کناره‌جوئی از زنان و دختران لندن از او ندیدیم. چون این سخنان به‌من رسید گفتم: سبحان‌الله، این چه بی انصافی است که کسی که از خوان محبت دوستان نمک بخورد و نمکدان شکند؟

در مذهب رندان جهان سنگ به از اوست.

حق تعالی شأنه علیم و خبیر است که مکررمن، آرزو از خدا کرده‌ام که کاش نسوان ایران را به‌عفت و عصمت زنان انگریز بهره‌ور گرداند[1]، چنانچه آن زنان آزاد و مختارند و کسی را برایشان تسلطی نیست؛ بجز شوهران خود پندارند مردی در

۱ـــ اگر خواهران گرامی حس می کنند اهانتی از قلم ایلچی ایران نسبت به ایشان شده بدانند که، از خودباخته و خودفروخته‌ای مثل او این سخنان بعید نیست.

جهان خلق نشده و اینکه بی‌حجاب روی آفتاب مثال را به‌دوستان صدیق شوهران خود نمایند از فرط محبتی است که با شوهران خود دارند، که میهمان عزیز او را گرامی دارند و هرگاه کناره جویند مصداق:

غرور حسن اجازت مگر نداد ای گل　　که پرسشی نکنی عندلیب شیدا را

در شأن ایشان صادق گردد، و غرور ایشان در جلوه‌گری حسن است چنانچه زشت صورتان کناره جویند و روهای خود را به‌دقت پوشند و نیک و بد درهر مملکتی هست، آدمی باید کسب صفات الله سیّما ستاری را نماید:

به هر نیک و بدی بینی مزن دم　　که هم ابلیس می باید هم آدم

پس با یار غمخوار وفادار خود، سرگوراوزلی گفتم: بعد از این به مضمون اینکه:

حال مصلحت وقت دراین می بینم　　که کشم رخت به میخانه وخوش بنشینم

از کنج خانهٔ خود قدم به‌ضیافت کسی نگذارم و در مصاحبت برروی جهّال بندم که مبادا در این مملکت دوستی از من برنجد:

سوز[1] دل یعقوب ستمدیده زمن پرس　　کاحوال دل سوخته را سوخته داند

هر که خداوند عیالی است قدر صاحب عیال داند، جاهلانی که از این مقوله سخنان در بارهٔ غریبان دور از وطن گویند از معنی این:

ریاضت من شب تا سحر نشسته چه دانند. شما هم البته عزت مرا بر خواری من نپسندی چنانچه همیشه غمخوار و یار من بوده اید.

مشارالیه گفت: تو خاطر جمع دار که مردم لندن صاحبان فراست و کیاست، و در علم قیافه [شناسی] نیز کمال مهارت دارند و نیک را از بد خوب می شناسند و این مثل مبتذل است، که دریا را دهان سگ مردار نکند. این بگفت و به‌جانب خانهٔ خود روان شد. آن شب، در آن فکر بیهوده بودم و بیاد یاران وطن ابیات مناسب می سرودم:

ای صبا ای مایهٔ آرام من　　کام بخش خاطر ناکام من
ای صبا ای چارهٔ بیچارگان　　رهنما و رهبر آوارگان
هرکجا دیدی دل ازکف داده[ای]　　در ره جانان ز پا افتاده[ای]

۱ــ در اصل: سوزد دل یعقوب...

در زمان کردی بجانانش گذر　وز دلش دادی بدلدارش خبر
ای‌صبا من هم دل ازکف داده‌ام　در ره جانان ز پا افتاده‌ام
از بر من تا به‌آن جان جهان　اینقدر راهست کزتن تابجان
گرز تن پرسد بگو در تاب و تب　ور ز جان پرسد بگو دارد به لب
گر بپرسد آن عزیز ماه رو　از شب و روز و مه و سالم بگو
ماه‌وسال او به‌او فیروز نیست　هست شب او را ولیکن روز نیست
با تو بودم شب شب من روز بود　روز همچون طالعم فیروز بود

القصه در خواندن این ابیات شب بپایان رسید و آفتاب روز پنجشنبه دمید. پس از جای برخاسته، بعد از فراغ دوگانه فریضهٔ خداوند یگانه از خانه برآمدم تا به‌گاری سوار شده به‌خانهٔ دوست معنوی و یار غمخوار، صاحب میهماندار سرگوراوزلی رفته عذر صحبت‌های پریشان روز گذشته را خواهم. گاری مهیا نبود، غیظ با گاری‌بان نمود[ه] لغز[1] گفتم. بیچاره به‌گوشه[ای] خزیده. مستر موریه از این معنی مطلع شد که گویا مشارالیه به‌ضرورت سوار گاری شده بود، و رنجیده خاطر به مشارالیه شکایت برده که: چنین معلوم می‌شود که ایلچی از بودن من دراین خانه نارضامند است؛ و صورت این گمان را با سرگوراوزلی بیان کرد. مشارالیه گفت: که این خیالات موهومی است و نظر به‌انس و محبتی که ایلچی ایران با شما دارد، باعث بربودن تو در این خانه ایشان بودند و رنجش او از گماشتگان گاری است و شما در نزد مشارالیه عزیز و گرامی [هستید] چون این خبر به‌من رسید، مستر موریه را طلب نموده گفتم: عجب از فهم و ادراک تو که در مدّت مسافرت مرا بجا نیاورده[ای]:

خوش بود گر محک تجربه آید به‌میان
تا سیه روی شود هر که در و غش باشد

سفر دریا و خشکی بهترین امتحانی بود. مشارالیه تصدیق نموده از گفته‌ها[2] پشیمان شد. **روز جمعه** چون آفتاب خاوری از پس پردهٔ نیلوفری رخ نمود و صحرای لندن به‌نور آن روشن گشت، سرگوراوزلی وارد مجلس شده بعد از گفت و شنید

۱ــ در اصل: لخظ
۲ــ در اصل: گفتها

متعارف، مذکور نمود که رأی وزراء و کوئلیان با هم متفق گردید که کیفیت مشاورت خود را درخصوص استخلاص شما و رفتن به ایران، وزیراعظم در وقتی مناسب به‌عرض شاه رساند و امر شما به‌وضعی خوش و طریقی دلکش مقضی المرام گردد. من در جواب مشارالیه گفتم:

نرسد کار عالمی به نظام   گر نه پای تو درمیان باشد

باید شما لطف خود را در این باب بهیچوجه دریغ ندارید، چنانکه همیشه به‌زحمت من گرفتارید. مشارالیه گفت: من به‌خصوص تعجیل شما در رفتن به‌سمت ایران حرف بسیار زدم، وزیر اعظم گفت من در این کار اقدام می‌نمایم به‌شرط اینکه سفارت ایران را تو قبول کنی و این مهم عظیم را متحمل شوی لهذا من نظر به‌مضمون آنکه:

مزن بی تأمل بگفتار دَم   نکوگو اگر دیرگوئی چه‌غم

باید چند روزی در این کار فکر کنم و اطراف کار را ملاحظه نمایم، بعد از آنکه عقل کار مرا پسندید اقدام نمایم و ایلچی گری ایران را متعهد شوم. من از این سخن خوشنود شده گفتم: الحمدلله که طالع میمون به نیک‌بختی مانند شما، مرا رهنمون آمد:

دست ازطلب ندارم تا کام من برآید

یا جان رسد بجانان یا جان زتن برآید

وآفرین بررأی وزیرنیکوتدبیر گفتم که چنین مدیری را درامراستحکام قوام دولت و دوام سلطنت تعیین فرموده است. وآن روزمنتهی به‌شام شد. چون شب را به‌خانهٔ «لرد روسناک» وعدهٔ طعام داشتیم با یاران سوار گاری شده، به‌خانهٔ ایشان رفتیم و بعد از صرف میز، ساقیان بزم، یاران را سرگرم صهبای عشرت گردانیدند، اتفاقاً «لیدی[1] ارون» و «میسس پرسول» و جمعی از دختران سیم‌اندام [و] دختر بزرگ «لیدی ارون» و «میسس پرسول» شمع آن مجمع بودند .دخترسیّم «میسس پرسول» که نام او «میس فنی» و گل‌اندام خوش‌خرام و مقبول طبع خاص و عام بود، اساس دلربائی فروچید و درمیان دوستان صحبت، مرا گزید و چندان به‌من مهربانی نمود که مادران و خواهران نسبت به‌فرزندان و برادران بعد از مفارقت بسیار به‌عمل آورند؛ و از دیدار

۱ ــ در اهل لدی ارون، از این شخص به نام لیدی اردن و لیدی آردن نیز نام برده.

یکدیگر شاد گردند. من به‌یاران از راه تعجّب گفتم: که از زمان دوستی و نمک خوارگی صاحب میزبان، عهدی گذشته است و به‌هیچ وقتی از اوقات این دختر این قدر جوششی که امشب نسبت به‌حال من به‌عمل می‌آورد نمی نمود، چون گرد کلفتی به‌آئینهٔ ضمیرش ننشسته، از مهاجرت من شما را آگاه می گرداند. و این شعر را مناسب حال خواندم:

تنها وقت سفر از منزل جانان نزدیک
چه گشاید دگر از وصل به هجران نزدیک
من به نزدیک خراب دل خود کردم جا
خانه می ساخت زلیخا چه به‌زندان نزدیک

یاران از ابیات من متأثر شده گفتند بد المی است، فراق دوستان، خداوند جهان حفظ نماید. دختر «لرد کیث»، «میس مرسر» نیز درآن مجلس بود و از کمالات، او مصوّری است که ارژنگ مانی را اختراع از نو کند؛ و دست استادان فرنگ را به‌موی قلم بندد. و غریب‌تر آنکه به‌مجرّد یک نظر شبیه مرا کشیده، از او خواهش کردم که آن پرده شیشه را به‌جهت من فرستد، تا از کمالات او محظوظ گردیم. در این هنگام شخصی از امراء نمسه[1] وارد[شده] وچندجلد کتاب از تصنیفات خود آورده و وضع او به‌لباس مخصوصی بود. بعد از انعقاد صحبت، معلوم شد که کسی به‌خواهش من از زبان «سرگوراوزلی» کتابهای مذکور را خواسته و آن شخص به‌همین جهت به سراغ مجمع ما آمده و مذکور نمود، که این کتابها را به‌قول آن شخص به‌زبان فرانسه تصنیف کرده‌ام، و از برای شما آورده[ام]. سرگوراوزلی پنداشت که من خواهش کرده‌ام. گفت: کتابها را بردار. من به‌او زر به‌بها خواهم داد. گفتم: کتاب به‌لغت فرانسه به‌جهت من بی مصرف است، اگر کتاب انگلیسی بود می خواستم. مشارالیه چند جلد کتاب انگلیسی به‌من سپرد؛ و کتابهای فرانسه را او از برای خود برداشت؛ و زر به‌او داد.

القصّه روز ( )[2] [سرگوراوزلی گفت:] چون زن شاه از قصر بیرونه جات به‌شهر آمده، جمیع وزراء و امراء و ایلچیان با زنان و دختران ایشان به‌دیدن آن یگانه

۱ ـ اطریش
۲ ـ در متن اصلی یک کلمه جا افتاده.

انگلستان آمده بعد از ادراک فیض خدمت آن مُخدّره [رسیده]، هر که را مطلبی باشد» عرضه دارد تا او در خلوتی مناسب به‌عرض شاه رساند، و نظر به‌آن که رقعهٔ آن معظّمه در نزد شماست؛ صلاح در رفتن به‌قصرِ ایشان صواب می‌نماید. پس از جای برخاسته باهم سوار گاری شده روانهٔ خانه معظّم‌الیها شدیم. اتفاقاً گاری[ها] به‌مرتبه‌ای هجوم آورده بودند که راه بر مترددین در کوچه به‌آن وسعت بسته شده بود و حال آنکه قرار چنان است که کوچکان بر بزرگان پیش نگیرند، و هر یک حدّ خود را بدانند و پاس حرمت به‌مرتبه، منظور دارند. که مردمان روزگار باید از ایشان اقتباس ادب کنند. خلاصهٔ کلام چون از دری که شاهزادگان به‌خانه درآیند، داخل شدیم. چاکران ماه منظر با کمرهای مرصّع هوریه گویان ما را به‌مجلس ارم موانس آن پری پیکر راه نمودند و از دری که آن را «درآی روم» گویند[وارد شدیم]. درهرخانهٔ مقطع که اطاقهای آن به‌اصطلاح، زینتِ آن عمارت، بهتر از سایر عمارات باشد او را «درآی روم» گویند. مگر اینِ خانه که زن شاه در باز می‌کند؛ «دربار روم[1]» به‌خصوصه گویند. از هر طرف وضیع به‌تماشا صفها آراسته. با هزارگونه سعی به‌خانهٔ اول درآمدیم. و بعد از زمانی زن شاه از آن عمارت به‌قصری دیگر درآمد و بعد از آن دختران ماه‌پیکر چون پروین از عقب او، و دو نفر از شاهزادگان و یک طفل کوچک از پسران لرد از پی، سردامنش را گرفته بود که به‌سبب بلندی برزمین مالیده نشود. و قریب به‌هزار نفر زن و دختر ماه منظر به‌لباس «هوب» که سابقاً مذکور شد، و پرها[ی] عنقا به وضع جغه، زینت موی سَر کرده و انواع و اقسام جواهرات پیرایهٔ سَر و بَر نموده، به هیأتی که گویا پادشاه پریان جلوس کرده. و از مهابت همهمهٔ ایشان، دل افراسیاب از بیم و هراس آب شود، و ایشان را از نسوان نشمارد؛ بلکه به قلعهٔ چین گریزان شود[2]

القصه آن بانوی محترم در غرفهٔ قصر به پا ایستاده، زنان خاصّ و عام همگی دست دختران را گرفته به‌نظر او رسانیده، از سان می گذرند و آن یگانه زمانه هر یک را فراخور قدر و مرتبه بعد از اظهار نمودن «کلنل کوره» ایشیک آقاسی، نام و نسبت او را گفتن، تعارفی می‌فرماید و اینقدر به‌پا ایستد تا همه آن جمعیت از سان او

۱ ــ قبلاً «درآی روم» نام برده شد.
۲ ــ چند سطر به علّت نکات دن جملات خلاف عفت عمومی حذف شد.

گذرند.

قضا را از بس کثرت بود هیچ کس را یاری بار یافتن به‌بزم آن مخدّره محترم نبود. جوانی کلنل ما را از راه مخفی برده. زنی خوبروی، مادر «لرد ایرلندی»[1] برخاسته جای خود را به‌ما سپرد. و ما وارد آن مجلس شدیم. چون چشم زن شاه لندن به سرگوراوزلی و من افتاد، بعد از اظهار تفقّدات بیرون از حدّ، از روی ظرافت و شوخ‌طبعی با سرگوراوزلی گفت: که شنیده‌ام ایلچی ایران میل به‌دختری به‌هم رسانیده، و از شور عشق او سودای ایران را از سَر به‌در کرده. مشارالیه نیز از راه طبیعت اذعان به‌این مطلب کرده گفت: آنچه ملکه زمان فرماید همانست. پس گفت: شاه‌زاده ولیعهد را دیده‌اید؟ گفتیم: بلی، و کیفیّت دریافت حضور آن فرّخ سیر را به‌جهت مادر پری‌پیکر بیان نمودیم. گفت: سفارش شما را به‌آن نورچشم خواهم کرد، که سعی در کار شما نماید. و عذر بسیاری از من خواسته، از آنجا با سرگوراوزلی ترخّص حاصل نمودیم. و از آن غرفه به‌زیر آمده به‌حسن ماهرویان لندن مشغول گشتیم. مخفی نماناد که دختر تا به‌سنّ هفده سالگی نرسد به‌حضور زن شاه نبرند. و تا آنکه شرفیاب به‌حضور ملکهٔ آفاق نگردد، برسَر میز و یا به‌ضیافت نتواند رفت و دودمانی که به‌بدرفتاری مشهور باشند، هرگز به‌فیض خدمت آن ملکه مستفیض نگردند، و بار نیابند. خلاصهٔ کلام سیر دختران ماه‌روی و زنان آفتاب سیما و صحبت ایشان ما را حیران کرده بی اختیار این دو رباعی به‌خاطرم از افکار شعرا رسید:

ای بی‌خبران درین جهان گذران   باشد به‌دو چیز میل صاحب‌نظران
درموسم گل گرفتن باده ناب   درصَحن چمن زدستِ زیباصنمان

و چون روز به انتها رسیده بود. مراجعت به‌منزل کرده، استراحت گزیدیم. و چون صبح **روز جمعه** طالع شد. یک نفرصاحب انگریز[ی]، به‌اتفّاق «لرد روسناک» وارد خانه ما شده، دو سه کلمه فارسی یاد گرفته، مثلاً آفتاب را آفی تاب می گفت. و درین خصوص کتابی ترجمه کرده و چند کلمه لفظ عرب و آن الفاظ فارسی را درآن گنجانیده، و یک جلد کتاب از تصنیف خود را از برای من آورده بود. لرد مذکور گفت: هر سیّاحی که روم و فرنگ و ایران و ترکستان را سیر کرده، و آنچه را دیده و

۱ـ در اصل: ایرلنی

فهمیده، چاپ می‌نماید. و دو هزار یا بیشتر، هرچه خریدار داشته باشد، به‌قیمت ارزان‌تر هرکتابی را یک تومان می‌فروشند، مبلغهای کلّی عاید روزگار او می‌شود، و بعلاوه زر نقد، اگر کتابی مربوط تصنیف کرده [باشد] شهرت یابد و از عاقلان و فاضلان محسوب می‌شود. و هر یک از اهل انگلستان[1] که او را دید، استحضار به‌هم می‌رساند؛ و آن تاریخ مشهوری می‌شود، بعضی تواریخ و فارسی و قرآن و اکثر کتاب نظم و نثر ایران را مانند شاهنامه فردوسی را ترجمه انگلیسی کرده‌اند؛ و درخانه‌های وزرا و امراء وغیرهم از این کتابها دیده شده [به] تخمین پنجهزار جلد از این کتابهای مذکور دیده شد. اینکه مجموع اهل اروپا[2] صاحب سواد و صاحب خطّ می‌باشند و اکثر زنان ایشان نیز صاحب خط. و ربط و بجمیع کمالات آراسته‌اند، به‌سبب وفور کتاب وتمام شدن آنها به چاپ [است]. به خلاف ایران که هرکتابی کمیاب شود، نسخهٔ آن به خون جگر نوشته شده،مبلغ یکصدتومان خرج آن می‌شود. بازتعدّد به هم نرساند، و نسخهٔ منحصِر باشد. به‌این جهت اکثر زن و مرد ایرانی بی‌سواد مانند؛ به‌خلاف مردان و زنان انگلیسی که همه تاریخ‌دان، و طول و عرض و هوا و مقدار شبانه‌روز و هر میوهٔ[ای] که در هر شهر و مملکتی به‌هم رسد شرح دهند، و دیوانهای شعرا را خوانند. و از اوضاع هر شهر از آب و هوا و مزاج مردم آن واقف، و اطفال خود را چنانچه سابقاً تحریر نمود، به‌سن چهار سالگی در مدارس خارج شهر به‌معلّم سپارند، و همهٔ امور روزگار ایشان به‌مآل بینی است؛ اگرچه فیض آن فکر به‌نتیجهٔ ایشان بعد از سیصد سال رسد.

القصّه آن روز با آن مرد سابق‌الذّکر که چند کلمه لفظ عربی و فارسی را آموخته و کتابی به‌نام خود تصنیف کرده [بود] به‌آن مقوله صحبتها گذشت؛ و شب را با سرگوراوزلی به‌تماشاخانه رفتیم؛ و خود را به بازیهائی که مکرّر نقل آن دراین دفتر ثبت شد مشغول کرد[یم]. از نوادر، دو زن با آوازی ناخوش معذّب مردم بودند؛ و هرچند به‌عبارت انگلیسی «هُس» می‌گفتند؛ یعنی «مخوان»، گوش نمی‌کردند؛ دراین حال در مقابل ما دو نفر مکابره باهم مشت برآورده به‌یکدیگر زدند و یکی دست در جیب کرده رقعه درآورد؛ و دیگری به‌دستور رقعه[ای] برآورده به‌یکدیگر دادند، من

۱ــ در اصل: انگلتره
۲ــ در اصل: یوروب

از این معامله حیرت کرده، از سرگوراوزلی حقیقت این مطلب را تحقیق کردم، و سبب بی‌حرمتی را نسبت به‌یکدیگر پرسیدم. گفت: خصومت آن دو نفر به‌آن رقعه‌جات به‌جنگ طپانچه رسید. چنانکه اگر توانائی، ناتوانی را دراین جا بزند. یا سخن سردی به‌وی گوید، اگرچه شاهزاده و بینوای رعیّت باشد و قبل از این معامله روی داده چون پُر زور کم‌زوری را زد، یا سقط گفت به‌همان رقعه‌ها و عده‌گاه ایشان به‌فاصله مشخص شود. ده قدم یا بیست یا کمتر باهم به‌آن موضع [روند] و دو نفر از خویشان جانبین در صحرای جنگ طپانچه حاضِر شوند، و آن خصمان طپانچه‌ها به‌یک بار خالی کنند، بسا باشد که هردو از پا درآیند و شاید که خطا آید، خصمان تا ده بار می‌توانند دعوی را از سرگیرند. و هیچ یک سَر نپیچند، و اگر یکی از جنگ سر پیچید، از نامردان محسوب گردد. و او را درهیچ مجلسی راه ندهند و از درجهٔ اعتبار افتد، باید خصمان از هم راضی گردند تا خصومت رفع شود، و در این قتل هیچ جرح و مؤاخذه نیست، و هر[گاه] مصلحان خیراندیش قبل ازجنگ طپانچه، به‌صلح ایشان مبادرت کنند باید آشتی کنند. اگر یکی از ایشان از صلح سر پیچد، او نیز از درجهٔ مردی و اعتبار ساقط گردد و به‌هیچ مجلسی بار نیابد، وقرار این کار برای آن است که دیگر کسی با کسی تکبر نکند، و تفاخر نجوید و سقط نگوید، اگر ناسزا از اوسرزند به‌گلوله‌طپانچه‌سزا یابد، بناء علی هذا کَم اتفاق افتد که کسی خشم بر کسی گیرد و دشنام دهد و مطلب بی‌آزارایست. سابقاً [مابین] «مستر جرج کانینگ[1]» وزیر سابق بیرونه‌جات که اکنون تغییر یافته، و من از وزرای ایران مراسله [به‌نام او] آورده بودم، با «لرد کتلبری» وزیر سابق، همین جنگ طپانچه روی داد و درجنگ، گلوله به‌شانهٔ وزیر موصوف خورده، لله الحمد کارگر نشد و درهمان دم روی هم را بوسیده، برادر شدند. و کیفیّت صحبت آن شب به‌این نقل‌ها گذشت و روزیکشنبه با سرگوراوزلی در صحبت منحصِر و [باب] استخلاص از آن شهر را گشوده [بودیم]. گفت: امروز سوار اسب شده به‌تفرّج صحرا می‌رویم و شب را به‌خانهٔ «لرد هربی» که یکی از کوثلیان است موعود می‌باشید، درآنجا تقریب این مطلب خواهد شد و آنچه لازمهٔ جدّ و جهد است، خواهم نمود. پس به‌اتّفاق آن

۱ـ در اصل: مستر کنن. جرج کانینگ یازدهمین وزیر امور خارجه انگلستان بوده است. که در سال ۱۸۰۷ میلادی مطابق با ۱۲۲۲ هجری قمری به وزارت امور خارجه انگلستان منصوب شد.

صاحب باوفاق سوار شده به‌مرغزار انگلیس رفتیم و به‌اسب تازی و صیدتازی روز را به‌شب رسانیده به‌مجلس میعاد، بادل شاد قرار گرفتیم. بعد از زمانی وزرا و امرا و کوٹلیان و کمپانیان آمده هر یک به‌جای خود نشسته، ابواب صحبت گشوده شد.بغیر از «لرد ولزلی» همگی وزراء بودند. قضا را یک زن لرد در هنگامی که من سخن می گفتم از روی غرور گفت: من چرا فارسی نمی‌توانم گفت و برخود لعنت کرد. شوهرش جوانی خوش‌سیما و خوش‌ترکیب بود که از زن خود می ترسید. گفتند: که این دختر «ارل» است. زن «لرد هربی» زنِ نیکو منظر بسیار مهربانی [بود که] با چند طفل خوب صورت آمده، چندان محبت کردند که هنوز از محبت‌های او خجلم. جمعی زنان بزرگان از آن جمله «لیدی بارن» و زن خوب صورتی خندان، و «لیدی استفرنا» دختر نیک‌اختر، که در حوالی خانهٔ ما سکنا دارند مجلس را به‌شمع حال خود آراستند و از انواع تکلّفات در آن مجمع مهیّا بود. درآن حال دو نفر «لردحافظ[1]» و «لرد و درتمس» وعدهٔ ضیافتَ خواستند و درآن خصوص اصرار داشتند. سرگوراوزلی دفتر خود را دیده چند روزی مهلت خواست،چنانکه معلوم شد وعده داشتیم. سبحان‌اللّه، چندان مردم لندن غریب دوست و خوش‌ضیافت می باشند که به‌شرح درنیاید؛ و نیست غریبی که وارد آن شهر شود و به‌خانهٔ وضیع و شریف بضیافت نرود. بنابراین سرگوراوزلی طوماری نوشته ونام هر یک از میزبانان‌را و آن شب وعده را درآن ثبت نموده بود و هرکه جدا از من وعده شبی را خواستی، با وی گفتم، اختیار من، با سرگوراوزلی است. دیدن مشارالیه اولی است.

القّصه بعد از اکل طعام، مرا زمزمه نوشتن محضَر و مرخصی از شهر لندن [خواستن در سَر افتاد] دامن سرگوراوزلی را گرفته گفتم: شما از رهگذر دوست داشتن مهمان همه روزه کار مرا به‌تعویقِ انداخته‌اید و مرا به‌قهر شاهنشاه ایران و مؤاخذه آن گرفتار نموده‌اید، زیاده براین تشویشات برمن مپسندید که مدت مهاجرت من از فیض ادراک حضور ساطع‌النور شاه به‌طول انجامید. جملگی از راه دل‌جوئی. گفتند: دل از تشریفات بپرداز که در این زودی شما را به‌خیر و سلامت از لندن به‌وطن رسانیم. این بگفتند و به‌گاریهای زرنگار سوار شده، رو به‌منزل‌های خود رفتند.ما هم همراه سرگوراوزلی به‌خانهٔ خود رجوع نمودیم، چون شب گذشت و روز

۱ ــ لرد حافظ غلط است و ما نتوانستیم.نام واقعی این شخص را پیدا کنیم.

دوشنبه شد مشارالیه به‌خانهٔ من آمده گفت: مادرزن وزیر اعظم از «کنتره» به‌شهر آمده و دیدنش برهمه لازم است و شما هم وعده به «میس پرسول» داده‌اید. بنابراین سوار شده به‌میعادگاه رفتیم. و آن زن نیکوسیر را ملاقات کرده، الحق زن پاکیزه[ای] بود، با آنکه چندین نفر فرزند و فرزندزاده دارد در نهایت رعونت است. بعد از مهربانی بسیار، از من شعر[1] فارسی خواهش نمود، و من نوشته به او دادم. دراین وقت «لدی اردن» با دو دختر فرخنده سیر نیز به‌دیدن او آمده بعد از تعارفات، مادر میس پرسول وعده ضیافت از ما گرفت که یک شبانه‌روز در بیرون شهر در خانهٔ او بسَر بریم. وعده داده از آنجا مراجعت [کرده] به دفترخانهٔ وزیر بیرونه‌جات که بر سَر راه ما بود [رفتیم[2]] . لفّافهٔ خطوط ایران رسیده و معلوم شد که پادشاه گیتی‌پناه از صفحهٔ آذربایجان، دارالخلافه طهران را مقرّ کوکبهٔ اجلال فرموده و رقم آفتاب شیم شاهزادهٔ ولیعهد به‌سرافرازی من صادر گردیده و رقیمه‌جات وزرا و مستوفیان عطارد نشان نیز رقم‌زدِ خامهٔ بدیع و کلک گهرسلک جواهر ترصیع ایشان که دو ماه و کسری از تاریخ تحریر آن گذشته بود، رسید و روشنی بخش دیده گردید. و نوشته‌جاتی چند نیز مهمور به‌مهر صدراعظم و وزیر معظّم میرزامحمد شفیع به‌امینان دولت انگلیس در خصوص من و چند مطلب دیگر که غرض استحکام دوام دوستی بود، نوشته و درآنها درج بود که ما بنابر دوستی دولت انگلیس ایلچی پادشاه فرانسه را جواب گفته، دوستی و اتّحاد انگلیس را اختیار فرمودیم اکنون نوبت امداد نمودن ایشان است. بعد از مطالعهٔ رقیمه‌جات، سرگوراوزلی گفت: الحمدلله که من در نزد وزراء و اهل کوئل راستگوی برآمدم، چنانکه شاه‌زادهٔ اعظم و ولیعهد معظّم و وزیر مکرّم شما را ایلچی خطاب فرموده‌اند و به‌این القاب مستطاب گرامی داشته‌اند، و سرهارفورد جونز در معروضهٔ خود «ژراری‌دفتر[3]» نوشته بود، و من از نامهٔ شاه ایران که شما را وکیل نوشته، همانروز گفتم که مرتبهٔ شما بالاتر از سفارت است. و کوئلیان از من شنیدند و او شمارا آن (   )[4] قرارداد، و اکنون به‌خطاب عالیجاهی شما را در ارقام عظام مخاطب داشته‌اند، به‌شکرانه این مطلب سرافتخار بر فلک دوّار رسانم. من نیز

۱ ــ ازمتن اصلی این کلمه خوانده نشد و حدساً تصحیح گردید.

۲ ــ در اصل: از آنجا مراجعت بدفتر خانهٔ وزیر بیرونه‌جات که بر سَر راه بود کرده.

۳ ــ مقصود شارژدافر است.

٤ ــ یک کلمه خوانده نشد.

درجواب مشارالیه گفتم خداوند عالم به‌مصداق:

عـزیـزان‌را عـزیـزی او دهـد او / بـهـر نـاچیـز چیـزی او دهـد او

مـبـادا آنکـه اوکـس را کـنـد خـوار / کـه‌خـوار او شـدن کـاری است دشوار

بـلـند آن سَـرکـه او خـواهـد بـلـنـدش / نـژنـد آن دل کـه او خـواهـد نـژنـدش

آن روز قبلهٔ عالم وعالمیان روحی فداه،قَدَّم را مخلع به‌لباس سفارت این دولت فرمود و زینت بخشید و بعد از آن مرا به‌خلوت خاص طلبید، بغیر از میرزا محمدشفیع صدراعظم و امین‌الدوله معظّم دیگری را بار نبود؛ آنگاه به‌لفظ گوهر بار فرمود: که تو وکیل شاهی و این مرتبهٔ وکالت در مذهب اسلام بلندترین مراتب و درجات است، که کسی را شاهنشاه گیتی‌پناه او را به‌مرتبه وکالت سرافراز گرداند. شاید «سرهارفورد جونز» مرتبهٔ وکالت را نفهمیده و ندانسته ترجمه به‌آن عبارت کرده، که تکرار آن عبارات موجب کلال ابرار گردد. و معمول دولت ایران آن است که اگر سفیری نامهٔ پادشاهی را آورد، بنابر حرمت آن نامه او را عزیز و محترم دارند و آنچه در مرتبهٔ خود گوید از وی قبول کنند و او را راستگوی دانند؛ چنانچه جعفرعلی خان هندی ترجمان سرهارفورد جونز در ایران می‌گفت: سرهارفورد، وزیر چهارم شاه انگلیس است و شاه لندن او را به‌مرتبهٔ برادری مخاطب داشته. اکنون شما می‌گوئید مومی الیه واهی بوده و ایلچی بزرگ نبود. بعد از آن گفت: ایلچیان سه درجه‌اند. اول «شارژدافر»[1] که پست‌ترین پایه است. دویم «انوائی»، سیّم «ال لیدر» مثل مرتبهٔ مستر (ادعی)[2] ایلچی اسلامبول. بعد از تکرار این سخنان من‌گفتم: هزار افسوس که سرهارفورد جونز با وجود خردمندی، که خدمت خود را به‌مرتبه کمال رسانده و ژنرال فرانسه را به‌تدبیر آواره ساخت، چگونه خود را راضی کرد که وزیر چهارم باشد و خواری دولت ابدمدّت انگلیس را پسندد، که پست فطرتی قابل بردن نامه شاهنشاه ایران و نامه مهدعلیا «وسترکبری[3]» و وزرای عظام نزد پادشاه ذیجاه انگلیس باشد. با آنکه دو روز قبل از حرکت من از دارالخلافه، امین‌الدوله دست مرا گرفته به‌خانه سرهارفورد جونز برده سفارشات زیاد از اندازه تحریر نموده و فرمود به‌امنای دولت انگلیس بنویس که وجود همین سفیر کانک وجود امین‌الدوله العلیه العالیه است، و

۱ ــ در اصل: ژاژری دفتر.

۲ ــ از این شخص به نام‌های «مستر ادنر» و «مستر ادر» نام برده.

۳ ــ گویا سترکبری صحیح باشد و حرف (و) حرف ربط باشد.

پیمان او پیمان شاهنشاه ایران پناه [است]. و بعد از آن صدراعظم سفارشات بلیغ به‌جای آورد. قطع نظر از آن سفارشات از زمان تاریخ ورود سرهارفورد جونز به فارس از حوالی فارس تا عراق که در حیطهٔ تصرف فرزند ارجمند امین‌الدوله و گماشتگان مشارالیه است، تا دارالخلافهٔ تهران مصاحب و میهماندار او بودیم. و در مدت سه ماه که در تهران متوقف بود او را انیس و جلیس [بودیم]. بایستی حق صحبت یک مجلس را منظور دارد، و آن عبارات رکیک را در نوشتجات خود تحریر ننماید، و پاس حرمت رقم شاه ایران را که من به‌افتخار او بردم، بهتر از این نگاه‌دارد. از روز ورود من الی الان که چهارشنبه **۱۷ شهر محرم الحرام** است؛ حقیقت حال و کیفیت احوال من بر رجال این دولت ابدّ مدت همچو آفتاب روشن است، که خواری او را نپسندیدم و به‌غیر از خوبی مومی الیه نگفتم. لهذا شاهد براین مقال قطعه رباعی خلاق‌المعانی را ثبت می نماید که در روزگار به‌یادگار ماند:

گرخواجه زبهرما بدی گفت ما چهره زغم نمی خراشیم
ما غیرنکوئیش نگوییم تا هردو دروغ گفته باشیم

و اختصار مزخرفات او را به‌این یک بیت از کلام بلاغت نظام مولوی معنوی حواله داشت.

شرح این هجران و آن خون جگر این زمان بگذار تا وقت دگر

پس سرگوراوزلی رقیمه‌جات را از من گرفت، تا وقتی مناسب به‌جهت وزیر بیرونه‌جات بخواند، و محرک نجات من از بیماری شهر لندن گردد. در روز مذکور من به‌خانه «سِر و یلیام بیچه» رفتم؛ و سرگوراوزلی به‌خانهٔ وزیر موصوف رفت که از آنجا به‌خانه وزیر کمپانی رود، و در جواب مطالب را کماکان به‌خط وزراء نویسانیده منظور نظر وزیراعظم گرداند و شب را به‌خانه عود نماید. اتفاقاً آن روز روزی است که به‌زبان انگلیسی ولین می گویند. اول ماه «آوریل»[1] که **غرّه ربیع‌الاول** باشد، را اوّل آوریل[2] می گویند و چهاردهم ماه فروردین که بیستم ماه محرّم باشد. آن روز به‌همان رسم است که هرکه را معشوق یا منظوری است، مکاتب محبت‌آمیز و اشعار شورانگیز به‌او می نویسد، و درآن مراسله اسم خود را نمی نویسد و

۱ ــ در اصل : اپرل
۲ ــ در اصل : اپرل

اکثر از جوانان ظریف نیز به‌دروغ برخی مضامین کذب آئین و تصاویر نادلپذیر در کاغذها نوشته و تصویر کرده به‌یکدیگر فرستند. قضا را درمنزل خود قرار داشتم شخصی آمده، کاغذی نگاشته که چند شعر و تصویری چند درآن ساخته بودند. به‌جهت من آورد و از پی کار خود رفت. آن کاغذ را گشوده بعد از ملاحظه به‌دست مستر موریه دادم که این چیست؟ مشارالیه گفت: حقیقت نوشته‌جات امروز به‌وضعی است که رقم زد کلک پریشان سلک گردید، این نوشته‌جات به‌ظرافت نوشته می شود نه‌آنکه شما را هجو کرده باشد. و آن روز به‌شب رسید. **روز پنج‌شنبه هجدهم** به‌خانهٔ یکی از دوستان رفتم. «مستر کرنت» سردار کمپانی درآن خانه بود [و گفت:] هرچه وزیراعظم به‌مستر وندانس گفته بود، درخصوص خواهشهای شما همه آنها را ما قبول کردیم. و مستر وندانس را به‌نزد «لرد ولزلی» فرستاد [یم و او] گفت: ما در فکریم که یک ایلچی دانشمندی روانه مملکت ایران نمائیم. و من گفتم باید ایلچی به‌هر زبان آشنا و دانا و حکیم باشد و سخن آفرین، نکته‌دان خیرخواه دولتین [باشد] و بودن ترجمان در ایران بی مصرف است. و از این مقالات گفتگو بسیار شد. تا روز به‌نهایت پیوست.

روز جمعه نوزدهم صبح بر اسب سوار شده نظر به وعدهٔ مستر وندانس، زود مراجعت کرده. قضا را مستر وندانس آمده و مرا در خانه ندیده بازگشته رقعه نوشته در مکان ما گذاشته بود. چون مطالعه کردم نوشته بود: کیفیت را به‌عرض وزیر اعظم رسانیدم و مطالب شما را یک یک گفتم. در این بین سرگوراوزلی وارد شده، مرا مکدّر دید سبب پرسید. گفتم: از تعلّل امور کوثل و به‌رقعه‌جات مهمل. مشارالیه گفت: مژده باد تو را که امر شما فیصل یافت، غم مخور، چنان معلوم من شد که من هم رفیق سفر شما و سفیر پادشاه ایران باشم و در این خصوص وزیر بیرونه‌جات رقعهٔ[ای] به‌همین مضمون [نوشته] که نظر به‌قابلیّت و کمالات صوری و معنوی سرگوراوزلی، مشقّت سفارت ایران را به‌استصواب رأی اصحاب کوثل باید متحمّل شده با ایلچی شاهنشاه ایران مرحله پیمای آن صوب صواب انجام گردد؛ و بنیان دوستی این دو پادشاه جم‌جاه را محکم گردانیده و در رفع خصمان ایشان منتهای سعی و اهتمام به‌عمل آورد؛ و محضری به‌مضمون عهدنامه[ای] که سابقاً رقم زد کلک در سلک سفیر عدیم‌النظیر ایران گردیده به‌خط انگلیس سپارد. بعد از استماع این خبر مسرور شده گفتم:

آنچه دلم درطلبش می شتافت　　　درپس این پرده نهان بودیافت

اگر خداوند جهان مقدّر کرده باشد، به کوری چشم حاسدان روزگار درجه اعتبار این دو غمخوار به‌سَر حدّ کمال رسد، و ایّام عمر به‌خوشدلی گذرد. و آن روز به‌خوشحالی گذشت و شب را به‌وعده‌گاه رفته، سرگوراوزلی و «لرد روسناک» و جمعی از دوستان جمع آمده، زنان ماهروی و دختران خوش‌خوی میزبان، و سایر به‌آوازهای حزین غم از دل اندوهگین زدودند؛ و چون طعام و شراب صرف شد، از آن مجلس برخاسته روانه منزل خود شدیم.

روز شنبه بعد از طلوع آفتاب رقعه[ای] به‌وزیر صائب تدبیر [نوشتم] بدین مضمون که بعد از شرح مراتب وداد بر لوح محبت و اتحاد، می نگارد که آنچه در بارهٔ سفارت امین باعقل و هوش، سرگوراوزلی به‌ذهن وقّاد آن وزیر عدیمْ النظیر درآمده، تا امروز فکری به‌این درستی از نتیجه خیال هیچ مشیری سرنزده، انشاالله تعالی همواره دراین خصوص لطف خود را کامل و مطالب این دو دولت عظمی را حاصل خواهید گردانید. زیاده تصدیع دادن آن دوست معنوی موجب کلال می گردد. پس رقعه را مهر کرده، فرستادم و آن شب را نیز با محبّان به‌گاری سوار شده به‌خانه اُپرا[1] رفتیم. قضا را خواهر میس‌پرسول که در حسن، باج از نازنینان اسلامبول و سموات می‌گرفت، همراه سرگوراوزلی قبل از رفتن مادر اپرا سکنا گرفته بودند. نام زن مذکور «میسس ماکت» و به‌جمیع محسنّات معنوی و صوری که مقبول طبع خردمندان افتاده آراسته بود، و شوهر آن زن نیز از همه جوانان انگلیس صاحب حسن‌تر و به‌مردانگی موصوف[تر بود] با جمعی دختران آفتاب طلعت حلقه بسته، متوجّه سیر اپرا بودند، ما را به‌مهربانی جای نمود و خواهر میس پرسول هم آمده قرار گرفت. اتفاقاً داستان «ستاجرو» بود، که بازیگر به‌لعب می نمود چنانچه شب اوّل که من آن لعبت دیدم، به‌هایهای گریستم. در این شب فیضی از آن بازی نبرده خواستم که از غیب گلوی او را دستی فشارد و جانش را ستاند. القصّه از آن بازی ناخوش یاران پریشان شده، هر یک به‌خانهٔ خود رفتند. مانیز با یاران [پر] مهر برگاری سوار و به‌خانه عود کردیم. و آن شب را به‌روز بردیم.

روز یکشنبه که عید ایشان [است] آفتاب عالمتاب چهره برافروخت و شهر

۱ـــ در اصل: آپره

لندن به‌نور او روشن شد. من به‌شکرانهٔ اینکه روی خورشید را بعد از عهدی بعید دیدم زبان به‌شکر خالق حمید گشوده، این دو بیت را از افکار هلالی سرودم:

تخت مرصع گرفت شاه ملمع بدن[1] جیب مرقی درید یوسف گل پیرهن
ساغر سیمین شکست ساقی زرّین قدح پیکر پروانه سوخت شمع زمرّد لگن

و نظر به‌وعده، سوار شده به‌خانهٔ «لیدی اردن» که همدمی است متدّین، و رفیقی است شفیق، و انیسی [است] دقیق، رفتم. اتفاقاً میسس پرسول خواهرآن مهر پرور که بسیار مقبول و از راه محبّت‌دل ملول مرا پیوسته مسرور گردانیدی تشریف داشت. و همهٔ اطفال آن دوست حقیقی به گرد من جمع آمده به‌حدّی مهربانی بیشتر از پیش‌تر منظورنظر داشتند که مرا زمان هجران آن عزیزان به‌خاطر افتاده رقّت نمودم. دراین حال دخترک کوچک مشارالیه که ده سال از مرحلهٔ زندگانی طی کرده است، چندان جزع کرد، که من باتوبه‌ایران آیم و دست از دوستی و محبت توبرندارم، مانند دوستی کسی که برادرش سفر رود. بعد از دلجوئی بسیار گفتم‌رفتن من هنوز درست معلوم نشده؛ اضطراب شما از بهر چیست؟ گو یا به‌خواب دیده‌اید. خلاصه ایشان را تسلّی دادم و نام ایشان را به‌خط انگلیسی علیحده[2] ثبت نموده و باین خط، دفتر نیز محرر گشت. اولاد «لیدی اردن» هفت نفر [می باشند که] «کاتر پرسول» دختر اول، «هلینه پرسول» دویم، «کارلین پرسول» سیم، پسَر اوّل «جارج چس»، «اِدوَرد» دویم، «چارلس» سیم، «آرثرفَلب» چهارم. اولاد میسس پرسول دوازده نفرند «جین پرسول»، «فانی پرسول»، «مرایه»، «ابرابلمه»، «لویزا»، «فردرنکه»، «اسپنسِر»، «فردرک»، «وولی مشکو»، «جان نامن»، «ارمنت اکستن» و از آنجا به خانه بازگشتم وآن شب را با یاران به پایان رسانیدم[م]. **روز دوشنبه** صبح ازجا برخاسته بعد از فرایض حق سبحانه و تعالی سرگوراوزلی وارد مجلس شده گفت: مسموع شد که بعد از رسیدن جواب رقعهٔ شما، جواب رقیمه جات وملاطفه نامه جات ایران را نوشته مصحوب یک نفر صاحب انگلیسی روانه اسلامبول و ازآنجا تاتاری ازراه ارزنة الروم به دارالخلافه شاه اعظم ولی عهد سلطان ایران رسانده. بعد از این خبر مذکور نمود، که امروز ازنوز خبر رسید که شاهزاده فرانسه زن خود را طلاق داده، دختر شاه نمسه را می خواهد تزویج نماید. چون

۱ ــ صحیح این است: تخت مرصع گرفت مرغ ملمّع بدن.
۲ ــ در اصل: علاحده

شب را به خانهٔ «لرد دانلی» بودیم سوار شده به خانه لرد موصوف [رفتیم]. رقص اطفال بود و جمعی از زنان آن سرزمین در آن محفل ارم مماثل پای کوبان. انواع تکلّفات در خوان ضیافت مهیّا [بود]. اتفاقاً شاهزاده ولیعهدزاده از راه کوچک دلی، چون از آن ضیافت مطلع شده به رسم شب‌نشینی و سیر رقص اطفال، آن مجمع را به شمع جمال روشن گردانید و دختری به سنّ ده ساله در سماع بود، وچنان رقصی نمود که دل شاهزاده را ربود. وچندان آن دختر را نوازش کرد که جملگی مجلسیان او را تحسین کردند و به رعیت‌پروری و کوچک نوازی او آفرین گفتند. پس شاهزاده با من گفت: اگر چه این مجلسهای عشرت قابل ایلچی ایران نیست، لکن میخواهیم که غربت به شما تأثیر[1] نکند. من گفتم شیوهٔ بزرگی و بنده‌پروری چنین است:

تفاوتی نکند قدر پادشاهی را   گر التفات کند کمترین گدائی را

تا امروز کسی از شاهزادگان چنین کوچک دلی ندیده بلکه گوشی نشنیده. القصّه آن شب نیز به‌خوشدلی گذشت.

روز سه‌شنبه بعد از برآمدن آفتاب از خواب بیدار شدم. در سینه‌ام وجعی طاری شد، نزدیک به‌آنکه مرا از حیات عاری سازد. دراین وقت در «اسکولارد» لرد تِنمس قدری راه رفتم[2] که آن وجع سینه‌ام آرام یافت. چون شب به‌خانهٔ شاهزاده دویّم، «دوک پارک» موعود بودیم به‌اتفاق مشارالیه سوار گاری شده، به‌خانهٔ آن یگانه رفتیم. جمیع وزرا و بزرگان آن دیار فرح آثار در مجمع، مجتمع [بودند]. شاهزاده ولیعهد با سایر برادران چون پروانه به گرد شمع، جمع آمده. اتفاقاً زن شاهزادهٔ میزبان که دختر پادشاه دانمارک[3] است، فیمابین من و ولیعهد نشسته و خواهر لرد ولزلی دست چپ معظم الیه، وغیر آن دو زن، زنی دیگر درآن مجلس نبود. شاهزاده ولیعهد ابواب ظرافت را بگشود و چندان مزه به کار برد که اهل مجلس همه از خنده بی‌خود گردیدند؛ و من از بس خندیدم دلم از دست برفت، بی اختیار این را تضمین نمودم:

بیخود از شوخی شهزاده گرفتار شدم
کلم از دست بگیرید که از کار شدم

۱ــ در اصل: متأثر
۲ــ در اصل: راه رفته اند
۳ــ در اصل: دینمارک

لطیفه های شیرین و گردشهای چشم به لرد ولزلی وزیر بیرونه جات می نمود که آن وزیر باتدبیر ضبط خود را از خنده نتوانست کرد. و لطیفه های بدیعی با برادران می گفت و ایشان نیز از خنده بیهوش گشتند. از جمله صحبتها، یکی از برادران را نشان داد که او را ذکری است بزرگ [وگفت:] چنانچه شبی با هم به یک گاری سوار بودیم. به جهت ادرار از گاری برآمده، چنان بول کرد که همچو ناودانی برسَر گاری بان فروریخت و گاری بانان تصوّر نمودند که باران می آید و گاری را تند راه بردند. لهذا من این معنی را فهمیدم و شما را از رازنهان او واقف نمودم. ودوکان دیگر نیز با وزیر موصوف ظرافت می کردند و می گفتند: ایلچی ایران را وزیر باید چند زنکه بگذارد برای او. وزیر می گفت شاهزاده سَررشته دلهای اهل درد را بهتر داند. و از این ظرافت ها، وزن برادرش را ریشخند می کرد و می گفت ایلچی به شما عاشق شده است...[1]

روز دیگر که چهارشنبه ۲۴ و روز عید فرنگان بود، جمیع ناس با لباس مقطّع در پارک و باغ شاه جشنگاه ساخته به کامرانی اشتغال داشتند. سرگوراوزلی مرا به طوف باغ مشغول کرد و لرد هر بی نیز در آن باغ در تفرّج بود. یاران حسن آن گلزار و مرغزار از من پرسیدند. من بی اختیار گفتم:

روی توغایب از نظر گلرا تماشا چون کنم

این بدیهی ومانندآفتاب روشن است که هرکه رامنظوری باشد، از گشت باغ و راغ دل نگشاید؛ من به سبب امر عظیم پادشاهی و به تعویق افتادن آن، ناتوان و بیمارم چه تفاوت زِسیرگلزارم. سرگوراوزلی از روی لطف مرا تسلّی داده، از باغ و سیردشت و راغ به خانه آورده زمانی از راه دلجوئی قرار گرفت، و سخن از رفتار ساعت بزرگی که شاهزاده ولیعهد برای من فرستاده بود مذکور شد. گفتم: یکی از ملازمهای من خوش لطیفهٔ بدیعی دربارهٔ ساعت گفت. پرسید چگونه لطیفه ایست؟

گفتم: گوید چون ساعت ساز ادّعا نموده که این ساعت را در سالی دوبار کوک باید کرد، هرآینه دروغ گفته این ساعت هرگز به کوک کردن محتاج نگردد به جهت آنکه:

به روزی می کند آن ساعتی طی

۱ ــ چند سطر حذف شده

مشارالیه چون این لطیفه بدیع از من شنید بخندید و ملازم خودراطلبیده، ساعت را نزد کرنل ساعت‌ساز فرستاد تا عیب آن را رفع نماید. پس آن ملازم ساعت را برداشته به‌خانۀ مومی الیه برد و چون شب را به‌ضیافت پارتی به‌خانۀ مار جنس سالریزی موعود بودیم، به اتّفاق سرگوراوزلی سوار شده به‌خانه مشارالیه رفتیم همۀ خورشید طلعتان لندن سراپا همه شیرین درآن انجمن بزم افروز بودند. «پرنس و یل» یعنی شاهزاده ولیعهد نیز آن مجلس را از شمع جمال خویش روشن کرده[بود]. ابواب ظرافتهای لطیف و لطیفهای ردیف برروی ماهرویان سمن پیراهن گشاده. قضا را زنهای پیر هم آرزوی جوانی کرده صورتهای خود را بغازه آراسته، به هم‌صحبتی جوانان میل کنند. و در میان زنان زنی «لدی بیکم‌شی» نام،بامن به چرب‌زبانی تلطّف و مهربانی می‌نمود. سرگوراوزلی گفت: این زن از راه محبت بشما ریش گذاشته و می‌گوید ریش را مختصّ فلانی گذاشته‌ام. چون دیدم حقیقت داشت [و] قدری موی سفید بر روی زن مومی الیها بود؛ لطیفه‌ای از قطعۀ حکیم خاقانی به‌خاطرم رسید:

گیرم که مارچوبه کند تن به شکل مار

کو زهره بهر دشمن و کو مهر بهر دوست

مشارالیه لطیفه را بپسندید. شاهزاده آزاده دختران را به رقص قرینه بازداشت و آن مجلس را به نظمی آراست که زهره چنگی در فلک به‌رقص آمد ناهید دمی از وجد نیارامید و مخلص را مقطع غزل لسان‌الغیب به‌خاطر رسید:

در آسمان چه عجب گر ز گفتۀ حافظ

سماع زهره به رقص آورد مسیحا را

در آن حال زنان پیر در صحبت با دختران آفتاب‌طلعت گشوده و دختران هیچ یک متحمّل پیرزنان نمی‌شدند به‌جز دختر کوچک زن [صاحب] خانه «لدی المی سل» که به خلاف دختران که با جوانان میل صحبت دارند، آن دختر نیک‌اختر با پیران انیس و جلیس بود. مرا از این معنی رشک آمده به او گفتم:

تو اگر با فرشته مقرونی   صرفه او می‌برد تو مغبونی

همرهی با جوان و ساده بکن   برو و میل جام خاده[1] بکن

۱ــ ممکن است باده صحیح باشد.

به‌پیران کهن غم سازگار است تو شادی کن ترا باغم چه کار است

بعد از استماع آن ابیات با هزارگونه عشوه و کرشمه در جوابم گفت: ای عزیز، زنان پیر انگلیسی، ادا فهم و نکته یابند، و به‌محض یک پیچ و تاب دلهای جوانان جاهل وپیران کامل ربایند. و از نکته کلام بلاغت فرجام:

بی پیر مَرو تو در خرابات هر چند سکندر زمانی

نباید غافل بود [چون]:

هزاران نکته می باید به غیر از حسن و زیبائی.

چون این جوابهای متین عتاب[1] آبدار رنگین از آن لبهای نمکین شنفتم هزارآفرین برآن نازنین گفتم. تمثالی از جوان ظریفی که سالها انیس من و در خلوتها جلیس بود [به یاد آوردم] روزی گفت: دختر ماهروئی نکاح کرده‌ام و ارادهٔ تصرّف ندارم مگر به‌این شرط که همچنانکه او بکر است یک چند چندی او را به لولیان سال خورده سپارم و او هم از روی ارادت خدمت ایشان را کمر بندد و شیوهٔ دلربائی آموزد، آن گاه او را به حجلهٔ تصرّف درآورم والاّ سرصحبت او ندارم. پس ازین معلوم شد که حق با آن دختر است تا خدمت پیران نکنند، جوانان دانشمند نگردند وهم‌چنانکه همه دختران لندن، جمیع کمالات مانند خطّاطی و نقّاشی و سواد فارسی و آداب، تعارفات رسمی کسب کرده و آراسته‌اند به‌سبب حرمت پیر داشتن است. و آن [شب] به‌طفیل هم‌نشینی شاهزاده هم‌چنان به‌عشرت گذشت که آن هجده ساعت را یک چشم برهم‌زدن دانستند. چون صبح روشن شد، مجلسیان هر یک به‌گاری خود سوار شده به‌منزلها رفتند. ما نیز به‌منزل خود آمده و حقیقت اقسام ضیافت اهل لندن را تحریرنمودیم. ضیافتی است که در رقعه[ای] اطعام روز و شب، و ماه و ساعت حاضِر شدن در [مجلس و] ساعت رفتن از مجلس درآن مسطوراست و آن ضیافت را «دین» گویند. مثلاً به‌ساعت شش رود، و [تا] ساعت ده که چهار ساعت رفتن و بازگشتن است، طول کشد و دیگر ضیافت باله[2] است. یعنی رقص که درآن مجمع جمیع امرا و جوانان زیباروی، و دختران سیمین‌تن سمن‌بوی که از روی شوق و خواهش باهم رقصند، و کمالات حسن خود را جلوه دهند. و آن از ساعت ده

۱ــ در اصل: اتاب
۲ــ در اصل: بال

شروع شود تا ساعت پنج، که هفت ساعت ایشان برقص مشغولند. مثلاً یک عمارت بزرگی را از فرش عاری سازند و درگوشهٔ بلندی یا در زمین، سه چهار نفر سازی شبیه به کمانچه نوازند و وسط اتاق مردان و زنان و پسران صفها آرایند، و به‌تراضی هم دست یکدیگر را گرفته باهم رقصند، چنانچه ابتدا مرد از زن پرسد که ترا میل رقصیدن بامن هست یا نه؟ اگر گوید آری باهم به‌هم دستی رقصند. و اگر گفت نه، بادیگری هم دست شود. و از بالای تالار یا ایوان یا اتاق رقص به‌جست و خیز کنند تا از رقص خسته گردند. بعد از خستگی [آن دو نفر[1]]، دو نفر دیگر برخاسته به‌رقص مشغول شوند چنانکه تا آن ساعت معین رقص، از رقص باز نیفتند، مگر در وقت طعام خوردن. اکثر در رقصیدن عاشق یکدیگر شده، زن و شوهر شوند. و سابقاً خواستگاری جوانان نوخاسته و دختران آراسته رقم‌زد خامهٔ اخلاص ختام گردید. و یک ضیافت دیگر است که به «موسیق[2]» مذکور است یعنی خوانندگی چنانچه مجلس آرایند، و ساز بزرگی درآن مجمع گذارند و اگر خواننده ایستاده یا نشسته صحبت دارند و آن صاحب آواز موسیقی دان را از روی احترام درآن مجلس نشانند به‌وضعی که هیچکس را معلوم نگردد که او مطرب است یا صاحب در تماشاخانه‌ها یاغیره، با نهایت تشخّص با آنکه مبلغ کلّی به‌او باید داد و باید صاحب‌خانه کمال خوش‌آمد از او گوید، تا قدری آن صاحب آواز مترنّم گردد. و آن نیز چهار ساعت طول کشد. در ساعت ده بروند، و ساعت دو مراجعت نمایند و در رفتن و آمدن یک ساعت به‌علّت کثرت گاری به‌طول انجامد، و باید معطّل شد. و یک قسم ضیافت دیگر که با عقل من به‌هیچوجه مصرفی ندارد و مکرّر بارفیق شفیق سفر و حضر خود سرگوراوزلی گفته‌ام که نکردن این ضیافت اولی است. و ایشان نیز از روی دلجوئی تصدیق کرده‌اند. آن به‌این وضع قانون گردیده، که از ساعت ده شروع می‌شود، تا ساعت چهار که شش ساعت است، طول مدت ضیافت؛ چنانکه از کثرت زنان پیر و جوان آن مکان میعاد، از حرارت همچو حمّام شهر شام شود و مانند حمّام نسوان همه در تلاطم و راه بر محفلیان مسدود گردد. و کار به‌جائی رسد که دل‌تنگی کند و بیم آنست که روح از قفس تن پرواز کند. اول که وارد دارالضّیافه شوند صاحب‌خانه را

۱ــ در متن اصلی: بعد از خستگی او

۲ــ منظور موسیقی می‌باشد.

دیده، رسم تعارف به‌جای آورند، و در فضای خانه ایستند تا یک یک مجتمع آیند؛و آن هنگامهٔ شور بر پا شود. و ساعت معین منقضی گردد، بعد از آن پراکنده شوند. دراین خصوص مخلص را تضمین این شعر به‌خاطر رسید و دراین دفتر حیرت‌نامه ثبت نمود:

گر گوئیش قیامت دنیا بعید نیست
این رستخیزعام که نامش ضیافت است

و رسم است که درب خانه میعاد گشاده، و تعرفی بلندآواز ناقوس زند، و به‌بانگ بلند گوید که گاری فلان به‌در سرای میزبان رسید، و چون وقت رفتن میهمان در رسد، ناقوس را زده گوید، که گاری فلان کوس رحیل کوفت. از همه این‌ها غریب‌تر آنکه مردان و زنان پیر با یکدیگر قرین شده در چهار گوشهٔ اطاق نشسته به‌اوراق «گنجفه» بازی کنند. و درهنگام ورود شرفا بالاپوشهای خود را در تخته‌بند گاری گذارند، تا از آسیب گرما مصون باشند. و اوسط النّاس، مردان بالاپوش و زنان مقنعهٔ خود را که بر سَر دارند، در حجره معیّن برروی هم گذارند؛ و در وقت رفتن بالاپوش شال یا مقنعهٔ‌خود را برداشته، به [خانه های خود[1]] روند. و با آن ازدحام در هیچ عهد و ایّام اتفّاق نیتفاده است که اسباب کسی کم یا عوض شود. و مطلب کلّی از این جوشش و آمیزش گویا مهربان شدن به‌یکدیگر است. یک نوع ضیافت دیگر آنکه سه ساعت به‌روز مانده میهمانان برسند، [وبرسَر] خوان میزبان حاضِر شوند، و آنچه از خوردنی که مهیّا شده صرف و راجعت به‌خانه خود نمایند. و آن ضیافت را به‌زبان انگلیس «برک فس[2]» یعنی نهار صبح نامند. القصّه روز و شب کار ایشان در فکر عشرت است:

بنشین بر لب جوی و گذر عمر ببین
کاین اشارت ز جهان گذران ما را بس

روز پنج شنبه سرگوراوزلی وارد، و بعد از تعارفات رسمی گفت: امروز دفتر و نوشتن جواب مراسلات وزراء و محضَر در عهدهٔ من است، اکنون اسبهای سواری مرا جلودار من می‌آورد، شما سوار شوید و به‌تفرّج صحرا روید. و از آنجا به‌خانهٔ اسب تازی زنان [روید و به] طریقهٔ تعلیم ایشان خود را مشغول گردانید. من هرچند

۱ ــ در اصل: بخانهای روند:
۲ ــ منظور « Breakfast » یعنی صبحانه می‌باشد.

عذر آوردم نپذیرفت. دراین وقت جلودار مشارالیه مادیان و اسبها [را] آورده سوار شدیم و دو سه نفر از نوکران ایرانی نیز به اسبان انگلیس که از سرکار ایشان بود سوار شده به اتفاق من روی به گل گشت لندن آوردیم. و بعد از تفرّج به مکانی رسیدیم که حصاری بزرگ[داشت] ومشتمل به دیوارهایی[بود] وخاکی نرم درسطح آن پهن کرده بودند. افواج زنان با اسبان تازی درآن حصار به طورهای مختلف به ترکتازی مشغول بودند. چنانچه زنی را دیدم، یکپای در رکاب و پای دیگر را جمع کرده اسب می‌تازد و گوی میبازد. و زنی دیگر یک پای در رکاب و پای دیگر برروی پاسوار نموده و آن اسب همچو برق جهنده در پرواز است. من گفتم، سبحان‌الله اسب‌تازی را از زنان به‌این وضع هرگز ندیده بودم. میزبان[1] که بر سَر درعمارت نشسته بودند، گفتند: باین نسبت که می‌بینی جمیع این زنان انگلیسی به مادیانها سوار و دراین حصار مشق طرید و نبرد می‌نمایند، و زنی نیست که درسواری اسب عاری باشد. الحق از این سیر بسیار محظوظ شده حیرت کردم. و بعد از آن مراجعت به‌خانه‌کرده، شب را با یار همدم و دوست محرم به‌خانهٔ اپرا[2] رفته. قضا را بازی خوبی از پردهٔ خفا به‌عرصهٔ ظهور آورده بودند. و زنان ماهروی و دختران سمنبر خوش‌خوی، درآن بزم ارم نظم، جلوه‌گری می‌نمودند. چون شب به‌نهایت رسید رو به‌خانه آوردیم.

صبح روز جمعه به‌دستور معهود سوار بر اسبان بادرفتار شده، روی به صحرا و لاله‌زار کردیم. اتفاقاً سحابی از یک طرف آسمان هویدا شده محیط گردید و به شدّت باریدن گرفت، چنانکه عنان اختیار از دست رفت. بنابر آن مراجعت به‌خانه نموده، چون زمانی بر آن برآمد، برادر «مستر هملن» به‌دیدن‌من آمده و زبان به عذر گشوده گفت: خواهید بخشید که در ایّام مهاجرت به شهر «کنتره» ضرورت داعی و از فیض صحبت عزیزان به تخصیص شما محروم گشته، اکنون از راه میرسم و شرافت دیدار شما را مغتنم شمرده بر سایر عزیزان مقدم داشتم. مرا از وفای آن دوست بسیار خوش آمده کیفیات معادن و حقیقت اوضاع آن دفائن معلوم کردم، که در این مملکت چند معدن است؟ وچگونه در آنها کار کنند؟ مشارالیه گفت: معدن سرب و مس و حسب(؟) وآهن در انگلن و اسکاتلن و ایرلن به‌هم رسد. و کارکنان از سرکار

۱ ــ شاید مهمیزبانان باشد.
۲ ــ در اصل: آپره

دولت بر سَر هر معدنی کار فرمایند و بعد از وضع خرج عمله‌جات آنچه عاید شود به مصرفی که مقرّر شده می‌رسانند. این بگفت، و به خانهٔ خود رفت. در این وقت مستر موریه وارد شده. گفتم: ای یار دیرینه، خوش دیدار عزیز کرده از صحبت من سیر شده[ای]:

مدتی شد که ره مهر و وفا مسدود است

جهت چیست؟ گفت: شما از ایّام مهاجرت من از شهر لندن مطّلع و مستحضری و از روز ورود در این خانه حسب‌الامر و خواهش شما جای گرفته، لکن بعضی از دوستان توقّع ازمن دارند، بنابراین اگر چند روزی از فیض خدمت دور و مهجور بودم معذورم. گفتم: چند روز است که دوست حقیقی، «لرد روسناک» نیز از محبت من درگریز و مرا از این رهگذر غمناک دارد. «مستر موریه» گفت: مشارالیه نیز گرفتاری به‌هم رسانیده. دراین گفتگو بودیم که «دکتر کری[1]» که در کشتی «فاندی تل» بود آمده، مذکور ساخت که بعد از آنکه از «پلیموث» عازم لندن شدم، کاپیتان[2] «فیمن» سفارش به‌من کرده و از شما خواهش نموده که لِفتنن اوّل را که مدت هشت سال است در کشتی خدمت کرده، او را به منصب کمیدانی سرافراز کنید؛ بعد از آن روی به‌منزل خویش آورد. درین وقت سرگوراوزلی آمده کیفیت حال خود را شرح نمود. من تمنّای کاپیتان فیمن را درباره لفتنن اوّل بیان کردم. و از او خواستم تا سعی کرده به‌منصب مذکور مومی الیه را سرافراز و خوشنود گرداند.

معزی الیه قبول این مطلب نمود که به‌وزیر از قول شما خواهم گفت، تا شرحی به «لرد ادمرالتی» بنویسد و خواهش او را به‌عمل آورد. پس آن شب را بسَر برده و روز دیگر که شنبه‌بیست‌وهفتم بود مشارالیه گفت: امروز وزیر بیرونه‌جات برای گرفتن علامت که بعضی از شاهزادگان و مارکوس‌ها وغیره که بعضی موروثی و برخی به‌سبب خدمت نمایان، به‌آن نشان سرافراز از شاه انگلیس می‌شوند به «وندزر» که قصر شاه است می‌روند، و در دفترخانه هیچ کاری ساخته نشود، و اراده چنان است که امروز به‌خانهٔ بیرون شهر خود رفته بعضی مشاغل خود را فیصل داده و فردا مراجعت کنم. پس از رفتن ایشان، «دکتر کری» و دو نفر پسران برادر «لرد مینتو»

۱ــ درمتن اصلی: داکترکری می باشد.
۲ــ درمتن اصلی: کپتان

و «مستر هملن» و برادر «مستر موریه» نزد من آمده قدری صحبت پراکنده از هرجا داشتند. بعد از صرف طعام میل سیر اپرا کرده، هرچند سعی در بردن من نمودند قبول طبعم نیفتاد. ایشان به جمعیت به مکان اپرا رفته، من با خاطری پریشان از بیم سطوت شاهنشاه ایران با خالق منّان عرضه می داشتم و به مضمون این رباعیّات، دل اخلاص منزل را تسلّی می دادم:

یا رب برهانیم زحرمان چه شود راهی دهیم به شهر تهران چه شود
بس کس که رساندیش زغربت به وطن یکبار رهانیم زانگلستان چه شود
بگذر به دیار شاهم ای پیک شمال برخاک درش بجای من دیده بمال
گر قصهٔ حال من کند از تو سئوال قُل مات من الهجر علی اصعب حال[۱]

القصّه آن شب را به مناجات حضرت قاضی الحاجات بروز رسانیدم.

چون صبح روزیکشنبه از افق طالع گشت و می دانستم روز عید اهل لندن و کثرت ایشان در گل گشت صحرا افزون از شمردن است، در کنج خلوت خویش با خیالات پرتشویش نشستم. بعد از زمانی کسی آمده، پرده شبیه مرا که «میس مرسله» به کلک در سلک خود رقم زده بود، آورده گفت: مشارالیها دعا سلام رسانید، که عفو بفرمائید، یکبار بیشتر نظر به چهرهٔ شما میسّر نشده، والاّ بهتر از این ممکن بود.

سالها( )[۲] خامه تقدیر کشید قامت بود قیامت که چنین دیر کشید

چون نیک ملاحظه نمودم، هیچ نقصی در آن تصویر به نظر در نیامد مگر کوچکی، گفتم: سبحان الله زنان این شهر را چهره پرداز ازل به کمالات صوری مکمّل ساخته، و از عیوب پرداخته. پس تحسین بسیاری کردم و گفتم:

آفرین خدای بر پدری که تو پرورد و مادری که تو زاد.

قضا را آن شب را به خانهٔ «مستر آلبرتت» وزیر خزانه موعود بودیم. سوار گاری شده چون به خانهٔ مشارالیه درآمدم، حقیقت عجب بزمی آراسته بود. چنانچه هزار شمع کافوری و چراغ درآن عمارات افروخته. و از جمیع تکلّفات آن شهر پر بهر درخوان نهاده.

۱ــ یعنی: بگو مُردَم از دوری به سخت‌ترین حال.

۲ــ یک کلمه خوانده نشد.

بعد از قرار گرفتن من، وزیر بیرونه‌جات و مستر ولزلی پول و داماد او مستر باکت که جوانی بود خوبروی و سَر و قد به مصداق آنکه:

سرو فروشد به گل ماه برآمد خجل
زان رخ افروخته زان قد افراخته

وارد محفل شده،برروی صندلیها نشستند و از روی ظرافت و محبّت با من گفت: شنیده‌ام که دل به‌مهر «میس بول» بسته و از عشق آن صنم دل‌خسته‌اید. گفتم:

لاف قوت نزن ای‌مستر لاغرکه شکست
زیر این بارگران پشت همه پیل‌تنان

بازوی عشق را سر پنجه قوی است و این سخن را درنیابد و فهم ننماید، مگر کسی که دربند عشق تبی گرفتار آید. آن جوان شیرین زبان گفت:

عشقبازان راز داران همند از من مپوش.

در جوابش گفتم: به‌صورت او از من دور است و من از او مهجور ولکن درمعنی به‌مضمون آنکه:

گفت هستیم به هر شام و سحر بهم آمیخته چون شیر و شکر

همیشه باهم محشوریم. یاران بعد از استماع این بیت مرا تحسین کرده آفرین گفتند. بعد از خوردن طعام سخن از اسب خوب و زن مطبوع مرغوب در میان آمد. آن جوان مهربان گفت: اسبی دارم که به‌مصداق

آن سبک‌سیر که‌چون گرم‌عنانش سازی
از ازل سوی ابد وز ابد آید به ازل
قطره‌ها کش گه رفتن چکد از پیشانی
شبنم آساش نشیند گه رجعت به کفل

و آن اسب را از برای سواری شما خواهم فرستاد، و شبی را بزمی خاص مختصّ شما خلوت سازم و مجلس را به‌شمع رخ آفتاب روئی برافروزم، که ناهید رشگ از آن محفل برد و زهره چنگ بشکند.

آنگاه خود انصاف خواهی داد که معشوقهٔ من دلرباتر و مهربان‌تر است. القصه آن شب را به‌خوشی گذرانیده هر یک به خانهٔ خود بازگشتیم.

چون روز دوشنبه بیستم و نهم از این فیروزه طارم طالع گشت:

شعبده‌ها شعبده‌باز سپهر زآتش پنهان مهر
بر صفت اژدها ریخت شرار از دهن
از خم طاق فلک شمع جهانتاب را
تیغ زبان تیزکرد گرم شد اندرسخن

از روی شوق که اسب موعود خواهد رسید و این معنی را تفأل به‌فال سعید خواهم زد، در گوشهٔ ایوان نشسته و صبح تا شام انتظار کشیدم، اثری از اسب تیزتک مذکور بعرصهٔ ظهور نرسید گفتم:

صوفی از باده به‌اندازه خورد نوشش باد
ورنه اندیشه اینکار فراموشش باد

بسا باشد آن وعده در عالم مستی شد، از آنجا که دو چیز را اُعتماد نشاید یکی آنکه حسن گلرخان دیر نپاید، و [دیگر آنکه] بذل مستان به‌کار کس نیاید و شاید که به‌مصداق این شعر که:

مجو زنهار ازین دنیای پر فن   وفا از اسب و از شمشیر و از زن

آن وعده‌ها فراموش شده باشد آن شب نیز گذشت.

روز سه‌شنبه غرّه صفر صبح از خواب برخاسته، بعد از فرایض حق سبحانه و تعالی به‌باغی که در حوالی خانهٔ ما بود، رفته سیرگلهای گوناگون و لاله‌های رنگین از حدافزون و میوه‌ها و نارنج و ترنج و لیمو نموده و زری به‌باغبان داده، چند گلدان فرمایش کردم که به گلهای مختلف منظم گردانیده به منزل ما سپارد. از باغ بیرون آمده چون به خانه واردشدم،سِر گوراوزلی که دو روزهٔ مفارقت او دو سال به‌من نموده بود لله الحمد به‌خوشدلی وارد شده مذکور ساخت که امروز خبر به‌من رسید که در این روزها شاه ذی‌جاه مرا خواهد طلبید و قرار ایلچی گری مرا به دارالخلافهٔ پادشاه جم‌جاه ایران زمین تعیین خواهد فرمود. بی اختیار این بیت خواندم:

بدین مژده گر جان فشانم رواست   که اینِ مژده آسایش جان ماست

و از آن خبر چندان خوشنود گشتم که پنداشتم جهانی را به‌من بخشید. پس در خصوص همراه بودن مستر موریه اصرار کردم. آن صاحب مهربان گفت: اگرچه عهدی است که برادرم خواهش سیر ایران دارد، لکن او را همراه خود آورده و مستر موریه را صاحب دو یم قرار خواهم داد، کیفیت را امروز به لارد ولزلی خواهم گفت. دراین سخن بودیم که خبر فوت زنی از دوستان میس پرسول به‌من و مشارالیه رسید. از

این خبر متغیّر شده گفتم: باید تشییع جنازه کرد.

آن عزیز گفت: رسم انگلیس چنین است که تا میّت عفونت به‌هم نرساند او را به‌خاک نسپارند، به‌سبب مرض سکته؛ چنانچه چندی پیش از این کسی را مرده فرض کرده، چون دفن کرده‌اند بعد از زمانی از صندوق، زنده بیرون آمده و معلوم گردیده است که آن بیچاره نمرده بوده است؛ بلکه به سکته گرفتار آمده. پس به‌فرموده شاه و کوئل از آن تاریخ الی الان هر که را مرگ در رسد او را به‌زودی دفن نکنند بلکه چند روز او را به مکان خوابگاهش گذارده به معالجه پردازند، بعد از آنکه عفون شد به خاکش سپارند؛ و هرگاه کسی در کشتی یا بیابانی دور از وطن فوت شود، از برای آنکه مضمحل نشود او را در عرق گذارند و به‌وطن رسانند؛ اگر بزرگی را مرگ در رسد، مبلغهای کلّی خرج کنند، و روغن‌ها ترتیب [دهند]، و به‌نوعی [که] اطبای سلف به جهت استعمال آن روغنها دستورالعمل نوشته‌اند، او را معالجه کنند» تا حقیقت حال معلوم شود. چنانچه مکرّر کالبد اکثر حکمای یونان و اطبّای آن صفحه را گشوده، ملاحظه کرده‌اند که به‌سبب مالیدن آن روغنها و عرقها اعضای آن حکیم صحیح و به‌هیچ وجه از هم نپاشیده.

خلاصه عقل معاش اهل آن سرزمین به‌سرحدّ کمال است، و ناتمامی ندارند. به اعتقاد خاطر، و محرّر این دفتر آنکه اگر اهل ایران را فراغت حاصل شود و اقتباس از کار اهل انگلیس نمایند، جمیع امور روزگار ایشان بروفق صواب گردد. و بعد از آنکه امر مدد معاش آدمی مضبوط باشد، در تحصیل علوم نهایت جدّ و جهد به‌عمل آورد و دراندک زمانی سر رشته عقل معاد کما هو حقّه بدست آید، و از این راه است که حکمای صاحب فن و عقلای انجمن، عقل معاش را بر عقل معاد مقدّم داشته، کودکان را به کسی که سزاوار مرتبهٔ او باشد سپارند؛ و به‌مداخل دنیوی او را راهنما شوند، چون به‌جمیع کمالات صوری آراسته شود و مضمون الکاسب حبیب اللّه را فهمد و اسباب دنیوی خود [را] فراهم آورد بخاطرجمعی، اسباب تحصیل کمالات معنوی پردازد، و چشم به میراث پدر و مادر و خویشاوند بند نکند و از مضمون این بیت فیض یابد:

گرد نان پدر چه می گردی   پدر خویش باش اگر مردی

و اگر از باب نصایح غافل شود و روی به میراث آورد، آن اندوخته به‌مفاد آنکه:

اللّه اللّه که تلف کرد و که اندوخته بود.

آن مال عنقریب نابود و آن بیچاره از رنج تنگدستی زود هلاک شود و چنانچه امر دنیای خود را ضایع کرده از ثواب آخرت بی بهره و محروم گردد. این تجربت به‌جهت بسیاری از اهل بصیرت حاصل شده، رساله‌ها در این خصوص نوشته‌اند. چون رساله را گنجایش چندانی نبود باین چند کلمه مختصَر نمود و بر سَر مطلب حیرت‌نامه بازگردید.

القصّه در آن حال رقعه[ای] از «لرد هارکوث» میرآخور باشی زن شاه بخصوص وعدهٔ شب به‌من رسید. شب را به‌خانهٔ مشارالیه رفته، عمارات عالی و بناهای متعالی را از ابتداء تماشا کرده، زنان و کودکان بسیار درآن حصار رفیع با لباسهای حریر و پرند جمع آمده، غمهای دیرینه از سینه به مهربانی زدودند.

قضا را جمیع دوستانم فراهم آمده از روی لطف و محبت هر یک به زبان انگلیسی غزلی می‌سرودند، چنانکه دوست حقیقی کسی از سفر آمده باشد. دختری از خویشان میزبان که مادرش درآن اوان جهان فانی را بدرود کرده بود، «میس بری فوسس» نام و در خانه لیدی مذکور به‌سَر می برد، [که] با سایر زنان مرا استقبال کرده از روی ظرافت با من گفت: دیروز روز «ولینتن» ما بود [و] شخصی از زبان شما مکتوبی به‌من نوشته بود. من گفتم: این خصوصیّت قبل از آشنائیست. تبسمی کرده، یافتم که قصد آن دختر پاک گوهر ظرافت است. پس میرآخور میزبان گفت: این دختر بسیار شوخ است، از برای آنکه امشب برشما خوش بگذرد ابواب ظرافت را به‌روی شما گشوده. شنیده است که اهل ایران زمین لطیفه را شیرین گویند، منظور وی کسب کمال است.

آنگاه ما را به‌ایوانی منقّش که به فرشهای ملوکانه مفروش بود درآورده، همگی خود نشستند. زنان انگلیسی پیاله‌های لبریز از شراب ناب به گردش درآورده. چون سَرآن دختر از باده گرم گردید، غزلی با آواز حزین خواند که ترجمهٔ فارسی آن این بود:

شب است وشاهد وشمع وشراب وشیرینی
غنیمت است درین شب که دوستان بینی
بشرط آنکه منت بنده‌وار در خدمت
کمر ببندم و تو شاهوار بنشینی

میان ما و شما عشق در ازل بوده است
هزار سال بر آید همان نخستینی

دوستان از حسن آواز او حیران شده همه از روی شوق و فرح، میل به رقص کردند و چندان رقصیدند که ناهید را در فلک به رقص آوردند. الحق آن شب به‌مرتبه‌ای خوش گذشت که هیچ شبی به‌خوبی آن نگذشته بود و نظر به‌آنکه شب به نهایت رسید، من تحقیق و لینتن از آن دختر نمودم. گفت: شما می دانید این جا رسم است که هرعاشقی به معشوق نامه[ای] نویسد و احوال خود را به‌افسانه درآورده و بیان عشق خود را نماید. یاران صاحب‌خانه را بدرود کرده، هریک به‌منزل خویش روآوردیم.

روز چهارشنبه ۲ شهر صفرالمظفّر رقعه[ای] از دوست حقیقی سرگوراوزلی رسید به مضمون صدق مشحون آن که به‌تاریخ غرّه، شخص مسطور به‌شرف حضور معدلت دستور شاه ذیجاه انگلیس مشرف شده اجازت سفارت حاصل گردد؛ حسب‌التمنّای شما «مستر موریه» به صاحب دو یم موسوم و سرافراز گردید؛ لهذا که رافع روانه بود، بدین دو کلمه مبادرت نمود. بعد از تلاوت بهجت آئین این مضامین، شادی تازه و سروری بی اندازه حاصل شده، از روی شعف و خوشحالی به‌خانه نقاش[1] رفتم.

پرده تصویری در دست مومی الیه دیدم که مانی در نزد سایهٔ چهر پردازی آن عبده بایست نویسد و شاهپور کمر بندگی به خدمت بالای آن تصویر بسته به‌پا ایستد. گفتم: عجب چهره دراین پرده بکار برده که [از] زمان آشنائی الی الان تصویری باین تمامی از شما ندیده‌ام! گفت: چون حسب‌الامر شاه در سالی یک روز به خصوصه مصاف نقّاشان است، باید که هریک در پرده، مرتبهٔ ترقّی و تنزل خود را آشکار کنند؛ و جمیع نقّاشان آن پرده[ای] را که به دقّت ساخته اند، در خانهٔ مصاف برده به مکانی معیّن گذارند. بعد از آنکه تصاویر جابرجا چیده شد، مردمان از وضیع و شریف به سیر روند، و هر یک مبلغ درآن مکان گذارند. مبلغ چهار هزار تومان یا بیشترک جمع آید که آن وجه میانهٔ نقّاشانی که دیدهٔ ایشان از بینائی عاطل و مبتدیانی که محصل نقّاشی اند قسمت کنند، و صرف معاش آن سال آینده نمایند.

۱ ــ سِر ویلیام بیچه

من او را تحسین کرده گفتم: خوب رسمی است
خوشا جانی که از جانی بیاسود.

مشارالیه گفت: جایزهٔ من از شما این است که ساعتی در حجرهٔ من بیاسائی تا چهرهٔ شبیه شما را بسازم؛ و آن پرده را به سالیانه خود درآن خانه برم، شاید همین چهرهٔ ایرانی بر مبلغ افزاید و موجب اعتبار روزگار من گردد. گفتم: پیش از این چهره مرا کشیدی. گفت: کمپانی[۱] هندوستان از من خواسته بود، کشیده فرستادم. پس ساعتی مصاحبت او را اختیار کرده، در اندک زمانی آن چابکدست صورت مرا بنگاشت و برداشته به جهت مطلبی که در نظر داشت برد. من از آنجا به خانه عود نموده. در هنگام ورود من زن سرهارفورد جونز که بسیار خلیق و مهربان، ادا فهم و نکته‌دان است به دیدن من آمده، اظهار امتنان زیادی از من نمود، که حسب الامر شاه لندنِ حکم شده که نشانی اعلیحضرت شاهنشاه ایران [را]، به شفقت فرموده به گاری خویش نقش کند و به شمشیری کمرش را دلیری بخشیده. از سخنان آن زن بسیار خوشنود گشتم. چون شب در خانه «مارجیس سالزری» موعود بودیم، به گاری سوار شده با یاران به‌آن مجمع رفتیم. مجلس ضیافت موسیق بود. مطربان خوش‌آهنگ زنگ از دلها بردند. چون شب به‌آخر رسید از جای برخاسته روی به استراحتگاه آوردم.

روز پنج‌شنبه ۲ ـ میل صحرا داشتم، جمعی از یاران مهربان را جمع آورده با تهیّه، سوار اسبان بادرفتار شده روی به گل گشت چمن شهر لندن آوردیم. زمانی به اسب تازی خود را مشغول داشته در هنگام مراجعت به میس پرسول برخورده به اتفّاق هم به‌خانه رفتیم. از فیض صحبت کثیرالبهجت آن نازنین دل غمین من [شاد] شد. قضا را شب به خانهٔ «لدی کار همتن» موعود بودیم همراه رفته. عجیب مجمعی آراسته بود، زنان و دختران ماهروی خوش‌آواز ساز می‌زدند؛ جمعی از دختران آفتاب طلعت و پسران ماه‌سیما درآن محفل در رقص بودند، و گرد کلفت از چهره یکدیگر می‌زدودند. میس پرسول با من گفت: الحقّ مجمع خوبی آراسته شده. جوانان خوشخرام از هرطرف جمع آمده به زبان انگلیسی شعری خواند[ند]. که معنی این بیت شیخ سعدی از آن ترجمه گشت:

۱ـ در متن اصلی کونپانی.

شبی وشمعی و جمعی چه‌خوش بود تا روز
نظر به‌روی تو کوری چشم اعدا را

من از آن دوست مهربان چون آن بیت شنودم بی اختیار این دو شعر را از گفتار شیخ بزرگوار سرودم:

تو آن نهال گل کاعتدال قامت تو شکست رونق سرو بلند بالا را
دگر بهرچه توگوئی مخالفت نکنم که بی تو عیش میسّر نمی‌شود ما را

القصّه آن ماه روی بعد از گفتگوی محبت‌آمیز از مجلس میز برخاسته، دست مرا گرفت و میزبان را دعا گفته، سوار گاری شده به خانه شتافتیم. آن شب نیز گذشت.

روز جمعه ٤ ــ هنگام صبحدم اوّل روز فیروز مذکور، سرگوراوزلی یار همدم قدم به‌درون خانه‌ام گذاشته مانند سخن متین بر صندلی زرین نشست و زبان به‌مضمون این بیت گشود:

مژدگانی بده ای خلوتی نافه گشای که زصحرای ختن آهوی مشگین آمد

و جواب مراسلات را که وزرا به خطوط خود مسوّده کرده بودند و به مشارالیه سپرده تا به‌من نماید، که اگر ناتمامی به‌نظر آید، رفع آن شود [به‌من نموده] و گفت: وزراء و اهل کوئل قرار چنان داده‌اند که **روز چهارشنبه** شرح حال از برای مرخصی مرا به حضور فیض گنجور شاه برند؛ و بعد از ترخّص شش هفته دیگر که موسم کشتی است به کشتی خواهیم رفت، جواب مطالب بی‌شک خواهد آمد. چون به‌این مضامین وقوفی به‌هم رسید کمال خوشنودی ازین رهگذر حاصل گردید.

اتفّاقاً شب را به‌خانه «وجس نوکستل» با جمیع دوستان و یاران مهربان آن سامان میهمان بودیم؛ بنابر انبساط و خرّمی از اخبار مسطور اندک زودتر سوار شده، روی به‌صحرا کردیم. به‌ترکتازی و جریدبازی مشغول [شدیم] چون مغرب رسید، از آنجا به‌خانهٔ مذکور رفتیم و هر یک به‌جای مناسب نشستیم. جمعی از دختران خوش ترکیب وجیهه، چون پروین به‌گرد ماه، پیرامون دختر خورشید پیکری حلقه بسته. اگرچه به سبب بسیاری حسن ترجیح دادن آن دختران کمال اشکال داشت، لکن آن دختر در حسن سردفتر ایشان بود. پس به آوازه مسیحی تجنیسی می‌خواندند. و به رقص به‌مفاد:

کمرها چو در پیچ وتاب آورند چه دلها که در اضطراب آورند

دل از دست هشیار و مست می بردند. چنان بزمی آراسته بود که به آن خوبی مجلسی دیده نشده بود. من با سرگوراوزلی گفتم، درین چند روز مفارقت شما از برای ما همچنین بزمی به مضمون آنکه:

گفته بودم چو بیائی غم دل با تو بگویم
چه بگویم که غم از دل برود چون تو بیایی

بدین خوبی نگذشته بود. مشارالیه گفت: نظر به محبّت قلبی که مرا با شماست، همان جذبه[1] تأثیر به حضار مجلس کرده از روی محبّت نسبت به شما، معنی این بیت را به زبان انگلیسی سرایند:

مردمان منع کنندم که چرا دل به تودادم
باید اوّل بتو گفتن که چنین خوب چرائی

القصّه آن شب به نهایت رسید.

روز شنبه ۵ صفر سنه ۱۲۲٤ [که][2] بسنه گروه عیسوی یک هزار و هشتصد و ده بوده باشد، پیکی مانند هُدهُد شهر سبا از راه وفا به ما رسید و نامهای فرّخ فال میرزا محمّدشفیع معتمدالدوله و امین الدّوله را از بال همیون گشود. زبان حال این مرحله‌پیمای کوه و دشت و دریانورد وادی حرمان بدین مقال مترنّم شد:

نامهٔ نامی رسید جان حزین شاد شد

چون مهر از عنوان نامه ها برداشتم، بعد از مطالعه معلوم شد که ذریعه‌جات من به ایران رسیده، از حال من مطلّع گردیده‌اند و حسب الامر مقرّر شده است که بزودی عهد دوستی دولتین علیّتین را محکم و استوار و محضَر خیریّت اثردوستی را نسختین سپرده و گرفته، و نقدی را که سابقاً در عهدنامه محرّر گشت، به انضمام آلات حرب و ادوات ضرب برداشته به ایران مراجعت نمایم و در این خصوص به هیچ وجه تعلّل نورزم، و همین کیفیّت را به امنای دولت انگلیس [گزارش کنم]. بعلاوه آنکه باید ایلچی بزرگ قدری از آن دولت ابد مدّت عیسوی در صلح و جنگ گروه روس تعیین شود که شاید به نفس نفیس آن سفیر باتدبیر شهر تفلیس با توابع آن بدست آید، و حق به من له الحق رسد، و وزراء و اهل کوئل به مشاورت یکدیگر

۱ــ در اصل: جزبه
۲ــ در اصل: و

تمنیّات وزراء عظام دیوان را قبول، و قرار عهدنامه را به‌مضمونی که سابقاً به‌قلم مشکین رقم در این دفتر ثبت افتاد داده، و سرگوراوزلی را که امیریست با تدبیر و مشیریست دبیر و به‌لغت عرب و عجم فصیح و به‌زبان ترکی و یونانی و انگلیسی شکرریز و ملیح و مربوط است، به‌منصب سفارت خطهٔ ایران برگزیده و منشیان عطارد رقم دفترخانه پادشاه لندن به نوشتن نامه مأمورند.

چون این خبر به‌من رسید از شادی اساس عشرت برروی یاران چیدم و هم‌صحبتان شیرین زبان با وفاق و دوستان یکدل بی نفاق آن سامان را صدا زده، بعد از اجتماع همگی بر اسبان صرصرتک سوار شده روانه صحرا و گل گشت آن پهن دشت شدیم؛ و از روی شوق و ذوق به‌چوگان بازی و ترکتازی مشغول گشتیم. من در آن مرغزار، از اسب تازی سیم‌بران سمن‌بوی و آفتاب طلعتان مشکبوی، محو نظاره شده، هریک به وضعی خوش و طریقی دلکش سمند صرصرتک از جا برمی انگیختند و از تیغ ابروان و خنجر مژگان خون از دلهای عشقبازان می ریختند. باخود می‌گفتم: ای دریغ چه خوش بودی که سواران ماه‌سیمای زرّین کمر و غلامان تنگ دهان سیمین‌بر شاهنشاه کشور ایران دراین سبز میدان حاضر می‌بودند و از سیر سواری این زنان خورشید فرّپری‌پیکر، طریقهٔ جولان گری آموختندی. دیگر با نفس سرکش امّاره جدل کرده می گفتم:

تو کجا دلبران شهر کجا نه که راضی شوی به‌این سودا
یار هر کس مشو ز بی‌مغزی کج منه پا وگرنه می لغزی

این نازنینان لندن دل از کف چرخ پرفنّ ربایند، آن جوانان نوخاسته چگونه تاب دیدن این ماه منظران آرند.

القصّه بعد از سیر و تفرّج چون شب را به‌خانهٔ «لرد وارتمس» به‌خوان طعام همه موعود بودیم، به‌جمعیّت به‌خانهٔ لرد موصوف آمده مجمع منعقد گشت و طعام صرف شد.

جمعی از اهل موسیقی آمده به نواهای موسیقی[1] و ارغنون، زنگ غم از دل وستان زدودند و هوش از سَر مجلسیان ربودند. مطربی با آهنگ حزین به‌زبان انگلیسی غزل می‌سرود که به‌فارسی ترجمه‌اش این بود:

۱ ــ در اصل: موسیقار

بیا که قصر امل سخت سست بنیاد است
بیار باده که بنیاد عمر بر باد است
غلام همت آنم که زیر چرخ کبود
زهرچه رنگ تعلق پذیرد آزاد است
غم جهان مخور و پند من مبر از یاد
که این لطیفه ز پیر طریقتم یاد است

چون پاسی از شب گذشت، «لیدی آردن» از جا برخاسته گفت: امشب زنی صاحب جمال از اهل ایتالیا «کتلانی» نام که اکنون سه سال است به شهر لندن آمده مسموع شد که امشب پرده از روی راز خود برداشته، در اپرا[1] لعبتگر است؛ صلاح در رفتن به مجلس اپرا می بینم. یاران رأی او را پسندیده مرا برداشته به اپرارفتیم. بعد از ورود، کثرت [جمعیت] به مرتبه ای بود که هرچند تفحّص مکان کردیم ممکن نشد. معلوم شد که به سبب حسن آن زن خوب رو آن همه جمعیّت فراهم آمده است. با هزارگونه تصدیع مکانی معیّن [نموده] و درآن جا گرفتیم. پس آن زن پرحیله و فنّ از روی بکر چند بازی برآورد که در نظر آن کسانی که مکرّر سیر اپرا کرده بودند تصدیق به استادی او نمودند. من از اهل محفل حقیقت حال آن بازیگر پیمان گسل [را] پرسیدم، که دراین اوقاتی که ما دراین شهر مکرّر به سیر اپرا آمده ،[فقط]او را امشب می بینم مگر او را بیماری دریافته بود؟ یکی از لردان گفت: در سالی که شش ماه این بازی اپرا لازم شبان بلند افتاده است، دو سه شب نوبت لعبتگری به این زن پرفنّ و فریب [می رسد] و درین شبها پنج هزار تومان بهره و نصیب او می شود. گفتم: سبحان الله عجب اعجوبه ایست

کاش حافظ پسَر احمد کنگر بودی
ارده دوشاب خور و مسخره و لُر بودی

لرد مذکور گفت: استبعاد شما از چه رهگذراست؟ گفتم: ازآنست که ژنرال[2] که سردار والا تبار این ولایت است، درسالی هزار تومان مواجب اوست و زن بازیگر در سه شب پنج هزار تومان، جای تعجّب است. آن رفیق گفت: این از معموری مملکت

۱ــ در اصل: اپره
۲ــ در متن اصلی: جندرال

است به‌جهت آنکه ژنرال را مواجب از سرکار دولت است و از آن قرار به استصواب رأی وزرا و اهل کوئل مقرّر شده و حظّ آن زن بازیگر درآن شبها از چندین هزار هزار خلق میسّر و حاصل گردد: ببین تفاوت ره از کجاست تا به کجا.

پس معلوم شد که مردم آن شهر عشرت دوست و مستغنی از جیفهٔ دنیا [می باشند، و] به جهت نمایش به اسراف زر بی‌حساب خرج کنند و به‌آن سبب خود را مشهور و معروف گردانند.

القصّه آخر شب مراجعت به خانه کرده استراحت نمودیم.

صبح **روز یکشنبه ۶** بعد از ادای فریضهٔ حضرت پروردگار باخاطری خالی از فکر و خیال درگوشهٔ تالار خانهٔ خود قرار داشتم و منتظر یاران وفادار خود بودم که دراین وقت «مستر نولوز» که در منزل این جانب صاحب میهماندار و متوجّه بعضی زحمات می‌بود از در درآمده کتابی در دست داشت. پرسیدم که این چه کتاب است؟ گفت: این کتاب چاپ نو است. گفتم:مسئلهٔ غامضی است غرض از کتاب چاپ چیست؟ گفت: جمعی را حضرت شاه، مخصوص[1] این مطلب کرده است که هرساله آنچه در ممالک محروسه اضافه شود [حساب کنند] و صرف مقوله عمارات رفیعه و ابنیات منیعه و اطفال متولد شده، و ولایت به‌تصرف درآمده و جهازات جنگی از نو ساخته شده و از چنگ دشمن به جنگ گرفته شده و مداخل تازه[ای] که بر مداخل خزانهٔ عامره افزوده شده، و چقدر ذبحی از قبیل گاو و گوسفند و بز و وحوش مأکول اللحم به مصرف خلق انگلستان رسیده و معدن تازه که استخراج از زمین یا [از] کوه گردیده و از این قبیل، یا مخترعاتی که استادان صنایع احداث کرده‌اند، چندین هزار هزار کتاب از نو،یعنی در سال چاپ کنند و به قیمت نازلی به وضیع و شریف این ملک فروشند تا همگی از اینهائی که مذکور شد مطلّع و مستحضَر باشند و بر هیچ کس از اهل مملکت مجهول نماند[2] و فقیرترین اهل این شهر به‌سبب این کتاب حقیقت این مطلب را کماکان داند. پس آن کتاب از آن جوان گرفته،بعد از مرور به‌حقیقت امور کیفیّت را به‌قدر ادراک دراین دفتر مسطور ثبت نمود[م] امید که چون به‌نظر فیض منظر سیّاحان عمّان معانی و سیّاحان شهرستان نکته‌دانی رسد حمل

۱ ــ در اصل : مخقص
۲ ــ گویا مقصود کتاب آمار یا چیزی شبیه آن باشد

به مزخرف ننموده به مصداق اینکه:

غرض نقش است کز ما بازماند

دستورالعمل زمان مسافرت خود گردانند، شاید به این واسطه مانند من در شهر لندن از حسن ماه جبینان و خورشید طلعتان حیران نمانند. مخفی و مستور نماناد که انگلستان[۱] و اسکاتلند[۲] یک جزیره است. چهارصد سال قبل از این بیشترک یا کمترک که شاه اسکاتلند[۳] علیحده بوده است و پادشاه انگلستان به جنگ، ملک او را متصرف [شده] والحال انگلستان و اسکاتلند و ایرلند[۴] که جزیره علیحده ایست مجموع در تصرف شاه انگلیس است. انگلستان و ( )[۵] سیصد و شصت مایل طول و سیصد مایل عرض دارد و پنجاه و دو صوبه. در جمیع انگلستان ده ذرع زمین بایر ندارد، شهرها معمور و دایر و در انگلستان و صوبه‌جات مذکور و اکثر صوبها متعلّق به شاهزادگان و غیردوک هم می باشد. از عمارات رفیعه و دارالشفاهای منیعه دارد و در یک صوبه که مشهور به آکسفورد است، گویند سی و پنج مدرسه که جمیع آنها از سنگ ساخته شده و مردم بلاد مسطوره درآن مدارس مشغول تحصیل کمال می باشند [وجود دارد]. بنابراین امر خیر انگلیس کمپانی هندوستان نیز در هاروارد[۶]، چندین مدرسه بنیاد کرده و چند مدرس درآنها مقرّر داشته و وظیفه از سرکار خود به معلّمین رسانند، تا ایشان سعی و اهتمام در کمال تحصیل نمودن اطفال خردسال کنند. جوانان ایشان را به فارسی درس گویند و به زبان عجمی مربوط گردانند. در مملکت انگلستان حسن بسیار است و خانه‌های ایشان از سنگ ساخته شده و برروی آن عمارات نیز عماراتی عالی منقّش ساخته اند که عقل در آن حیران است و مصداق این شعر در شأن تصاویر دلپذیر آن عمارات صادق:

حیـرتی دارم که بنّایان شیرین کار صنع

بـیستون طاق دو ابروی ترا چون بسته اند

۱ ــ در اصل : انگلن
۲ ــ در اصل : اسکاتلن
۳ ــ در اصل : اسکاتلین
٤ ــ در اصل : آیرلن
۵ ــ یک کلمه خوانده نشد.
٦ ــ در اصل : هاردفرد

به دقّت آن عمارات را ملاحظه کرده. در وقت ورود به لندن اسم شهر مذکور «باث» که شهری به آن خوب صورتی و مقبولی در جمیع دنیا نیست [شنیدم] شهر بزرگ انگلستان و پای‌تخت لندن[1] است. قلم از عجز تحریر سرتشو یر به‌پیش افکنده، مجملی از مفصّل و ملخّصی از مطوّل آنکه آنچه از روی کتاب چاپ معلوم من شد، مذکور یک صد و شصت هزار خانه و هشتهزار کوچه اسم به اسم خانه‌ها به قرینه شمردم و چند عمارت و کلیسای مشهور به «سن بال» و کلیسای «وثمنتر» و خانهٔ پارلمان[2] و خانه عدالت و «نمدسی هوس» و بانک[3] خانه و «هوس گارد» و خانه «ادمرالتی» و خانه «لرد مهر»[4] و خانهٔ ولیعهد و قلعهٔ تو شهر و گمرک و عمارت و کلیسای «کریج» و «حلبسی» و سوای از این در هر محله و یک کوچه یک مدرسه و کلیسای خوب است. و این عمارت مذکوره کارنامه روزگار است که مانند آن‌ها ساخته شده و از دیدن آنها حاصلی به‌جز حیرت نیست آنچه از مخلوق به‌شماره درآمده در لندن نهصد هزار و نه کرور که هرکرور ده صد هزار است.[5] (حال تحریر که سنه ۱۲٤۹ است مذکور شد که دو کرور و نهصد و پنجاه هزار مخلوق در شهر لندن است). مخلوق از زن و مرد و طفل در انگلستان است. اسکاتلند[6]، آبادی مانند انگلستان ندارد، کوه بسیار دارد و هوا درآنجا در نهایت برودت [است] طول مملکت اسکاتلند سیصد مایل و عرض یکصد و پنجاه مایل است که منقسم به بیست تقسیم شده است و معادن درآن جا می‌باشد و مردمان انگلیس و انگلن اهل آنجا را دهقان خوانند و شهریشان ندانند.

اکنون اکثری از دوک و لرد اسکاتلند در شهر لندن ساکن و به تغییر زبان معلوم می‌شود که ایشان اهل اسکاتلند و از انجمن انگلیسی نیستند. شهر پای‌تخت شاه قدیم ایشان «ادینبورگ[7]» است و اکنون هشتاد هزار تن

۱ــ در اصل: لندان

۲ــ در اصل: پارالمنت

۳ــ در اصل: بنک

٤ــ در زبان انگلیسی شهردار را Mayor می‌گویند، به‌احتمال قوی منظور مولف از(مهر) مایور، یامِیر بوده است بهرجهت عمارت شهرداری یا کاخ شهردار صحیح است.

۵ــ این پاورقی از ایلچی می‌باشد و منظور از حال تحریر، تاریخ نوشتن همین سفرنامه است.

٦ــ در اصل: اسکاتلن

۷ــ در اصل: ادین بَرگ

درآن شهر مذکوره ساکن و در بلدان آن به‌قدر سه کرور تخمیناً قراردارند، یعنی [هر] کرور ده صد هزار از خلق الله. در بلده و بلوک چنانچه مطلق (   )[1] چیزی از دولت در آنجا نیست مگر وکلاء آنها به ضرورت به پارلمان[2] آیند و خلق انگلستان به تخفیف در ایشان نگرند چنانچه از بعضی اعیان استماع شد که فلان «اسکات»[3] من است.

و جزیرهٔ ایرلند بفاصله دریا قریب بدوصد میل از انگلن تخمین خواهد بود. در یک روز و یا کمتر بجزیرهٔ ایرلند مردمان در حین ضرورت روند. طول جزیرهٔ مذکور دو یست و هشتاد میل و عرضش یک صد و شصت میل و هر چهار میل یا اینکه سه میل و سه ربع، یک فرسخ عراق است و به سی و هشت ضربه تقسیم شده است. شهر بزرگ که پایتخت محسوب میشود؛ «دوبلین»[4] است و عجب شهری است و سرزمین ایرلند خوب و هوا و آبش مرغوب و اهل آن جنگی و شجاع، و سیصد سال قبل از این پادشاه، بدست پادشاه انگلن مغلوب شده و آن جزیره نیز به تصرف شاه انگریز درآمده ،لکن درایرلن ده سال قبل از این به‌وضع لندن پارلمان داشتند و وکلاء ایشان به‌پارلمان رفته، امور آن جزیره را صورت دادند و احکام کوئل انگلریز را قبول نمی کرده‌اند. الحال پارلمان در ایرلن موقوف است و وکلاء از جانب خلق ایرلند در وقت شروع پارلمان به لندن می‌آیند و با وکلاء امر خود را فیصله دهند مگر آنکه بعضی از آن جماعت راضی به‌این وضع نمی‌شوند. اهل آن سرزمین درشت خوی و شجاع و حدّ وسط ندارند، یا خوب خوبند یا بدبدند. و کار دولت انگریز به‌دست بعضی از اهل تمیز ایشان صورت پذیرد. مردم ایرلند بسیار خوب صورتند و اعتدال هوای جزیرهٔ مذکور به‌سرحد کمال است و بهتر از هوای انگلن، و درهنگام شروع پارلمان از ایرلند، پنج شش ماه اکثری به‌لندن آیند و از بس شهر مذکور معمور و اهل آن بلدهٔ فاخره خوشحال و مسرورند، ایشان میل به رفتن نمی کنند. و اوقات را درآن شهر پر بهر گذرانند. و در «دوبلین»[5] که پایتخت ایرلند است یک صد و چهل هزار

۱ ــ یک کلمه خوانده نشد.
۲ ــ در اصل : پارالمنت
۳ ــ اسکات مخفف اسکاتلندی است که به خواری گفته می شود.
٤ ــ در اصل : دَبْلَنْ.
۵ ــ در اصل : دَبْلَنْ، تا به آخر به شکل فوق تصحیح می گردد.

مخلوق درآن به قلم محاسبان درآمده و درهمه جزیره مذکور دو کرور بشماره ارباب حساب ثبت گردیده و عمارات خوب دارد و برگهای مرغوب و مرغزار نزه و جزایر کوچک و خوب و صورتان سیمین تن و گلنارخدان شیرین سخن هم در ایرلند و هم درانگلن از حد حصر افزونست. اگر خواهیم عشری از اعشار، بلکه اندکی از بسیار اهل آن دیارفرح، آثارالتحریر نمائیم هرآینه به مصداق این:

بگریست قلم که کی درآن کردرقم گر بحر شود مداد و اشجار قلم

از عهده نیائیم. به غیر از این مملکت مسطوره و ینگ دنیا در آمریکا[1] و برخی از اطراف میان راه هندوستان و انگلستان و وسط راه اسلامبول و انگلن، از هرطرف جزایر و مملکت در تصرف شاه انگلیس است. غیر از اکثر ممالک هند و خلقی که در بریتانیای کبیر و ایرلند[2] دارند از خود انگلیس، زن و مرد و طفل چهارده کرور است. از غرایب اینکه نسوان آن سامان هر یک بیست یا پانزده یا هیجده یا چهارده و دوازده و ده فرزند زایند و هیچ خللی در اجزای حسن ایشان به هم نرسد، به خلاف سایر ممالک که [بعد] از دو سه مولود، ایشان از کار مانند و مانند پیر زن گردند. همانا کثرت آن مملکت به سبب بسیاری توالد و تناسل است. خلاصه جزایر ایرلند و انگلستان را از جهازات جنگی که به اطراف جابرجا مهیّا و بر پاست حصاری است محکم و استوار و غلبه برآن کار اهریمن نیست. و اگر پادشاه انگلیس را منشیان روزگار سلطان البحرین خوانند و دانند رواست.

القصه آن شب را در خانه لرد «کمدن» موعود به ضیافت طعام بودیم. چون روز به شب رسید با یاران هم نشین روی به میعاد آورده، چون به خانه لرد مذکور وارد شدیم جمعی از لردان و صاحبان آن سامان درآن مجلس بر صندلیهای آبنوس نشسته و درهای بیگانگی برروی هم بسته به صحبت خاص به هم پیوسته بودند. جملگی به عزّت و احترام ما را نشانیدند. اتفاقاً مردی از دانشمندان روزگار که به مرض نقرس گرفتار و مطلق قادر به حرکت نبود؛ درآن محفل تکیه زده و مجلسیان گوش به صحبت آن مرد فرزانه داشتند. من از آن مرد پرسیدم که سبب زیادتی این مرض چیست؟ که اکثر از پیرو جوان و مردان و زنان به این بلا مبتلایند؟ آن خردمند گفت: به سبب

۱ ـــ در اصل: افریکا
۲ ـــ در اصل: ایرلن

خوردن شراب و غلبهٔ خون فاسد، و عدم‌فصد و حجامت. آن مرد موصوف از این مقوله چندان گفت که از حسن تقریرش یاران محظوظ گشته، همگی زبان به‌تحسین و آفرین او گشودند. و دختران ماهروی و زنان سمن‌بوی لرد صاحب خانه چندان مهربانی به‌میهمانان کردند که مجلسیان از مهمان‌نوازی ایشان خجل گشته، به‌تخصیص دختر نیک‌اختر آن فرّخ سیر که معنی این شعر حکیم فردوسی رحمه اله در شأنش وارد:

نکودختری داشت آن لرد صاحب چوماه — کجا ماه دارد دو زلف سیاه
به دنبال چشمش یکی خال بود — که چشم خودش هم به دنبال بود

هر زمان تکلّفی تازه از روی محبّت و لطف بی‌اندازه می‌نمود. دراین وقت مرا به‌وضع آن عمارات رفیعه و بناهای منیعه که به‌مفاد:

بر ایوانش فلک بستی مقرنس

شگفت آمده از حضّار پرسیدم که چرا این عمارات شهر انگلیس را فضا کم است و سبب چیست؟ این عمارات عالی را ده مرتبه فضا بیش از این می‌باید، مگر مهندسان این شهر را سلیقه چنین بوده. آن دانشمند گفت: به‌علّت قلّت مکان و کثرت خلق. چنانکه در سرحدات شهر هر خانه را فضا فراخور عمارات [است] و به‌علاوه باغات مشجّر و (   )[1] سرانجام شده و اهل شهر به‌فضای دل قائل‌گشته‌اند. همگی یاران از آن سخن خندان گردیدند و آن شب به هم‌صحبتی آن پیر زنده‌دل به‌پایان رسید. چون صبح نزدیک بود هر یک به خانهٔ خود شتافتیم و راحت یافتیم.

روز دوشنبه ۷ نظر به وعده[ای] که در بیرون شهر به‌خانهٔ مادر «میس پرسول» داشتیم، سرگوراوزلی کس به احضار من فرستاده، بر اسبان تازی سوار و بعد از زمانی وارد خانه مشارالیه گردیده. طرفه خانه[ای] دیدم. بهشتی از طراوت سبز و خرّم.

اشجار موزون آن با درختان گلستان ارم سرهمسری داشت. چون وارد خانه شدیم آن زن ماه‌منظر به استقبال آمده، انگشت مرا به انگشتری الماس اسکاتلن[2] خوبی زینت بخشیده گفت:

۱ ــ یک کلمه خوانده نشد.
۲ ــ شاید منظور انگشتر الماس اسکاتلندی باشد.

این یادگار از من بیدل نگاه‌دار

آنگاه دست مرا گرفته به عمارت عالی طولانی آورد، که مجموع آن عمارت به‌طلا و لاجورد اسلیمی ختائی[1] و تصاویر جنّ و بشر و وحوش و طیور و از هرقسم جانور آراسته و پیراسته بود. و از غرائب آنکه آنچه از اجناس غریبه و عجیبه از فلزّات و مصنوعات و چیزهای بدیع که ربع مسکون در هرشهری موجود شده، جمع آورده درآن اطاق جابرجا منظم چیده بود، [و][2] معلوم شد پدران مشارالیها به‌مرور ایّام آن اسباب را فراهم آورده‌اند[و][3] ظرف دویست سال است که آن خانه و عمارت و باغ ساخته شده. آن گاه ما را بر سرخوان برده [که] انواع اطعمه در آن میز مهیّا بود و زنان ماه‌سیما[4] رقص و عشرت می نمودند.

القصّه آن شب را به‌خوشدلی روز کردیم و صبح با یاران روی به‌شهر آوردیم و بعد از قطع هفت فرسخ راه به‌خانهٔ خود نزول کرده چون نشستیم، من از «میسس پرسول» حقیقت آن اثاث[4] و صندوقچه‌هاعملی چین و ختا و ختن پرسیدم. مشارالیها گفت: قبل از آنکه «مستر پرسول» مرا به عقد ازدواج خود درآورد هیچ مشخص نبود که در این جا مقبرهٔ اجداد آنها باشد، بعد از وصیّت معلوم شد که در همین کلیسای[5] کوچک که در جنب خانه[ای] که به‌نظر شما رسید، اجداد ما و اجداد مستر پرسول نظر به‌قرابت، مقبره[ای] از برای اولاد خود ترتیب داده و با غیر بنی‌عمّ مواصلت نکرده‌اند و اسبابی که به‌نظر رسید هر یک از اجداد تحصیل کرده به‌نظم درست فرو چیده‌اند؛ غرض از این مقدّمات نجابت ایشان بود که از خانوادهٔ قدیم و بزرگانند.

چون آن روز به شب رسید و از آن شب صبح روز سه‌شنبه ۸ دمید، سوار شده به‌خانهٔ زن شاهزاده ولیعهد رفتیم. آن خانه در یک سمت باغ شاه‌واقع شده، اگرچه عمارات آن منقّش و آینه‌های بزرگ در آن نصب شده، لکن سقف‌های آن بسیار پست، چنانچه در هنگام رقص، رقّاصان مشوّش بودند که مبادا سَر ایشان

۱ــ در اصل : خطالی

۲ــ کلمه (چون) از متن اصلی حذف شده

۳ــ برای صحیح شدن جمله کلمه (در) از متن اصلی حذف شد.

٤ــ در اصل : اساس نوشته شده است.

۵ــ در اصل : کلیسیای

به‌سقف خورد. درآن اثناء زن ایتالیائی «کبلانی»[۱] نام به‌آواز خوش از دل یاران غم زدود و «میس بول» با خواهر مقبول مجلس آرا شده به‌آهنگ رود رقص می نمودند، به‌جدّی که جمیع امرا و زنان ایشان تحسین کردند و مرحبا گفتند. چون مشخص شد آن روز سال گرد[۲] زن ولیعهد بود. این خانه مسطوره خانه خود آن زن است و خانهٔ شاهزاده ولیعهد علیحده است. ظاهراً با یکدیگر الفتی و محبّتی ندارند و به این سبب در این خانه ضیافتی کرده، خلاصه منتهای دقّت را در فراهم آوردن تکلّفات نموده. زنان ماه‌روی و دختران سیمین‌بر سمنبوی درآن مجمع جمع آورده، مطربان انگلیسی به آهنگ رود و بربط و عود این دو بیت را به زبان فرنگ می سرودند:

وقت طرب خوش یافتم آن‌دلبرطناز را
ساقی بیار آن جام‌می مطرب بساز آن‌ساز را
امشب که‌بزم‌عاشقان‌ازشمع‌رو یت روشن است
آهسته تا نبود خبر رندان شاهدباز را

قضا را مرا در صف قرینهٔ خود نشانیده بود[ند] در این وقت ...[۳]

روز سه‌شنبه ۹ سرگوراوزلی به‌منزل من که تعلّق به‌ایشان داشت آمده نوشته‌جاتی چند در دست داشت. از حقیقت حال سئوال رفت. جواب گفت: نوشته‌جات ایران را دو نسخه نوشته، یک نسخه را از راه اسلامبول و نسخه دیگر را از راه اروپا ارسال نمائیم به‌احتیاط آن که هرگاه یکی نرسد دیگری خواهد رسید؛ شما هم نوشته‌جاتی را که باید و شاید بنویسید تا بفرستیم. بنابراین منهم قلم را برداشته وقایع امور گذشته را نسختین نوشته مجموع را مشارالیه ارسال نمود.

شب را دو سه جا وعده داشتیم. دو جا مجلس پارتی[۴] و دیگری [منزل] «لیدی مکون». سوار شده به اتفاق یکدیگر رفتیم. قضا را در [آن] مجلس[۵] زنی سیاه چشم که به‌مصداق این دو بیت:

روی ناشسته چوماهش نگرید چشم بی‌سرمه سیاهش نگرید

۱ــ از این شخص درجای دیگر کتلانی نام برده است.
۲ــ در اصل: سال گره
۳ــ چند سطر حذف شده
۴ــ در اصل: بارتی
۵ــ برای تصحیح جمله دوکلمه (از آنها) حذف شد.

نظرش با من و چشمش با غیر   غلط انداز نگاهش نگرید

بر روی صندلی از روی استغناء نشسته و به نگاهی از گوشه چشم آهوانه، راه عالمی بسته.

یاران به ظرافت گفتند: این نازنین حور جبین شبیه شماست و از این بیت از صایب رحمه‌الله مناسب مقام افتاد:

به حوالی دوچشمش حَشَمِ بلانشسته   چو قبیله گرد لیلی همه جابه‌جا نشسته

[و گفتم] :مانند این زن نه در سموات روم و نه در ارمن بلکه در همه عالم دست به‌هم نمی‌دهد؛ چگونه من شبیه او یم؟ یاران گفتند: چون موی او عنبرین و چشم او همچشم غزالست و در همه انگلستان مانند ندارد و موی شما سیاه و چشم شما هم [سیاه] از این روی گفتیم که با شما شبیه است. القصّه آن شب نیز گذشت.

روز چهارشنبه نهم،سرگوراوزلی و مستر «موریه» به منزل من آمده، بعد از ملاقات، سرگوراوزلی گفت: امروز احرام آستان بوسی شاه انگلیس را به میان جان بسته و استوار نموده، به جهت آنکه قرار ایلچی گری دهم و مهیای رفتن به ایران شوم. بعد از آن روانه شد. و بعد از چند ساعت عود کرده. قضا را من در مقام انتظار قرار داشتم، چون وارد شدند سرگوراوزلی به‌من گفت: کاش شما هم حضور داشتی و از ظرافتهای حضرت شاه محظوظ می گشتی. گفتم: چگونه بوده است آن ظرافت شاهی؟ گفت: بعد از تحقیقات سلامتی مزاج شما، فرمود [او] رقصیدن زنان انگلیس را آموخته و عشوه‌ها و کرشمه های ایشان را فراگرفته است؛ نگذارید که او رقص کند که مبادا خجالت بکشد. من در جواب گفتم: اگر این درسَر من افتد، زنان انگلیس با من نمی رقصند و اگر ایشان مضایقه از رقص [با] من نکنند من هم از رقصیدن سَر نه‌پیچم. پس، از گزارش مطلب پرسیدم .گفت: قرار ایلچی گری معین است. لیکن چند روز دیگر صبر باید کرد[1]. آن شب را درخانهٔ «وجس دارست» به ضیافت رقص موعود بودیم. با یاران سوار شده [رفتیم]. در آن مجلس نشستیم[2] [و] جمیع زنان خوب روی سَروقد و جمعی از لردان و صاحبان انگلیس و سرگوراوزلی و مستر موریه نیز

۱ ــ برای اصلاح جمله کلمه پس حذف شد.
۲ ــ کلمه اتفاقاً حذف شد.

درآن بزم ارم نظم نشسته. لرد میزبان جوانی بلند قد خوب روی، خلیق ومهربان [بود]. ابواب محبّت برروی همگی گشاده و دَم به دَم بر تکلّفات میز خود چیزی می افزود. من به سرگوراوزلی گفتم :عجب جوانی است. مشارالیه تعریف بسیاری کرده گفت: این جوان دانشمند و حریف حرف، و در سخن‌دانی شهره است، چنانچه چندی قبل از این پادشاه انگلیس او را به سرافرازی ایلچی گری فرانسه برگزید؛ چون به مجلس ناپلئون بناپارت [1] وارد شده بعد از تبلیغ رسالت، پادشاه فرانسه می گوید که خواهش مادر امر مملکت چنین و [چنان] است. لرد مذکور گوید: شاه ما را به‌آن خواهش شما میلی نیست، هرگاه ملک انگلیس به تصرف شما درآید چنان کنید. ناپلئون بناپارت بسیار او را ستود و گفتگوی او را پسندیده گفت: مردی است دلیر.

القصّه آن شب را به عشرت گذرانیده آخر شب مراجعت به‌منزل نمودیم.

روز پنج شنبه دهم صفر ـ «سرهنری استرجی» بازآمده، اظهار کمالات خود نمود و گفت: شعری فکر کرده‌ام که حاصل معنی آن این است: که آب رکناباد در جنب آب تایمز[2] ما بی‌مزه و ناگوار است. گفتم: عجب شعری است؛ آب تایمز را کسی مدح نکرده، وانگهی آب رکناباد را که ممدوح فصحای عجم است به‌آب تایمز برابر ندانسته به‌هجو آن زبان گشوده، این شعر گفتن تو به‌چاه زمزم[3]... است، البتّه شما به بافتن نثر سعی کنید که درنظم شما لطفی نیست. یاران از لطیفهٔ من محظوظ گشته بخندیدند. در این وقت «میرزا خلیل هندی» مدّرس مدرسهٔ آن سامان با شخصی هندی شیرین زبان به مجلس ما آمده به زبان هندی چند کلمه گفت و شنید شد، و از لطیفهٔ مذکوره مطلع شده بسیار لذّت معنی سخن بردند؛ و وداع کرده به مدرسه بازگشتند.

چند روز گذشته بود که از مفارقت «لرد روسناک» بسیار دلگیر و غمناک بودم، دقیقه ای [از] فکر هم‌آوازی آن مرغ هم‌نوا نمی آسودم که دراین وقت:

ناگهان از در درآمد بی‌حجاب   لب گزان از رخ برافکنده نقاب

۱ــ در اصل : پنه‌پاتی

۲ــ در اصل : تمز

۳ــ یک کلمه به‌خاطر حفظ شئونات مذهبی حذف شد.

کاکل رنگین بدوش انداخته وز نگاهی کار یاران ساخته

چون چشمم به روی آن دوست مهربان افتاد، گفتم: ای عزیز شدّت دوری و الم مهجوری از این جانب به شرح راست نیاید سلوک با غربا بهتر از این باید:

درضمیرت هیچ میگردی که یار افتاده[ای]

مرغ روحش گرد من می گشت امسالش چه شد؟

مشار الیه گفت: چند روزی گرفتاری داشتم و از فیض صحبت [و] دیدار محروم مانده، اکنون که فرصت یافتم به خدمت دوست حقیقی خود شتافتم. بعد از زمانی بر اسبان صرصرتک سوار گشته، رو به‌صحرا آوردیم. قضا را درآن هنگام شاهزاده آزاده «دوک کنبران» [که] میل صحرا کرده، ملاقات شده از روی محبّت گفت: دیری شده است که شما ترک مصاحبت دوستان کرده‌اید سبب چه بود؟ گفتم: چندی بیماری باعث و یک چند گرفتاری مراسلات و فیصل دادن امورات دولتین و استحکام دوستی و نوشتن عهدنامه مرا از فیض دیدار شاهزاده نامدار محروم داشت، اکنون فرصت را غنیمت شمرده، کربت غربت را چاره، اسب تازی به صحرای لندن دانسته و جذبهٔ محبت کارگر آمده به این فیض عظمی فایض گشتم. شاهزادهٔ نامدار از آن سخنان آبدار بسیار شکفته خاطر گشته گفت: دراین فصل بهار همه روزه شما را به‌شکار خواهم برد. من گفتم: شما اگر لطف دارید سعی در رفتنم به ایران نمائید و مرا به‌مطلوب اصلی من که آستان بوسی درگاه سلاطین امیدگاه ایران است که به‌مصداق این:

شبی نمی‌گذرد کز غمش نمی گذرد شرار آهم از انجمن فغانم از افلاک

شاهزاده گفت: الحمدلله والمنّه عهد دوستی و محبّت این دو پادشاه ذی‌جاه مِن جانب الله مستحکم گشته، و برخصمان ایشان را نصرت داده و خواهد داد و امورات سفارشات شما به انتها رسیده غمگین مباش که من هم دراین خصوص خودداری ننموده و نخواهم کرد.

پس در آن روز به اسب تازی مشغول شده، شب را به ضیافت پارتی[1] رفته.

۱ــ در اصل: بارتی

چون به خانهٔ میزبان درآمدم عجب هنگامه[ای] به نظر درآورده، به قدر نهصد و بیست نفر از مردان مانند وزرا و امرا و لردان با شاهزاده ولیعهد و شاهزاده سیّم «دوک کنبرلن[1]» و زنان ایشان در آن مجلس جمع آمده، هر یک به وضع خوش پیرایه نموده بودند. همچنان مجلسی آراسته شده بود که صدای بانگ نوشانوش اهل محفل بر فلک اطلس پوش می رسید. اتفاقاً نوکران ایران تا آن شب همراه من به هیچ ضیافتی نیامده بودند و از اوضاع فرنگان غافل [بودند]؛ پیش آمده گفتند: طرفه شهری است که شاهزادگان عظیم الشأن و وزراء و امراء و بزرگان به این مهربانی نسبت به هم با زنان آفتاب طلعتان ایشان به این کوچک دلی و بی ساختگی دست هم را گرفته در سماع رود و سرود کامرانی [می]کنند و غم روزگار از دل بی دلان زدایند؛ کاش این شیوهٔ اعیان و اشراف انگلیس در مملکت ما نیز متداول می گشت. دراین وقت «میس ولزلی» دختر وزیر بیرونه جات با خواهر و مادر رفیعه درجات، همچنان پیرایه کرده به مجلس[2] آمده از روی مهر و وفاداری، محبّت بسیار نسبت به من کردند. «میس پرسول» گفت: امشب «میس پاکت» دستار زری پیرایه[ای]، [به]سر کرده و سر کردهٔ صاحبان حسن گشته [و] در جلوه گریست، از حال آن نازنین دلبر غافل نباید بود. لهذا این دو بیت به خاطرم رسید:

مخوان زدیرم به کعبه راهد که برده از کف دل من آنجا
بناله مطرب به عشوه ساقی بخنده ساغر بگریه مینا
دراین مجالس زناتوانی فتادم ازپا چنانکه دانی
صبا پیامی زمهربانی ببر زمجنون بسوی لیلی

[گفتم]: حقیقت مطلب آنکه راست گفتی، اگرچه صاحبان حسن انگلیس را ترجیح نمی توان داد، لکن مفاد این بیت خواجه حافظ رحمة الله علیه در شأن آن یکتا گوهر صدف عصمت صادق است و آن شعر را که:

توئی که برسرخوبان عالمی چون تاج سزدکه ازهمهٔ دلبران ستانی باج.

خواندم، و دوست حقیقی یکدل سرگوراوزلی شعر را از برای آن نازنینان ترجمه کرده همگی مرا تحسین کردند. مرا از آن نوع جوشش و آمیزش [خوش آمد]

۱ـ در اصل: کپرلن
۲ـ برای تصحیح جمله کلمه در حذف شد.

که جمیع زنان و دختران پری‌پیکر و گل‌رخان سمن‌بوی سیمین‌بر با جوانان ماه‌رخسار و سروقدان کبک رفتار که هریک را این بیت شاهد حال است:

نشنیده‌ام که ماهی برسَر نهد کلاهی	یا سرو با جوانان هرگز رود براهی

دست یکدیگر را گرفته[1]... شاهزاده گفت: فردا شب را به‌خانهٔ شما به ضیافت آیم و غمهای دیرینه را از خاطر غم دیده‌ات زدایم. بالبدیهه این بیت از شیخ سعدی به‌خاطرم رسیده خواندم:

هیهات که چون تو شاه بازی	تشریف دهد بر آشیانم
گر خانه محقر است و تاریک	بردیدهٔ روشنت نشانم

پس آن سرو جویبار پادشاهی مرحبا گفته، از جای برخاست و همگی مجلسیان راه خانهٔ خویش بگرفتند. ما نیز لرد میزبان را به‌درود کرده روی به‌منزل خویش آوریم.

ملازمان خود را طلبیده سفارشات بلیغ در خصوص تدارکات ضیافت شاهزاده نامدار نموده گفتم: آنچه از اسباب ضیافت ضرور دارید از خانه یار مهربان و دوست هم‌زبان سرگوراوزلی بیاورید و نهایت دقّت در جزئیات، از طبخ و ملزومات آن نمائید که مبادا[2]......

(بقیّهٔ جمعهٔ ۱۸ صفر)...روی شوق و مهر ما را استقبال کرد. چنانکه من هنوز از انفعال محبّت آن زن شرمسارم و ما را به‌مرتبهٔ عالیه عمارت برد که:

ایوان رفیعش آسمان را	گوید تو زمین من آسمانم

و از هر نوع اسباب شاهانه درآن کاشانه مهیّا، حتّی اپرا کوچک خوب صورت[3] و باغ خرّمی در برابر آن عمارت [است] که [بادیدن] درختان عرعر و سرو و کاج و صنوبران سَربرفلک دوّار کشیده [آن] بی اختیار این بیت به خاطرم رسید:

نسیمی به دل می‌خورد روح‌پرور	نسیمی مسیحی دم روح‌پرور
نسیمی چو انفاس عیسی مصفّا	نسیمی چو دامان مریم مطهّر

و عمارتی دیگر در مدّنظر بود که آنرا بنکله(؟) گویند. مشرف به نهر مذکور

۱ـ چند سطر که وصف عیاشی های شبانه مجلسیان بود حذف شد.
۲ـ (دراین جا وقایع یک هفته از یازدهم تا هفدهم صفر ازمتن اصلی افتاده و مفقود شده است)
۳ـ این جملهٔ (حتی اپرا کوچک خوب صورت) مفهوم نیست.

[بود] و در قفسه‌های آئینه آن از جمیع مرکبّات و شیشه‌های بلور و مرتبانهای چینی فغفور مملوّ از مرباجات[1] که مانند آن بسیارکم دیده شده، جابه‌جا نهاده، و در عمارتی اسباب طرب از هرسازی آماده. چون معلوم شد دست آن زن به‌فنون نواختن جمیع سازها آشنا ودرهمهٔ علوم رسمیّه بی‌مانند و یکتا و درجوانی به‌حسن و جمال و زیبائی و دلربائی بی‌قرینه وهمتابوده؛ اکنون نیز آثار حسن باوجود پیری از چهره‌اش هویدا. کتابخانه[ای] داشت که چشم روزگار همچنان کتبی ندیده، بلکه گوش هیچ مستمعی نشنیده. چند اولاد داشت که هریک در باغ جوانی سرو رعنائی بودند. اولاد او از شوهر پیش از شاه نمسه مانده. القصّه شب را در آن سرای فرح‌افزا با هزارگونه ناز و نوش به‌سَر برده.

روز دیگر (**شنبه ۱۹ صفر**) صبح سوار گاری شده، آن زن مهربان بعضی چیزها، به‌تخصیص پنیر ممتازی که در [آن] مکان مشهور به خوبی است به‌نهانی ما، به رسم ارمغانی توشهٔ ما کرده بود، به‌گاری نهاده چون به خانه درآمدیم، مستر موریه گفت: یک سمت گاری به‌آب رسیده است و تَر شده. گفتم: جای شکر است که اگر به‌جای پنیر روغن گذارده بودند گاری چرب شده بود و دیگر هیچ کالائی میان گاری نمی‌توانستیم گذارد. و این ارمغان زن پادشاه نمسه است و مقوّی قوای خمسه[2]

در این وقت سرگور اوزلی گفت: دیدن زن وزیر اعظم بر ما لازم[است]، او را ملاقات کرده شب را به خانهٔ شاهزادهٔ سیّم دوک، که به ضیافت موعودیم رویم. بنابراین روی به‌راه آوردیم و چون به‌خانهٔ معزّی‌الیها وارد شدیم، آن عفیفه ابواب محبّت را برروی ما گشوده، چندان تکلّفات نمود که ما خجل شدیم و بعضی سفارشات بخصوص امورات خود نمود[یم]. قبول کرد و شرط وفا و محبّت نسبت به‌ما بجا آورده گفت: خاطرجمع دارید که وزیراعظم به‌شما محبت تازه به تازه و لطفهای بی‌اندازه دارد و محتاج به سفارش من نیست، معهذا من سفارشات بلیغ در مهمّ سازی شما خواهم نمود

پس از آنجا وداع کرده به مقصد روان گشتیم و با رفیق شفیق و دوست

۱ــ در اصل: مربیّات

۲ــ مقصود از قوای خمسه، حواس پنجگانه می‌باشد.

صدیق به خانهٔ دوک سیّم رفتیم. قضا را شاهزاده ولیعهد تشریف داشت و با وزیر بیرونه‌جات به‌ظرافت صحبت می‌داشت. چون وارد مجلس میز شدیم، وزیر نیکوتدبیر در ظرافت را گشوده به‌من گفت: لِلّه الحمد شما را فربه و صحیح‌المزاج می‌بینیم خوب طبیبی شما را علاج بیماری کرده است. آن طبیب را به‌من نمائید، تا چارهٔ دردهای نهانی پرسم. در جواب آن عزیز انگلیس گفتم: بهتر از عصمت و عفّت نمی‌بینم و این قطعه را از سجة‌الابرار جامی علیه‌الرحمه به‌جهت آن بزرگوار خواندم:

چون زلیخا زمه کنعانی ماند در دایرهٔ[۱] حیرانی
بازوی عشق بر او زور آورد تلخی هجر بر او شور آورد
شد حجاب از نظر اصحابش پرده خلقت الابوابش
میل بستد زکف هردو زمام هردو گشتند زهم طالب کام
ناگهان جست زلیخا از جای از سرتخت طرب پرده ربای
تا شود مانع دیدار کسی پرده پوشید برخسار کسی
یوسفش گفت به صدگونه شگفت که‌چه‌چیزاست‌پس‌پرده‌نهفت
گفت که دارم صنمی از زرناب پای‌تا‌سَرگهر و لعل‌خوشاب
سالها شد که هوادار ویم روی بر سجده پرستار ویم
شرمم‌آید‌که‌پس‌ازچندین‌سال بیندم فاش درین ناخوش‌حال
گفت یوسف که نه‌قاصِر نظرم من به این شرم سزاوارترم
تو از این پیکر بی‌نفع و ضرر که خود آراستی از گوهر و زر
دیده می‌بندیش از دیدن خویش مانده‌ای روی خجالت در پیش
من ازآن‌پاک که‌نفع‌وضررازاوست[۲] بحر وکان پرزر وپرگوهر ازوست
چون نباشم خجل و شرمنده سر تشویر به‌پیش افکنده
این سخن گفت و بدر روی نهاد بر زلیخا در حرمان بگشاد

و از آنجا که حضرت یوسف علیه‌السلام از خاندان عصمت بود، خداوند بی‌مانند او را در پناه خود حراست نمود و پس از بندگی و عبودیت او را برتخت عزّت

۱ــ در اصل: دائرهٔ

۲ــ این بیت ظاهراً با وزن سایر ابیات موافق نیست، یا بیت از جامی نیست یا در تحریر اشکال دارد من موفق به تصحیح نشدم.

نشانید و به ازای پاکدامنی برمسند وزارت مصرش نشانید و دراین خصوص نصوص قرآن مجید و فرقان حمید به مصداق صدق حکیم فردوسی طوسی گواهی است:

ناطق بیا بشنو ازمن حکایات را الف لام را تلک آیات را

چون این گفته شد، دوک نامدار و وزیر عدیم النظیر محرم اسرارحقیقت، ترجمهٔ آن قطعه و سایر را از سرگوراوزلی پرسیدند. آن طوطی شکّرشکن زبان به تقریر شکرریز انگلیس گشوده، معانی ابیات را بر صفحهٔ دلها نگاشت. جملگی دهان به تحسین و زبان به آفرین بلند کردند. پس من گفتم: از زنان احتراز لازم است، به جهت آنکه حضرت خالق منّان ایشان را آفریده و از نور خود به ایشان صفائی بخشید، تا بندگان خود را به سبب خلقت ایشان امتحان کند که کدام یک شیوهٔ عفّت را پیشه خود سازند و کدام یک خود را به مهلکه هلاکت اندازند، لهذا من خود را از عشوه و کرشمه و دلال زنان و دختران پرفنّ لندن نگاه داشتم و خود را به دام زلف پرچین و خال مشگین نیفکنده به چاه زنخدان آن ماه رو یان نیفتادم.

دانه ای خال مهم برروی گندم گون بس است

گومرا از خال مهرو یان لندن یک جوی حاصل مباش

پس از این رهگذر، حضرت داور مرا شفا بخشید و از فیض ادراک صحبت دوک نامدار و وزراء بزرگوار و صاحبان سردار و زنان و دختران خورشید رخسار انگلیسی بهره ور گردانیده ،درمحفل ارم مماثل این عزیزان شکرریزی میکنم. چون این سخنان گوشزد آن وزیر نیکو تدبیر شد، مرا تحسین کرده گفت: به جایزه این کلمات دلپذیر، قرآنی که سالهاست ضبط خزانهٔ ماست به شما می سپارم به شرط آنکه به وعده پادری[1] وفا کنی و خلف وعده ننمائی. گفتم: شما از مضمون کلام خواجوی کرمانی غافل مباشید:

دل شکسته که در زلف سرگَشْت بستم

به یادگار من خسته دل نگه میدار

قرآنی را که شما به من بخشید[ید]، حرز جان کنم و از پادریان[2] پنهان کنم

۱ ــ منظور از وعدهٔ پادری، اشاره به سخنانی است که خود ایلچی در مورد تقوا و عفت و پاکدامنی نمود. یعنی به وظایف پدری روحانی خود وفادار باش.

۲ ــ منظور پدران روحانی مسیحی می باشد.

انشاءالله به‌ورود ایران و فتح تفلیس از جنگ روس پرتلبیس، از کشیشان عاقبت اندیشان اوچ کلیسا، کتابی چند از دست ایشان به چنگ‌آورده، از برای پادریان کلیسای انگلستان فرستم، تا پادریان دستورالعمل روزگار خود کنند؛ و نام مرا به وفاداری برند. القصّه یاران از آن سخنان محظوظ شده گفتند: ایلچی چنان شاهنشاهی چنین سخن آفرین باید، الحمدلله که ازیمن طالع‌فیروز پادشاه‌انگلیس، هم چنین‌ظل‌اللّهی که جمیع سلاطین با عزّ و تمکین جهان، آرزوی چاکری او کنند و غاشیهٔ خدمتش را به‌دوش کشند دوست و یار ظهیر و غم‌خوار و معین و مددکار پادشاه انگلیس است. و جام ما نیز به‌شکرانهٔ این نعمت عظمی از صهبای محبّت این دو پادشاه جم‌جاه سلاطین امیدگاه لبریز:

شکر خدا که از مددکار ساز[1] کامی که خواستم زخدا شد میسّرم

پس شاهزاده امر به ساقی سیم اندام فرمود[2]...

روز سه‌شنبه بعد از ادای نماز صبح، سرگوراوزلی به اتّفاق لردی قطور و یک صاحب کلنل[3] واردشده، بعد از طی مراسم محبّت از روی مودّت دست مرا گرفته به خانه سنگ‌تراشی که در کار مذکور:

تراشیدی مگس را شهد ازپا

برده. عجب دستگاهی بنظر درآوردم که تصنّعات فرهاد در کوه بیستون فراموشم شد. از سنگ مرمر تصویری چند تراشیده بود که مشتبه به‌چهرهٔ آدمی بود. مشارالیه گفت: چنانچه نقّاش تصویرات شبیه در پرده می‌سازد، این استاد در سنگ هر که را خواهد آشبه آن می‌سازد. ابتدا قالبی ازگل، شبیه شخص را ترتیب داده بعد از آن، آن چهره را از سنگ می تراشد. درحال، صورت وزیر بیرونه‌جات[را] ساخته و پرداخته آورده به‌ما نمود. و به‌مرتبه[ای] خوب ساخته بود که آن صورت باوجود آنکه سنگ بود؛ برما مشتبه شد که آن سنگ است یا وزیر. و معلوم شد که بعد از فوت هرکس، کسان او تصویر او را برروی لوح او فرمایش کنند تا نقش کند و کسان آن تسلّی گردند. مذکور شد که جمعی از دوستان «لرد ولزلی» که در ملک هندوستان

۱ــ در اصل: سازگار

۲ــ چند سطر که شرح عیاشی های مجلسیان بود حذف شد.

۳ــ در اصل: کرنل

فرمانفرما بوده[اند]، [یکی از آنان] ده هزار تومان اسباب جلال از بنگاله به جهت سنگ‌تراش مذکور فرستاده که صورت او را در سنگ نقش کرده است. غرض از آن صنعت این است که ارباب کمال و صنایع آن سامان به‌مفاد آنکه:

نام نیکو گر بماند زآدمی به کز او ماند سرای زرنگار

سعی در طلب نام نیکو کنند تا رقم کمالات ایشان در صفحهٔ روزگار به یادگار ماند و پادشاه عصر نام او را در زمرهٔ استادان کامل صاحب فنّ شمارد. [مشارالیه گفت]: لهذا مطلب من از آمدن و آوردن شما را به‌این خانه آن است که کالبد شما را به نظمی که سابقاً رقم زد خامه[۱] گردید، مجدّداً از کل منتظم گردانیده و یک هفتهٔ دیگر باید یک دیدنی [با] استاد مذکور نمائید ،تاشبیه شما را حسب‌الخواهش من به سنگ نقش کند، تا در سفر ایران همراه من باشد.

پس از آن اطاق به ایوانی وسیع الفضاء رفتیم، در آنجا تصویری چند بود، زن و مرد، قد آنها سه ذرع که از قدیم‌الایّام مردم طولانی در روم بوده‌اند. شبیه ساخته در آنجا نهاده و از هر نوع اسبابی در کمال خوبی ساخته و پرداخته بودند از اسباب تجمّل اشراف و مردمان کاسب در مکانی دیگر سرانجام بود. از آنجا به یک دکّانی رفتیم و از رخوت و اسباب دیگر که به کار فقیر وغنی آید نیز در آن دکان آماده. چون کیفیت معلوم شد که هر که را از اجناس ضروریات خانه ضرور باشد، سیاهه[ای] به خط خود نوشته به نزد صاحب آن دکّان می‌فرستد و او اجناس را تماماً به قیمت درآورده یک دینار زیاد و کم‌قیمت ننموده به معرفت گماشته مشتری می‌فرستد. و در شهر لندن همچون دکّانی در هرکوچه ساخته شده و همه اجناس تازه زینت دکّانها می‌شود و از بس زر سرخ و سیم سفید وفور دارد معاملهٔ ایشان هیچ روز منقطع نشود و به این جهت هر جنسی در آن مملکت به قیمت اعلی مصرف رسد. و هر فرقه[ای] به یمن دولت پادشاه انگلیس درکمال فراغت و خوشی می گذرانند، و به‌هیچ وجه زحمت نمی کشند. آنروز را به‌سیر خانهٔ مرد صنعت کار و دکاکین کوچه‌ها[۲] به‌شام رسانیده، شب را به‌خانه بازگشتیم.

۱ــ در اصل: خانه
۲ــ در اصل: کوچها

چون **روز چهارشنبه ۲۳** صبح از خواب بیدار و نظر به وعدهٔ مقرّر، دیده امیدوار برشاهراه انتظار، مترّصد بود. رقعه وزیر بیرونه‌جات که به‌جهت سرگوراوزلی نوشته بود رسید مضمون آنکه شاه ذی‌جاه در **روز چهارشنبه** گذشته منتظر ایلچی ایران بوده لهذا که روز موعود گذشته، امروز شاه به دیدار مشارالیه خوشنود و مشتاق می‌باشد، باید به‌اتفاق یکدیگر شرفیاب حضور قبلهٔ آفاق گردید. حسب‌الاشاره وزیر صاحب تدبیر، روانه بارگاه پادشاه ذی‌جاه شدیم. و چون در روز ورود خود طریقه اساس دورباش و صف‌آرائی وزرا و امرا را ملاحظه ننموده بودم،امروز به نظر دقّت ملاحظه شد.

چون به عمارت اوّل رسیدیم، عمله‌جات هر یک به جائی قرار داشتند و چون به بارگاه شاه که مرتبهٔ عالی باشد رسیدیم، در اطاقی، وزراء عظام و کوئلیان گرام مانند کواکب سعود به‌یک جا حلقه بسته و همه در لباس منصب خود ملبّس شده، پشت به‌دیوار نشسته بودند. دراین وقت شاه از غرفه کوچک شاه نشینی، از بارگاه بیرون آمده با هر یک از ایشان از روی شفقت حرفی به مرحمت گفت و نظر به آنکه چشم او از بینائی عاطل است،معرفی از پی شاه نام هر یک از وزرا و کوئلیان و امراء را، که [به] تخمین پنجاه نفر می‌شوند، اسم یک‌یک را شمرد و بعد از شمردن حضّار نوبت به‌من رسید. ابتدا ذکر آفتاب را مذکور نمود که در این جا آفتاب در حجابست و ماهتاب این فصل بسیار است. من عرضه داشتم که: آفتاب ایران بهتر از ماهتاب لندن است و چون دو سه کلمه زبان انگلیسی از یار شکرریز خود یاد گرفته بودم، زبان به‌انگلیسی به‌عذر گشودم که هزار افسوس از اینکه **روز چهارشنبه** از فیض ادراک حضور شاه محروم و به‌علّت ناخوشی احوال، از این فیض بازماندم. شاه از انگلیسی گفتن من تعجّب فرموده از روی مرحمت پرسید که از غرائب شهر ما چه دیدی؟ عرض کردم غریب‌تر از همه غرائب [را] اکنون در حضور شاه می بینم و آن این است که «لرد جنلذی» را سه شب قبل از این در خانه شاهزاده «دوک کنبران» دیدم مانند سایرین صاحبان و امروز می بینم علامتی بزرگ بردست و پوست گوسفندی بر سَر خود گیسووار استوار کرده. شاه از سخن من تبسم فرموده گفت: این سئوال و جواب را در روزنامه خود به قلم مشگین رقم ثبت کن. گفتم: به یقین قطع رقم کنم. در این وقت وزیر بیرونه‌جات از روی مهر قدری ظرافت کرده از حقیقت حالات من پرسید[۱] .بعد از آن پادشاه با سرگوراوزلی بسیار تکلّم نمود [در] خصوص

کتاب فارسی وغیره و چون سخن به اتمام رسید کسانی که به‌شرف حضور شاه مشرّف شده [بودند] به غیر از وزراء و کوئلیان آن دولت ابدبنیان، به سامان بزرگان جغتای زانو به‌زمین نهاده، دست شاه را بوسه می‌دادند. همه کس غیراز «ژنرالها[۱]»، همگی وزراء وغیره هنگام رفتن به حضور شاه هر یک پارچهٔ سیاهی به‌جهت علامت از پشت گردن خود آویخته‌اند و این رسم قدیم است. می‌گویند در شاه گردش تا شاه نو جلوس نماید با جغه[۲] برروی تخت می‌نشیند، من به‌چشم خود ندیدم. پس مرخّصی از حضور شاه حاصل نموده. درمراجعت، شب «سریال» دختر سرگوراوزلی و جمعی صاحبان و زنان ماه جبین در خانه مذکور بودند. از آن جمله زنی که نام او «لدی جندر» با دختر خود میس جندر و چند زن دیگر و بعضی صاحبان در خانهٔ صاحب موصوف بودند و مشارالیها به‌صفات نیکو آراسته و پیراسته [و] به زبان هندی مربوط.

کلنل[۳] شاه که از جمله دوستان است با کلنل (؟) ظرافتها نموده، خرّمی حاصل شد. «میس جندر» دختر نیک‌اختری است که به‌سه چهار زبان آشنا و صاحب کمال است. مگر اندک تکبّر دارد و از من احوال پرسید که شما هیچ به کلیسا رفته‌اید؟ گفتم: هنوز نرفته‌ام و منتظر رفتن شما می‌باشم، هر وقت قرار دهید، حاضرم. چون قانون است که در وقت عروسی به کلیسا روند آن لطیفه به‌خاطرم رسید[ه]، دختر موصوفه از آن ظرافت رنجید. پس از آن جا به دو سه خانه رقص پارتی[۴] رفتیم. از جمله به خانهٔ جوانی از دوستان خالص یکدل سرگوراوزلی که می‌گویند «اسپانیایی»[۵] است. دختری آفتاب روی که به‌زبان هندی آشنا، و خانه‌اش در بنارس است در آنجا بود [با] اوصحبت داشتیم. گرمی هوا به‌مرتبه[ای] بود که از زیر بغلها عرقها روان بود. «لیدی[۶] امردین» با خواهر خود و جمعی از زنان در آن مجمع رقص زنان بودند. نظر به‌حرارت هوا و کوچکی خانه مراجعت به‌منزل

۱ــ در اصل: جندرالان
۲ــ در اصل: جیغه
۳ــ در اصل: کرنل
۴ــ در اصل: بارتی
۵ــ در اصل: اسبانیال
۶ــ در اصل: لدی

خود نمودیم و شب را به‌عشرت گذرانید[یم].

روز پنج‌شنبه ۲٤ قریب به خانهٔ خود، در خانه «مستر هُب» موعود بودیم. صاحب مذکور سوداگر و [از] مردم هلند[1] است [و] چندی است که در لندن‌ساکن. الحق خانه[ای] بنیاد کرده است که مانند خانه‌ها[2][ی] امرا چلوخوانی [می‌کند]. و در میان امثال و اقران خانهٔ او بی‌قرینه و قریب به صد هزار تومان تصاویر و اسباب غریبه از قبیل ظروف چینی و بارفتن در طاقچه‌ها[3] چیده داشت. زن مشارالیه [از] مردم «ایرلند»[4] و صاحب حسن خصو[صاً] لب و دندانش به مضمون آنکه:

زینهار از دهان خندانش زآتش و آب لعل دندانش
مگر آن دایه کاین صنم‌پرورد شهدبوده است شیروپستانش
چاهی اندر ره مسلمانان نیست الاّ چه زنخدانش

و صاحب موصوف شوهرش به خلاف او درکراهت بی‌قرینه. اگرکسی او را در خواب دیدی، هرگز روی بیداری ندیدی. مرا گمان آنکه نازنین نیکوجمال شیفتهٔ مال او شده، چون معلوم شد؛ پدرش پادری [بوده] و او را به‌آن بند و بلا افکنده بود و آن زن به‌آن مواصلت به هیچ وجه راضی نبوده.

قضا را زنان بسیاری از صاحبان انگلیس درآن خانه جمع آمده [بودند] و نظر به فسحت خانم هیچ معلوم نبود که کسی دراین جا می‌باشد. قضا را جوانی از ارامنه خوش صورت به‌لباس رومیان ملبّس شده درآن مجمع بود و آن صاحبان و نازنینان به پیرامون او جمع آمده بودند .یک لرد که نام او«کدرمسفر» [بود]،[و] در هنگام آمدن من به دارالخلافهٔ لندن درباث‌او را دیده بودم. از بزرگان عظیم‌الشأن زیر بغل مرد ارمنی را گرفته بودند و زنان از روی مهر [به][5]او محبّت می‌نمودند. مرا از شیوهٔ غریب‌نوازی ایشان بسیار خوش آمده گفتم: سبحان الله ارمنی بی‌عرضه[ای] را زنان و مردان [و] امراء چنان محبّتی می‌نمایند که گویا برادرشان از سفرآمده و حال آنکه در هر جا که ایشان نشسته باشند،باید او در خدمت ایشان بایستد معهذا او را چنین

۱ ــ در اصل : هولنده
۲ ــ در اصل : خانها
۳ ــ در اصل : طاقچها
٤ ــ در اصل: ایرلن
۵ــ کلمه (را) حذف شده

مهربانی کنند. پس به سرگوراوزلی گفتم: این محبّت نسبت به حال این ارمنی به حدّ افراط رسیده و به اعتقاد من درست نیست. مشارالیه تصدیق من نموده تغیّر نمود. «مستر موریه» گفت: من او را خوب می‌شناسم، خودرا «مارکویس» نام نهاده و از اسلامبول فرار و به لندن آمده و به لباس ترجمان ایلچی ملبّس شده.

بعد از آن نازنینان در آن مجلس بسیار رقص کرده [و] داد عشرت دادند. چون شب به پایان رسید همگی از آن جا روی به خانه‌های خود آوردیم. سرگوراوزلی از روی دلجوئی گفت: بعد از این قدغن می‌کنم تا که آن ارمنی را در ضیافتی که شما باشید بار ندهند. من در جواب مشارالیه گفتم: اگر ایشان مرا از خیرخواهان دولتین می‌دانند اجتماع با ارمنی باعث شکست عزّت اهل انگلیس است و اگر از امناء و ایلچیان نیستم مرا به خانه چرا به ضیافت برند. پس مشارالیه عذر خواسته. چون صبح شد قضا را روز جمعه ۲۵ بود، تحریک صفراء شده احوالم ناخوش بود. سرگوراوزلی «مستر موریه» را برداشته به جائی که موعود بودیم رفتند و من سوار شده به باغ شاه رفتم. اتفاقاً در حوالی باغ، «لیدی آردن» با دختر دویم او«میس هیتر»را ملاقات نموده، از اسب پیاده شده با یاران [به] تفرج باغ و صحبت در گفتگوی آن ارمنی سابق الذکر گذشت. و آن روز نیز گذشت.

روز شنبه ۲۶ «سر ویلیام[1] اوزلی» برادر بزرگوار سرگوراوزلی، که به جمیع صفات مستحسنه آراسته و از روی فهم و ادراک با آنکه درس فارسی نخوانده، چند جلد کتاب فارسی را به زبان انگلیسی[2] ترجمه کرده و در خط و ربط نظم و نثر وحید روزگار و در تواریخ و وقایع سلاطین صاحب فنّ، با برادر نامدار خود به لندن آمده که به ایران رود و به شش زبان آشنا و بالفعل مشغول ترجمه اسکندرنامه است، تشریف آورده، چون به خانه «لرد هونت نارس» قطور، پدر «لرد ولنشر» موعود بودیم، [و] شاهزاده «دوک سنگ» نیز وعده داشت، و خلف ورزیده [بود]، رفتیم، چون مجمع آراسته شد جمعی از زنان خوب روی، کمرها به رقص بر بستند و داد خوشدلی داده، بعد از صرف طعام همگی در صحبت به‌روی هم گشودند و سازهای بدیع را به‌نوازش درآوردند. زن «لرد بتز» با سرگوراوزلی گفت: شنیده‌ام که ایلچی خوش می‌خواند،

۱ــ در اصل: ولیم
۲ــ در اصل: انگریز

کاش قدری می‌خواند. در جوابش گفتم: سینه‌ام ناخوش است و آوازم برنمی‌آید والاّ مضایقه نداشتم. چون معلوم شد آن صاحبان انگلیسی ظرافتی به خاطرشان رسیده بود که مرا نزد [او][1] صاحب آواز به قلم دهند. پس آن شب به نهایت رسید، همگی به خانه[2]ها مراجعت کردیم.

روز یکشنبه ۲۸ سرگوراوزلی به جهت انضباط امور ایلچی گری خود از شهر با کوچ به خانهٔ وزیر بیرونه‌جات رفته که بعد از سه روز مراجعت کند. من و «مستر هلمن» و سِرویلیام[3] اوزلی، به خانهٔ «لرد ورالکن» که قبل از این ایلچی اسپانیا[4] بود رفتیم. زن «سِر و یلیام اوزلی» و «میس جل» خواهر «مستر جل» نیز بود[ند]. برای سیر بعضی تصنّعات در سنگ که از مملکت یونان آورده [بودند، رفتیم، که] تصاویر جنّ و انس و وحش و طیر منقوش و زنان و مردان سه ذرع قد داشته به اشکال مختلف به اصطلاح نقاشان گرفت. دیگر [آنکه] سنگ‌تراشان قدیم استادی نموده بودند. صاحب مذکور مبلغ بیست و پنج هزار تومان خرج کرده و آن سنگ‌ها را به کشتی آورده و در این زمان دوستان صاحب فنّ زانوزده از نقوش آنها گرده سنگ‌تراشی به نقاشی بردارند. «مستر هلمن» از من پرسید که شما در خصوص تصنّع این سنگ‌ها و قیمت آنها چه می‌گوئید؟ گفتم اگر جمله را به مبلغ پنج تومان به‌من دهند:

من ان نگین سلیمان به هیچ نستانم.

خلاصه بعد ازسیر از آنجا بیرون آمدیم. در این وقت بارانی درشت قطره باریدن گرفت با اضطراب تمام به‌منزل شتافتیم.

روز دوشنبه ۲۹ به اتفاق «مستر موریه» اوّل به‌خانه آن مصوّری که صورت از گِل می کشد و بعد از آن در سنگ مرمر نقش می کند رفته، حسب‌الخواهش سرگوراوزلی ساعتی نشسته تصویر مرا به‌دقت تمام شبیه برداشته، از آنجا به خانهٔ دو مصوّر که از جمله یکی آنها مصوّر بزرگ شاهی است و تصویرات بزرگ از برای قصر می کشد و طرفه استاد هنروری است و آن استاد دیگر، نقّاشی بود که تصویر

۱ــ در اصل: آن
۲ــ در اصل: به خانها
۳ــ در اصل: ولیم
۴ــ در اصل: اسپانیال

مجلس بهشت آئین پادشاه ایران زمین را به‌آستان بوسی «سرهارفورد جونز[1]»ساخته، رفتیم. الحق در فن نقّاشی آن دو استاد بی‌مانند بودند. بعد ازسیر تصاو یر دلپذیر و پرده‌های قدیم و جدید ایشان،به‌خانه «وحس نوکتل» به‌رقص نازنینان ماه‌جبین مضیف بودیم رفته، اتفاقاً میس پرسول درآنجا بود. ما رابی سرگوراوزلی در آن بزمگاه دید [و] گفت:عجب است ازشما که تنها به تماشای رقص شتافتید و رفیق شفیق خود را همراه نیاوردید چگونه قدم برداشتید:

ای خواجه برو بهر چه داری یاری بخروبه هیچ مفروش

چون این سخنان آبدار از آن زن وفادار استماع شد، دیگر تاب و قرار در من نمانده مراجعت به‌خانه کردم و «مستر موریه» دل از رقص زنان نکند و چون شب به روز سه‌شنبه سلخ رسید آن شخصی را که [از] مردم «نمسه[2]» [بود] و سرگوراوزلی به جهت تعلیم من مقرر داشته بود، اتفاقاً مومی‌الیه کتابهای فارسی را از من می‌آموخت و در حقیقت من استاد[3] او بودم به جهت آنکه سخن گفتن به زبان انگلیسی با نوشتن تفاوت کلّی دارد که تحریر نمودن آن موجب طول سخن می گردد وآنچه تصور کردم دانستن و فهمیدن آن عمر نوح می خواهد. ازتعلیم دادن معلّم مذکور گذشتم و عذراز او خواستم.

روز چهارشنبه غرّه شهر ربیع‌الاوّل ــ سرگوراوزلی از خانهٔ بیرونه‌جات خود وارد شده بعد از شرفیابی حضور موفور السّرور، آن دوست از نفاق دور مذکور ساخت که [به] سبب خوشی آب و هوای خانه بیرونه‌جات او، ناخوشی زن نازنین او به صحّت مبدّل شده و هوای بیرونه‌جات به مراتب بهتر از هوای لندن است. اتفاقاً شب آنروز به خانهٔ «میس بنک» که پارتی[4] بود و به خانه «لیدی استفت» به ضیافت رفتیم. خانه «لیدی استفت» بسیار خانه عالی ملوکانه[ای] بود چنانکه پرده‌های تصویر که عمل استادان قدیم باشد، [درآن آویخته] که گویند یک پرده از جملهٔ آنها مبلغ ده هزار تومان ابتیاع شده. «مستر موریه» که گرفتار قید عشق «میس

۱ ــ در اصل : سرهر فرد جنس
۲ ــ اطریش
۳ ــ در اصل : اوستاد
۴ ــ در اصل : بارتی

هوم» بود و کیفیّت گرفتاری او سابقاً فی الجمله تحریر شد، لهذا صحبت بسیاری با دخترک موصوفه داشت. از قضا شاهزاده ولیعهد در آن محفل مجلس آرا بود و مهربانی زیادی به من نمودِ و فرمود خوب عمارتی است، از تصاویر دلپذیر و قصور بی قصور بی نظیر، مکرّر شنیده‌ام که دو صد هزار تومان اسباب و تصویر در این خانه از اجداد او مهیّا شده است و این عمارت در این شهر مشهور است و این خانه را «سَر» می گویند.

القصّه آن شب به خوشدلی گذشت و روز پنج‌شنبه به خانه «مستر هب» که خانه اوهم بسیار خوب و تصاویر مرغوب و اوصاف زن او در اوراق پیش نوشته شد، همراه یاران خود رفتیم. قضا را آن زن خوب روی به‌تصرّف هوا قصد کرده در بستر ناتوانی خفته بود. گفتم:

تب دور زجسم ناتوانت بادا　　　جان مستر هب فدای جانت بادا

کاش بیماری تو نصیب او می شد. اکنون می خواهم تب خود را به مستر هب در عوض صداق هبه نمایی، که حیف است جسمی به این لطافت در تاب و تب باشد و چنان کالبد مهیبی بی‌تعب تفرّج کند. دراین وقت شوهر دختر وزیر بیرونه‌جات «سِر و یلیام[1]...» [را] که او هم در کراهت منظر برادر «مستر هب» است، ملاقات کرده بسیار دست بر دست سودم و تمثال نسوان ایران به خاطر رسید که گویند سبحان الله خربزه شیرین دچار کفتار می‌شود، و مردان ایشان به این مصراع ضرب المثل که:

هرجا که پری‌رخی است دیوی با اوست.

شاهد آورند. لهذا ضیافت به آن لطافت به‌نظرم سیاحت آمده مراجعت به‌خانه کردم.

روز جمعه سیّم بعد از نماز بر اسب سوار شده روی به گل گشت لندن آورده زمانی تفرّج کرده، چون به‌خانه بازگشتم «مسترجان موریه» برادر «مستر موریه» از روی مهر به‌دیدنم آمده مژده ایلچی گری خود به‌آفریقا [را] به‌من داد. از این خبر مسرور گشتم به‌جهت آنکه مشارالیه خردمند و جوانی زیرک و به‌چند زبان مربوط بود. چنانچه در ترکی فصیحِ و به‌زبان فارسی ملیح و الحق هیچیک [از] این سه

۱ــ یک کلمه خوانده نشد.

برادر را به‌هم ترجیح نمی‌توان داد. برادر سیّمین ایشان در کشتی «لفتنن» است و در مرتبهٔ کمال خود صاحب فن و مادر ایشان زن نازنین پاکیزه‌خوی و سه دختر فرخنده اختر خوب‌روی [دارد][1]؛ و یک دقیقه از تربیت آن گوهران خوبی منفک نمی گردد وعلوم رقص و موسیقی[2] به ایشان آموزد.

قضا را درآن شب به اتفاق یاران با وفاق به‌خانهٔ «مارکوین» زن پادشاه نمسه[3] رفته. اتفاقاً درآن شب دوچندان شمع و چراغ بر در هر خانه و گوشه هر کاشانه[ای] روشن بود و از بسیاری گاری درآن کوچه راه مسدود [شده]. از حقیقت آن غوغا پرسیدم. گفتند: شخصی [به‌نام] «سرفرانسس بروت» از حکم شاه یاغی و سر پیچ [شده] و او از وکلاء رعیت شهر لندن [است] و وزراء و شاه را ناسزا گفته و اخلال در امر پارلمان[4] و دولت کرده [می]گوید شاه و داستان اخراجات ضرور نیست و مخالفت [با] رأی کوئل نموده.لهذا موافق حکم پارلمان باید محبوس گردد و سه ماه در محبس بماند. [و] بعد از افتتاح پارلمان به استصواب رأی کوئل نجات خواهد یافت. و رعایایی که دوستدار او یند مانع از گرفتن او شده‌اند. این زیادتی روشن از برای گرفتن اوست و هرکه شمع بیفروزد، دوستان یاغی خانه او را به‌سنگ و یران کنند که چرا چراغ افروخته، تا معلوم شود که کیست میخواهد آن یاغی را از خانه‌اش بیرون برد. بنابراین ما روی به‌راه آورده با مشقت بسیار رسیدیم.

گماشتگان شاه نظر به قانون ایشان به گاری‌بانان هر که نزدیک به درب آن خانه می‌رسید خطاب می‌نمودند که کلاه بردارند. صاحبان گاری حسب‌التعظیم یاسا کلاه برمی‌داشتند. چنانچه به‌ما هم حکم بازداشتن گاری را نمودند. گاری‌بان ما گفت: این گاری سرکار ایلچی ایران است ایشان کلاههای خود را از برای تعظیم من برداشتند و نظر به یاسا و قانون انگلیسی منتهای حرمت از ما منظور داشته راه گشودند و ما از آن‌موضع گذشتیم. چون با یاران خود به‌خانهٔ موعود رسیدیم، جمعی از لرد[ها] و یک دوک بسیار کلفت[5] که همیشه در مجالس با من مهربان و دوک

۱ــ برای اصلاح جمله کلمه (آورد) حذف شده

۲ــ در اصل: موسیق

۳ــ اطریش

٤ــ پارلمنت

۵ــ یک کلمه خوانده نشد.

شوهرش در بعضی از ممالک آمریکا کلنل است، و «لیدی اکفر» با یک لرد به‌نام «پرنس اسمیت» و جمعی دیگر بودند. دو دختر پرتقالی[۱] که ایشان در کمال رقص بی‌نظیرند در مجلس می‌رقصیدند. در این بین، لرد و کنت و میس مرسله آمدند در حال آشفتگی و گل‌آلود. گفتم: این چه حالت است؟ گفت: از مقام یاسای شاهی کلاه برنداشته گذشتیم، سنگ بسیاری بر سَر ما ریختند و بسیاری از میهمانان به همین سبب از راه بازگشتند. آن شب به‌علت نیامدن میهمانان برما و یاران خوش نگذشت. در این صورت صاحبان خود به رقصیدن درآمده از من نیز خواهش کردند. گفتم: مرا از این علم بهره نیست. خصوص امشب که مجمع افسرده ایست. پس از جای برخاسته[۲] با یاران خود به گاری سوار شده چون به خانهٔ «لرد ولزلی»[۳] وزیر بیرونه‌جات رسیدیم در آن غوغا در[۴] و پنجره‌های خانهٔ او را خراب دیدیم. از آنجا گذشته به خانهٔ خود رفتیم.

چون صبح دمید معلوم شد که اکثر از خانه‌های[۵] وزراء و کوثلیان از سنگ باران عوام‌الناس ویران شده، حتی خانه وزیراعظم؛ و لرد وثملن را که یکی از کوثلیان است بسیار زده بودند و وزرای انگلستان، در هر جائی که قشون شاهی بوده برای رفع آن فساد احضار کرده بودند. و سوار و پیاده بسیار در سرحدّات شهر آماده بودند. من در این حال به قاعدهٔ هرروز از خانه برآمده عازم صحرا گشتم. جمعی از دوستان و آشنایان انگلیسی به من برخورده مانع شده، مضمون این رباعی را به‌زبان انگلیسی گفتند. رباعی شوری است:

نـهـاده سَـر چه درشـهـر و چه ده   بـرقـوس و قـزح زبـانـه مـی‌بـنـدد ره
دارد سَر ایّـام یـکـی فـتـنـه کـه بـاز   ابـروی کـمـان مـی‌جـهـد و چـشم زره

و من اعتنایی به سخن ایشان نکرده وارد پارک شدم. در این حال «میسس پرسول» زن وزیر اعظم [را]، در گاری پرنگاری دیدم. مشارالیها نیز از رفتن به میان اغتشاش از راه محبّت پرخاش کرده گفت: امروز غوغائی شدیدتر از شب است،

۱ــ در اصل: پرتکال
۲ــ در اصل: برخواسته
۳ــ در اصل: لرداوزلی
۴ــ در اصل: دروب
۵ــ در اصل: خانهای

بیگانه و آشنا ندانند   بیگانه کشند و آشنا هم

مروید و موقوف نمائید که مبادا خدای ناخواسته، پاس حرمت شما را ندارند و نسبت به‌شما هتکی واقع شود. من سخن او را قبول نکرده، چون به‌آن عرصهٔ رستاخیز یاسای شاهی رسیدم به‌وضعی که شب به حرمت یاساکلاه برداشتن معمول بود، همه چاکران شاهی از روی احترام کلاهها برای تعظیم من برداشتند و حرمت بسیاری از من منظور داشتند. من پرسیدم که چرا غوغا فرو نمی‌نشیند؟ گفتند: هنوز مشاورت اهل کوئل به‌انتها نرسیده که به اذن آنها این مقصِر را از خانه بیرون آورده، به سیاستگاه شاه بریم. از این معنی حیرتم به حیرت افزود که دراین ازدحام و فتور[۱]؟ که اگر در شهری از ایران واقع شده بود از شب دوشنبه تابحال ده هزار تن بیشترک به معرض قتل و هلاک برآمده بودند. غریب‌تر آنکه هنوز کوئلیان از حکم مقصِر فارغ نشده‌اند. مطلب از ایراد این گزارشات[۲] آشکار کردن خیرخواهی و بی‌آزاری و آزادی مردم این شهر است، که تاگناه بر گناهکار ثابت نشود به‌معرض مؤاخذه درنیاورند؛ که ترسند مبادا بیگناهی را آزار رسانیده باشند. القصّه بعد از تحقیق حقیقت این کار، روی به‌منزل آورده شب را با یاران وفادار به صبح رسانید[م].

روز یکشنبه از خواب بیدار شده، بعد از دوگانهٔ خداوند یگانه درصدد جستجوی حال آن مقصّر برآمدم. گفتند: الحال به وضع اوّل و به سبب **روز یکشنبه**، ازدحام خلائق درهر کوچه صدهزار و پنجاه هزار اجتماع کرده‌اند و شورس بیشتر از پیشتر است. من با یار وفادار و دوست هم‌نوای دلدار خود سرگوراوزلی به گاری سوار [شده]، به خانه «لرد ارول» که درحوالی دریا بود رفتیم. بعد از ملاقات، من لرد مشارالیه را گفتم: سطوت شاهی در این کار فرو نشانیدن آشوب بسیار بهتر از آزادی به‌این مرتبه است، به‌جهت آنکه شما را دشمن همچو «ناپلئون بناپارت[۳]» به‌مفاد آنکه:

شود دل دمبدم اندر برم ریش   که همسایه شود یار جفاکیش

در کمین، و قطع نظر از آن دشمن پرمکر و فن کرده، مسموع شد که تابحال

۱ ــ در اصل: فطور

۲ ــ در اصل: گذارشات

۳ ــ پنه‌پارتی

چند نفر از خلق‌الله پایمال ستم حوادث شده‌اند، این چگونه آزادی است که باعث خرابی است و هرآینه موجب خلل در ارکان دولت انگلیس خواهد گشت. چاره این کار بر وزراء و امرا و اعیان مملکت واجب و لازم است:

علاج واقعه پیش از وقوع باید کرد

ایشان تصدیق من نمودند. پس مراجعت به منزل خود کردم.

چون صبح آفتاب **روز دوشنبه** دمید، خبر به من رسید که سرفرانسس را شب، مقیّد و به قلعهٔ محبس بردند و ده پانزده نفر از دوستانش کشته شدند و قرار حبس او مدّت سه ماه است و بعد از انقضای سه ماه، او را بیرون آورده دوباره به منصب وکالت رعیت نصب کنند و در قلعهٔ محبس او را غل و بندی نیست و دوستان به دیدن او روند.

خلاصه آنکه بعد از آرام گرفتن آن فتنه، شب به خانه «لیدی سالین» که جوانی مهربان و همسایه ما بود به ضیافت «پارتی»[1] رفته و «دوک کنران» نیز درآن خانه بود. آخر شب مراجعت و **روز سه‌شنبه** سرگوراوزلی و «مستر کونت»[2] با کرسی‌نشین کمپانی و «مستر» اصلی دو یم[3] او وارد شده. مومی الیه گفت: امروز کمپانی مرا به منصب سرداری یعنی صاحب دو یم کرسی‌نشین، که او را «چرمن» می‌نامند، سرافراز کرده داخل «درکتر» نمود، در خصوص امورات و منسق شدن آن خاطرجمع دار. دردل گفتم: نظر به‌سَر رشته داشتن مستر کرنت درکار ایران، اگر سردار بود بهتر بود، اگرچه ظاهراً مشارالیه جوانی است آراسته و سروی است نوخاسته. اظهار نمودکه: تفنگ‌هایی که باید ارسال به‌ایران شود، سرانجام شده به‌کشتی خواهم گذارد.

القصّه در آن فتنه مرقومه بازار شیشه فروشان به سامان آمده، به سبب خرابی پنجره‌ها و ارسی های خانه‌ها، منتهای رواج را بهمرسانید. آن روز نیز درآن صحبت به شام رسید و شب را با یار وفادار به‌خانه اُپرا رفته، نظر به‌شب‌های دیگر کثرت [جمعیت] به مرتبه[ای] بود که اطاق مخصوصه ما عوض شده بود. بعد از سیر بازی

۱ــ در اصل : بارتی
۲ــ شاید مسترکنت صحیح باشد
۳ــ منظور معاون دوم اوست

اُپرا مراجعت کرده، صبح **روز چهارشنبه** مشارالیه دست مرا گرفته[۱]، به دکان بلورتراشی که گویا جمیع اسباب و آلات آن دکان، از قبیل چهل چراغ الماس تراش و شمعدانها و نمکدانها و چهار پرها به سبب صنعت آن استاد به الماس مشتبه بود، [برد]. در این وقت من نمکدان الماس تراشی را قیمت کردم. گفت: هشت تومان؛ غریب‌تر آنکه طلاکوب هم نبود. مانند سایر فرنگ، چون قیمت یک پارچه آن معلوم شد، پی به سایر آلات بردم و محتاج به قیمت کردن نبود.

بعد از سیر آن خانه به‌سرائی که اسب‌های گاری‌ها بسته شده بود رفتیم. شمعدان‌های بلور با شمع‌های کافوری بر سَرآخورهای اسب‌های هرگاری گذاشته و علف‌های خشک به نظمی صحیح در زیر پای اسب‌ها ریخته و از آن ضوابط عجیب‌تر آنکه گویا در یک شب آن اسبان به یک رنگ و به یک قطع [زاده شده‌اند]؛ اگر بزرگ، همه یک قطع و اگر متوسط، همه متوسط و اگر کوچک، همه [کوچک]، همه در قطع و رنگ موافق بودند.

بعد از سیر گاری خانه، شب به اتفاق دوست با وفاق، سرگوراوزلی به انجمن موسیقی رفتیم. و آن خانه‌ای است بغایت بزرگ و سقف بلند و منبری بلند درآن مکان رفیع نهاده و به غیر از لردان و امراء[۲]، اواسط الناس در آن خانه نمی‌توانند قدم نهاد. و [درآن‌جا] ایشان، بقدر سیصد نفر جمع آیند و به‌آوازهای انگریزی خوانند و نوازند و به‌خصوص اخراجات موکلان آن خانه، هرلردی بقدر پانصد تومان، بیشتر یا کمتر می‌دادند. درآن شب قریب به هشتصد نفر در آنجا اجتماع کرده بودند، و یک نفر زیاده از زن خود، هرلردی می‌تواند با خود بیاورد، و زیاده نتواند به خانهٔ مذکور درآورد. و یک قصری مختصّ نشیمن‌شاه ساخته‌اند و درهای علیحده به‌جهت شاه و زن شاه و شاهزادگان ساخته‌اند و ما را ازآن‌درمخصوص به‌خانهٔ مسطوره دراوردند. اتفاقاً درآن هنگام، چهار نفر شاهزادگان دوک، مانند «دوک کنبران» و «دوک سنک» وغیر آن بودند. و دوک کنپریس، شوهر خواهر شاه که تخمین هشتاد سال از عمر او گذشته بود، مشارالیه مرا نزد آن زن(؟) برده، بعد از تعارف گفت: ایلچی ایران با زن پیر سری ندارد. سرگوراوزلی و مرا خنده دست داده، از خندیدن ما رنجید.

۱ ــ مقصود از مشارالیه، سرگوراوزلی میباشد.

۲ ــ در اصل: امرایان

درآن حال میس پرسول و لیدی اودن به ما برخورده، قدری صحبت داشتیم. و از آنجا به خانه «لرد لمرک» و «لرد ایرلی» که او را همیشه همشهری خطاب می نمودم، و درحوالی خانهٔ ما خانه داشت و دوستی او با من به سرحد کمال بود رفتیم. قضا را میس بول، برادرزاده وزیر، که با من دوست حقیقی [بود] و مدتی از حقیقت حال او مطلع نبودم، حضور داشت. از دیدن آن زن آفتاب روی، بهجت بر بهجتم افزود و آن شب را از صحبت آن مادر و دختر فرّخ سیر، فیض یاب شده؛ آخر شب به خانه خود رفتم.

صبح **روز پنجشنبه**، روز بار دادن زن شاه و مبارکباد به محبس فرستادن آن خائن سابق الذکر بود. به اتفاق سرگوراوزلی به آن محفل ارم شکل رفتیم. آن عزیزه، تفقد و مهربانی زیاده از حد تحریر نموده. بعد از صحبت با شاهزادگان، «لرد ولزلی» وارد شده از حقیقت حال و کیفیت احوال پرسید و از روی مهر و محبت [لطف] بسیار نمود؛ بعد از زمانی با مشارالیه [سرگوراوزلی]، مراجعت به خانهٔ خود کردیم و چون حال من فی الجمله ناخوش بود، قدری به سیر صحرا رفته، درآن گلگشت استغاثه به درگاه حضرت رب العالمین نموده، شفا از شفاخانه معبود بی بخل و ظنّت طلبیده، مراجعت به خانه کردم.

شب جمعه عرق صحت نموده و **روز جمعه نهم**، اول صبح دوست و محبّ یک دل، سرگوراوزلی تشریف به خانهٔ من آورده از روی محبت گفت: رقعه[ای] از زبان شما در خصوص کشتی به وزیر صائب تدبیر، وزیراعظم می خواهم بنویسم، که مشارالیه به وزیر بیرونه جات شرحی دراین باب نویسد، تا کشتی برای رفتن به ایران ما آماده گردد و شاید که تا یک ماه دیگر مهیای سفر ایران باشیم. چون اول بهار است، گاهی آفتاب رخ می نماید و گاهی روی به زیر ابرآذاری پنهان دارد و مضمون:

شد فرش دیبا از سبزه صحرا

دربارهٔ کوه و دشت گلگشت لندن صادق است، همه روزه با آن لردان خوشخوی و نازنینان سیمین بر سمن بوی، به سیر آن پهن دشت می رویم. درختان به خلعت های نوروزی مخلع شده، از هوای گلستان ارم دم می زنند. دراین حال شب و روز من یکسان و به یاد آستان بوسی شاهنشاه ایران، اشک خونین از دل اخلاص منزل می فشانم و به این بیت خود را تسلی می دهم:

ای قبلهٔ جان کجات جویم　　جانی و به‌جان هوات جویم

پس مشارالیه رقعه را نوشته به‌جهت وزیراعظم فرستاد. آن‌شب به اتفاق سرگوراوزلی به تماشاخانه اُپرا رفتیم، و آن بازیگر مجلس اُپرا، اساس جهنم و حساب کار خلایق را به‌لعبت نموده، مردمان جملگی درآن عرصهٔ رستخیز حیران بودند؛ مگر جوانی که از صهبای ناب عشق به‌مضمون آنکه:

پیمبرعشق ودین عشق وخداعشق　　زتحت‌الارض تا فوق سما عشق
نهد چون عشق پابر منبرکفر　　شود ایمان به قربان سرکفر

سرمست و درجهٔ بلندی داشت و یاران را به نصیحت گفته‌های شیخ بهائی رحمة‌الله علیه آگاه می نمود:

سَر بی‌عشق را باید بریدن　بَدوش این بار را نتوان کشیدن

و می گفت: اگر رستگاری دو جهان خواهید دست تولّی[1] از دامان عشق کوتاه مکنید، همچنانکه عشق زلیخا را، به مصداق این قطعه:

زلیخا را چو پیری ناتوان کرد　　گلش را دست فرسود[ه] خزان کرد
زچشمش روشنائی برد ایام　　نهادش پلک ها بر هم چو بادام
کمان بشکستش ابروی کماندار　　خدنگ انداز غمزه رفتش از کار
لَبش را خشک شد سرچشمهٔ نوش　　به کلی نوش خندش شد فراموش
درآن پیری که صدغم حاصلش بود　　همان اندوه یوسف در دلش بود
سرموئی زعشق او نمی کاست　　بجز یوسف نمی گفت ونمی خواست
به مزد آنکه داد بندگی داد　　دوباره عشق او را زندگی داد
اگر می بایدت عمر دوباره　　مکن پیوند عمر ازعشق پاره

از ورطهٔ هلاک رهانید و بر مسند عزت و عشرت دو جهانیش نشانید، عاشقان را به مطالب اصلی رساند، و برتخت های مرصع قصور بهشت، ایشان را نشاند.

القصه از آن مجلس اُپرا محظوظ شده، با یار یک دل و دوست به‌محبت مایل، به‌خانهٔ خود منزل گزید[یم]. و روزی چند در باغهای شکوفه، با نازنینان حور جبین و سرو قدان رشگ ختا و چین و لردان دلاور و سروران مهر پرور کامرانی کرده، شب دوشنبه به خانه خود عود نموده.

۱ــ در اصل: تولا

روز دوشنبه صبح «سردیو ید ونداس» سپهسالار، دو نفر از لردان [را] که از جملهٔ سرداران بودند [که نام] یکی از لردان «لرد تکانر» و [نام] دیگری «لرد چارلز» [بود] به خانهٔ من فرستاد و پیغام داد که به اتفاق ایشان به میدان پارک آمده، سیر قشون کرده باشید. حسب‌الاشاره سپهسالار به اتفاق سرگوراوزلی و لردان موصوف[1]، سوار اسبان صرصرتک شده، رو به میدان آوردیم و چون رسیدیم، فوج‌فوج سپاه صف‌ها آراسته و سپهسالار مشارالیه، در قلب گاه [سپاه] ایستاده بود. از روی محبت تعارف بسیاری با ما نمود و گفت: مطلب از زحمت شما این است که تماشای صف‌آرائی لشگر انگریز را نمائی. دراین وقت شاهزاده کوچک که «دوک کنرخ» [باشد] با فوجی از دلاوران خونریز انگریز با تیپ سپاه خود آمده، در برابر سپهسالار کلاه برداشته، بر یک طرف صف بست. بعد از آن جمعی کثیر که تخمیناً صد نفر لرد و کلنل و ژنرال [بودند] همگی پیش مشارالیه به قانون فرنگان، کلاه برداشته بجای خود، هر یک صف بستند و به سامانی که ایشانراست، رسم طرید و نبرد بجای آوردند. چون معلوم کردیم، سه هزار سوار بودند، هر پانصد نفر از ایشان منسوب به یک نفر از شاهزادگان [بود]. من از آن وضع حیران بودم. سرگوراوزلی سبب حیرت پرسید. گفتم: حیرتم از کلاه برداشتن شاهزاده دوک کنرخ است. مشارالیه گفت: معمول این مملکت است که شاهزاده هم ابواب جمع سپهسالار است. هر پانصد سوار به اسب‌های یکرنگ و یک قطع سوار [بودند] و بعضی دُم‌های اسب را منقطع سازند و بعضی بحال اصلی خود بازگذارند. لباس‌های دسته‌جات[2] نیز به‌وضع‌های مختلف که مناسب مهابت و صلابت ایشان افتاده، ترتیب داده، پوشند. در این سخن بودیم که شاهزاده معزی‌الیه، پیش روی دسته خود در نهایت آرام، سبواره آمده، به طریقه سان به سامان مذکور، از برابر سپهسالار گذشت، و بعد از آن، یک یک از سرداران سابق‌الالقاب به همان دستور و مسطور سان دادند. هر یک دسته به اسمی و رسمی منصوب بودند، مانند آنکه دسته جوانان خوش‌سیما، کشیک‌چیان شاه بودند و دستهٔ دیگر قورچیان و دستهٔ دیگر قوریساولان و قس علی هذا. [در] هر یک دسته، ساز زن‌ها[3] [با] کوس‌ها و کورکها(؟) و نفیر و شیپور

۱ ــ در اصل: موصوفان

۲ ــ در اصل: دستجات

۳ ــ در اصل: سازنده‌ها

علیحده به وضع های مختلف همراه بود.

مشارالیه گفت: نظر به شورش سابقه «سرفرانسس»، سپاه را از اطراف احضار نموده اند. من گفتم: قشون این مملکت چقدر است؟ گفت: یکصد و سی هزار سوار و پیاده می‌شوند، که ایشان مختص جهازات جنگی مهیا شده و اکثر برای تبدیل مشق می کنند، که اگر یکی را کشند دیگری به‌جای او ایستد؛ و هرگاه جهازی به‌آفت غرق، یا [اهل آن] به‌قتل رسند، عوض آن جهاز را، آماده و جنگیان به‌پای ایستند؛ و باید قشون قلیلی درانگلند، مختص کشیک وجود شاه حاضِر، و به‌جهت بعضی قلعه‌جات[1] بنادر، مهیا و ناظر باشند و قریب به سی هزار نفر به اسپانیا [رفته] و بیست هزار نفر [در] انگریز از قشون شاهی باقی [است]، [و] در بعضی از بنادر و جزایر که در هر سمتی دارند مجاور می باشند و از برای تبدیل سپاه و قواعد کردن همیشه مشغولند و نظر به‌آزادی اهل مملکت، هرکسی برای خود قبول خدمت می کند، کسی را به‌زور به‌ملازمت نگیرند و در هرمملکتی از ممالک محروسه جمعی را به‌جهت گرفتن قشون تعیین کرده و ایشان را مکانی است دلکش و مجمع شراب ناب آراسته، جوانان نوخاسته هیجده و بیست ساله را به‌شراب سرگرم نمایند و ایشان در نشئه[2] می ناب، اعتراف به نوکری شاه کنند؛ بعد از آن قبای قرمز به‌وی پوشانند، بعد از نوکر شدن چند پر مرغ بر سَر او می‌زنند و ساز و دهل پیش روی او نوازند و درکوچه و بازارش گردانند[3] تا معلوم شود که نوکری از نو، از برای سرکار شاهی بهم رسید[ه]. سالدات از نوکری شاه، سرباز نتواند [زد]، مادام‌الحیات تا پنجاه سال، همینقدر که در عالَم مستی راضی شد به گردنش لازم آید. و مواجب ایشان در سال بیست تومان معین شده و مبلغ مذکور را هرچند نفر، دو سه نفر جامه‌دار وغیره (   )[4] دارد؛ ابتدا جامه‌دار و بعد از آن «لفتنن» و بعد از آن کاپیتان، بعد از آن «میجر»[5] و بعد از میجر[5]، «کلنل»[6] و بعد از او «ژنرال»[7] و ژنرال[7] نیز چند درجه

۱ــ در اصل : قلعجات
۲ــ در اصل : نشأه
۳ــ منظور «رژه» بردن است
٤ــ یک کلمه خوانده نشد
۵ــ در اصل : منجر
۶ــ در اصل : کرنل   ۷ــ در اصل : جرنل

دارد. مواجب ایشان را برآورد کرده، از خوراک و پوشاک، از برای ایشان قرار دهند و یومیه رسانند؛ گوشت گاو و میز به جای شراب و قدری نان نیز به ایشان دهند و شاید که از مبلغ بیست تومان، دو تومان باقی ماند[1] و مواجب را بدست او نمی‌دهند که مبادا اسراف کاری پیشه کند. اگر سالداتی بیمار یا زخمی شود، دارالشفا و غمخوار از سرکار دولت مهیا شده، علاج درد و زخم او شود.

مواجب سوار از پیاده بیشتر است و جمعی نیز از برای تعلیم دادن اسب[2] معین شده‌اند. مواجب عسکر ده روز به‌ده روز داده می‌شود و به‌زن هر یک دو کرمه(؟) ماهوت در سالی دهند. در هنگام صلح با دشمن، سپاه را کم نمایند و جهازات جنگی را در یک بندر پاکیزه درجائی وسیع لنگر افکنند و دراین وقت خرج دولت کم می‌شود و خلاصی های جهاز هرچه زیاده برخدمت لنگرگاه باشد، مرخص نمایند و ایشان به‌خدمات کشتی[های] سوداگری مشغول گردند. در وقت شروع جنگ به‌محض اشاره، خلاصی ها به‌جهازات جنگی درآیند و مهیای دفاع گردند.

مسموع شد که اکثر از امرا زادگان از روی رضامندی، فرزندان را به‌جهازات جنگی خود سپارند، تا طریقهٔ جنگ را بیاموزند. غریب‌تر از این، استماع افتاد که شاهزاده[ای] «مچمن» جهازی بوده که دو درجه از «کمیدان» پست‌تر است. کیفیت کشیک و پاسداری اردو و یا هرجا [که] مقرر کرده باشند، مثلاً قشون هرقدر باشند، باید هر یک، دو ساعت مسلح گردیده گرداگرد خفتگان گردد و کماهو حقه متوجه باشند که هرگاه ایستد یا نشیند، موافق قانون، قتلش لازم آید. اتفاقاً چندی قبل از این، چند نفر سالدات در سی مایل راه دورتر از لندن، در کشیک مشغول بوده و یک نفر از ایشان که نوبت کشیکش بوده، ایستاده بوده است و تعیین کرده بودند که او بیدار نبوده نظر به‌یاسا[3]، سرکشیک خواست او را به‌قتل رساند؛ بیچاره گفت: من به‌خواب نبودم و نشانهٔ بیداری من آنکه درآن هنگامی که من ایستاده بودم، ساعت بزرگ کلیسای مشهور به «سن‌پال»، دوازده زنگ [را]، سیزده زنگ زده؛ ایشان به‌جهت امتحان دروغ و راست او سواری به‌شهر فرستاده، بعد از مراجعت

۱ ـ حقوق بیست تومان را دربارهٔ سرباز به کار می برد

۲ ـ در اصل : است

۳ ـ قانون

«پادریان»[1] گفتند: دیروز ساعت بزرگ کلیسا فی الجمله عیبی بهمرسانیده، دیشب در آن وقت سیزده چکش به‌زنگ زد، چون راست گفته بود از قتلش گذشته او را به‌راستی گفتار او بخشیده بودند والا موافق یاسا که نباید بایستد، باید کشته [می شد][2]. بایّ حال قاعده و ضابطه ایشان را از جزئی و کلی مضبوط دیدم.

بعد از سیرسان سواران، به اتفاق سرگوراوزلی به تفرج شکوفه‌ها و ازهار باغستان رفته و از آنجا به‌خانه بزرگ «شاهی» که «جیمس» نام داشته [رفتیم]. آن خانه درکنار رودخانه، که سه مایل راه، مسافت به شهر لندن دارد [واقع]. قریب به نیم مایل راه، میدان و عمارات سه طبقه به اشجار گوناگون آراسته و آن عمارات از برای سپاهیان پیر که از کار جنگ باز مانند ساخته [شده] و جمیع مایحتاج ایشان را از مأکولات و ملبوسات پرداخته. هر یک از گروه سالدات که به سن پنجاه سالگی رسید، دراین خانه جا گزیده، آخر عمر خود را به یمن دولت انگریز، به‌خوشی و راحت گذرانده‌و درآن خانه خدمتکاران مهربان از سرکار شاه انگریز تعیین شده. چنانچه اکثری را از ایشان بی‌پا و دست دیدم، چون معلوم شد، توپ در جنگ‌ها پای و دستشان را قطع کرده بود. در وقت طعام خوردن، پانصد نفر، در یک مجلس نشسته طعام خورند و به‌مکان علیحده خود روند. این خانه را «جسلسی[3]» می گویند. به غیر از این خانه، جمعی که دوازده هزار نفر دیگر که صاحبان عیال می‌باشند، در مکان‌های خود می‌مانند و هر ساله به‌هر یک از سرکار دولت، دوازده تومان [وجه] رسانند. یک عمارت بزرگی در جنب جسلسی، حسب‌الامر دوک باک، شاهزادهٔ دوم [بنا شده که] مجموع آن عمارت از سنگ ساخته شده و مختص اطفال بی‌پدر، از جماعت سپاهی که کشته شده‌اند [می‌باشد که] هشت سال قبل از این تعیین کرده و مربی زن و مرد به‌جهت اطفال یتیم با وظایف، مقرر داشته و معلمی چند به‌جهت علم درس و علم سپاهیگری سالداتی، [که] به‌آن اطفال هفت و ده ساله آموزند و از ارباب صنعت درآن خانه جمع آورده که هر یک از آن طفل‌ها شوق به‌هر صنعتی که میل کنند، آموزند.

۱ ــ فادرز، پدریان، پدران روحانی.

۲ ــ در اصل: شود

۳ ــ این مکان را قبلاً به نام «جلسی» و «حلبی» نیز آورده بود.

چنانچه ژنرال «مکث» مذکور نمود، اکثر ایشان موزه دوز گردیده‌اند. قضا را هنگام غذا خوردن اطفال در رسید. قریب به پانصد نفر دختر و پسر در دو سه عمارت قریب به یکدیگر، به ترتیب و نظم صحیح صف ها بستند و طفلی بلند آواز، از برای دوام دولت شاه و شاهزاده‌ها و شکر نعمت های گوناگون حضرت حق سبحانه و تعالی، به آواز بلند دعا کرده، همگی اطفال هم‌آواز گشته، آمین گفتند. در این حال مرا از همهمهٔ ایشان رقت دست داد [و] این دو مصراع بخاطرم رسید:

هر کس بزبانی صفت حمد تو گوید   بلبل بنواخوانی و مطرب به‌ترانه[1]

و مجلس دختران نیز به‌همین دستور، شکرگزاری نمودند. معلوم شد چون ایشان به‌سن تمیز رسند برضای خود، خدمتکاری خانهٔ هرامیری را که خواهند، اختیار نمایند و به‌هرکه میل زناشوهری دارند، تزو یج او شوند. به‌غیر از اطفال خانه مذکور، هفت هزار طفل نیز در شهر انگریز به‌تربیت مربیان کامل، قسمت به‌محلات‌شده، کافی امور مایحتاج اطفال مسطور شاه است. اطفالی را که فقراء بر سَر راه گذارند، کفیل آن طفل، زنان آن خانهٔ سابق الذکر می باشند.

پس از تحقیقات آن مطالب، سیر آن خانه را به‌دقت نموده، در فراهم آوردن آن اساس، و کفالت طفل های بی لباس و خوراک تعجب ها کرده، با سرگوراوزلی گفتم: اگرچه مسلمانی مشکل است و طریقه شاه «جیمس» را ندیده‌ام و نمی دانم، لکن جناب ربّ الارباب را به سبب [ساختن] این عمارات و کفالت مهمات اطفال بتیم از خود خشنودنموده‌وحکمت دیگرآنکه[چون]چنین سپاهی را این طور پرورد و تربیت کند، او هم در هنگام ضرورت نبرد، به ارادت جانفشانی نماید و در معرکه جنگ، داد مردی دهد، به تخصیص وقتی که از پیری و راحت خود یاد کند، اخلاصش بیش از پیش شود و علاوه‌بر سپاه رکابی سابق‌الذکر، پنجاه هزار رجاله ایلجاری[2] خطه انگلستان تخمین شده، چنانچه دشمنی از ستمی سرکشد، ایلجاری مذکور فی الفور حاضر شوند و ایشان نیز به‌قانون سپاه انگریز، همیشه در تعلیم و تعلم، طرید و نبرد، مشغولند و مأمور نیستند که از انگلند بیرون روند و ایشان را مواجب نیست.

۱ ــ در اصل: طرانه

۲ ــ اجتماع عده بسیاری از رعایا برای انجام کاری. فرهنگ فارسی عمید

القصّه بعد از سیر آن عمارت و ابنیهٔ بلند درجات، به خانه ژنرال مذکور رفته نهار [صرف] کردیم. خانهٔ سپهسالار در جوار آن خانهٔ یتیم خانه بود[1]. قضا را زنی خوب صورت که کنار سبزه‌زاری در کنار نهر، مانند سرورعنا، روان بود، بهیچوجه التفاتی به‌ما ننموده، گفتم:

می روی التفات می نکنی — سرو هرگز چنین نرفت آزاد
من بگیرم عنان شه روزی — زنم از دست خوبرو یان داد
عقل گوید مروکه نتوانی — عشق گوید هرآنچه بادا باد

پس به خانه مراجعت کردیم.

روز سه‌شنبه سوار شده، بعد از ظهر به طرف صحرارفته،بعد به خانه «ژنرال مری» و زنی دیگر به ضیافت «پارتی»[2] رفته و **روز چهارشنبه** به سیر باغ شاه رفتیم. بعد از عود به خانه، مسموع شد که در اخبار قلمی نموده‌اند، که ایلچی ایران، دو زن از ایران به‌لباس مردانه، همراه خود به‌سیر قشون در «پارک» آورده بود. من به سرگوراوزلی گفتم: این چه بوالعجبی است، یک سخن راست در اخبار شما نیست. مشارالیه گفت: اراجیف چنین است؛ و فردا به امر سپهسالار میدان لندن سپرآرائی است، به‌سیر باید رفت.

آن شب به خانه «میس هولن» به ضیافت «پارتی» موعود بودیم، چون وارد مجلس شدیم، دختر نیک اختر خوب روی «میس ؟[3]» نام، برادرزاده «لرد کنت» که در حسن بی نظیر و از عیوب پاک‌ضمیر بود با ما تعارفات نموده، شرط محبت بجا آورده، صحبت با من داشت و آخر شب به‌خانه خود عود کردیم.

روز پنجشنبه به اتفاق سرگوراوزلی و دو لرد سوار شده به میدانی که سابقاً کیفیت آن به طریقه سپهسالاری قشون مرقوم شد، رفته؛ قریب به شش هزار نفر صف‌ها آراسته و ژنرالان با شمشیرهای برهنه، در پیش روی دستجات به‌جلوه‌گری [مشغول] بودند. قضا را ژنرالی ،بدون‌حرکت [نا]غافل ازاسب‌درغلطید؛ من از این حال بسیار مشوش شده، اما بخیر گذشت، نظر به آنکه جوان زیبای برازنده[ای] بود،

۱ــ در اصل: و خانهٔ او و سپهسالار درجوار آن خانه بود
۲ــ در اصل: بارتی
۳ــ نام این شخص خوانده نشد.

تحمیل چشم بد، باعث برآن قضیه بوده. بعد از تحقیق از پیادگان، مراجعت کرده با شاهزاده دوک کنرخ و سپهسالار «سردیو ید ونداس»[1] آمده به یک طرف صف بستیم؛ و مجموع سالدات به طریقی خاص آمده، از حضور ما گذشتند و یکدسته از ایشان قشون ایلجاری بودند. در هزار نفر به‌قدر پنجاه تن پیاده با لباس‌های سیاه معین و مقرر شده، که در جنگل مشتبه باشند و دشمن به‌سبب آن لباس از ایشان مطلع نگردد. چون به جنگل پراکنده شوند، بعد از اطلاع به‌حال دشمن، سوتکی از نی به لب نوازند، جملگی به نوای نی جمع آیند و به‌مفاد اینکه:

نی علاج شَر دشمن می کند

از پشت درختان با صف، شکن وضع دشمن می کنند و درهر دسته‌جمعی توردار همراه، برای راه صاف گیری از درخت نمایند و از آلات حرب و ادوات ضرب آنچه لازم سپاهی افتاده، از قبیل توپ و تفنگ و طپانچه و سایر آلات جنگ، به‌جهت ایشان مهیا شده. چون معلوم گردید، این همه شورش و غوغا، که مردان و زنان لندن درهم ریخته، به‌سیر آمده بودند باعث همان مرد یاغی بوده. «مستر الیت» با دوست خود و فوجی از زنان خوب صورت به سیر سپاه آمده، درآن میدان جلوه گر بودند.

آن روز نیز در آن تماشا به‌شام منتهی شد. چون روز جمعه آفتاب از افق طالع شد، سوار شده به‌صحرا رفتیم. اتفاقاً آن روز روز عید بزرگ ایشان محسوب [می شد] و می گفتند روزی است که یهود عنود، عیسی علیه‌السلام را به دار چهار میخ کشیدند. جمعیت بسیار از زن و مرد بیشمار درآن صحرا [جمع] شد، که هر که آن عرصه گاه را می دید، عرصهٔ محشَر را بیاد می آورد.

چون زمانی برآمد، سرگوراوزلی وارد [شده] و گفت که: کشتی از برای رفتن ما به‌ایران حرکت می دهند[2] و پنجاه توپ دارد. من گفتم: شما زن و فرزند همراه برمی دارید و جمعیت دارید، کشتی بزرگ اگر تعیین شود بهتر خواهد بود و اگر سعی در رفتن به‌ایران نمائید، به‌صواب نزدیک‌تر است به جهت آنکه زمان مهاجرت به طول انجامید. گفت: لیدی اردن رقعه[ای] به‌من نوشته است، که فردا کشتی نو

۱ــ در اصل: سردو ید ونداس.

۲ــ در اصل: کشتی برای رفتن مابان فرکت می دهند.

ساخته[ای] آبی[1] خواهد شد. سیر داک‌خانه که کارخانه کشتی‌سازی است و سیر آن نه بیهوده، باری به جهت شما لازم [است] و یک کارخانه دیگر که از قدیم‌الایام برای سران جهاز می‌ساخته‌اند که او را «کرنج» می‌نامند، سیر آن نیز بسیار واجب و ضرور [است]. من گفتم: عجب زنانی عاقل در این شهر می‌بینم و حال آنکه این اشارات نسبت به غریبان دیار، کار وزراست، که هر صنعت غریبی را به غریب نشان دهند و کمالات اهل شهر خود را در نظر اهل خرد جلوه دهند؛ اکنون از زنان این شهر کمال رضامندی بهمرسانیدم و معلوم شد که ادراک زنان بیش از مردان این شهر است.

القصّه آن روز سیر عید اهل انگریز نموده، صبح **روز شنبه** به اتفاق یاران بی‌نفاق، سرگوراوزلی و پسر بزرگ مستر پرسول، وزیراعظم و مسترجان موریه و مستر موریه، به‌یک گاری سوار و چند نفر از نوکران ایران نیز بر گاری علیحده سوار [شده] و بعد از قطع شش مایل راه به‌خانهٔ مذکوره رسیده، من به سرگوراوزلی گفتم: شب را تا حوالی صبح به مجلس ضیافتی رو یم و آن قلیلی که به صبح مانده است، غوغای کشیکچیان کسی را بخواب نگذارد، از بس فریاد زنند و ساعت شمارند. مستر جان موریه گفت: از کشیکچیان شکایت مکنید که نفع بسیار دارند از جهت محافظت کردن خانه‌ها از شر دزد؛ و [برای] بیداری کسانی که خواهش دارند که مطالعه نمایند [ضروری است]، چنانچه چند شب قبل از این جمعی [که] از تماشاخانه برآمده می‌رفتند، در اثنای گذشتن شنیدند که شخصی به یک نفر کشیکچی می‌گوید من ریسمانی بپای خود بسته از سوراخ پنجره سَر ریسمان را آویزم، چون فلان قدر از شب بگذرد تو مرا به‌سبب حرکت دادن آن ریسمان بیدار کن، که کار بسیار ضروری دارم، البته در آن وقت مرا بیدار کن؛ آن جمع بعد از وقوف براین مقدمات، زمانی تأمل بسیار [کردند] و[و سپس] ریسمان را پس از خفتن آن شخص کشیدند، به‌شدتی که آن بیچاره وقتی بیدار شد، بیم آن بود که پایش بشکند، فغان برداشت و به‌مشقت پای خود را از بند رهانید و معلوم او شد که آن کار ظرفا بوده و کشیکچی از آن معنی خبر ندارد؛ و از این مقوله ظرافت، در مدرسه بیرونه‌جات، در عالم طفولیت بسیار رخ نموده، اطفال تدبیرات کرده، کعب معلمین را مجروح

۱ــ به آب انداخته خواهد شد

کرده‌اند، و در این اوان در مدرسه پسَر وزیر مذکور تازه این اتفاق افتاده. من گفتم: چگونه بوده است. سرگوراوزلی گفت: اتفاق افتاده است که معلمان خواسته‌اند که قانون تازه[ای] برای اطفال قرار دهند، که چه وقت برخاسته، یا بازی کمتر از پیش تر کرده، برخلاف قانون آن وقت اطفال متفق شده، سوزنی چند درجای نشیمن آخوند فرو بردند و در وقت نشستن ماتحت بیچاره آخوند را مجروح گرداندند؛ چنانچه یکی از دوستان من محلّ خوابگاه آخوند را از بیرون آتش به باروت داده بود و بندی در عالم خواب بر پای آخوند و سَر او انداخته بوده است و لوله[ای] درست کرده، باروت در آن سوراخ تا مکان خواب آخوند ریخته، از بیرون آتش زده، در وقت باروت آتش زدن، آخوند سراسیمه برخاست [و] دید که پاهایش به گردنش افتاده است، بیچاره دست و پای بیجا می‌زد تا با هزارگونه تدبیر نجات یافت.

خلاصه کلام از شهر تا «کرنج» چنانچه تحریر شد، شش مایل راه بود، [پس از طی راه] وارد خانه مذکور شدیم. عجائب خانه[ای] عالی و میدان و پارک سبز و خرمی به‌نظر درآمد، که به کناره نهری واقع [بود] از دو سمت که در یک سمت آن میدان وسیعی است سبزه فیمابین باشد، عمارت بزرگ چهار طبقه ساخته‌اند و سمتی دیگر کلیسائی بزرگ، همه از سنگ مرمر در نهایت وسعت و بزرگی، و عمارتی دیگر از قدیم در آن ساخته‌اند و در آن تصاویر دلپذیر همه استادان کارنامه[1]ها بنام خود نموده‌اند و در آن نهاده. به‌قدر پانصد نفر طفل پیران جهازی درآن عمارت مذکور به‌ترتیب ایستاده بودند. در دو عمارت قرینهٔ مذکور، دو هزار و پانصد نفر پیران جهازی [ساکن] و از جای خواب و هراسباب در نهایت پاکیزگی [مهیا شده]. هرکس در عمارت خود علیحده بسَر می برد و یک [نفر] لرد، «هوده» [نام]، سرکرده ایشان بود که سن او قریب به‌هشتاد سال می‌رسید. او نیز در آن جا منزل کرده و چند نفر مباشر و اهل خدمت با صاحبان ثبت و سَر رشته، در نهایت انضباط داشتند. شخصی همراه ما بود، مرد بسیار خوبی، او را «سرجانس قول پائیز» گویند، [او می گفت:] سوای این دو هزار و پانصد نفرکه در این خانه توقف دارند، سه هزار نفر دیگر در شهر نزد عیال خود بسَر برند و مواجب هریک در سال مبلغ هشت تومان مقرر است و اخراجات یومیه ایشان را خلق‌الله متحمل شوند، مثل اینکه ابتدا از

۱ــ کارنامها

دولت و سلاطین شده است، مگر از مال خود، این پیران از وجوه وقف این جهاز، بسیار پول و ملک دارند که از نفع وجوه آنها این همه اخراجات را نمایند. مثلاً یک شخصی از دولت خود، سی هزار تومان وقف این خانه و فقراء می نماید و زر ایشان در نزد کمپانی بانک دار [می باشد]، به‌سود [زر] مذکور مدار آنها می گذرد. پس از آنجا به‌سیر طعام خوردن آنها رفتیم، اسباب آشپزخانه [داشتند] و خوراکی از هر چیز پاکیزه می خورند، از گوشت و نان و غیره. یک نفر از نوکرانم که به کاهلی میل کاملی داشت [هوس آن داشت] که در نزد آن پیران، به اصطلاح «تنبلان» واکشد و عمر را به‌آرام گذراند.

بعد از آن به سیر تصویرات قدیم، [که شامل بر] جنگ گاهها و کسانی که در جنگ کشته شده بودند در کشتی ها، و پرده های تصاویر سلاطین قدیم رفتیم. و بعد از آن به‌منزل «لرد هود» رفته، یک دختر لرد مذکور [که] «میس هود» [نام دارد]، شوهر او در دعوای فرانسه، با «لرد ولینتن» به اسپانیا رفته [بود]. زن خوب صورت [و] خوش خلق بود و دو سه طفل نیکو روی داشت.

عمارتی دیگر نزدیک به «کرنج» برای اطفال جهازی در کار ساختن بودند، از آنجا در قایق پادشاهی به اتفاق حضرات و «سرجانس قول پاثیز» به‌دریا قریب به سه مایلِ راه رفتیم، به رودخانه تایمز[۱] در اکثر از جاها، مردم یک راه درست کرده‌اند و برای نزدیک شدن راه، [چون] که [عبور] کشتی[۲] در راه رودخانه ها، به‌علت کثرت کشتی [بزرگ]، از رودخانه بسیار مشکل است، چند نفر شریک شده، یک راه درست کرده اند و آب در او برده اند، و هرکس وجهی معین داده، کشتی او از آن راه می رود و به‌یک پیچ وامی شود این راه، و بسته می شود این پل به این بزرگی. چنانچه کمپانی هند، یک داک‌خانه معقول برای کشتی سازی و یک جای خوبی برای اسباب سازی و جائی مضبوط دیگر، که گرد آن حصاری از آجر ساخته[۳] و وسط اوست، کشتی های او (کمپانی هند) از هند آمده، داخل [بندر] خود ساختهٔ مذکور می شود و از آنجا بار او حمل و نقل به شهر شود.[۴]

۱ ـ در اصل : تمز
۲ ـ منظور قایق کوچک می باشد.
۳ ـ در اصل : پخته
٤ ـ از متن اصلی دوکلمهٔ (ساخته است) زائد بود که حذف شد.

در راه دو سه داک‌خانه دیدیم تا به داک‌خانهٔ مذکور رفتیم. در آنجا[۲] قریب به‌ده زن و مرد برای تماشا جمع گشته بودند. یک شاهزاده «دوک کلارنس» [نام] نیز که در جهازات کار کرده است، در آنجا بود؛ برای اسم گذاشتن برکشتی مذکور آمده بود و یک دختر نیک اخترش همراه بود؛ او را نزد من آورد.

جهاز مذکور در نهایت خوبی و هفتاد و چهار توپی [بود]، بسیار خوب صورت ( )[۲] سینه مال از ابتدا کشتی را ساخته بودند. به‌مجرد اینکه شاهزاده مذکور یک شیشه شراب به‌او زد، اسم او را «آمریکا» گذارد و یک پتک به‌او زدند. به‌خوبی رفته و در وسط دریای شیرین ایستاده، چنانچه خلق بسیاری از تماشائیان، در جهاز مذکور بودند؛ از آن جمله طفلی از بالای کشتی در وقت به‌آب فرو رفتن گفت: خداحافظ که ما رفتیم. بسیار خوش‌آیند [و] تماشائی بود، از آن‌جا مراجعت کرده، از راهی که دریا را بریده‌اند رفتیم. در راه کثرت کشتی به مرتبه[ای] بود که دریای شیرین وسیع، سیاه شده، به عینها همچو جنگل به‌نظر می‌آمد. گاه باشد ده هزار کشتی کوچک و بزرگ سوداگری، که از همه اجناس از هرجا، می‌آورند در تردد بود[ند].

بعضی عمارات خوب و قلعه کوچک که در آنجا «حبس‌خانه» است و او را «ناون» می‌گویند، دیدیم و از زیر هر سه پل مشهور لندن گذشتیم و به چشم خود دیدم که کشتی «مندول» خود را کج کرده، از وسط چشمه پل مذکور می‌گذرد و همه سنگ‌های عظیم ستون‌های پل مذکور به‌نظر می‌آمد. شب به‌خانه «لیدی اکفر» به‌ضیافت طعام موعود بودیم و «جس منجر» که زنی است بسیار خوشخوی و «مارکوس ولکس» نیز در آنجا بود[ند]. «لرد آرجر بل» ماهی رو بیان خورده، در سَر میز از شدت گرمی ناخوش شد، زن [صاحب] خانه نیز[۳] از متغیر شدن او بسیار مکدّر و از ناخوشی او مشوّش شده [بود]. بعد از آنکه لرد برخاست، زن خانه نیز خود برخاسته، برای بیمار پرستی او روانه شد. آن زن خانه، بسیار خوب صورت بود و چند طفل ماه منظر داشت که ایشان در حسن مشابه یکدیگر بودند.

۱ــ از متن اصلی کلمهٔ (کثرت) زائد بود حذف شد.
۲ــ دوکلمه خوانده نشد
۳ــ در متن اصلی (نیز) مکرر است.

بعد از صرف طعام، یک مطربی از روی شوق، سازی بنواخت و آواز برکشید و به‌نوای انگریزی مضمون این دو بیت را شکرریزی نمود:

آخر عهد شب است، اول صبح ای ندیم
صبح دوم بایدت سَر زگریبان برآر

[بیت دیگر:]

وعده که گفتی شبی با توبه‌روزآورم
شب بگذشت ازحساب روز برفت ازشمار

و «مارکوین» و بعضی زنان دیگر نیز آمدند و آخر شب مراجعت به خانه کردیم.

روز یکشنبه بعد از تفرّج و سواری و گشت صحرا، مراجعت به‌خانهٔ سرگوراوزلی نموده و گفتگوی همه روزه را تکرار [کردیم]، ایشان نیز سخنانی چند مبنی بر تسلّی خاطر من در جواب گفتند. آن روز نیز گذشت، و **روز دوشنبه** مشارالیه اول روز به منزل ما آمده، مذکور نمود که امشب به خانهٔ «لرد مهر[1]» کوتوال شهر وعده دارد و کثرت بسیاری است. غرض از اجتماع این است که درهر سال «لردمهر[1]» کوتوال، اصناف شهر از قبیل، جماعت تجار و اهل حرفه را جمع آورده، درآن مجمع شخصی را درمیان خود چیده و سنجیده، او را ابتداء به کلیسا برند و قسم دهند که درآن سال به راستی و درستی به عدالت، متوجه امور خلق الله گردد و به‌عدالت در میان ایشان پردازد، چنانچه نظم و نسق سارقین و مرافعات کلی و جزئی با اوست و در حقیقت درآن یک سال، شاه شهر است؛ و مواجب معتدی مبلغ ده هزار نومان، برای لردمهر[1] موصوف مقرر است که خلایق به‌او رسانند، و در هنگام انقضای سال و سال نوبنای آن ضیافت را گذارد و از اعاظم و اواسط الناس و فقرا، جملگی را طلبد و درخانهٔ مشارالیه از جمیع اسباب و ادوات و آلات هر صنفی از اصناف، حتی اسلحهٔ جنگ و کشتی سواری و رخوت اسب و برکستوانها(؟) از قدیم الایام در خانهٔ او سرانجام است. شرط شدن «لرد مهر»[2] این است که از امراء و بزرگان باشد، گاه هست که یک کفش دوز یا آهنگر یا امثال ایشان را آورده در آن یک سال

۱ ــ صحیح این کلمه Mayor که تلفظ فارسی آن «مایور» می باشد بوده و معنی آن شهردار است.
۲ ــ لرد مایور = لرد شهردار، لُرد لقب می باشد.

اساس سروری و حکومت برای او بر پا می نمایند و بعد از انقضای سال معزول شده، به کسب اول بازگردد. من اسم لاردمهر[۱] را شنیده می‌پنداشتم که مانند لردان دیگر است، که مکرّر به خانه های لردان و امراء رفته بودیم.

چون مغرب شد سرگوراوزلی آمده به اتفاق هم، بعد از قطع دو سه مایل راه به خانه لرد مهر رسیدیم. از بسیاری گاری راه بر میهمانان تنگ شده بود و یک ساعت معطل داخل شدن گشتیم.

در آن اثنا سه چهار نفر، چوب های مطلا در دست، پیشاپیش، به طریقهٔ یساولان مردمان را پس و پیش نموده، ما را به حرمت به سمت عمارت بردند. لرد مذکور ایستاده از روی محبت رسم مودت را بجا آورده. دختر مشارالیه که او را «لیدی مهر» گفتندی، لباس او همچو لباس زنان شاه، پوشیده و جغه[۱] برگوشه سَرزده، قدری الماس ریزه برآن نصب بود، در بانک[۲] نشسته، مطلقاً برای هیچکس تعظیم نمی کرد، به‌خلاف زن شاه؛ چون معلوم شد دختر لرد مذکور بود، من متغیر شدم و گفتم: من رعیت انگلستان نه‌ام (نیستم) که این زن رسم تعارف بجا نیاورد و تواضع را که به مفاد:

تواضع سَر رفعت افرازدت تکبر به خاک اندر اندازدت
تواضع زگردن فرازان نکوست گدا گر تواضع کند خوی اوست

چه معنی دارد که زن شاه ذیجاه لندن از روی (   )[۳] و جناح ایستاده با مردمان سخن گوید، و مردم را دلجوئی می نماید و آن دختر از روی تکبر متحمل هیچکس نمی شود، من مراجعت می کنم به جهت آنکه «کوتوال» زاده برما استغناء نفروشد و حال آنکه لرد مذکور ده روز قبل از این برندی[۴] فروش بوده است، نه شراب فروش، برندی به اصطلاح انگریز مرتبهٔ عرق فروشی است، که پست‌تر از شراب فروشی است. اسم لرد مهر مذکور «مستر اسمیت[۵]» و زن مزبوره «میس اسمیت[۶]»

۱ــ در اصل : جیغه
۲ــ اگر منظور بالکن نباشد، کلمهٔ بانک نشستن نامفهوم است.
۳ــ یک کلمه خوانده نشد
٤ــ نام نوعی شراب
۵ــ در اصل : اسمث
٦ــ در اصل : مس اسمث

[بود]؛ و بالفعل امشب زن شاه شده است. سرگوراوزلی از راه دلجویی گفت: شما شیوهٔ عفو را پیشنهاد خود کنید و از این معنی بگذرید که برای شاهزاده هم تواضع نمی کند، و در این خصوص اصرار بسیار نمود. من بنا به خاطر مشارالیه گذشتم. لرد مذکور لباس غریبی پوشیده، بعضی زنجیرهای مطلا و علامت های غریب و عجیب بر سَر و برخود آو یخته بود و از جملهٔ رخوت، بالاپوش مخملی مشکی، مانند پادری[1]ها پوشید[ه] که برروی آن بعضی پولک های مطلا و اشرمه(؟) برروی جبّه دوخته بودند. برای اظهار جلال، آستین خود را پیش آورده به‌من نمود، یعنی ببینید چه جامهٔ گرانبهای[2] ملوکانه ایست! باآنکه در عین گرما این لباس ها را پوشیده، در تحیّر بود، که دکان عرق فروشی کجا و این کوکبه کجا. پس از آنجا به‌مکان طعام خوردن رفتیم. الحق عجب عمارتی بود. مجموع آن ستون ها از سنگ بلندقد. در ستون ها قندیل های الوان آو یخته و چهل چراغ های بسیار بزرگ و شمع های کافوری افروخته و از دو طرف خوان های طعام و انواع خورش های ملوکانه مهیا بود.

سرگوراوزلی از لرد مهر[3] پرسید که: ایلچی ایران کجا باید بنشیند؟ گفت: من نمی دانم که مرا کجا خواهند نشانید، هرجا که مرا بنشانند باید پهلوی من بنشیند، و نشانیدن من به دست «کورت مارشال» است. یعنی کوثل[4] چند نفر ازاهل حرفه، مانند کفش دوز و آهنگر باشد.

القصّه با لرد مذکور بیک جا نشسته. صحبت لرد مذکور این بود که از برای طعام پانصد میهمان طلبیده‌ام و از برای رقص چهار هزار و پانصد نفر. خلاصه اینکه در آن محفل، هیچیک از شاهزادگان و وزراء نبودند و هوا بسیار گرم بود، مگر چند نفر از لردان حضور داشت. لرد مهر از طعام خوردن عاری بود، چنانچه از شخصی که بر بالای سرش ایستاده بود،سؤال می کرد که کدامیک از طعام ها را ابتدا بخورم. در این وقت «لیدی مهر» از روی محبت به چشم و ابرو اشارت ها به‌من می کرد، که با تو می خواهم شراب بخورم.

۱ ــ منظور پدران روحانی می باشد

۲ ــ در اصل: گرانبهائی

۳ ــ لرد مایر یا لرد مَیر صحیح است. (مایر) یا (میر) به معنی شهردار است.

٤ ــ شاید مراد از کوثل، «کونسیل» یا کنسول باشد که معنی وزیرمختار می دهد.

بعد از صرف طعام به همان قاعده، دو سه نفر از اهل کوئل، [و] لرد مهر یک طومار برآورده [و] یک نفر فریاد می‌زد که خاموش[۱]. و به قاعده[ای] که سابقاً مذکور شد، ابتدا، به تندرستی[۲] شاه ایران شراب خوردند و بعد بنام یک یک از اهل مجلس. سرگور اوزلی گفت: شما نیز یک چیزی را به تندرستی جان «لرد مهر» بگوئید. اتفاقاً من هنوز از جای خود حرکت نکرده بودم [که]، همان [کس] که در بالای سَر لرد مهر فریاد برمی‌آورد، به بانگ بلند گفت که: مردمان خاموش باشید، که شاه ایران خود، به دولت برای تندرستی جان «لیدی مهر» برخاسته. خلق حضار بی اختیار بخندیدند.

سرگور اوزلی گفت که: امشب در این خانه شما را شاه تصور کرده‌اند. در جواب گفتم:

که این شاه [را] همچو من شهنشاهی لازم و ضرور است. بعد از آنکه به تندرسی سیصد و شصت و شش نفر، به شماره یک سال سلطنت لرد مذکور و حضرات میهمانان که اکثر سوداگر و اهل حرفه بودند، [شراب] خورده شد، از آن مجلس برخاسته و به مجلس دیگر رفتند. چون به آن مکان نشستیم، یاران به رقص برخاستند. آن عمارت، [عمارت] طولانی کم عرضی بود که آن پنج شش هزار مرد و زن مخلوط بهم [درآن] نشسته بود و راه نفس را، راه تردد بر هر یک بسته.[۳]

و آن روز که سه‌شنبه بود، به سبب صدمهٔ شب دوش حالم ناخوش و بر بستر خفته بودم و لرد کنت و اکثری از محبّان، بیمارپرسی آمده، به حال من متأثر بودند.

سرگوراوزلی قرار داد که: به سببِ آب گردش، یک دو روز به خانهٔ یکی از دوستان من باید وطن کنی. و در این خصوص، اصرار نمود. [پس قبول کرده] و با مشارالیه و مستر موریه به گاری شاهی خود سوار و به بیرونه‌جات [رفتیم]. ابتداء به خانهٔ «مستر ریکش» رفته، خانهٔ مشارالیه در جوار خانه سرگور[اوزلی] بوده. آن روز

۱ــ در اصل: خواموش ۲ــ در اصل: بتن درستی

۳ــ چند سطر که شرح حال رقص و شرابخواری وغیره بود حذف شد، لکن مسئله‌ای که قابل طرح است این است که در آن مجلس به سبب گرمی هوا و کثرت جمعیت و نرسیدن هوای کافی، حال ایلچی ایران بهم می‌خورد و بیهوش نقش برزمین می‌شود که در اطاق‌خواب «لیدی مایر یا لیدی مهر» به هوش می‌آید.

را درآن خانه بسَر برده، کمال خدمتگزاری و محبت به‌ما نمودند. روز دیگر به خانهٔ «سرابراهیوم» منزل گزیده، الحق از مهربانی ایشان و هوای خوش بیرونه‌جات موافقت کرده، از صدمات ناخوش شب ضیافت «لردمهر» نجات یافته. اما کیفیت حال آنکه، «مستر ریکش» به‌خانهٔ عاریت نشسته. باغ خوبی در جنب خانه واقع بود، و نهر آب در برابر عمارت جاری و اشجار از هر میوه داشت و چون اوّل بهار بود، از شکوفه و ازهار بسیار خرم بود. زن مشارالیه خلیق و مهربان [بود] و چند طفل مطبوع داشت. از انواع میوه که به صنعت آتش به عمل آورده بودند از برای من جور شده بود. از مرکبات و مربیّات، از هر قسم سرانجام نموده بودند. هوای بیرونه‌جات بسیار بهتر از لندن است و مطلق بهم نسبت ندارد. ازشهر الی خانه «مستر ریکش»[1]، پانزده مایل راه بود و همه صحرا سبز و خرم و هیچ شباهتی به‌شهر لندن ندارد، گویا گلستان ارم است. در وقت طعام، از صحرا به‌خانهٔ میزبان مراجعت کردیم. بنابر عزت ما، جمعی از مصاحبان خوش صحبت درآن مجمع جمع آورده و از هر نوع طعامی سرانجام کرده بود. بعد از صرف طعام، جمعی از زنان سرو قد خوب روی [را] به‌ضیافت «پارتی» طلب نموده، به‌آوازهای شکرریز انگریز، ترنم نمودند و قدها به‌رقص برافراختند[2] و زنگ از دل ها زدودند. آخر شب به خوابگاه خوبی استراحت گزید[یم].

صبح روز چهارشنبه از خواب بیدار [شده] و بعد از فریضهٔ پروردگار به تفرج باغ و سیر شکوفه و ازهار به کنار نهر مذکور خود را مشغول داشته، مجموع خیابان‌های باغ را به‌قدم تفرج پیموده، از آنجا به سیر سگان شکاری صاحب موصوف رفته؛ سگان را به ترتیب بسته بودند. از کیفیت شکار سگان استفسار رفت. معلوم شد که آن سگان، اقسام طیور را صید کنند، به تخصیص قرقاول[3] را، و شیوهٔ وفاداری سگ را دوست می دارند چنانچه مذکور شد که از شهری در مملکت فرانسه، دو رفیق مسافرت اختیار نمودند، قضا را یکی از آن دو رفیق را سگی بود که در وفاداری تالی سگ اصحاب کهف [بود] و دقیقه[ای] از صاحب خود منفک نبود، آن رفیق چند دیناری

۱ ــ چند سطر قبل «مستر رنکش» آورده بود.
۲ ــ در اصل: براندا‌ختند.
۳ ــ در اصل: غرقاول

زر سرخ داشت، رفیق‌دیگر پیوسته کمر قتل او را بر میان تنگ بسته، منتظر فرصت می‌بود، تا روزی به‌جنگلی رسیدند، آن رفیق ناخلف که همواره منتظر وقت بود، فرصت غنیمت شمرده، آن رفیق را کشته، در گوشه[ای] از آن جنگل به‌خاک دفن نمود و خواست که سگ او را بکشد، سگ فرار کرده، به‌همان شهر مذکور بازگردیده، به‌خانهٔ یکی از دوستان صاحب خود رفت و مانند شبان گم کردگان، زبان عجز بیرون آورد. آن مرد با یاران خود گفت که: رمزی در این هست که این سگ هیچ روز بلکه هیچ دقیقه ازصاحب خود جدا نبود، اکنون به‌خانهٔ ما آمده، زبان عجز بیرون می کند. پس از خانه برآمد و آن سگ همراه او بود، تا در بازار اتفاقاً به قاتل صاحب خود رسید و جستن کرده به‌حلق قاتل چسبید و او را برزمین افکند. مردمان چون چنان دیدند گفتند: این سگ دیوانه شده و باید او را کشت، و آن سگ زبان برآورده، با چنگال زمین می کند و به رمز اشاره به سمت صحرا می نمود و براه می‌افتاد. صاحبان هوش، به دوست صاحب او گفتند که همراه این سگ باید رفت تا سرّ این معنی آشکار شود. آن گاه مرد قاتل را گرفته پیش افتاده،

گاهگاهی عفعفی می کرد و رختش می‌درید

و مردم از آن حرکت در حیرت بودند، تا آنکه به آن جنگل رسیدند. آن سگ چون به موضعی که صاحبش دفن بود رسید، بوی کرده، خود را برزمین افکند و زمین را کندن آغاز کرد. آن گاه آن جماعت زمین را حفر نموده، چشم ایشان برکشتهٔ صاحب آن سگ افتاد و معلوم ایشان شد که بی‌جهت سگ بیچاره به‌حلق آن خونخواره نچسبیده بود؛ آن دوست سگ را مراعات کرده، قاتل را دست بسته به قصاص گاه عدالت برد. و این قضیه در السنه و افواه به شاه رسید و نظر به اینکه در قرارداد یوروپ[۲]، قتل عمد به دیه، اگرچه زر زیاده و بسیار از اندازهٔ شرع ایشان بدهد، صلح نمی‌شود؛ به مضمون صدق مشحون، النفس بالنفس، او را به قصاص رسانند هرچند وارث راضی شود، از قرار حکم عدالت او را و دزد را به شرط ثبوت می کشند و امان ندهند. القصه حاکمان شرع ایشان قرار دادند که در میدانی وسیع، آن سگ و قاتل مذکور را رها کنند و چوبی بدست آن قاتل دهند و یک علامتی از

۱ــ در اصل: منتهز

۲ــ اروپا.

تخته کلفت [ساختند]، مثل یک صندوق که اگر سگ را عجزی بهم رسد یا به‌پناه صندوق و یا میان صندوق رود، چنانچه سگ مذکور درآن میدان با قاتل صاحب خود چندان جدال کرد که جمیع عضوش مجروح شده، آخرالامر همچو شیری جستن کرده، قاتل را افکند و مقتل قاتل را چنان فشرد که جان به‌مالک دوزخ سپرد، و سگ خون او را خورد. این افسانه در اکثر کتب فرانسه ضبط و مسطور است. و دیگر [آنکه] شخصی در انگلستان که از بزرگان و مرتبهٔ دوک داشته است، او را سگی بوده دائماً بر سَر طویله در قلاده بوده است. قضا را آن بزرگ به سیر اسبان خود می رود، در این وقت آن سگ از روی اضطراب سَر خود را بر زمین می زند و جزع و لابه می کند، صاحبش را دل به حال آن سگ سوخته می گوید، قلاده اش را بگشائید تا به اختیار خود قدری طوف نماید. ملازمان زنجیر از گردنش گشودند، آن سگ سَر خود را از قدم آن صاحب برنمی داشته و دقیقه[ای] از او غافل نمی گشته است و هرچند طعمه از گوشت و نان چرب به او می داده اند، که زمانی از صاحب موصوف دور شود، دوری نمی جسته و به‌طعام میل نمی کرده. اتفاقاً صاحب او را درآن شب از بزرگان چند نفر میهمان برسَر خوان بوده اند، هرچند سعی می کنند که سگ مذکور را از آن مجلس دور کنند، خود را به‌قلاده مقلد نمی کرده، آخرالامر صاحب مذکور گوید، دست از او بدارید، فردا آن سگ را از شهر اخراج کنم. چون طعام حاضِر سازند و میهمانان طعام نزد او ریزند، نخورد و از صاحب غافل نشود و بعد از اکل و صحبت و شب نشینی، میهمانان به‌خانه های خود روند و آن بزرگ برخاسته [که] از آن مجمع مذکور به‌خوابگاه رود و او را زنی نبوده است. آن سگ را آنچه تلاش می کنند که قلاده کرده، به‌مکان آن برند، تن به‌زنجیر نمی دهد و عجز و چاپلوسی را از حد می برد، به‌مرتبه ای که آن بزرگ را خشم گرفته، خواهد او را به‌طپانچه زند، باز بر او رحم کرده، گوید او را آزار مکنید، فردا چارهٔ او را کنم. پس سَر استراحت بر زمین خوابگاه نهد و آن سگ سَر بر قدم او نهاده، پاسبانی کند. اتفاقاً پاسبان پیشخدمت، کمر قتل آقای خود را به‌میان استوار داشته، نیم شب با تیغ دلاکی ببالین آقای خود آمده و ارادهٔ جدا کردن سَر ولینعمت خود را می نماید، چنانچه اثر آن تیغ به گلوی آن صاحب می رسد، آن [سگ] از جای برجسته پای آن نمک به حرام را مجروح [کرده] و او هم با تیغ به جدال سگ می پردازد و چند زخم براعضای سگ می زند و از صدای همهمه و غوغای ایشان، آن بزرگ بیدار [شده] و گلوی خود را از سوزش تیغ

آن خادم رخت دار خونخوار، در آزار بیند و سگ را با او در جدال. سِرّ آن اسرار و منفک نشدن سگ وفادار [از او]، معلوم او شده. آن نمک بحرام را به سیاست گرفتار نموده، مرهم کافوری[1] به جراحات سگ نهاده، مصاحبت او را اختیار و کیفیت حال آن سگ، گوشزد وضیع و شریف شهر لندن شده، از کار آن سگ وفادار، در مقام حیرت فرو رفته، اعتبار گیرند و آن بزرگ[2] مادام‌الحیات، آن سگ را از خود دور نمی ساخته.

از این نمط افسانه هایی[3] در این شهر مسموع شد و در کتب ایشان نیز مسطور و مذکور است و از هر قسم سگ بزرگ و کوچک و تازی، مقبول [و] خوش ترکیب در این شهر بسیار است. از جمله سگی را دیدم که مرغی به گردنش بسته، به خانهٔ صاحب خود می برد.

شکار جمیع طیور را با سگ می‌کنند، مانند آنکه هرگاه خواهند به صید مرغان روند، سوار شده با تازی و سگان به‌صحرا روند. سگان چون مکان مرغان را در علفزار به قوت شامّه یابند. به تکاپوی مرغان را می رهانند و صاحب آن سگان به ساچمه از تفنگ مرغان را زنند، به‌قدری که خواهند. تازی شکاری از برای روباه و خرگوش گرفتن نیز پرورند. شکار آهو در صحرای لندن و انگلند نیست مگر در باغ شاه یک نوع آهو بهم می رسد، که بسیار بد صورت و بدترکیب است و دهان آن آهوان مانند دهان گاو است. معلوم من نشد که آن آهوان را از جای‌دیگر آورده در آن مکان جای داده‌اند یا از آن سرزمین بهم رسیده‌اند؛ اکنون در باغ یله و به اختیار خوددرچرا، و از هیچ کس رم نکنند و رام‌می باشند.جمیع وحوش درانگلند بهم نمی رسد، یعنی از نوع سباع، مانند شیر و پلنگ و گرگ و خرس، مگر از ینگ‌دنیا به‌جهت عبرت و تماشای خلق‌الله گرفته می‌آورند و از افریقا[4] نیز گرفته، به‌نظر اهل انگلند می رسانند. سگان این شهر بسیار صاحب وفا و هوش و صاحب دوست می باشند و گویا سگان زبان دان و ادا فهم و زیرک‌اند. مصداق این سخن مستر موریه [که]

۱ ــ مرهم کافوری، ترکیبی است از کافور و روغن زیتون، و یک مرهم ساده که برای تسکین درد، روی عضوی که درد می کند می‌مالند. اقتباس از فرهنگ عمید

۲ ــ در اصل : سگ

۳ ــ در اصل : افسانهائی

٤ ــ در اصل : افریکا

گفت: وقتی از اوقات یک نفر از پادریان از دوست خود سگی را به‌جهت شکار خواهش کرد، آن دوست سگ خود را همراه پادری به شکار فرستاد. آن پادری به شکارگاه که رسید، سگ به عادت مستمر، مرغان از علف‌زار فرار داده، پادری تفنگ ساچمه‌دار [را] خالی نمود، به هیچیک از مرغان نقصان نرسید، سگ بیچاره از علفزاری دیگر، مرغی چند برمانید، پادری تفنگی بیفکند و دُم مرغی را نینداخت، سگ به علفزار دیگر رو آورده، فوجی از مرغان را پریشان کرد، پادری تفنگ را به‌دقت انداخته بهیچوجه بال مرغی را مجروح نساخت، دراین حال سگ را خشم گرفته، لعبی نمود که پادری از پا درآمده، آن سگ برروی او شاشید و راه خانه صاحب خویش، پیش گرفت. خلاصهٔ مطلب اینکه چند سگ شکاری این صاحب خانه داشت و دو نفر مرد وزن‌موکّلِ اکل سگان نموده، هر یک در صندوقی بزرگ خوابگاه داشتند و همه اسباب آن سگ موجود [بود]. شنیدم خانهٔ بزرگی به جهت سگان ساخته‌اند و اقسام سگان شکاری در آنجا بسته‌اند و اکثری که خود سگ شکاری ندارند، از ایشان کرایه کرده، برای شکار به‌موعد روز، چیزی معین و مقرر است، [که] به صاحب سگ داده، به صید می‌روند.

درخانه صاحب مذکور به شیوهٔ ایران حوض آبی بود و فواره[ای] در میان آن نصب گشته، البته جستن آب از فواره، ده ذرع دیده شد. ماهیان به اقسام رنگ‌های مختلف، از قرمز و سفید و زرد و طلائی و بنفش درآن حوض، جلوه کنان [بودند]. چون معلوم شد [که] از چین آورده، درآن حوض جای داده بودند و درآن حوض، زاد و ولد کرده. نظر به‌آنکه درخانه «سِر ابراهیوم» موعود بودیم، به اتفاق سرگوراوزلی و مستر موریه، به خانهٔ مشارالیه رفتیم[1]. بعد از قطع هشت مایل مسافت [ملاحظه شد که] الحق خانهٔ مشارالیه، بسیار بزرگ [است] و عمارات با دستگاه و باغ پرگل و ریاحین داشت.

«همیس هیوم» دختر صاحب مذکور نیز در آن مجلس به اتفاق یک لرد که نامش «لرد برون‌لو» بود، درآن سرا می‌خرامید. نظر به‌آنکه سرابراهیوم، صاحب خانه، سرکرده سپاه ایلجاری[2] بیرونه‌جات بود، برای پاس حرمت ما، قریب به سیصد

۱ ــ یک کلمه (اما) اضافه بود، حذف شد.
۲ ــ مقصود سپاهی است که از دهقانان فراهم آورده باشند.

سوار تو پچی در خانه خود، بیرون کرده. از مردمی که درآن حوالی ساکن بودند، در یک میدانی مسطح، شمه[ای] از قواعد توپ نمودند. یک چادری در میان میدان بر پا کرده و از اطراف، گروه گروه از خلایق به تماشا جمع آمده [بودند].

از قرائن خارجه معلومم شد که لرد و دختر سابق الذکر، هردو گرفتارند. لرد مذکور، شب گذشته در آن جا بوده بعد از زمانی وداع کرده، روانه شد. من از روی صحبت با «میس هیوم» گفتم که وقتی که باید شوهر اختیار نمائی، شوهری خوب صورت، بدست آوری. در جواب گفت: اگر حسن معنوی داشته باشد، یعنی عاقل باشد و خوب صورت نباشد هم خوب است. من از سرگوراوزلی پرسیدم که این لرد که نامش «لرد بارون لو یت»[1] است، زن اختیار کرده؟ گفت: هنوز به این ثواب ممتاز نشده. گفتم: یقین حاصل شد که این دختر او را به شوهری در برگیرد.

پس با یاران به تفرج باغ مشغول گشتیم و به عمارتی بدیع رسیدیم که بعضی از اسباب غریبه و عجیبه و مهره‌ها و طلاهای معدنی با سنگ و نقره معدن و امثال این اشیاء درآن ایوان، پدرش بعضیْ را چیده و برخی را آو یخته بود. تصاو یری چند، عمل خواهر میس هیوم و عمل [خود] میس هیوم، در دیوار و سقف آن عمارت ساخته شده بود، سیر کردیم. باغچه[ای] در زمان طفولیت میس مشارالیها در جنب عمارت ساخته شده بود، الحق عمارت شیرینی بود، طوف نموده. شب را بر سَر خوان طعام حاضِر شده، بعد از اکل و شب‌نشینی و ساز و نواز، چون زن سرگور[اوزلی] به خانه «مستر ریکش» توقف داشت، به رفاقت مشارالیه، به خانهٔ مومی الیه رفته، شب را به روز بردیم.

روز پنج‌شنبه ۲۲ ــ صبح با یاران به طوف باغ و طرف گلگشت روآورده، چون روز به نهایت رسید، با یاران مشارالیهم، صاحب خانه را وداع کرده، سوار گاری شده رو به شهر آوردیم.

بعد از قطع پانزده مایل راه، شب به خانهٔ «لیدی سالتین» که وعده داشتیم، منزل گرفته، رقص پسَر و دختر پانزده ساله بود. قضا را اکثر از زنان، درآن محفل صحبت می داشتند، از جمله «وجس منجیسر»، که بسیار مهر بان و تعارف‌دان بود و از بزرگان آن شهر است، با پسران ماه‌سیما و دختران آفتاب‌لقا، مجلس آرا بودند. یک

۱ــ چند سطر قبل نام این شخص را «لرد برون‌لو» ذکر کرده بود.

دختر مشارالیها که در سن پانزده سالگی است و سروی است در جویبار حسن بی همتا، از غرایب اینکه به نظر بیست و پنج ساله می آید[و] درآن مجلس یاران را به‌حسن خود محو نموده [بود]. آن شب به‌خوشدلی گذشت.

روز جمعه اول صبح، به اتفاق سرگوراوزلی به خانه[ای] که موسوم است و مشهور به «سرمدستی هوس»، که در آنجا مباشرین و متصدیان جهازات پادشاهی ساکن می باشند [رفتیم]. خانه ایست بزرگ و عالی و عمارات همه از سنگ، از یک طرف به‌کنار دریا و از سه طرف به وضع قلعه کوچکی به‌نظر می‌آید[1]. در خانهٔ مذکور البته هزار نفر منشی و متصدی مخارج جهازات سکنا گرفته و در عمارتی دیگر از آن خانه، مصوران مانی نژاد، هر یک به وضعی، کارنامه از عمل خود ساخته و در آنجا شهرت آویخته‌اند و خلق تا شش هفته آمده، سیر می کنند. هرکس دو «شلس[2]» می دهد و این عمارت را [سیر می کند].و سیر تصویر را (   )[3] می گویند و وجهی که جمع می شود برای اولاد، یا فقرای مصوران است و شهرت مصور خوب به سیر در این خانه، آن نقاش مشهور می شود و مردم طالب او شده به خانه او روند و شبیه خود را از او به تنخواهی معتد که سابقاً مذکور شد، داده، می خرند، چنانچه صورت مرا «سِر ویلیام بیچه[4]» کشیده بود، او (سِر ویلیام بیچه) نیز در آن خانه بـود.

شب به خانه «مستر کرنت» سردار کمپانی به ضیافت طعام موعود بودیم و جمعی زنان در در خانهٔ مشارالیه آمدند و حلقهٔ صحبت بستند. زن صاحب‌خانه و اطفالش کمال مهربانی نسبت به‌من بجا آورده، آن شب نیز به شادمانی گذشت.

روز شنبه ۲٤ ــ صبح بر اسبان تازی سوار و به اتفاق یاران به طوف صحرا و لاله‌زار رفته، در مراجعت به خانهٔ «میسس اوم»، زن «مستر اوم» که روس است شده، به ضیافت طعام موعود بودیم. میزبان مشارالیه مردی است بسیار خوشحال والحال سی سال است که ترک دیار خود که روس است کرده و زن مزبور[5] را تزویج

۱ ــ فعل [رفتیم] از این قسمت حذف و به‌آخر سطر قبل اضافه شد.
۲ ــ منظور دو شیلینگ است.
۳ ــ یک کلمه خوانده نشد
٤ ــ در اصل : بیر ولیم سکچه
۵ ــ در اصل : مدبور

نموده، در انگلیس وطن اختیار کرده و به پنج زبان فصیح و انواع سازها را به‌خوبی می‌نوازد و به خوبی می‌خواند. چون مجمع آراسته و طعام به مصرف رسید، زنان و دختران کمر به رقص بستند و داد عیش و خرّمی دادند. چون شب به نهایت رسید روی به منزل آورد[یم].

روز یکشنبه میهمان «میسس پرسول» زن وزیر اعظم بودیم. جمعی [از] صاحبان و زنان ایشان از جمله «لیدی ولزلی» در آن بزم بودند. بعد از تعارفات هر یک به جای خویش عود کردند. من و مستر موریه به گاری خود و سرگوراوزلی و زن او به گاری خود سوارشده، از آن جا که من خانهٔ مشارالیه را از خود می دانستم[۱] به خانهٔ ایشان رفته استراحت نمودیم.

روز دوشنبه صبح به اتفّاق سرگوراوزلی و «مستر موریه» به خانهٔ بیرونه جات «وجس دوانجر» موعود بودیم. به جائی که آن مکان را «حیزک» گویند. ابتدا بر «چمند» که عمارت شاه درآنجاست رفتیم. نظر به اینکه اوّل بهار است، صحرا و دشت خرّم و از شکوفه وازهار چمنها ازلاله‌زار گل گشت گشته. همچنان مکانی [که]در مدّت سیاحت سیر نکرده بودم ، به نظر درآمد. فی الفور از گاری فرود آمده با سرگوراوزلی گفتم: از این خاکست پنداری گل من

مرا بگذارید تا چند روزی در این صحرا منزل [گزیده] و غمهای دیرینه را از دل بیرون کنم، و از سیر و تماشای لاله و ریاحین و سنبل تفریح دماغ نمایم و از خانهٔ بی آفتاب شهر لندن نجات یابم، که اگر گاهی آفتاب از پس این نُه حجاب رخ نماید، به سبب ارتفاع دیوار در خانهٔ ما مرئی نگردد و روشنائی نبخشد. مشارالیه گفت: این خانه محلّ توقف [است][۲] و لایق شما نیست و کسر شماست که در این خانه منزل کنید.

القصّه بعد از زمانی از آنجا به خانه وجس مذکور رفته ،الحق آن خانه عالی فرح افزا و عماراتش دلگشا و مانند دورنما نهرآبی را به نظم درستی پیرامون عمارت بنیاد کرده. درختان کاج موزون پیرامون عمارت سر برفلک کشیده و کاخ عالی در وسط عمارات با قرینه ساخته شده. تصاو یر[ی] از سنگ تراشیده و پرده‌های تصویر

۱ــ برای اصلاح جمله کلمات از آنجا حذف شد.

۲ــ کلمه (یعنی) حذف شد.

عمل استادان مشهور فرنگ جابرجا چیده و باغی هم چون گلستان ارم در برابر عمارت به همه اشجار پیراسته گشته [بود]. چون معلوم شد این خانه «دوک دوانجر» است و به نظمی صحیح خیابانها بسته شده که یک سَرِ موی تفاوت به نظر نمی آمد. اطـراف خیابان به گلهای الوان آراسته. صاحب میز بان دست مرا گرفته بامطر بی که او را «بند» می گویند و «نکیسا» یکی از شاگردان او بود، باساز و نواز به طوف خیابان و باغ به تفرّج بودیم. و جمعی از لردان[1]، [وهمچنین] «لرد ابردین» نیز حضور داشت و بعد از طوف باغ و خیابانها به آن کاخ بی‌مانند درآمده. یاران بزم عیش را از صحبت خود گرم نمودند. میز بان، دوست «مسترادعی» ایلچی انگلیس [است] و سفارش مرا از اسلامبول نوشته بود.

القصّه بعد از صرف طعام با اینکه قریب به‌عصر بود، [آن را که[2]] «برک فست[3]» می گویند خوردیم و رو به‌راه آوردیم. چنانچه مذکور شد، تمامی کوه و دشت سبز و خرّم [بود]. نظر به‌آنکه شب به خانهٔ «لیدی هاتفر» [به] ضیافت پارتی[4] وعده داشتیم، [به‌آنجا روانه شدیم]. اتفاقاً شاهزاده ولیعهد و جمعی از زنان صاحبان در رقص بودند و زنان امرا نیز مجمع را به‌شمع جمال خود آراسته. خانه لیدی مذکور بسیار پاکیزه و درکنار «اینکور» افتاده. شاهزاده کمال تلطّف و مهربانی به‌جای آورد و داد خوشدلی داده. چون شب به‌پایان رسید یاران به گاری‌ها سوار شده به‌خانه[5]ها عود نمودند. ما نیز مراجعت کرد[یم].

روز سه‌شنبه به اتفاق «لیدی اردن» و «میسس پرسول» زن وزیر و سرگوراوزلی روانهٔ خانهٔ مشهور به «اپرا اورامه» شدیم. و کیفیت آن خانه این که نقّاشان مانی فنّ، نقش هر شهری را به عینها از روم و فرنگ و ایران و توران و هند و زنگ شبیه ساخته‌اند. از جمله شهر مصر را به‌نظر درآوردم. از قلاع و مساجد و صوامع و کوه و رود نیل و متردّدین از قافله و دواب ایشان و شترها با ساربانانی که به‌شهر آمد و رفت می نمودند درآن نقشه دورنما هویدا بود، که اگر شخصی از اهل مصر آن

۱ــ در اصل: لاردان

۲ــ برای تصحیح جمله کلمات (او را) حذف شد.

۳ــ در اصل: برک فس. صبحانه می باشد

٤ــ در اصل: بارتی

۵ــ در اصل: خانها

نقشه را می دید بر او مشتبه می شد و خانهٔ خود را به جا می آورد که در چه جای شهر واقع است. و از این غریب تر یک جزیره[ای] که چندی قبل از این از ملک هلند[1] [محسوب] و اسم جزیره «فیش» [بود]، گرفته بودند و آتش زده و خلق بسیاری از ایشان بیمار و کشته شده بودند و کیفیّت آن شهر را درآن نقشه دورنما منقّش [کرده] به خوبی به نظر جلوه گر [بود] که گویا شعلهٔ آتش و دود آن و دود توپهای آن منظور نظر بود و خانه مذکور از چند نفر است. نقاشانی که سیّاح ممالک، ربع مسکون نقش هر شهری را جزوجزو ساخته و درآن خانه مذکور به جهت شهرت گذاشته و هر یک از تماشائیان دو شیلینگ[2] بعد از تماشای آن نقش ها می دهند و همانا که تفرّج بلدان کرده و هر شهری را به هر وضعی که هست سیر نموده اند.

القصّه بعد از سیر آن نقش های بدیع با یاران روی به مکانهای خویش آورده شب را به روز بردیم.

روز چهارشنبه اول صبح با سرگوراوزلی روی به صحرا آورده بعد از قطع سه مایل[3] راه از شهر لندن به خانه[ای] عالی و باغی بزرگ رسیدیم. «لرد سفلس» صاحب خانه که جوانی است مانند سرو رعنا لکن خوش رفتار و شیرین گفتار [است]. ما را به عزّت به خانهٔ خود در خانهٔ مذکور برده. بعد از سیر درختان عرعر و ششماد و صنوبر که گویا باغستان دلپذیر کشمیر یا گلستان ارم است، ما را به عمارتی عالی درآورد. چون به مرتبهٔ عالی آن کاخ بلند پایه نشستم پنداشتم که از آن جا تا شهر لندن دو یست مایل راه است. از بس مرتفع بود[4] جمیع خانه های[5] شهر مذکور را می توانستم شمرد. و اشجار باغی که در برابر آن بنا بنیاد شده مانند جنگل های گیلانات از درختان سردسیری و گرمسیری شاخ بر شاخ دوخته و از رشک آن داغ بر دل جناگل[6] سوخته. چون مرغوب سلیقه ایشان باغستان پردرخت افتاده. درختان را هیچ تربیت ننماید. وعمارت بیرونه جات را کنتره می گویند، [که] باید[7]

۱ ـ در اصل : هولنده

۲ ـ در اصل : شلن

۳ ـ در اصل : میل

٤ ـ برای تصحیح جمله کلمه (دو) حذف شد.

۵ ـ در اصل : خانها

٦ ـ منظورش ، جنگل ها می باشد. ۷ ـ کلمه «از» حذف شد.

درخت بسیار داشته باشد، همچون جنگل و داغ[1] نُه دل گیلان.

پس در این وقت زن لرد میز بان از روی محبّت شرایط مهر بانی را به‌جای آورده، اطفال آن نازنین که هر یک مانند پری در دلبری مشهور بودند، با چند نفر لرد و از جمله «لرد نکاثر» که جوانی است همچوسرو آزاد با شاخ ششماد، و سبب عدم جیفهٔ دنیا دختران زنی او را اختیار نمی کنند و میل به عروسی وی ندارند، به مجلس آمده ابواب تعارف از جانبین گشوده شد. و بعد از صرف طعام نازنینان انگلیسی به خرام آمده، اساس رقص فرو چیدند. و پسران ماهروی و دختران آفتاب‌طلعت نیک‌خوی قدّ به‌ناز برافراختند و دلهای یاران مجلس را از دست برد[ند]. چون از رقص فارغ شدند، دختران صاحب میز بان ما را به‌طرف باغ بردند. جمیع خیابانهای باغ را گردش نموده، به کناری از باغ مکانی به‌نظر درآمد که از سنگ مرمر به‌جهت گرفتن کره ساخته شده بود و سنگ آبهای خوش ترکیب در زیر عمارت به‌جهت ضبط کره و چیزی دیگر نهاده بودند، [که] سیر نمودم. دراین وقت دخترک پنج ساله میز بان به ز بان انگلیسی گفت: ایلچی بیائید تا شما را به‌عمارتی که در آن‌جا گراز داریم به‌تماشا ببرم[2]. چون میل کردم [و ملازمهای من] در بیرون باغ بودند [و] با آنکه چند برادر کوچک «لرد سفلس» حاضِر بودند، [او] خود زحمت کشیده ملازمهای مرا به مهر بانی به‌باغ آورد و بعد از سیر، به‌اصطبل مشارالیه رفتیم[3]. چون ملاحظه شد البته صد رأس اسب می‌توانست بست و آنچه به‌نظر رسید، شش رأس اسب سرخنک یک رنگ به یک ترکیب که مختصّ گاری سواری بود به‌سمتی بسته، و چند رأس اسب عر بی بسیار خوب به‌یک طرف اصطبل بسته بودند؛ که از دیدن آن اسبان محظوظ گشتم. در این حال میوه بهاره که به توت[4] شبیه و به‌زور پرورش آتش به‌عمل آورده بودند، آوردند. خواستم درخت آن میوه [را] دیده باشم. به‌من نمودند. مشابه بیوته ماش[5] و عدس بود و به‌ز بان انگلیسی آن را «استر ابریت» گو یند. پس از آنجا مراجعت کردیم.

۱ ــ وداغ = آتش ، شعله آتش.

۲ ــ در اصل : بریم

۳ ــ در اصل : رفته

٤ ــ در اصل : تود

۵ ــ در اصل : ماشک

[1] روزپنج شنبه با یاران مجمع صحبت بسته شد. بعد از گفت و شنید، سخن به‌مداخل و مخارج انگلستان[2] رسید. سرگوراوزلی گفت: مداخل شهر مذکور با اینکه در سالی، مبلغ شصت کرور که هر کروری ده صد هزار تومان بوده باشد مداخل دارد، کفایت به‌مخارج نمی کند. و باید از تجّار فرانسه و تاجران انگلستان[2] قرض بکند. به‌زبان انگلیسی یک میلیون[3] و هر میلیون[3] یک کرور مذکور است. در وقت صلح [که] انگلیس با دولتین (   )[4] اروپا[5] جنگ ندارد، مداخل کمتر و مخارج نیز کمتر [می باشد]. چنانکه هرچیز که از هر اسم و رسم می گیرند و خرج می نمایند، و در اکثری از کتابها چاپ است، و همان کتاب را آورده. صورت مداخل و مخارج دراین دفتر ثبت شد:

[6] مداخل مستمری سالیانه دولت انگریز
هرساله اخذ می شود، در وقت صلح به همهٔ فرنگ از خلق انگریز

از محصول عشور بندرگاههای انگلیس و غیره که از هر جهازات می آید از هرچیز ۹ کرور، که کرور ده‌صد هزار تومان است[7].	از محصول گمرک خانه های شهر لندن وغیره و گمرک شراب وغیره، اقمشه و هرچیز ۲٤ کرور [تومان]
ازخانه شماری، موافق درب و پنجره و گاری و نوکر و اسب و هرکس [که] گل سفید بر سَرخود می زند. ٦ کرور و یکصد هزار تومان است.	رسوم از کاغذ نوز که کیفیت نوز شرح داده شد، که اخبار باشد و کاغذ استام، که برای قباله و سند مهر می شود. ۳/۵ کرور

۱ ــ کلمات (و در) حذف شد.
۲ ــ در اصل : انگلتره
۳ ــ در اصل : تپان
٤ ــ کلمه «از» حذف شده
۵ ــ در اصل : یوروب
٦ ــ صورت مداخل و مخارج به خط سیاق می باشد که اینجانب آنها را به حساب رقومی دراینجا می نویسم.
۷ ــ هرکرور، یک میلیون محسوب می شود.

زیادتی مداخل «داک‌خانه» که خطوط مردم باشد، به اضافه آنکه خطوط دولت و کار دولت برآورده می شود، بعد از وضع خرج
۱ کرور و یک صد هزار تومان است.

مالیات اشخاصی که گاری کرایه، درتمام ملک انگلستان دارند و منزل خانه
۲۷ هزار تومان است.

رسوم اشخاصی که ملک خود را خرید و فروخت می نمایند، به انضمام آنکه از پدر ارث به آنها می رسد یا آنکه از اقارب و اکثر جاری است.
۱/۵ کرور [تومان]

رسومی که از اشخاصی که مواجب مستمری ، از وزراء و اشخاصی که در یک مملکت ایلچی و عمله دفتر خانه می گیرند.
از قرار ده یک است.
یک صد هزار تومان.

مالیات دست فروش و جماعت دلال که دکان[1] ندارند.
۷ هزار تومان است.

این فقره را به سبب خالی نبودن بیاض چند کلمه به مراعات قرینه صفحه برابر راقم نوشته است.

اضافه بر مالیات مستمری آنچه در وقت جنگ داشتن به فرانسه وغیره از خلق می گیرند

از ده یک نفع مداخل سالیانه هر کس از وجه نقد یا جنس، هرچه از نفع مایه او عاید می شود، ده یک می گیرند
۳/۵ کرور [تومان]

به جهت رشوه‌خورانیدن [به] دوست و دشمن و بسیار جاها هست که به زور پیش نمی رود، دشمن را روشه خورانیده، سردار را فریفته و بسا چیزها

رسوم قمار بازی و برد و باخت، هرکس خواسته باشد از نو احداث می کند و رسوم به دولت می دهد.
۷۵۰ هزار تومان است.

از کاغذ نوت که گاهی زیاد می شود و هرکس می خرد و زیاد هم سود می دهد از مقرری، و این کاغذی است که مردم وجه خود را داده، آن کاغذ را می گیرند و

۱ــ در اصل : دوکان

که به این شباهت دارد
۳ کرور [تومان]

هرساله از دولت سود می کنند.
۱/۵ کرور [تومان]

به صیغهٔ قرض که از سوداگر وغیره گرفته، سود می دهد یا از هر ارو پای دیگر اعم از دوست و دشمن
۱٤/۵ کرور [تومان]

رسومی که از دفترخانه برای اجرای هرکار از هرکس می گیرند.
۵۰ هزار تومان

مخارج سالیانه دولت انگریز که هرساله در وقت جنگ باید صرف شود:

چیزی که متعلق به‌فوج و لشگر است از مواجب و رخت و خوراک و اسب و یراق و مواجب ژنرال ها و فوج سران و اطفال پدر کشته شده و خرج دارالشفای لشگر و خانه و مکان وغیره
۱۳ کرور [تومان]

مواجب وزرا و کوئلی و نایب مناب شاه، درهر جا و ایلچیان هر مملکت که سابق ایلچی بوده و عمله دفترخانه ها
۱ کرور [تومان]

عمله دفترخانه اسکاتلند و اخراجات آن جا
۸۰ هزار تومان

وجه مستمری که از برای خرج شاه و شاهزادگان مقرر است
۷ هزار تومان

اخراجات کشتی های جنگی، به انضمام اینکه هر سال قریب به صد کشتی جنگی ساخته می شود و بالفعل هزار و یک صد کشتی است، از مواجب خلاصی و اخراجات و هرچه نسبت به امر جهاز دارد.
۱۲ کرور است.

اخراجات توپ ریزی و تفنگ سازی و طپانچه وغیره و قورخانه و آنچه به آنها متعلق می باشد.
۳/۵ کرور [تومان]

سود قرض دولت که در خدمت دولت قرض دار شده است، چه به اهل انگلستان و چه به سایر ممالک که از صد پنج تا صد سه و چهار، هر ساله می دهد
۲٦ کرور [تومان]

اخراجات جزیره ایرلند، از هرچیز، عمله و فعله و قشون و دارالشفاء و هرچیز که متعلق است به‌آنها
۳ کرور و هفتصد هزار تومان

به‌جهت بعضی امورات امداد نمودن به‌دولت‌ها و بعضی کارهای دیگر
۱ کرور و هشتصد و هشتاد هزار تومان است.

زیاده مداخل هر ساله، هفت کرور و آن را در وقت ارزانی کاغذ نوت خریده، قرض دولت را ادا می‌نماید.
(۱)

سود قرض وزیراعظم که هر ساله قبل از شروع پارلمان، که خانه حل و عقد امور دولت است، او را حکم است که از تجار وغیره، قرض نموده امورات را فیصل بدهد.
۵۰۰ هزار تومان، که نیم کرور است

انعام مستمری به هرکس که هرسال، استادی از نو، فکر تازه[ای] درخصوص کفایت زراعت و کارهای دیگر کرده باشد.
۷۲۷ هزار تومان

آن شب به اتفاق دوست بی‌نفاق، سرگوراوزلی به‌خانه لیدی آردن به ضیافت طعام موعود بودیم. بعد از طعام میس پرسول و خواهران زن مستوره[2] و دخترهای فرخنده اختر او آمده. زن سرگور[اوزلی] نیز با جمعی دیگر از صاحبان و لردان درآن مجمع جمع آمده، داد خوشدلی داده، از آنجا هریک به‌منزل های خود رفتند. ما نیز روی به‌خانه آورده، شب را به‌پایان بردیم.

روز جمعه غرّه شهر ربیع‌الثانی، سرگوراوزلی گفت: امروز سیر کلیسای مشهور به سن‌پال و بعضی مکان‌های بدیع دیگر، از جمله قلعه[ای] که جبّه خانه[3]، یعنی [مکان نگهداری] آلات جنگ و ادوات تحصیل نام و ننگ و برخی چیزهای غریبه هست، شما را لازم و کمر بسته عازم شوید. بناء علی هذا، از جای برخاسته به کلیسای مذکور درآمدیم. از مشاهدهٔ آن عمارات بدیع که نقاشان ارژنگ نژاد در و

۱ــ اولاً طرفین حساب صورت مداخل و مخارج اختلاف دارد به‌طوریکه صورت مداخل ۶۵/۶۳۴/۰۰۰ تومان است و صورت مخارج ۶۵/۳۹۴/۰۰۰ ثانیاً منظور از زیاده مداخل، در هنگام صلح یا کسر کردن هزینه میسّر می‌باشد.
۲ــ احتمالاً (مسطوره) صحیح است، یعنی زنی که در سطور قبل ذکر شد.
۳ــ در اصل: جباخانه

دیوار آن را به ترکیبات خوب و تصویرات مرغوب به‌رنگ‌های الوان ترصیع نموده بودند، هوش از سرم پرواز نمود و در نزد رفعت آن عمارت، طاق کسری پستی نمودی و در وسعت گنبدش، سقف گنبد مشگین بهرام گور، در یک گوشه‌ای گم بودی. پنجره‌های دورگنبد به‌طرح مشبک اسلیمی منصوب به‌آئینه‌های روشن، که چون آفتاب برآنها تابیدی، چشم بینندگان از روشنی شعاع آن خیره گردیدی و عقل دانشمندان در نزد ارتفاع آن گنبد چیره. از هرطرف نردبان‌های مار پیچ با گردش، جابرجا چیده، تا نصف عمارت هشت گوشه ساخته‌اند و وسط آن را مستدیر نموده‌اند و معنی مصراع، افضل الاشکال شکل المستدیر را از مدوّری آن گنبد می توان فهمید. از بلندی سقف،گنبد را نتوان دید. غلام گردشی[1]، به‌مهندسی بنایان چابکدست دراطراف قرار داده شده و پنجره‌های مشبک اسلیمی ختائی از برنج و مفرغ[2] به گرد گنبد نصب گردیده که از آن خروجی و برآمدگی غلام گردش[1]، آدمی به‌راحت تواند گردش نماید. اگر خواهم شمه[ای] از اوصاف صنایع آن کلیسا را به قلم‌دوزبان تحریر نمایم، هرآینه لب به‌عجز گشاید. از یک سمت در کوچکی بود، من و سرگوراوزلی و برادرش سِرو یلیام[3] اوزلی به‌یک سمت رفته، درب مذکور را بهم زدند، صدای شلیک[4] توپخانه گویا به گوشم رسید به‌علت پیچیدن صدا درآن گنبد گردون‌نما. معهذا من و سرگوراوزلی در وسط گردش مذکور نشسته بودیم و سِر و یلیام[3] اوزلی از آن سمت دست راست طرف مغرب، که البته بیست ذرع[5] عرض داشت، سَر خود را به‌دیوار گذاشته، در نهایت همواری، به‌زبان انگریزی گفت که: تو خوب حرف می زنی زبان انگریزی را؛ و من آن سخن را استماع کردم. آن معنی به واسطه گردش هوا و عدم مخارج باد از طرف دیگر، آواز ملایم به گوش رسد. بعد از آن جا بیرون آمده،سه‌چهارطبقه[از] نردبان[6]‌های چوبین بالا رفته، به اصل گنبد مذکور رسیدیم، درکمال خوف و بیم، چون ملاحظه شد، شهر لندن و ده مایل راه

۱ ــ غلام گردش: دیوار یا دالان حائل میان حرمسرا و قسمت بیرونی عمارت. فرهنگ عمید
۲ ــ در اصل : مفرق
۳ــ در اصل : ولیم
٤ ــ در اصل : شینلیک
۵ ــ در اصل : زرع
٦ ــ در اصل : نبردبان

به‌نظر درمی‌آمد و خانه‌های عالی شهر حقیر، و اسب و گاری به‌ترکیب غلطک اطفال و اسب‌ها، گربه می نمودند و تصویرات عجیب و غریب ساخته شده بود.

القصّه بعد از سیر گنبد کلیسای سن‌پال، اگرچه سیر آن به سرسری[1] ممکن نیست؛ به‌سبب سردی هوا از آنجا برآمده، بعضی از کتب خانه‌ها[2] و مدرسه که مجموع از سنگ ساخته شده بود و یک برج مدوّر که نردبان‌ها از سنگ که هیچ پایه نداشت و سَر پله‌ها همه از میان دیوار برآمده بود و هرنشانه و عَلَمی که از دشمنان گرفته بودند، پیرامون آن برج به‌جهت تبرّک نهاده، به‌نظر دقت تماشا کرده از آنجا به‌صحن کلیسا درآمدیم. در زیر صحن، جاهای غریبه ساخته‌اند، که در آنجا صندوق و بعضی اسباب را گذارده و در صحن مذکور سوراخ کرده، پنجرهٔ آهن نصب کرده، که شعاع روشن در سردابه تابد. درفصل زمستان درآن خانه زیرین، آتش می سوزانند و بخار آتش به‌عمارات فوقانی تابد. اکثرتصویرات سرداران[را]،شبیه ساخته در سنگ تراشیده‌اند، چنانکه آن تصویرها به‌هرکه صاحب آنها را دیده مشتبه می‌شود. من سبب خاصیّت آنها تصاویر را معلوم کردم، سرگوراوزلی گفت: حقیقت مطلب[3]... در جنگ جری[4] کند، چنانچه هر یک از آن سرداران که در راه دولت کشته می‌شوند، حسب‌الامر شاه انگریز، نقاشان مانی‌وش، شبیه آن سردار کشته شده را در سنگ نقش کنند و سنگ‌تراشان به سنگ تراشند و در این‌جا گذارند و فرزندان و خویشان او به محض دیدن این تسلّی گردند، و باعث سعی سرداران در جنگ با دشمن گردد، و زود خود را به کشتن دهند، تا علامت ایشان در این مکان، [موجب] عبرت دیگران شود و یا برخصم غالب آمده، معنی این رباعی درشأن ایشان صادق آید:

یا ما سرخصم را بکوبیم به‌سنگ   یا او تن ما زدار سازد آونگ
القصه در این زمانه پرنیرگ   یک مرده بنام به که صد زنده به‌ننگ

و آن نقاشان و سنگ‌تراشان از سرکار دولت، مبلغ‌های کلّی منتفع شوند، پس مشارالیه به‌شوخی طبع، از روی ظرافت، با من گفت که: اگر شما نیز در راه دولت انگریزی کشته شوید، به‌همین وضع شبیه شما را ساخته، دراین مکان

۱ــ در اصل: صرصری

۲ــ مقصود کتابخانه‌ها می‌باشد و درمتن اصلی چنین آمده: کتب‌خانها

۳ــ از متن اصلی چند کلمه جا افتاده.

٤ــ جری: دلیر، گستاخ. فرهنگ عمید

گذارند. من گفتم: دین مسلمانی، مانع از این فیض خواهد بود به‌مصداق اینکه:

ما بدان مقصد عالی نتوانیم رسید
هم مگر لطف شما پیش نهد گامی چند

اما هزار افسوس است که این مرتبه از برای ایلچیان وضع نشده و الاّ آنکه، اگر در جنگ فرانسه کشته نشده‌اید، این علامت از برای شما بر پا نشود، اگر در قانون برای ایلچیان نیز مقرر شده بود، بهتر بود. خلاصه از این مقوله ظرافت‌ها باهم کردیم. بعد از آن به‌حقیقت طول و عرض و قطر و ارتفاع و اخراجات آن کلیسای مذکوره پرداختیم و از اجزاء و ارکان آن بنای استوار رفیع و آن اساس محکم بدیع منیع عبرت گرفته، حیرت بر حیرتم افزود و آنچه[1]... ع شد، صورت آن را دراین دفتر خالی از شور و شَر ثبت نمودم تا موجب تحیّر دیگران گردد و از این مضامین صدق آئین عبرت گیرند و دراسفار فرنگ روزگار، دستورالعمل روزگار خود کنند[2].

درصحن اندرون عمارت مذکوره	عرض صحن عمارت مذکور	بلندی گنبد کلیسای مذکور
طول ۳ فوت و کسری یک ذرع و نیم ۵۰۰ فوت انگریزی ۱۵۰ ذرع	۲۵۰ فوت ۸۵ ذرع	۳۴۰ فوت ۱۱۳ ذرع

دور کلیسای مذکور از بیرون	خرج کلیسای مذکور از قرار ثبت وسَررشته
۱٦/۲۹۲ فوت ۷٦٦ ذرع[3]	۷۵۰ هزار تومان است.

پس از کلیسای مسطوره به‌گمرک‌خانه رفتیم. در شهر کوچه و بازار مثل لندن نیست از حیثیت پاکیزگی. در وسعت، آن قدری راه به‌علت بازار و اینکه سکنه آنجا بازاری و بازرگانند و از جملهٔ امرا و لردان نیستند، بسیار تفاوت به‌نزدیک پارک

۱ــ از متن اصلی چند کلمه جا افتاده است.
۲ــ در متن اصلی کلیه ارقام به‌حساب سیاق تحریر شده.
۳ــ احتساب به واحد ذرع اشتباه است.

و آن سمت که اصل لندن باشد، داشت. گمرک‌خانه درکنار دریا، مگر بسیار وسعت نداشت و به‌بزرگی آن خانه‌ها مشهور نبود. چند عمارت برای گرفتن گمرک و مال‌التجاره پائین آوردن و عمارت برای ثبت و سَررشته [ساخته شده]. و دفترداران مجموع، در نهایت تنقیح به کار خود مشغول [بودند]. بزرگ گمرک‌خانه، مذکور نمود که: با اینکه شاه فرانسه این قسم اروپا[۱] را مسخّر کرده است، و این جنگ در میان است، باز امسال یک کرور و نیم مداخل گمرک زیاد شدهٔ است.

بعد از سیر و تحقیقات گمرک‌خانه، به‌سیر قلعه[ای] که در وسط شهر واقع است و آن را «تاور» و قلعهٔ پادشاهی می‌گویند رفتیم. «تاور» قلعهٔ کوچکی است به‌ترکیب نارنج، قلعه همه از سنگ ساخته [شده است[۲]] و خندق بسیار عریض [دارد]، که همیشه آب در خندق مذکور از سه طرف مملوّ و یک طرف رودخانهٔ «تمز» و در وسط قلعه یک برج شبیه[۳] عمارت به‌قسم نارنج قلعه ساخته[اند]. یک صاحب که «کلنل[۴] اسمث» [نام داشت]، نایب قلعه‌دار بود. بر درب راه آمده ما را درجمیع آن قلعه به‌سیر برد. ابتدا در یک عمارتی [رفتیم] که اسلحه‌های قدیم که از چنگ دشمن گرفته، از هر چیز مثل سپر یک پارچه از آهن و تیر و نیزه و شش پر وغیره به‌ترتیب برای یادگاری گذاشته‌اند. صورت یک زن شاه که اسلحه پوشیده از چهار آئینه وغیره درآنجا جلو اسب خود را بر دست گرفته به‌همان ترکیب و قد و قامت بر پا کرده‌اند و هرکس خواسته باشد از مردم، تماشا می‌کند و این زن خود، شاه بوده است. در اکثر جاها در فرنگستان زن سلطنت کرده است. چنانچه بکرّات و مرّات اُستماع افتاد که بسیار[ی از] سلاطین آن صفحه، اولاد ذکور نداشته‌اند [ویا] چندین برادر داشته‌اند و یک دختر. برادران را معزول [نموده]، و آن دختر را برتخت سلطنت نشانند. و از آنجا به‌عمارتی دیگرکه بسیار بزرگ و عالی بود و در آنجا هفده صورت پادشاه از اجداد همان خانواده مکمّل و مسلّح در روی اسب، به‌همان قدّ و قامت و شکل و شمایلی که درعین حیات داشته‌اند، به‌ردیف سواره باز داشته‌اند که مشخص شود[۵] نظام دولت و اینکه چند نفر از این [خانواده] سلطنت کرده‌اند. [شبیه] اکثری

۱ ــ در اصل: اروب
۲ ــ در اصل: ساخته‌اند
۳ ــ در اصل: شنبه
٤ ــ در اصل: کرنل
۵ ــ در اصل: نشود

از امیران همان وقت، به هر ترکیب و هیولائی که در آن روزگار رخت می‌پوشیده‌اند و اسلحه‌های جنگ ایشان [را در آن مکان چیده بودند]. چنانچه اکثر ریش داشته‌اند و قبل از این در تمام فرنگ ریش می‌گذاشته‌اند. حکمیهٔ ایشان نیز از آهن بود. و بر(   )[۱] به اسبان خود می‌پوشانیده‌اند و سپر برای اسب درست می‌کرده‌اند که اعضای اسب و سوار به هیچ وجه به‌نظر درنمی‌آمده است.

قبل از آن که در فرنگستان رواج توپ و تفنگ نبوده است و آلات حرب منحصر به تیر و کمان و نیزه و شمشیر و خنجر [بوده است]، لهذا این تصویرات شاهان و سلاحهای ایشان را صاف و پاک کرده جابرجا می‌گذارند و پیوسته مردمان به تماشای تصاویر شاهان قدیم روند.

پس از آن‌جا به اطاقی که شمع درآن افروخته بودند، به‌جهت آنکه اگر روشنی شمع نبود آن اطاق[۲] را ظلمت فروگرفته بود، رفته در عقب پنجره نشستیم. دو زن پاکیزه که مستحفظ آن مکان بودند، بعد از مهربانی و محبت بسیار جغهٔ شاه و شمشیر ولیعهد و اسباب روز جلوس شاه را که در هنگام رفتن به «پارلمان[۳]» برسَر و کمر استوار کنند و برتخت سلطنت قرار گیرند، آورده همه را سیر نمودیم. جواهرات مذکور چندان امتیازی نداشت و از آنجا به‌دو عمارت دیگر رفتیم. درآن عمارت البتّه صد هزار تفنگ و طپانچه و شمشیر و نیزه به انواع مختلف در کمال خوبی صاف و پاک به نظم و ترتیب چیده بودند، و توپی[۴] چند بسیار خوب کنده، در یک سمت عمارت به سامانی صحیح چیده و بسیار خوب ساخته شده‌اند. یک توپ[۵] بزرگ که آدم در میان آن توانست رفت، از غرائب و عجائب دیده شد. چون از حقیقت آن توپ پرسیدم. مذکور شد که از تاریخ جنگ اسپانیا[۶] با فرانسه الی حال، دولت انگلیس به‌قدر پانصد هزار تفنگ برای امداد به اسپانیا[۶] فرستاده و اکثری را فرانسه در وقت

۱ ــ یک کلمه خوانده نشد
۲ ــ در اصل: اوطاق
۳ ــ در اصل: بارالمنت
۴ ــ در اصل: توبی
۵ ــ در اصل: توبی
۶ ــ در اصل: اسپانیال

جنگ بعد از شکست می‌گیرد و حسب‌الامر، آلات حرب و ادوات طعن و ضرب چون [این] ساخته شود، ابتدا به این خانه آورند و مباشرین و ارباب وقوف، به‌نظر دقت ملاحظه آن تفنگ یا طپانچه وغیره کنند، بعد از آن که خاطرجمع از آن شدند که بی‌نقص است به‌دست قشون دهند. و به‌مرتبه[ای] آن آلات حرب صیقلی است که عکس پذیر[1] چهره آدمی است. و زبان در اوصاف آنها عاجز است.

و درهمان قلعه عمارتی است که جمیع وحوش از قبیل: شیر سفید و سیاه و پلنگ و گرگ و روباه و میمون درآن به‌قید بودند. هر یک را مستحفظی گماشته. انواع و اقسام از مرغان خوش الحان که در اقصای جهان تصوّر توان کرد جمع آورده در قفسها [گذاشته] بودند، و مسموع شد که هر یک از آن مرغان که هلاک شوند، قالب آنرا چنانچه هست تهی از گوشت سازند و خللی بر هیکل آن مرغ نرسد و پری از بال و دم مرغ کم نشود، صحیح الاجزاء به صندوقچه‌ها گذارند که از ملاحظه آن عقل حیران است و این کار از برای تماشای مردمان است. و از شیران سفید و سیاه که از مملکت هندوستان و ینگ‌دنیا آورده بودند، مانند آنها کمتر جائی دیده بودم. هریک از وحوش که هلاک گردد به‌دستور طیور، قالب او را نیز تهی از گوشت کرده به‌همان ترکیب اصلی از جهت[2] عبرت خلائق، درآنجا گذارند. در خانهٔ مذکور «سرفرانسس بردت»، که سابقاً یاغیگری او را به‌تفضیل نوشتم[3]، در آنجا محبوس بود. و حال آنکه او را به‌هیچ وجه کُند و زنجیری نبود و دوستانش به‌دیدنش می‌آمدند. اکثر زن و بچهٔ مردم سپاهی، در این ( )[4] در خانه[5]ها به‌سَر می‌بردند و توپ[6] بسیاری به گرداگرد قلعهٔ مذکور بود. بعد از سیر اثاثهٔ آن قلعه، درحین غروب آفتاب عازم مکان خود شده از بسیاری گردش، بسیار خستگی رخ نموده بود. آن شب را استراحت گزیدم[7] و آسایش یافتم[8].

۱ ــ در اصل: پزیر
۲ ــ در اصل: جهته
۳ ــ در اصل: نوشت
٤ ــ یک کلمه خوانده نشد
۵ ــ در اصل: خانها
٦ ــ در اصل: توب
۷ ــ در اصل: گزید
۸ ــ در اصل: یافته

روز دوشنبه ٤ ربیع‌الثانی صبح به اتفّاق مستر «موریه» به‌خانهٔ میسس پرسول زن وزیر اعظم رفتیم. دختران زن مقبول، تعلیم رقص پر اصول می گرفتند. «میس فنی» دختر دو یم زن مذکوره، اقسام رقصها را خوب می نمود. در این وقت وزیراعظم آمده، مهربانی زیاده از حدّ به‌ما نموده، از آن‌جا به‌خانهٔ «مستر اهلی» سردار کمپانی[۱]، که جرمن می گویند به‌ضیافت طعام موعود بودیم، رفتیم[۲].

خانه مشارالیه چهار پنج مایل از شهر لندن دور است و خانه عالی، در برابر عماراتش سبزه و لاله خرمن خرمن و انواع ریاحین توده توده کاشته‌اند. الحق عجب جای با صفائی است. زن صاحب [خانه] بسیار مهربان و خلیق. چند کودک پاکیزه خوب صورت داشت. جمعی از درکتر و «مستر وندانس» نیز درآن مجلس بود[ند]. بعد از صرف طعام جمعی از زنان آمده، مجلس پارتی بود و بسیار خوش گذشت. کمتر ضیافتی به‌آن خوبی اتفّاق افتاد، بخصوص از حیثیّت آب و هوا. چون شب به‌پایان رسید، صبح **روز سه‌شنبه ۵** به خانهٔ «مارکوین» که کیفیّت حال او سابقاً قلمی شد [که] زن یکی از شاهان «نمسه» بوده، رفته. «سِر و یلیام اوزلی[۴]» برادر سرگوراوزلی نیز همراه بود. و اراده چنان بود که دو سه روزی در خانهٔ مشارالیها توقف نمائیم، به‌سبب اینکه روح و فضای آن خانه با هم‌صحبتی آن زن فرخنده خوی غم دیرینه و الم از دل می‌زدود. چون به کاخ آن عمارت، مجلس مجتمع شد، اتفاقاً زن «سِرو یلیام» «میس حل» و برادرش «مسترحل» که جوانی است آراسته و سروی نوخاسته[۵] و جمعی دیگر در هنگام صرف طعام حضور داشتند. و صاحبهٔ میز بان منتهای دقّت را در جمیع مطبوخات به‌عمل آورده [بود]. و انواع افشرده‌جات را سرانجام کرده بود. و چون از تدارکات ملوکانه از هرچیز مستغنی بود به‌جهت هر یک، کتی علیحده در عمارتی گذارده [و] خوابگاهی مهیّا [کرده بود]. مرا به شیوهٔ ترکان، استراحتگاهی تعیین کرده بود نظر به اینکه قبل از این به‌سفر اسلامبول رفته و آداب ترکان را آموخته [بود]، لهذا جای خواب مرا برروی صفه[ای] درست کرده که

۱ــ کومپنی
۲ــ در اصل : رفته
۳ــ در اصل : ساقلمی
٤ــ در اصل : سِیر و یلیم اوزلی
۵ــ در اصل : نوخواسته

به‌محض حرکتی شخص به‌خواب رفته غلطیده برزمین افتادی. و چند مرتبه به‌سبب تنگی آن خوابگاه افتادم و خواب برمن حرام شد. آن شب [نیز] به‌روز رسید.

صبح **روز چهارشنبه ۶**، به اتفاق یاران مشارالیهم به‌طوف باغ و سیر اشجار تفرّج نمودیم. در حوالی خانه مدرسه‌ایست که اطفال درآن درس می‌خوانند[1]. به اتفاق سِر و یلیام به مدرسه رفته، سیر اطفال نمودیم. چنانکه کودکان بعد از فراغ از درس به‌کناره[ای] از مدرسه روی به‌بازی آوردند. و صاحب مدرسه از آمدن من به‌مدرسه مطلّع شد [و] به‌مدرسه آمده ابواب محبّت و مهربانی را برروی من گشوده از این معنی فخر می‌نمود. پس از آنجا به کلیسای کوچکی که در جنب مدرسه واقع [شده] بود رفته، بعد از سیر به قبرستانی که در حوالی [آنجا] بود [رفتیم]. قبری را به‌نظر آوردم که چند شعر به‌خطّ انگلیسی مبنی بر سوز و گداز که مفاد عربیّه [آن]:

آه من العشق و حالاته — احرق قلبی و حراراته
ما نظر العین الی غیرکم — اقسم باللّه و آیاته

[باشد] ازلوح آن‌قبرفهمیده‌می‌شد. از خادم مقبره حقیقت حال صاحب قبر را سئوال کردم، گفت: این دختر نیک‌سیر هلاک عشق جوانی از چاکران شاهزاده ولیعهد گشته [بود]. گفتم: چگونه باشد آن حکایت؟ گفت: این دختر بعد از آنکه شیفتهٔ جمال آن جوان شد و طالب وصال گشت، پدرش حاضِر به مواصلت نشد و دختر چون مأیوس شد، دوسه روز بعد جان به جان‌آفرین تسلیم نمود. دراین حال شعری از عبدالرحمن به‌خاطرم گذشت:

جامیا شیوهٔ عاشق این است — خودنگر قابل صدتحسین است

و از این گونه حال، که دختر هیجده ساله از درد عشق بمیرد بسیار حیران گشتم به‌جهت آنکه دراین مملکت عشق حقیقی از هیچ جهت ندیدم، آنچه ملاحظه شد به‌مضمون آنکه: عاشقم هفتادجا هشتادجا.

مکرّر از این مقوله عشّاق بسیار دیده شد.

القصّه شب را به‌خانهٔ آن زن مهربان با یاران جمع آمده ابواب کامرانی از هرطرف گشوده شد. و در اثنای صحبت، زن میزبانه با من گفت: که ایلچی رومی با آنکه ترک بود، قبل از این بسیار [تعریف] از حسن من می‌کرد و شما بسیار

۱ــ در اصل: می خواندند

تعریف کمال مرا می‌نمائید. من گفتم:

یار ما آن دارد و این نیز هم

و در حقیقت، ایّام شباب عجب حسنی داشته است. چون طعام صرف شد، نظر به آنکه مشارالیها جمیع سازها را به‌خوبی می‌نوازد، قدری ساز زده [و] آخر شب میهمانان هر یک به‌مکان خویش راحت گزیدند. من نیز به جایگاه استراحت خود که تغییر یافته بود خفتم.

روز پنج‌شنبه ۷ ـ تا قریب به‌ظهر، در عمارتی که شبیه به عمارت رومیان در میان دریا ساخته شد[ه بود] و قدری به‌خانهٔ او فاصله داشت نشسته، مشارالیها قدری شکایت از پسَر بزرگ خود کرد که با شخصی از جماعت غیر «کفو[1]» مواصلت کرده که لرد نیست. [و می‌گفت:] با آنکه پسَر من لرد است و باید از لردان یا امرایان دختر بگیرد، لهذا از غیر کفو دختر گرفته و از این رهگذر دل مرا خون کرده. [و] بسیار گریست. پس از آن‌جا وداع کرده روانه شهر شدیم. در هنگام ورود سرگور اوزلی وارد [شده] و گفت: کشتی بزرگی که شصت و چهار توپ دارد از برای سواری ما مهیّا شد. و انشاء‌الله بعد از دو هفته روانهٔ ایران خواهیم شد. از این مژده منتهای خرّمی و فرح رخ نمود. و آن روز به خوشدلی گذشت.

روز جمعه ۸ ـ اول صبح بعد از ادای فرایض حق سبحانه و تعالی، سوار شده به تفرّج صحرای لندن رفتیم و بعد از سیر گل گشت، چون شب را به‌خانهٔ «مستر برُندکس» موعود بودیم، با یاران به‌خانهٔ آن دوست معنوی و مخصوص سرگوراوزلی رفتیم. جمعی از بزرگان و لردان و محبّان من، ازجمله «مستر بول» با منسوبانش همگی درآنجا جمع بودند و در حقیقت عجب ضیافتی [مهیّا] کرده بود. نظر به اینکه مشارالیه بسیار صاحب سلیقه [است]، و جمیع اسباب خود را از قبیل: ظروف چینی و بارفتن و بلور و سایر، همه را پاکیزه سرانجام نموده و در صحبت ظریف و نکته‌دان است، شب برهمه یاران در کمال خوشی گذشت.

روز دیگر طرف صبحی که خوز[2] خاوری از پس پرده نیلوفری رخ نمود، روانه خانه «سِر ویلیام بیچه[3]» نقّاش که سابقاً ذکر استادی او به‌قلم عقیدت رقم تحریر

۱ ــ کفو: مثل، مانند، نظیر، همتا. از فرهنگ عمید

۲ ــ خور مخفف خورشید است.

۳ ــ در اصل: «سِر ولیم نکچه»

شد رفته. از تصاویر مانی نظیر دلپذیر او محظوظ [شدیم] و ساعتی از ایّام عمر شمرده و از آن‌جا برآمده، با سرگوراوزلی به‌باغ شاه رفتیم. و بعد از تفرّج آن باغ مینووش به‌خانه عود نموده شب را به‌راحت گذرا[ندیم] [1].

روز یکشنبه ۱۰ ـ اول روز همهمه در میان نوکران ایرانی من افتاده [بود] و مراجعت از راه هند را استماع کرده، بسیار متوّحش بودند و ذکر راه اسلامبول می نمود[ند]. «مستر موریه» نیز با ایشان در رأی متّفق بود. سرگوراوزلی از این معنی متحیّر شده گفت: چگونه می تواند شد که صاحب دو یم من از راه دیگر برود، هرگز صورت نبندد.

قضا را شب به‌خانۀ «میس اوم» زن روس سابق الذکر موعود بودیم. چون وارد آن مجمع گشتیم، زن مذکوره بعد از اطعام از روی محبّت ساز برداشت و آواز برکشید چنانچه یاران را دل از دست رفت. از غرائب آنکه آوازۀ روس و فرانسه و ایتالیا[2] و طریقۀ جمیع فرنگان را خوب می خواند. از شیوۀ تکلّم آن زن شیرین سخن مرا بسیار خوش می امد[3]. به جهت اینکه از لبان آن نازنین انگبین می ریخت و دهان او را با قند مصری آمیخته بودند، رشک می بردم از اینکه روسی، زن انگلیسی بگیرد. هرچند شوهرش «مستر اوم» مردی است مظلوم لیکن:

از حق مگذر نمی‌توان دید ــــــ دلبر بر ناخدا نشیند

و آن شب به خوشدلی گذشت.

روز دوشنبه ۱۱، به خانه «مستر ونداس» وزیر کمپانی موعود بودیم. جمعی کثیر درآن مجمع بودند از جمله «لرد وسملن» که یکی از کوتلیان و مُهردار شاه است. در اثنای صحبت تعریف بسیاری ازمادیان خود کرد و شوق اسب را بسیار دارد. یاران از من پرسیدند که شاهنشاه ایران چقدر سپاه دارد؟ گفتم: یک صد و بیست هزار به‌شمار درآمده است. وزیر کمپانی از «مستر موریه» پرسید که این سخن راست است؟ مشارالیه گفت: الاّ سه ربع! من از این سخن برآشفتم و از روی خشم گفتم: که تا امروز بحمدالله هیچکس مرا تکذیب ننموده است، خصوص درمجلس

۱ ــ در اصل: گذرانید
۲ ــ در اصل: انیالیا
۳ ــ در اصل: می آید
۴ ــ در اصل: کونپانی

بزرگان. بعد از آن ذکر رفتن به هندوستان را به «میسس ونداس» کردم، مشروط به‌آنکه «مستر ونداس» فرمانفرما بشود. زن مذکور بسیار از هوای گرم هندوستان وحشت داشت. «لیدی وسملن» که خواهرزن «مستر ونداس» باشد نیز در آن مجمع حضور داشت و از آثار جبهه‌اش معلوم بود که پیش از این صاحب حسن بوده و دراین اوان از اسلامبول و بعضی جزایر و ملک اسپانیا[1] که از برای تفرّج و تغییر آب و هوا رفته بوده، مراجعت کرده [بود]. آن شب نیز به‌روز آمد.

روز سه‌شنبه ۱۲ ـ سرگوراوزلی به‌منزل من آمده، برگاری سوار شده قدری به‌پارک رفتیم. شب مشارالیه و جمعی دیگر با کاپیتان[2] «هکت»، کاپیتان جهاز این‌جا، که مأمور است ما را به‌ایران ببرد[3]؛ در منزل ما وعده داشتند. بعد از آنکه یاران با مشارالیه وارد مجلس شدند[4]، هر یک به‌جای خود نشستند. کاپیتان مذکور از راه محبت گفت: جمیع مایحتاج کشتی مهیّا و درست شده تا مقدّر خدا چه کند. من از محاورهٔ او آثار خوبی مشاهده کردم. بعد از انقضای ضیافت چون به خانهٔ ایلچی پرتقال نظر به اینکه سال گرد شاه پرتقال، بود موعود بودیم، [به‌آنجا رفتیم[5]]. بسیار کثرت [جمعیت] بود و شاهزاده ولیعهد با «دوک کنبرلن» درآن مجمع بودند، و ازهر طرف مطربان ساز می‌زدند. یک زن «کبلانی» نام، امشب آواز برکشیده بسیار خوب می‌خواند. می گفتند در وقتیکه شاه پرتقال[6] به ینگ‌دنیا نرفته بود، این زن که از قوم ایتالیا بوده است، وارد «لیسبون[7]» شده یک شب برای شاه پرتقال که مادر او الحال شاه است و خود او را «پرنس[8]» می گویند، خوانده [و] پرنس مذکور یک انگشتر الماس که ده هزار تومان قیمت آن بوده است به‌همان زن بخشیده است. اگر راست باشد خوب همّتی کرده است. آن شب نیز به‌صبح رسید.

روز چهارشنبه ۱۳ ـ یاران گفتند که: در خارج شهر لندن تماشاخانه ایست

۱ ـ در اصل: اسپانیال
۲ ـ در اصل: کپستان
۳ ـ در اصل: برد
۴ ـ در اصل: شده
۵ ـ در اصل: رفته
۶ ـ در اصل: پرتکش
۷ ـ در اصل: لزبان
۸ ـ در اصل: پرینس

موسوم به تماشاخانه «اجسلی»، و در ایّام بهار شروع می‌شود و درآنجا اسب را به‌رقص آورند من و سرگوراوزلی به تماشاخانه مذکور رفتیم. اندک کوچکتر از آن خانه‌هائی است که دیده شده و ذکر آنها در این دفتر ثبت گردیده. کیفیّت وضع آن تماشا[خانه] اینکه، چابک سواری برروی اسب بی‌آنکه جلو اسب را بگیرد ایستاده و اسب را در شنا[1] و دو انداخته. اسب مذکور به‌مدوّری صحن مذکور در دو، و چابک‌سوار مذکور گاهی از پائین در حینی که اسب گرم دو یدن است، جست زده برروی اسب راست ایستد و اسب همان [طور] در گردش، بعد از آن بر سَر یک پا ایستاده و اسب به‌همان قسم در تکاپوی، و چابک سوار مذکور در رقص. گاهی واژگون سَر خود را بر پشت اسب گذارده و گاهی دو پای خود را به‌طور طاوس‌وار به‌هوا کند، و گاهی به‌زیر آمده و گاهی از این طرف به‌آن طرف آید، و گاهی بر پشت اسب دراز شده، می‌خوابد و گاهی هردو پا را درعین دو یدن اسب از هر دو طرف برشکم اسب برآورده و هردو کف پا را بر پشت زین به‌هم پیچیده، دست برزمین می‌مالد. بعد از آن یک اسب دیگر آورده، هردو اسب دوش به‌دوش به‌قطار می‌دواند و به‌همان قسم دست زنان و رقص کنان گاهی بر این و گاهی برآن [سوار] می‌گردد. بعد از آن اسب سیّم را آورده به‌همان وضع، و طرفه‌تر اینکه از یک طرف به‌چالاکی جستن کرده از روی سه اسب درگذشته، به‌طرف دیگر قرار گیرد. بعد از آن، یک چابک سواری دیگر از میان جمعیّت خلق برآمده گفت که: این لَعبها که نمودی کاری نبود و هیچ عظمی نداشت، با اینکه من دهقانم و فنّ من ترکتازی نیست بهتر از این بازی می‌کنم. این بگفت و براسب سوار شده، اسب به‌همان قسم در شنا[2] و چابک‌سوار مذکور پنجاه صوب رخوت خود را که برروی هم پوشیده بود درهنگام تکابوی اسب از برخورد برآورده به‌یک طرف می‌افکند و در وقت دو یدن یک بند را به‌قدر سه ذرع[3] از اسب بالاتر می‌گرفتند و او از بند مذکور بلند شده، چنانچه به‌همان وضع اسب در جست و خیز بود باز خود را بر پشت اسب فرو می‌گرفت. بعد از آن در سه فقره، یک چوب را [که] به‌فاصلهٔ دو سه ذرع در کمر دیوار صحن مذکور نصب کرده بودند، اسب و سوار از هر سه مرتبه جستن کرده به‌آن

۱ــ در اصل: شنو

۲ــ در اصل: شنو

۳ــ در اصل: زرع

طرف می رفت. در وقت خیز کردن، یک دفعه بر زمین خورد و فی الفور برخاسته[۱] سوار شد. بعد از آن یک برادری که به‌زن برادرش عاشق شده و برادر خود را مرده به‌قلم داده [بود] اراده تزو یج زن برادر را داشت که در این گیرودار، برادرش از سفر باز آمد و کار ایشان [به] نزاع کشیده بود. این گزارش را به‌خوبی تقلید کرده بودند و از هرجانب تماشائی جمع آمده بودند، که به یک بار پرده برافکنده شد و آن دو برادر هر یک به قدر بیست سی پیاده و سوار صف جدال آراستند و به جنگ مشغول گشتند. چنانکه در وقت طپانچه خالی کردن از روی پلی که سواران می گذشتند و جنگ در پیوسته بودند، چند اسب در هنگام نبرد خوابیدند. اسبهای مذکور را این قسم تعلیم داده بودند که به‌مجرّد [شنیدن] صدای تفنگ که فتح یاب شدن طرف ثانی [را می نماید] به‌یکبار چند اسب و سوار غلطیده و مطلق حرکت نمی کردند. من از این معنی بسیار متحیّر شدم که ایشان چگونه اسبها را تعلیم کنند. صاحب تماشاخانه مرد نیک خوئی بود. کیفیّت اوضاع را که صورت احوال این مقدّمات باشد از برای من آورده، حقیقت آن را به‌من نمود. نوکران ایرانی من از این معنی حیران و متعجّب گشتند. بعد از مراجعت از روی صحبت با سرگوراوزلی گفتم: نظر به‌آنکه در این تماشاخانه هر خوبی و کار غریبی که هست از اسب است، بهتر است که «هورس اُپرا[۲]» بگو یند، یعنی تماشاخانه اسب. مشارالیه گفت: بسیار خوب گفتید. پس از آنجا به‌خانه «مارجس سالرزی» [که] به‌ضیافت پارتی موعود بودیم رفتیم. اتفاقاً «لیدی اردن» نظر به آنکه سبب رفتن (　　)[۳] ابتدا لیدی مذکور ذکر او را کرده بود و وعده نموده بود که بیاید و آخر نیامده، از او گله کردیم. بعضی معاذیر دلپذیر آورد و بعد از آن به‌منزل خود عود کرد[یم][۴].

روز پنج‌شنبه ۱۴ ــ به‌اتفاق سرگوراوزلی به‌گاری خانه[ای] که گاری به‌جهت قبلهٔ عالم فرمایش داده بود و بعضی کارخانه‌جات دیگر به‌سیر بعضی اسباب رفتیم. مشارالیه گفت: هر چیزی از اسباب که منظور شما باشد بگوئید، که از برای شما از سرکار دولت مقرّر شده استکه [بسازیم[۵]]. بنابر اصرار مشارالیه بعضی از

۱ ــ در اصل: برخواسته
۲ ــ در اصل: حارس آپره
۳ ــ یک کلمه خوانده نشد
۴ ــ در اصل: کرده　　۵ ــ در اصل: بگیریم

جزئیات از او خواهش کردم و از آنجا به‌خانه مراجعت کرده.

روز جمعه ۱۵ به اسب سوار شده در پارک رفتیم. مادیان سرگور اوزلی را که هر روز من سوار می‌شدم از بس که سست شده است در وقت دویدن، امروز در پارک بدون جهت در وقت دویدن بر زمین خوردِ و من به هیچ وجه من الوجوه بر زمین نیامده و هیچ اذیتی به من نرسید، مگر مردم که در پارک بودند، نه از برای اینکه سیر کنند [بلکه] به قاعده[ای] که دارند، چنانچه در هر جا نقلی است، جمعیّت نمایند نه از برای اینکه آن اجتماع برای من شده است؛ از بس الفت و محبّت نسبت به غربا دارند از روی مهربانی جمع شوند و دل‌جوئی غریبان کنند. از اسب پیاده شده با هزارگونه تشویش پیش من آمدند که مبادا از افتادن اسب آسیبی به‌من رسیده باشد. در آن طرف میدان، [در] راهی که مختصّ گاری است، زنی با یک صاحب سوار بودند و می‌رفتند، به‌چشم خود از آن طرف طارمی که فیمابین میدان پارک و شاهراه گاری رفتن است ملاحظه کردند که اسب من درغلطید، سراسیمه از گاری به‌زیر آمده برای پرسش احوال من آمدند. همه مردمان در مقام شکر بودند که بدن من صحیح و سالم است و ضرری به‌من نرسیده. به‌خلاف اهل ایران که هیچیک تخم وفا در دل نکارند و با یکدیگر محبّتی ندارند و آن سهل است از سلامتی حال یکدیگر مکّدر می‌باشند به تخصیص در همچو وقتی که اسب کسی به‌سَر درآید و او برزمین افتد و آسیبی به‌وی نرسد، گویند: ای دریغ عجب بلای بی‌برکتی بود که آن سوار سالم جست. از غمخواری و دل‌سوزی این قوم فرنگ حیران بودم که نسبت به حال من و سایر غریبان چنان مهربان بودند.

القصّه از صحرا مراجعت به خانه «مارکوین» به ضیافت پارتی نمودیم. از قضا زنی در اپرا[1] خانه، تماشاخانه برپا کرده بود و دو دختر داشت [که] یکی از اینها دوازده سال از مرحلهٔ زندگانی طی کرده و آن دیگر ده سال و هردو به کمالات ساز و آواز و رقص و تقلید آراسته بودند. جمعی تماشائی به‌اپراخانه «مارکوین» جمع گشته، انواع بازیها آن مادر و دختران کردند وبعد از رقص و بازی، مادر آن دختر دوازده ساله خود را پیش من آورد. بسیار افسوس از اینکه مادران حسن خدادادهٔ

۱ــ در اصل: آپرهٔ

دختران را به‌غازه ضایع کنند، و از معنی این مصراع غافل گشته‌اند:

حسن خداداده را حاجت مشّاطه نیست.

بعد از انقضای صحبت هر یک از دوستان به خانه خویش رفتند. ما نیز به خانهٔ خویش بازگشتیم.

روز شنبه ۱۶ طرف صبح ابری شروع به باریدن کرده و به سبب باران هوا سرد شد. هروقت باران از آسمان آید، خلق انگلستان بسیار مسرور و خوشحال می گردند به‌خلاف روز آفتاب. سرور ایشان بیشتر به جهت روئیدن حاصل صیفی است، چنانچه حاصل شتوی خود را آب ندهند، مانند دیم سایر بلدانست. در هنگام طعام خوردن، یک گیاهی که بسیار شبیه به ساقهٔ جاشیرکه در ایران بسیار است و درصحرای لندن نیز وفور دارد و به زبان انگلیسی آن را «اسپِرگَز» می گویند، بر سَر خوان طعام آورده بودند، من نخوردم. یکی از نوکران انگلیسی تعجّب نموده گفت: صاحب شما چرا از اسپِرگَز احتراز می نمائید و حال آنکه دراین مملکت عزیزالوجود و گرانبهاست؟ گفتم: در ایران کسی علف صحرا نخورد اگرچه گران باشد. از غرائب این شهر حبس هوای سرد است و رسانیدن میوه‌جات و درحقیقت مبلغهای کلّی خرج آنها می‌شود. چنانچه انگور غیرموسم ایشان را، از رز چیده بودند آوردند. طعم آن به‌زعم من تفاوت کلّی با انگور فصل تابستانی دارد و سایر را نیز از این رو قیاس توان کرد. چهاردانه نارنج به‌یک قروش بیع و شری می‌شود و درنظر من این معنی بسیار غریب آمد که در عین سردی دی[ماه] و افسردگی درختان، چگونه ممکن است که به‌زور آتش، آتش آبدار که عبارت از انگور باشد دراین شهر به‌عمل آید. یاران گفتند: ده نفر باغبان غمخواری، ده ذرع[1] زمین کَنند و اطراف باغچه‌سرای خود را همچون کوره‌های زیرحمّام، کوره‌ها بندند و به ملایمت آتش کنند و سقفهای باغچه را نیز تدبیری کنند و هوا را حبس کرده، همهٔ میوه‌ها را به‌عمل آورند و به‌قیمت‌های گزاف می‌فروشند. به‌خلاف ایران که ده جریب باغ و ده جریب زمین را به‌یک نفر باغبان سپارند و او گاهی که دماغ دارد فی الجمله تربیت از آن زمین و باغ کند و میوه به‌عمل آورد که در همهٔ عالم مانند آن از حیث طعم و مزه به‌هم نرسد. اگر ربع خدمتی که باغبانان انگلیسی می کنند باغبان‌های ایران کنند، میوه‌جات ایران مشتبه

۱ ــ در اصل : زرع

به‌میوه‌های بهشت می‌شود و معلوم اهل سایر بلدان می‌شود که خداوند جهان چه خاصیّت‌ها به‌سرزمین ایران عطا فرموده. خلاصه اینکه آخر شب از بزم طرب، به‌ضیافت پارتی یکی از «درکتران» کمپانی هند که مدّتی در ملک مذکور به سَر برده، وعده داشتیم. به اتفاق سرگوراوزلی رفتیم. بعد از تعارفات رسمی دختران صاحب به‌نوای ساز و آهنگ طرب، مجلس را آراستند. تصویرات زن و دختران آن صاحب را به‌لباس هندی، در پرده‌ها ساخته درآن عمارت نصب کرده بودند.

در آن اوان، شب هیجده ساعت و روز شش ساعت بود و پنج ماه قبل از این برخلاف این بود. دراین وقت شخصی که نام خود را در رقعه[ای] هیچ نمی‌نویسد و در نوشتهٔ خود، تحریر قسم می‌نماید که شما را به خداوند بی‌مانند سوگند میدهم که هرچه را از زشت و زیبا دیده و فراهم آورده‌اید ثبت آنرا به نوزخانه[1] فرستید تا ملاحظهٔ نیک و بد آن دیده شود، [مرقومه‌ای فرستاد]. بعد از مطالعهٔ آن مضمون درجواب او با سرگور گفتم: خواهم نوشت که از عجایباتی که نوشته‌ام این است که مرد صدساله به‌زور ازالهٔ بکارت دختری را نموده و ترجمان داده است و از این مقوله هوس پیشگان صد و ده، و صد و بیست وسی ، و صد و پنجاه ساله دیده شده و عجیب‌تر از این، زنان صدساله را مکرّر در ضیافت‌های پارتی که تنگی جا به‌مرتبه‌ایست که پهلوانان مضمحل می‌گردند و از شدّت گرمی مجلس مرغ بریان می‌شود، آن زنان به‌تماشا آیند و از روی هوا و هوس باجوانان صحبت می‌دارند:

در خـانـه اگـر کـس اسـت   یـک حـرف بـس اسـت.

و از آنجا برخاسته[2] به منزل شتافتیم.

روز یکشنبه ۱۷ ــ باران از آسمان فرو می‌ریخت. سوار گاری خود شده، در یک اسکور که آن را «کوندیس اسکور» [گویند] که مربّع و میدان باشد، دیدم قریب به‌سی هزار مرد و زن و طفل در اصل میدان و خانه‌های[3] نزدیک[4] به میدان جمع آمده و باران به سرعت می‌بارد. جمعی لرد و بزرگان خود به‌جای ملازم، گاری بانی را برخود لازم کرده، قریب به‌ده گاری شش اسبه و چهار اسب در نهایت خوبی

۱ ــ منظور دفتر روزنامه است.
۲ ــ در اصل: برخواسته
۳ ــ در اصل: خانها
٤ ــ در اصل: نزدیگ

و پاکیزگی ایستاده، ارادهٔ دوانیدن دارند، و راه را قطع نمایند. من از این معنی متحیّر شدم که چرا این صاحبان، لباس گاری‌بانان را پوشیده‌اند و درعین شدّت باران، خود گاری‌بان شده‌اند غرض چیست؟ بلکه این شغل پست مناسب حال ایشان نیست، آیا چه لذّتی از آن برند؟ یاران گفتند: در این کار منتهای کمال، درج است، که ایشان از راه خَتَنبَر[۱]، جناح[۲] خود را در لباس گاری‌بانان جلوه دهند و برمردمان در سالی، روز بخصوصه‌ایست که مشتبه به مردمان نمایند که هیچکس آن صاحبان را از گاری‌بانان امتیاز ندهد. در این صورت مرا دل به حال ایشان بسوخت که در هنگام شدّت باران، این صاحبان خود را با آن مشقت گرفتار کرده. بعد از تأمل بسیار باخود گفتم که: غرض این حرکات، شکستن سورت نفس سَر کشنده است و حرکات ایشان موجب آزادی و رفاهیت مملکت ایشان می‌گردد. جمعی از جوانان و امرازادگان دیده شد که روزها در راحت پهلو گذارند و شبها به تماشاخانه‌ها[۳] و ضیافتهای پارتی به‌تماشا روند و تمامی اوقات ایشان صرف رقعه نوشتن ضیافت رقص و پارتی و امثال اینها می‌شود، رخوت خود را صاف و پاک کرده، چون شب شود کفش کوچکی پوشد و پای خود را به دختران نماید و خود را به‌نظر ایشان جلوه دهد. شاید به این دام دخترکی را به چنگ آورد و روز به تفرّج راه رود و به‌زنجیر ساعت خود بازی کند و این گونه رفتار را طراوت و ظرافت جوانی نامند. هرچند در شهر لندن نهصد هزار خلق از وضیع و شریف و معقول می‌باشند، از این جوانان چند نفری دراین شهر ضرور است که خود را اجلاف و هرزه‌گرد مملکت دانند. به خلاف ولایات دیگر که درجمله هزارکس از ایشان یک نفر معقول دیده نشد؛ دراین شهر وسیع و [صاحب] آزادی، اکثر خلق ایشان خوشرفتار و شیرین گفتارند، اگرَ چند نفر اوباش داشته باشند چندان عیب نیست.

لهذا که **روز دوشنبه ۱۸** است به اتفاق سرگور به خانهٔ «پارلمان وکلاء[۴]» که او را «هوس کامنت» گویند رفتیم. مکان مذکور[۵] به تماشاخانه‌های ایشان شبیه

۱ــ خَتَنبَر: آدمی مفلس و تهیدست که لاف توانگری زند وخود را ثروتمند وانمود کند، یا توانگری که تظاهر به تنگدستی و بینوایی کند. (فرهنگ عمید)

۲ ــ جُناح: (به ضم جیم) ــ گناه، بزه

۳ ــ در اصل: تماشاخانها

۴ ــ در اصل: بارلمنت وکلاء ۵ ــ در اصل: مزکور

است و قریب به پانصد نفر از وکلاء برمنبر [نشسته]، که به ترکیب صفحه راسته از تخته‌بندی سه‌طبقه) برای نشیمن درست کرده‌اند و مردمان مدّعی و مدعی‌علیه رو بروی هم نشسته در طیّ مطلب معارضه کنند. خانه هوس کامنت چندان حسنی نداشت. دو شمع در دو شمعدان نصب و برروی طبلی پیش‌روی دو نویسنده، روشنی آن مکان بود و در مقابل تخت [نهاده]. نایب شاه که او را «اسچر» می‌گویند، و یک شقّه گیسوی بزرگ بر سَر خود بسته، هر وقت که می‌خواست سخن بگوید و مدّعیان را مُجاب نماید، از روی تخت برخاسته خطاب به هردو سمت می‌نماید. دراین وقت طریقهٔ گفتگوی طرفین این بود که امشب دو لرد باهم حرف می‌زدند. «لرد کبستری» و لرد «اوج ملدهملن» باهم گفتگوی داشتند. تقریر کردن بسیار شهرت دارد و هرکس جواب مدّعی را خوب می‌دهد در این فن مشهور گردد، و در وکالت امور خلق قبول عامه به‌هم رساند. آن جوان مذکور بسیار خوب سئوال و جواب می‌نمود که مردمان همه‌گوش بودند. بعد از تقریر او، سامعین به‌یکدیگر می‌گفتند: بشنوید این جوان چه خوش تقریر است و دراین شهر به خوش تقریری او کسی نیست. او از دوستان «لرد کسنلری» بود. وزیراعظم و وزیر کمپانی[1]، [و] کثیری از وزرای دیگر در این خانه بودند.

آن دو نفر نویسنده درهر خصوص، آنچه آن دو منازع می‌گفتند ثبت می‌نمودند و این برای آن بود که هرروزه در این پنج شش ماه، هرجواب و سئوال که می‌شود، در پارلمان[2] هرروزه چاپ شده خلق‌الله همگی مطلّع شوند، آخر هرتقریری به‌شماره قرار می‌گیرد. در هر معامله هرطرف که شماره وکلاء [آن] زیاد شد، آن مقرّر است. این اشخاصی که در خانهٔ پارلمان می‌روند، بسیار برآنها در وقت شروع پارلمان تا آخر بدمی گذرد؛ ایستاده قدری نان بردست گرفته می‌خورند. هرکارسازی را نیز درآن خانه می‌نمایند که هیچ فرصت بیرون رفتن ندارند. دراین وقت نایب شاه برخاسته از تخت خود با چند نفر، پشت سَر تخت خود به‌جائی رفت. من یقین کردم که درخصوص معاملهٔ دولت به خلوت رفت تا حرف بزند. آخر مشخص شد که به‌آب تاختن رفته بودند، بعد مراجعت کردند. چون به اطراف آن خانه ملاحظه شد درهر

۱ــ در اصل: کونپانی
۲ــ در اصل: پارالمنت

گوشه محلّی «بول شهری» روان شده بود. با سرگوراوزلی گفتم: نزدیک است که رودخانه عظیمی از بول وکلاء پارلمان جاری شود و از آنجا مراجعت کردیم. سرگور گفت: پارلمانِ هوس لرد که بهتر از این خانه است و پاکیزه‌تر، باید به‌نظر شما برسد و یک شب شما را به‌آن خانه خواهم برد. پس آن روز گذشت.

روز سه‌شنبه ۱۹ ـ اوّل صبح، رقم عنبرین چشم نایب‌السّلطنه خطهٔ ایران اعتی(؟) نواب مستطاب فلک، جناب شاهزاده اعظم عباس میرزا با چند طغری خطوط، به افتخار بنده عقیدت شعار به‌من رسید. مضمون اینکه: دراین وقت فضلی از جانب فرمان‌فرمای کلکتّه آمده، می گو ید که شیوهٔ سرهارفورد جونز[2] به‌نظر فرمان‌فرما درست نیامده، مرا به‌عزل آن نامرد فرستاده و آنچه به جهت امداد عسکر ایران باید داده شود ما می دهیم. باید سرهارفورد جونز از ایلچی گری معزول و به‌خانهٔ قدیمی خود انس گیرد و دراین خصوص عریضه[ای] به خدمت شاه ذیجاه انگلستان نوشته شده است. آن نامه را بعد از مطالعه به سرگوراوزلی دادم تا به‌زبان انگلیسی ترجمه نموده و به نظر وزیر نیکوتدبیر بیرونه‌جات رسانیده. گفتم: کاش فرمان‌فرما به ایران نفرستاده بود و چند روزی انتظار از مامی کشید. مذکور شد که فضولی خود را نایب ژنرال[3] مالکم می نامیده و گفته است که مالکم بعد از چند روز دیگر خواهد آمد. [دراین] وقت «مستر موریه» مراسلهٔ برادرش را که از ایران فرستاده بود مطالعه کرده گفت: کاغذ برقرار بودن ایلچی گری سرهارفورد جونز به‌تبریز رسید. همگی از این معنی خوشنود شدیم. من در اول گفتم: این کاغذ به اخباراتِ نوز بسیار شبیه است که با رقم و سایر مراسلات مخالفت کلّی دارد.

قضا را درآن شب به خانهٔ «وسملن» که یکی از کوئلیان و مهردار شاه است موعود بودیم. زن لرد مشارالیه بسیار مهربان و خلیق درجوانی بسیار صاحب حسن بوده. دو سه نفر از لردان و «مستر ونداس» و «میس ونداس» به سبب قرابت درآن مجلس بودند. داماد لرد میزبان که جوانی بود همچون سرو رعنا و بسیار خوب صورت با چند نفر از صاحبان و زنان و دختران ایشان درآن بزم جمع گشته، چند طفل کوچک شیرین زبان میزبان به تخصیص دختر نه ساله او که هرکس او را دید

۱ــ در اصل: سرهرفود

۲ــ در اصل: جندرال

۳ــ در اصل: گذشته

انگشت حیرت به دندان گزید، به شمع جمال خویش مجلس را روشن کرده بود. قدری رقص اسپانیایی[1] کرد و دل از دست یاران به یک باره برد. خانه لرد موصوف در اسکور واقع است و این اسکور نیز از اسکورهای مشهور شهر لندن است. شب [را] به‌سحر رسانیده بعد از انقضای صحبت به خانه های خود مراجعت کردیم.

روز چهارشنبه ۲۰ ـ به خانهٔ لیدی اردن به دیدن رفتیم. شب را از آن‌جا به خانهٔ «مسترلی» شوهرخاله «مستر موریه» به مجلس رقص موعود بودیم. مومی الیه در زبان ترکی کمال ربط دارد. الحق مجمعی از زیباصنمان و نازنینان لندن جمع آورده بود که کمتر ضیافت رقص به آن خوبی دیده شده بود و چون می دانست که مرا از صحبت اطفال خرد[2] [سال] خوش می آید، دو سه طفل مطبوع خوب روی خود را به مجمع آورده از صحبت ایشان محظوظ گشتیم. نظر به‌آنکه به سبب کثرت [جمعیت]، آن مکان گرم شد از شدت حرارت با سرگور برخاسته روی به خوابگاه خویش آوردیم.

روز پنج‌شنبه ۲۱. به ضیافت «برک فس» که در روز واقع می‌شود و این [نوع] ضیافت می گیرند و می گویند [دعوت می کنند]. [و آن عبارت از آنکه] زن خانه، «لیدی مکم بتی» در خانه خود، یک باغ کوچک را اسباب خوراکی و میز از هر چیز موجود کرده و برای پانصد نفر مرد و زن، طعام و شراب و کباب آماده نموده در راستهٔ خیابان باغ زیر درختان به‌نظم و ترتیب جابرجا چیده و جمعی را وعده گرفته که به‌صورت [ماسک] می‌گیرند که عبارت از مسخرگان باشند (...)[3] من و سرگوراوزلی بدون اینکه مثل سایر[ین] صورت دیگر شده باشیم به لباس همیشگی خود رفتیم. آن پانصد نفر مرد و زن و دختر هر یک به‌صورتی آمده، در باغ مذکور طوف [نموده]، و با یکدیگر به یک زبان سخن‌گویان. از جمله زن امیری همچو خدمتگاری صورت لباس خود را آراسته می آید و یک لرد به‌صورت مردی خلاصی یا از اهل حرفه خود را ساخته. خلاصه هر یک خود را به‌وضعی خفیف در لباسها تخفیف داده؛ به لباس ایران و تورانی و هندی وغیره درآمده درآن باغ می گشتند.

۱ ــ در اصل : اسپانیال
۲ ــ در اصل : فورد
۳ ــ چند کلمه جا افتاده

اتفاقاً شخصی لباسی که به‌هیچ‌وجه شباهت به‌لباس ایران نداشت ملبّس گشته خود را ایرانی به‌قلم داده، از جمله دوستان «سرهنری اشرحی» بود و گفته که من به‌زبان اهل ایران فصیحم و با ایلچی ایران به‌زبان ایران صحبت می‌دارم و ریش عاریتی از موی گربه یا بزغاله درست کرده به صورت خود چسبانیده پیش من آمد. بوالعجوبه[ای] بنظر درآوردم که ریش او چند رنگ بود. از وی پرسیدم که چرا ریش خود را الوان کرده[ای]؟ او درجواب عاجز و حیران شده، رسوا گشت که هیچ ربطی به زبان ایران ندارد. چون کذب او ظهور یافت خود را از عرضه انداخت و درآن باغ حیران می‌گشت و هیچکس متحمّل او نمی‌شد، به‌سبب آنکه ظریف و مسخره[ای] بی‌مزه بود. دیگران به‌انواع طورهای مختلف خود را آراسته، مسخرگی می‌کردند. ازجمله مارکوین خود را به صورت «سلطانه» زن خواندگار روم ساخته بود. یک شخص کار بامزه[ای] کرده بود، چنانچه به کاغذی شعری که مضمون آن به‌زبان انگلیسی «ژوز»[1] و مراد سرخی غازه است، نوشته به‌زنانی که صورت خود را قرمز مالیده بودند به‌ملایمت و ملاطفت آن کاغذ شعر را می‌داد. آن زن بعد از مطالعه کاغذ را از دست می‌افکند و بر وی خشم می‌گرفت. مردمان از این حرکت می‌خندیدند. اتفاقاً در حضور من زن خوب صورتی که چهره خود را به‌غازه پیراسته بود، در نزد من نشسته آن مسخره کاغذی به‌دستش داده آن زن بعد از مطالعه خجل شده کاغذ را به‌من داده گفت: این کاغذ سزاوار ریش شماست. خلاصه عجب فضیحتی درآن باغ ملاحظه شد که از آن حرکات حیرتم برحیرت افزود. در وسط آن باغ بعضی زنان نقاب به‌رو فکنده مردانی که او را می‌شناختند نقاب را از روی او برمی‌داشتند و به‌رقص درمی‌آمدند، و مطلب این است که تاکسی شخصه[ای] را نشناسد خود را ظاهر نمی‌نماید. درآن گلشن ساززن بسیار بود و دختری که نام او «میس رادنه» [بود، و] برادرزاده «لرد ماهره» درآن مجمع بود. منتهای حسن را داشت و درترکیب ثانی نداشت، و در رقص کمال مهارت. با سایر دختران چندان رقصید که دلهای یاران را از دست برد. القصّه آن ضیافت باغ و مسخرگی بسیار بهتر از ضیافت پارتی آن شهر است، که شب جمعیّت کنند و بوی عرق مجلسیان دماغ حاضران مجمع را پریشان کند و از گرمی هوا، صداع شمسی به هم رسد. چون روز به نهایت رسید از

۱ ــ احتمالاً منظور او روژ بوده ماده‌ای که زنان برای آرایش استفاده می‌کنند.

آنجا سوار شده به‌خانه بازگشتیم.

روز جمعه ۲۲ ـ صبح بعد از عبادت رب ودود و سپاسگزاری حضرت معبود، در فکر سفارت و استخلاص از شهر لندن می‌بودم، که در این وقت «میس الفنس» دختر «لرد کنس»، قدری ظروف چینی که اکثر آن ظروفات را به‌دست خود تصاویر مرغ وغیره، در نهایت پاکیزگی ساخته بود از برای من آورده، و اصل ظروفات کار فرانسه و همه ظروفات در فرانسه بهتر از انگلستان به‌هم میرسد. ظروف چینی فرانسه اندک شبیه است به‌ظروف «سک سُنی بای». حال جواب رقعه در نهایت معذرت بآن دختر فرخنده اختر قلمی و نوشتم که جناب رب‌الارباب شوهر خوب صورتی بشما عطا فرماید، اگرچه دختران این سامان را سلیقه، شوهر عاقل است که کار وکالت پارلمان از او فیصل یابد هرچند کریه منظر باشد، لکن من نظر به مصداق اینکه، حافظ وظیفه تو دعا گفتن است و بس، نمی‌خواهم صاحبان حسن و پری‌پیکران شهر لندن بدست اهریمن گرفتار شوند. نظم:

یارب ببر از کوی کسی اهرمن را   مگذار بغارتگر گلچین چمن را

و آن شب به‌نهایت رسید و **روز شنبه ۲۳** سوار شده به باغ شاه رفتم. قدری به تفرج باغ خود را مشغول کرده، در مراجعت به‌راسته بازار پرکان جواهرفروشی رفته، عبرت از اسباب دکان مزبور گرفتم. ظروفات طلا و نقره از سطح دکان تا سقف آن به نظم صحیح چیده و در میان هر یک از الماس و یاقوت و زمرد و لؤلؤ و مرجان و تسبیحات مروارید قطعه‌قطعه جای‌برجا نهاده بود. به‌وضعی که چشم کواکب سپهر از دیدن آنها خیره می‌گشت. از ظروف طلا و نقره ساخته و ناساخته برروی هم تکیه داده البته کرور تومان بیشترک قیمت آنها بنظر جلوه نمود. چون معلوم شد آن دکان مال دوسه شریک بود که کارکنان ایشان در هر مملکت از هرجا و هرکس جواهرات نفیس خریداری مینماید و از برای کارفرمایان خود میفرستد و گماشتگان ایشان برسَر هر معدنی منتظر جواهر خوب و لؤلؤ مرغوب میباشند، تا بدست آید ابتیاع نموده ارسال دارند. هرنوع زرّینه آلاتی که متعمل لندن است ساخته و پرداخته موجود [بود]، چنانچه زرگری هیچ مملکتی به زرگری آنشهر نمیرسد. بلکه قابل شاگردی ایشان نیستند. از جمله تصنع کار ایشان آنست که سنگی که سوار کنند از دوطرف نمایان است. بسبب آنکه هرنقصی که سنگ دارد پیداست. پس هر که را اسباب زرینه آلات به جهت عروسی ضرور باشد از ده هزار تومان یا بیشتر یا کمتر نزد ایشان رفته

بهترکیبی که خواسته باشند ساخته و موجود [است، که] ابتیاع کنند. چنانچه سرگور را اسباب میزی که از دولت بجهت او داده بودند و خود نیز ساخته بودند، مذکور نمود که ده هزار تومان تمام شده [که] ملاحظه شد. بسیار خوب و پاکیزه ساخته بودند. بعد از سیر دکان مذکور، استماع افتاد که نظر به‌شهرت این دکان، پادشاه فرانسه آن را بیک نفر از ژنرالان خود بخشیده، به‌جهت آنکه همچو دولتی در هیچ دکانی به‌هم نرسد. مرا این مصراع از حکیم فردوسی طوسی به خاطر رسید، مصراع:

بدشت آهوی ناگرفته مبخش

گرفتن انگلتره ممتنع و این آرزو وطمع به عمر او میسّر نگردد و ژنرال بیچاره را در این امید، چشم سفید خواهد گردید. پس از آنجا بخانه سرگوراوزلی رفتیم. دراینوقت شاهزاده ولیعهد یک قطعه شانه ریش مکلّل به‌الماس ریزه از برای من فرستاد و منّتی از فرط محبّت بردلم نهاد. وصف زرگری شانهٔ مذکور از حدّ تحریر بیرون است. و اخلاق پسندیده شاهزاده آزاده از اندازهٔ تقریر افزون. از اخلاق او و گفتارش به نگارش قلم در نیاید و هیچیک صفات او را ترجیح نمیتوان داد.

قضا را شب بضیافت پارتی در خانهٔ لدی هاتفر موعود بودیم. از بس کثرت بود ممکن نشد که صاحب خانه را ملاقات نمائیم. با هزارگونه سعی خود را از آن مجمع مستخلص کرده، بخانه لیدی دیگری که جمیع پیره‌زنان در آنخانه جمع آمده، مانند کوره فخار بخار از آن برمیخاست رفته. از شدت گرما تاب مقاومت نمانده خود را بیرون انداختیم و به‌غیر از زحمت رفتن و بازگشتن هیچ بهره نداشتیم و آن شب نیز بآن تصریع سرآمد.

روز یکشنبه ۲۴ به ضیافت طعام در خانه سرجارنس کاکدن وعده داشتیم و مشارالیه در هندوستان متوجه امورات کمپانی میبوده و مردی است صاحب ثروت، دو سه دست عمارت در بیرونه‌جات شهر و یک باب خانه در لندن دارد. از دو طرف عمارات او مشرف به‌پارک و بافضا و روح واقع شده. انواع گلها و ریاحین در باغچه سرای او کاشته و از هرقسم طعامی طبخ کرده بودند. جمعی کثیر درآن خانه مجتمع [شده]، از آنجمله میسس پرسول زن وزیراعظم و لرد ایردین و لیدی ایردین و فوجی دیگر از لردان نیز بودند. من و سرگوراوزلی و لیدی اوزلی وارد مجمع شده قرار گرفتیم. اتفاقاً مطربی چند در یک طرف باغ حلقه بسته، بنواختن

بربط و ارغنون یاران مجلس را مفتون کردند. اکثر مطبوخات ایشان بوضع هندوستان طبخ شده بود و انواع میوه‌جات سرانجام. ظروفات و شیشه‌آلات در نهایت امتیاز و پاکیزگی موجود. بعد از صرف طعام جمعی از نازنینان را بضیافت پارتی وعده گرفته بودند. آن زنان نیز از هرجا جمع آمده کمالات خود را عرضه داشتند. از جمله میس منکف چنگ گرفته همچنان نواخت که زهرهٔ چنگی چنگ از چنگ انداخت و یاران مجمع او را تحسین کردند و مدح گفتند. قضا را زن قطوری در آنجا بود. می گفتند قبل از این دوست سرداری [بوده] که نام لرد نرسل داشته، و در چهار سال پیش از این به قلیل مهار به‌فرانسه جنگ کرده، فتح نمایانی نمود و خود کشته در جنگ شده بود و دوازده کشتی جنگی انگریز را به چنگ آورده. نام زن مذکور لیدی هملن. چهره‌اش خوب لکن قطور بود. مذکور شد که در جوانی و شباب بسیار خوش قطع بوده است. چنانچه نقاشان قطع او را استاد کرده ترکیب چهره‌های پرده خود را از او نقش برمیداشتند. نظر بآنکه بسیار خوب میخواند، میس پرسول به سرگور گفت: از زبان فلانی بسیار خوش‌آمدی و صفا آوردی با او بجای آر، شاید بخواند. لیدی کاکدن زن صاحب‌خانه و سرگور بسیار باو اصرار کردند، آخر به هزار عشوه و ناز قدری خواند و بسیار گریست. الحق مستانه و خوب می‌خواند و درد درون او از حُزن آوازش پیدا بود. چون شب به نیمه رسید از آن جا برآمده بخانهٔ لدی هستک که بسیار خوش ترکیب و معلوم بوده که در جوانی حسن هم داشته رفتیم. نظر بآنکه ضیافت پارتی کثرت میشود، جمعیت از حد گذشته بود. لدی عندی دختر وزیر بیرونه‌جات را در آن مجمع ملاقات کرده قدری صحبت داشتیم. مشارالیها بسیار خوب صورت و وجیه و محجوب است. چون هوا بغایت گرم بود از آن جا خود را نجات داده بخانه شتافتیم.

روز یکشنبه باتفاق سرگور بدکانی که آئینه جیوه می کنند، یعنی از کارخانه آئینه را بیرون آورده درآن جا تمام مینمایند [رفتیم]. مشارالیه از سرکار دولت پنج زوج آئینه فرمایش داده که بزرگ و کوچک سرانجام کنند. از آنجا بدکان ماهوت فروش رفته بعد از تماشا روی بخانه آوردیم. آن شب ابردین و سرگور باچند نفر دیگر به منزل من آمده، بعد از صرف طعام هر یک بخانه خود عود نمودند.

روز دوشنبه ۲۵ ــ بامداد باتفاق سرگور بخانه میس پرسول رفتیم. اتفاقاً لیدی اوزلی نیز درآن‌جا بود و از برای آنکه بایست یک دو روز در بیرونه‌جات پدر و

مادر خود را وداع و راه ایران با سرگوراوزلی پیش گیرد، درینوقت معلوم من شد که محبّت زناشوهری لیدی اوزلی با سرگوراوزلی به‌سرحد کمال است که اگر یک روز سرگور را نبیند بی اختیار شده همچو ابر بهار زارزار میگرید. دانستم که در بنی نوع بشَر مانند این زن و شوهر در هیچ شهر و کشور بهم نرسد و نجابت زن مذکور به‌مرتبه‌ایست که دقیقه[ای] از شوهر خود جدائی و مفارقت نجوید، و بضیافت هرگز میل نکند و پیوسته باخود میگفتم که: کاش زنان ایران از این زنان تعلیم می گرفتند و محبّت شوهران را بر خود لازم می‌شمردند و قدر شوهران خود را باین مقدار میدانستند. القصه آن روز منتهی و شب بصبح رسید

روز سه شنبه ۲۶ ـــ صبح تنها سوار شده به باغ شاه رفته. هیچکس در آن‌جا نبود در یک صفه[ای] از عمارت باغ نشسته سَر بجیب تفکر فرو برده، در اندیشه سفر ایران و شرفیابی خدمت اعلیحضرت شاهنشاه جهان بودم. در این بین شخصی که البته قدری شیر پنیر بود نزد من آمده، چنین تصور کرد که یکی از نوکران ایلچی ایرانم. بزبان انگریزی گفت: ایلچی درخصوص این مملکت چه میگوید. گفتم: بسیار خوب میگوید. پس سخن خود را اعاده کرده، یک یک نام حبوبات و میوه‌جات و مرکبات وغیره و اقمشه از هرجنسی را [پرسید، و] دو باره و سه بار پرسید که انگلستان درنظر ایلچی چگونه جلوه کرده؟ گفتم: همه‌چیز این شهر خوب است مگر پیرمردان ایشان که زیاده از حدّ حرف میزنند و نمی گذارند که در این فصل بهار سِیر این باغ و لاله‌زار نمائیم و درین گلستان زمانی بیاسائیم. به‌مجرّد شنیدن این سخن دریافت که من از سئوالات او رنجه شده‌ام. بخندید و راه خویش پیش گرفت. اتفاقاً زنی از برابر خیابان نمودار شده پیرصحبتهائی که من باو گفتم بازگفت، آن زن نیز بخنده درآمد. هرگاه او را از این سخنان مجاب نمی کردم، آن روز و آن شب از چنگ تحقیقات آن پیرخلاصی نمی‌یافتم و نمی‌توانستم گفت که من ایلچی ایرانم، گاه بود که باور نمی کرد و باز حرف میزد، پس از باغ مراجعت نمودم. شب بخانه «وجس دوایجر» به ضیافت موسیقی و پارتی موعود بودیم، رفته. جمعی از نازنینان مهربان در آن خانه بودند، خصوص زن میزبانه چندان محبت کرد که من خجل گشتم. از اتفاقات حسنه شاهزاده ولیعهد درآن مجمع مجلس‌آرا بود و بظرافت لب یاران را از تبسم خندان مینمود. روی بمن آورده گفت: شنیده‌ام در دفعه هشتم شما زنی را معاف کرده. این مقوله حرفها زد، گویا کسی چنین شوخی کرده

و گفته است فلانی زنی آورده با او مباشرت کرده است و یک نفر با شمشیر برهنه و یک نفر گلاب از برای صاف کردن در دست داشته، بعد از آنکه هشت بار مجامعت کرده او را معاف داشته والاّ اراده بیست مرتبه داشته. در جواب گفتم: این صحبتهای دروغ از آزادی و رفاهیت مملکت ناشی میگردد والاّ اگر آزاد نبودند و فراغت نداشتند دماغ حرف زدن از برای ایشان نبود، لهذا که امنیت دارند هرچه می‌خواهند میگویند، مصداق قول زنی است شوخ‌چشم که درصدد امتحان من برآمده، نوشتجات معشوقانه بمن مینویسد و از سوز و گداز عشق اظهار مینماید و میگوید من میخواهم با شما بایران بیایم. من متحمل جواب رقعه‌جات او نشده، تهدیدش نمودم که اگر ازین مقوله سخنان بگوئی ترا سیاست خواهم نمود. از خانه «وجس» مذکور بخانه مراجعت کردیم.

روز چهارشنبه ۲۷ ــ شخصی از بس نوشته بود که هر نیک و بدی که درین شهر دیده‌اید قلمی نمائید، چند فقره نوشته به نوزخانه فرستاده بودم. اکثری از دیدن نوز مذکور خوشنود و قلیلی می‌گفتند که چرا شما جواب نوشتید. از آنجا که چیز بدکمتر دیده بودم بعضی بخاطرشان رسیده که من خوش آمد مردم انگریز گفته‌ام. حال اینکه هرچه درنظر خوب آمده بود یا بدآمده بود بدون زیاد و کم نوشته بودم. از آن جمله کلّ زنان پیر را باخود دشمن کرده بودم، بعلت اینکه دشمنی از زن پیر بدتر نیست در نوز مذکور نوشته بودم که زنان که از هشتاد و پنج زیاده عمر دارند بهتر آن است که دراین گرما ازخانهٔ خود بیرون نیایند و شب به ضیافت نروند اگرچه زنان و مردان این بلد مطلق خود را [پیر] نمیدانند. مردان که موی سَرندارند موی‌سَر عملی[1] که موی مرده باشد برسَر خود میمالند که معلوم نمی‌شود در پیری که موکنده است یا گل مالیده. هم‌چنین در ساختن دندان عملی که اکثر مرد و زن دندان عملی دارند و دکانی نیز بخصوص معین نموده‌اند که درآنجا دندان بسازند و هرگاه کسی دست و پا نداشته باشد نیز عملی می‌توانند ساخت. شنیدم شخصی یکدست و یک پا و دندان عملی داشت، از اتفاق نوکر تازه[ای] گرفته بود؛ در وقت خواب شخص مذکور نوکر حاضِر بود دید که صاحب او ابتدا یک پای خود را برداشته برطبل گذاشت، بعد از آن یک دست خود را وهمچنین دندانها را و دست بر سَر برد که موی عملی را بردارد، نوکر

۱ــ منظور موی مصنوعی است.

مذکور یقین کرد که سَر خود برمیدارد و این شیطان است و از خانه آن شخص بیرون رفت.

روز پنجشنبه ۲۸ مذکور شد که شب گذشته نوکری که همیشه متوجه لباس پوشیدن شاهزاده «دوک کنبر» لندن بوده، از مردم ایتالیا بود و قصد شاهزاده مذکور کرده بود، چنانچه شاهزاده از جای خواب خود برخاسته، نوکر آمده بود برای رخت دادن، بی‌خبر چند زخم برسَر و دست شاهزاده زده. شاهزاده خود را درآن حال از عمارت مذکور بیرون انداخته، خود را بسایر نوکرها رسانیده و قضیه را بآنها گفت. آنها برای گرفتن نوکر مذکور رفته، او را در جایی کشته یافتند. معلوم شد که او نیز از خجالت سَر خود را بریده و مجملی از این قضیه شنیده شد. باتفاق سرگوراوزلی بخانهٔ شاهزاده مذکور برای دانستن آن قضیه رفتیم. دیدیم که خلق فوج‌فوج می‌آیند و میگویند که چند زخم بد دارد. بر من از این قضیه که بر شاهزاده روی داده بسیار بدگذشت. به‌سبب حسن اخلاق و رشادت و مردی او، چنانچه یک چشم او از باد گلولهٔ توپ و دعوا اندک ضعیف بود. مذکور شد که باوجود چنین نمک بحرامی که از او نمک بحرام، نسبت به ولینعمت خود صادر شده بود، بازماندگان او را جای و مکان و اخراجات بدهند از هرچیز که شاید انشاءاللّه از آن زخمها سلامت ماند. شاهزاده مذکور مرا همیشه مفتی مینامید و با من بسیار دوست و مهربان بود. پس از آن جابه‌خانهٔ سرگور رفته، قدری تفنگ و دوربین وغیره سرگور برای من گرفته بود، دیدیم. شب در ضیافت پارتی، بخانه لیدی «حملی» رفتیم. بسیار کثرت و هوا گرم. زنان پیر که درآن خانه بودند عداوت خود را نسبت بمن ظاهر می کردند و من میگفتم: قراری که دادم خوب قراری است، از برای هشتاد و پنج سال. و حال آنکه در ایران زن پنجاه ساله از خانه بیرون نمیاید. مستر موریر [که] برای دو روز بخانه سرهارفورد جونز به بیرونه‌جات رفته بود مراجعت کرده، مذکور داشت که مجموع اطفال و زن سرهارفورد جونز بیمار بودند و در مراجعت بیست نفر بر یک گاری سوار بودند، گاری شکسته همگی برزمین خوردند و مشارالیه برروی یک شخص که بسیار شکم بزرگ داشته افتاده و پای او برشکم آن شخص رفته و صدای غریب از شکم آن فقیر بیرون آمده بوده است بعضی اوقات گاری سواری خطیره دارد.

روز جمعه ۲۹ قدری در باغ شاه راه رفتیم. در مراجعت مذکور شد که یک نفر از نوکران ایرانی بخانه فیوج رفته، شب رادرآن‌جا بسربرده. گفتیم او را آوردند،

زلف او را چیده بسیار آزار نمودند. در این شهر البته قریب به سی هزار فیوج[1] دارد که اکثر آنها خانه‌های بسیار پاکیزه و گاری و اسباب و نوکر دارند که هیچکس نمی‌داند که آنها از فیوج‌اند، مگر بعضی از اهل انگریز که میدانند. همگی لباس فاخر پوشیده‌اند. میگویند بعضی از ایشان در شب پنجاه تومان میگیرند و از پنجاه تومان تا دو قروش هست و پیره‌زنی صاحب اختیار آنهاست که چند نفر از فیوج دارد.

دیگر [آنکه]، بعضی از بزرگان بجهت خوش گذراندن، یکی از فیوج را به‌نوکری میگیرد و سالی پنجهزار تومان یا بیشتر اخراجات او می‌شود. واگر چنانچه بدون عروسی کردن از آن فیوج اولاد به‌هم رسانند، هرگز جای پدر نمی گیرند و اگر پسر شد و پسَر لرد هم باشد، هرگز باسم پدر لرد نمی‌شود. اکثر فیوج آن جا بسیار خوب صورت و باشرم میباشند و اگر چنانچه از آنها کسی نادم شود و توبه کند، خانه بزرگی است که ابتدا از خلق‌الله با دولت ساخته‌اند، اسم خانه مذکور [را] مکدلاً هاستیل میگویند، رفته تا یک سال درآن جا بسَر میبرند و شب و روز به عبادت و رفتن کلیسا مشغول می‌شوند بعد از آنکه مشخص مردم شد که نادم شده است، کسی او را برای خدمت خود یا بجهت تمتع وعشرت او را میبرند و درآن مدت که در خانه مذکور بوده، اخراجات آن از مردم است و این خانه موقوفات بسیار دارد. از این جاها بسیار است که تا حال فرصت ذکر آنها ننموده، از آن جمله عمارت بزرگ بسیار عالی است که از قدیم ساخته‌اند، میگویند هرچیز نادر از کتب قدیم و هرچیز عجایب دریا یا معادن یا شکل و شمایل جانوران قدیم، و هرمهره وغیره درآن جا جمع است و کتب خانه[ای] که درآن جاست میگویند در کمتر جائی است. البته سی هزار جلد کتاب درآنجا است و آنها وقف است. آن کتب تاریخ و طب و هر علمی، مثلاً هرگاه کسی خواست میرود در حجرات خانهٔ مذکور شب و روز توقف میکند و همانجا تحصیل میکند. یا آنکه نسخه برمی‌دارد، مرخّص است. اخراجات ایام توقف آن شخص از موقوفات آن خانه جاری است، و میدهند. عمارت مذکور نیز چهار طبقه وکتاب را بآئین خوب در نهایت صفا به ترتیب چیده‌اند که از بیرون هرکتاب را خواسته باشند برمی‌آورند که هیچ معطّل نمی‌شوند. اصل خانه نیز بسیار خانه خوبی است.

۱ ـــ منظور از فیوج، فواحش می باشد

روز غرّه ماه جمادی الاولی قدری در باغ شاه [راه] رفتیم. درین فصل بهار، اشجار سبز و خرّم است. اکثر زنان به گاری به باغ مذکور طرف عصر آن روز آمده تفرّج مینمودند و جوانان سواره آمده در دور باغ صف کشیده، نظارهٔ زیبامنظران می‌نمودند. من نیز رفته سیر عاشق و معشوق‌ها می‌نمودم. چنانچه کم زنی بطرف دیگر باغ یا خیابان میروند، همگی بآن سمت که سوارها و تماشائیها ایستاده‌اند تفرج می‌کنند و خودنمائی مینمایند، بمضمون این شعر شیخ سعدی، بیت:

ما را سرو باغ و بوستان نیست   هرجاکه توئی تفرج آنجاست

روز ۲ جمادی‌الاول[1] در نوز اخبار، بسیار اظهار رضامندی و تعریفی که هیچ در من نیست، از راه اینکه [در نوز نوشته بودم]، انگریزها بسیار غریب‌دوستند، قلمی نموده بودند و بسیار آنها را خوش آمده بود که من مدح شاه و شاهزاده‌های آنها را کرده‌ام و حقیقتاً اگرچه رسم آزادی در این شهر زیاده از آن است که کسی تصور تواند کرد و شاه بدون قانون نمی‌تواند بکسی بد بگوید ولیکن هرجا که اسم شاه برده میشود، همگی نهایت تعظیم مینمایند. چنانچه یک ساز دارند که او(؟) عائله است. باسم شاه ساخته‌اند درهرکجا که زده می‌شود، خواه در سَر طعام باشند و خواه ضیافت، تعظیم نموده برمیخیزند و در کلیسا ابتدا دعا به‌جان شاه مینمایند. سرگوراوزلی رقعه[ای] نوشته بود که برای بعضی امورات و گفتگو بخانهٔ او بروم. در وقت روانگی یک جوان و یک مردپیر به درب خانه ایستاده بودند. سِر و یلیام اوزلی، برادر سرگور نیز بود. جوان مذکور گفت که: من هیچکس را ندارم و اراده دارم که با شما بایران بیایم و از این فقرات نیز گفتگو مینمود. من در جواب گفتم که: نوکر ایرانی بسیار بهمراه من هست و احتیاج بتو ندارم. سِر و یلیام گفت: مشخص می‌شود که این دختر است، نه زن یک نوکر انگریز از قوم من. گفت که این همان زن دیوانه است که هرروز [نامه] می‌نویسد. خلاصه بسیار متفکر و متحیر ماندم که اگر این زن باشد چه قسم رخت مردانه پوشیده، و سَر درست کرده راه میرود. روانه شدیم، قدری با سرگور اوزلی به سواری گاری و بعضی جاهای دیگر رفتیم. از آنجا سرگور گفت: که من صورت شما را می‌خواهم [بدهم] یک مصور خوب است درین شهر که بهترین همهٔ مصورانست بکشد، که با خود به ایران برده باشم. چنانچه بخانه مصور

۱ــ در اصل: ۲ ج ۱

مذکور رفته. اسم او مستر لاردیس [و] جوان بسیار خوب صورت بود. قریب به پانصد پرده ناتمام از مال امرا، از زن و مرد [در آنجا بود]. گفتم: که در ده روز دیگر شما میگوئید میرویم، این تصویر هرگز تمام نمی‌شود. سرگور اوزلی با آن شرط کرد که اگر تا وقت رفتن ما دادی فبها و الاّ اجرت به شما نمیدهیم. آخرالامر قرار این شد که پردهٔ کوچکی تا کمر برای او بکشد. وعده کرده اگر که من سه روز دیگر نیز به نزد آن نقاش رفته، صورت مرا برای سرگور اوزلی که از روی محبت و الفت خواهش کرده بود، [و] مبلغ خطیری نیز داده بود که صورت مرا بکشند، تمام نماید.

روز ۳ جمادی الاول ـ روز سالگرد شاه یا آنکه روز سَر سال ثانی شاه بود. مردم همگی مثل همیشه بخانهٔ زن شاه میرفتند با همان لباس که اکثر بدربار حرم شاه میرفتند. من نیز باتفاق سرگوراوزلی بدربار حرم شاهی رفتیم، حرم شاه و (؟) او قدری التفات و تلطف نسبت به من نمودند. پس از آن‌جا مراجعت کردیم. کثرت بسیار بود. شب بخانه لرد ولزلی وزیر بیرونه‌جات موعود بودیم. ایلچی اسپانیا که دوک می گفتند تازه از پیش کوئل اسپانیا که شاه آنها و پایتخت آن، شاه زشت فرانسه است آمده بود و درآن جا بود. چون اسم آن ایلچی بزرگ بود. وزیر بیرونه‌جات او را در جانب راست و مرا در جانب چپ خود نشانید. در دل خود گفتم: اگرچه من هم قانون انگریزها را به‌عمل آوردم امّا اگر این دیگر بود و او را در جانب چپ نشانیده بودند، هرگز بآن راضی نمی‌شد. لرد ولزلی بسیار ظرافت و شوخی نمود. اقسام میوه‌جات و یخ درآن فصل که هوا به‌شدت گرم بود به‌سلیقهٔ تمام، جای به‌جای چیده بودند. پسَر بزرگ لرد مذکور [که] در حقیقت جوان خوب صورت عاقلی است و بالفعل به این سنّ، چند زبان می‌داند که دیگری نمی‌داند، و به اعتقاد من بالفعل قابل وزارت است نیز در آن‌جا بود و به زبان اسپانیائی خوب حرف میزد و بسیار مؤدب بود و با صغر سن قابل کارهای بزرگ بود و کم جوانی به عقل و فراست و کیاست و رفتار او دیده‌ام. گاهی درین مدّت که در لندن بوده‌ام ندیده‌ام که مثل سایر جوانان به اسب‌دوانی و سایر لهو و لعب که سایر جوانان راغب و مایلند او نیز مایل باشد. در مراجعت، سرگور اوزلی به خانه رفت. من و مستر موریه شهر لندن را که درین شب از شبهای دیگر بیشتر چراغان کرده بودند سیر نمودیم و به خانه معاودت کردیم.

روز ٤ جمادی‌الاول ـ به توسط «سِر سن اسمیت» در خانه سرهرون، از شهر

لندن بیرون؛ مهمان زنی که اسم او «میسس گلد اسمیت» و زن یهودی [بود، موعود] بودیم. خانهٔ او دو فرسخ از شهر لندن دور بود. باتفاق سرگور و مستر موریه به گاری سواری شده بخانه او رفتیم. خانه آن زن بسیار درجائی باروح و صفا اتفاق افتاده، که باغ و سبزه و اقسام گل و ریاحین و مرکبات از هرچیز درآنجا بود. خانه او مثل خانه امرا بلکه بهتر بود. به ورود خانه او استقبال کرد. به اتفاق او میرفتیم، در بین راه رفتن مستر موریه گفت که: این زن یهودی و زرگر بوده حال میگوید نصاری شده‌ام. میگویند دولت بسیار دارد چنانچه خانه و باغ او صد هزار تومان ارزش دارد. سازنده و ارباب طرب همه موجود. دختر کوچک خوب صورتی داشت، قدری خواند ظاهراً شعری برای پدر خود گفته بود مُنعا(؟)دربسیار گفت. بعد از ان میزی در خیابانی از خیابان‌ها چیده قریب به چهارصد و هفتاد نفر را در سَر یک میز طعام داد. حقیقتاً ضیافت خوبی کرده بود. دو سه پسَر و دختر دیگر هم داشت. می گفتند قبل از این این زن خوب صورت بوده. تمام ایلچیان نیز در آن‌جا موعود بودند و این ضیافت را مختص من کرده بود میگفت: روزیکه سرهارفورد جونز به ایلچی گری ایران میرفت، در همین خانه نقل و مکان کرده بود و می گفت انشاءالله از ایران ایلچی بیاید و درین خانه مهمان شود. بعد از صرف طعام زنها و دخترها رقص کردند. دختر و پسَر کوچکی که درمیان آنها بود خوب رقص می کردند. دختر زن مذکور نیز خوب میرقصید. از آن‌جا به عمارتی که کتب خانه و کتاب بسیار بود [رفتیم]. از زنان یهودی و انگریزی بعضی زنان خود را به‌ترازویی کوچک کشیدند. ترازوی مذکور مثل ترازوی مثقال مشخص می‌شد، که چقدر وزن دارند خلاصه شب از آنجا روانه شدیم. درخانهٔ «میس تلین» که ضیافت رقص بود و همهٔ خوب صورتان در آنجا بودند رفتیم.

سرگوراوزلی مرافقت نکرده، برگشت. من و مستر موریه که رفته بودیم، ساعتی درآن‌جا توقف نموده، به‌خانه برگشتیم.

روز ۵ جمادی‌الاول[1] شب به خانهٔ «مستر کاکون» به ضیافت طعام رفته بودیم. صاحب مذکور خانه بسیار خوبی دارد در پارک «پرتمن اسکور» .و برادر لرد است. ابتدا بار او سرگور را به‌سَر (   )[2] حمام، که از یونجه[3] مثل گلاب گیری و

۱ــ در اصل: ۵ ج ۱ ۲ــ یک کلمه خوانده نشد ۳ــ در اصل: ینجه

عرق‌گیری درست کرده، در دو سه جا گرداند. یک کتاب در دست داشت و می‌گفت که (   )[۱] مذکور، برای بعضی مرض‌ها بسیار نافع است. بعد از آن در وقت طعام، من و سرگور و لیدی ولزلی و مستر برندکس نیز به آنجا رفته بودیم.

از هر قسم صحبت بود. اقسام طعام‌های هندی و انگریزی طبخ نموده بود. زن صاحب خانه نیز، بسیار خلیق بود. بعد از صرف طعام جمعی از زنان آمدند، قدری موسیقی خواندند. صاحب مذکور کتابی مثل همان کتاب که در خصوص (   )[۲] و خاصیت حمام بخار عرق مذکور، در دست داشت، به‌زنانی که [آواز] می‌خواندند داد، که بر ساز خود گذارده، بخوانند. من از آنجا که این کتاب را شبیه همان کتاب دیدم، یقین کردم که البته (   )[۱] حمام را داد، که زنان بزنند. از سرگور[اوزلی] پرسیدم. مشارالیه بسیار خندید و به مستر برندکس[۲] گفت. [هردو]بسیار خندیدند. از آنجا آخر شب روانه شدیم.

روز ۶ جمادی الاول[۳] ــ به خانهٔ صاحبی که اسم او «سرجان شیلکه» باشد، و مجلس ایجاد زراعت [منعقد] می‌شود، رفتیم. مشارالیه سردار جماعتی است که هرسال ایجاد تازه[ای] برای ترقی هر حاصل و زراعت و کفایت تصدیع و اخراجات زراعت، مثلاً خیش کردن و خورد کردن گندم و کود دادن برای قوت زمین و هرچه متعلق به‌زراعت است [می‌نماید]. جمعي دوک و لرد و امراء و بزرگان متفق شده، هرکس چنین ایجادی کرد، که از آن نفع دید، به‌آن وجه معینی از خود می‌دهند. من و سرگور به‌آنجا که در مدت یک سال هرکس که ایجاد می‌کرده است و فکر تازه[ای] نموده، همگی جمع شده، حضراتی که باهم شریک بوده‌اند حقّ ایجاد به‌او می‌دهند و آن اشخاص همگی ملک دارند و خالی از نفعی برای آنها نیست و حسن خدمت و فکر هرکس را دیده، آنچه بایست به‌او می‌دهند، باهم رفتیم. ابتدا از [یک] خیش[۴] که[۵] به آسانی زمین سخت [را] شیار می‌کند[۶] و چرخی

۱ ــ همان کلمه‌ای که در چند سطر قبل ناخوانا بود بازهم خوانده نشد.
۲ ــ در اینجا نام این شخص را «مستر مرندکس» نوشته.
۳ ــ در اصل : ٦ ج ١
٤ ــ در اصل : خویش
۵ ــ در اصل : باینکه
٦ ــ در اصل : شود

که درآن خوشه گندم را ریخته، به گرداندن یک نفر آدم، هزار خرمن در صندوق مذکور ریخته [که][1] در چرخ خوردن خرد[2] می شود [دیدن‌کردیم]. از برای هر اسباب زراعت ایجاد آسانی کرده بودند، همه را دیدیم. از آن‌جا به‌عمارت دیگر [رفتیم] که البته قریب به‌صد نفر از امراء در آن‌جا نشسته بودند و یکی از آنها کتابی بردست داشت؛ به‌شاهد و بینه، ایجاد هرکس که دراین سال کرده و از آن نفع دیده بود می خواند و همگی تصدیق کرده، آن وقت چند نشان از طلا که اسم شاه در آن هست به‌علاوه وجه، به‌آنها می دهند و به هرکس وجهی از بابت انعام ایجاد تازه می دهند؛ دراین خصوص جمعی از بزرگان باهم شریکند. شنیدم دو سه قسم از این شرکاء هستند و دو سه مجلس دارند، هر مجلسی برای ایجادی [تشکیل می شود]. دراینصورت چگونه صاحب فکر نشوند، در مملکتی که این قسم قدردان دارند. صاحب مذکور صورت [نقشهٔ] ایجاد مذکور را که [مجلس آن] در خانهٔ او بر پا شده است، [درون] صندوقچهٔ کوچکی [نهاده]، [که این نقشه] از روی [نقشه] صندوقچهٔ چرخ خرمن خردکنی[3] [برداشته شده]، [و آن عبارت است از دستگاهی که] به‌آسانی کار ده گاو از او برمی آید؛ برای من فرستاد که به ایران آورده باشم و مرا با سرگور[اوزلی] در مجلس مذکور شریک کرده.

روز هفتم جمادی‌الاول[4]، به خانهٔ مستر لاردیس مصور رفته برای تصویر شبیه من، که سرگوراوزلی بهادر، از راه محبت هفتاد تومان داده بود که تا کمر برای او بکشند. تمام تمثال را از یکصد و پنجاه تومان تا پانصد تومان، نقاش خوب می گیرد و می کشد و مساوی پانصد تصویر زن و مرد، تمام نکشیده در خانهٔ نقاش مذکور موجود [است] و باز هرکس برای تصویر شبیه خود می آمد و مصوّر مذکورعذر می گفت.

قاعدهٔ فرنگیان این است که دو نفر، خواه زن و خواه مرد، که یکدیگر را دوست می دارند، صورت یکدیگر را کشیده، در خانهٔ خود نگاه می دارند، به این سبب نقاش بسیار عزت و قرب دارد.

۱ ــ در اصل : و
۲ ــ در اصل : خورد
۳ ــ در اصل : خورد کرده‌اند
٤ ــ در اصل : رز ۷ ج ۱

شب در خانه زنی که مسمّی به «میسس بو یم» بود، ضیافت مسخره بود که آن را «مسک[1]» می گویند. از بزرگان زن و مرد، هرکس خود را به‌صورت دیگر ساخته، پاره[ای] بانقاب و بعضی بی‌نقاب وارد خانه مذکور [می‌شدند] و باهم به اقسام زبان‌ها صحبت می دارند، بسیاری از آنها همدیگر را می شناسند، بعد از آنکه شناختند، نقاب را برمی دارند. چنانچه من بیست نفر زن و مرد را شناختم [که] از ذهن من حیرت نمودند، طلوع صبح به خانه مراجعت کردیم.

روز ۸ جمادی‌الاول[2]، [امروز] روز معینی [است که] در عرض سال، اطفال بی پدر و مادر و فقیر، که به سن پانزده سال یا کمتر یا بیشتر، از دختر و پسَر که خلق از خود متکفّل آنها می شوند مثلاً در هر محل صد نفر طفل فقیر دارد، اهل محله مباشری برای تعیین و اخراجات آنها را از هرچیز که ضرور است می دهند و امروز برای شکرانه به کلیسای بزرگ که او را سن‌پال می گویند، می‌رفتند. من به اتفاق مستر ولزلی[3]، برادر وزیر اعظم که پادری کلیسای مذکور بود و سرگوراوزلی برای دیدن اطفال مذکور رفتیم.

قریب به هفت هزار دختر و پسَر، به ترتیب در تخته‌بندی به‌شبه‌منبر بزرگ، که در اصل زیرطاق گنبد مذکور، برای همین روز درست کرده بودند، نشسته بودند و از هر محلّه به‌یک رنگ مختلف لباس پوشیده بودند، از سرخ و زرد و سبز و آبی؛ وهمچنین در هرمحله یک دو طفل علمی بردست گرفته، همگی به‌یک آواز، آمین و مناجات می کردند و شخصی، چوبی به‌قدر نیم ذرع بر دست خود گرفته، درگوشهٔ بلندی ایستاده، به‌حرکت همان چوب، آن هفت هزار دختر و پسَر به‌یک آواز می‌خوانند. ارغنون بسیار بزرگی که در وسط کلیسای مذکور شبیه ( )[4] نصب کرده‌اند و تقریباً هرطرف از اطراف آن بیست ذرع می باشد، مردم می روند و از آن ارغنون می زنند، به شکرگزاری[5] اطفال.

به شکرانهٔ آنها مرا گریه آمد، بسیار گریستم. بعد از ادای شکر، پادری

۱ ـ منظور مهمانی «بالماسکه» می باشد.
۲ ـ در اصل: ۸ ج ۱
۳ ـ در اصل: مستروزلی
٤ ـ از متن اصلی یک کلمه جا افتاده
۵ ـ در اصل: شکرگذاری

به‌منبر رفته سورهٔ داود[1] و فقراتی که در انجیل وارد شده، تلاوت نمود و مردم می‌گریستند. مردم دیگر به‌قدر ده هزار نفر، برای استماع آمده بودند و همه در زیر همان یک گنبد ایستاده بودند.

طاق‌ها و غرفه‌ها[2] و فضا[3]ی کلیسا خالی بود، به‌عقل درست درنمی‌آید تا به‌نوشتن چه رسد، که این طاق را چگونه بی‌پایه و بندی[4]، به‌این وسعت ساخته‌اند. بعد از فراغت از خواندن انجیل، پادری بزرگ بالای منبر رفت و خطبه خواند و وعظ نمود، مشتمل بر نصیحت. کمال مشابهت به‌وضع وعظ مسلمانان داشت. در این حال دو ساعت توقف نمودیم، هوا هم بسیار گرم بود. به اتفاق سرگوراوزلی از آن جا بیرون آمده، شب به خانهٔ دختری که تازه میراث یکی از کسان او به او رسیده بود، به [تماشای] رقص پری‌وشان رفتیم. باغی را چراغان کرده بود، همه قندیل‌ها به‌درخت‌ها نصب کرده بود و خیمه بسیار بزرگی برای رقص در وسط باغ مذکور زده بود و از هرقسم گلکاری در خانه و باغ آماده نموده و صورت تخت‌جمشید (   )[5] قبلهٔ عالم را در خیمه مذکور کشیده و صورت شاه خود را در وسط بالنج نصب کرده. این ضیافت را به شکرانه اینکه دولت به میراث یافته بود[6] [منعقد کرده بود]. نظر به‌آنکه شب گذشته بهیچوجه خواب نرفته بودیم، زیاده توقف ننموده مراجعت کردیم.

روز ۹ جمادی‌الاول[7] به اتفاق سرگوراوزلی و مستر موریر به‌گاری چهار اسب سوار شده، در بیرون شهر لندن به سیر اسب‌دوانی که اسب سوغانی می‌گویند رفتیم. قریب به پنج فرسخ از شهر لندن دور[تر]، جایی را به قدر یک میدان راه درست کرده‌اند؛ از اوّل میدان تا آخر میدان به‌قدر نیم فرسخ بیشتر نیست. می‌گویند منتهای اسب‌دوانی از چهار مایل که یک فرسخ باشد، بیشتر نیست، امّا آنچه من دیدم، از یک میدان بیشتر نبود، مثل باغشاه شیراز. دوفقره، یک دو سال و یک سه

۱ ــ در اصل : دادود
۲ ــ در اصل : غرفها
۳ ــ در اصل : فزای
۴ ــ در اصل : بلندی
۵ ــ از متن یک کلمه افتاده
۶ ــ در اصل : یافته کرده بود
۷ ــ در اصل : روز ۹ ج ۱

سال مادیان بودند و از هرکس [که] باشد، قریب به‌ده رأس بود. از اسب‌های لُرد[ها] یا غیر [از آنها][1] هرکس می‌خواهد، اسب خود را می‌دواند و اکثری مردم دیگر بردو اسب غیر، نذر می‌بندند[2]. مثلاً یک نفر می‌گوید اسب فلان پیش می‌افتد و دیگری ردّ آن می‌گوید، براین اکثری نذر می‌بندند، چنانچه به‌قدر پنجاه هزار تومان در یک اسب برد و باخت می‌شود. من به سرگوراوزلی قدری تعریف اسب‌دوانی ایران را کردم که از پنج فرسخی می‌دوانند و نَفَسِ اسب ایران بیشتر است. او در جواب گفت: این تندتر می‌دود، چنانچه در یک دقیقه چند مایل می‌دود. خلاصه اسب خوب دارند، امّا ظاهراً اسب ایران بهتر باشد. در مراجعت به سرگوراوزلی در مقام ظرافت گفتم: صاحب بیست مایل رفتیم، بیست مایل مراجعت کردیم، نیم مایل اسب‌دوانی دیدیم.

شب به خانهٔ یک زن وجس که بسیار خوب صورت بوده است، و حال اینکه پنجاه سال بیشتر داشت، [اما هنوز] جوان به نظر می‌آمد؛ رفتیم. خانه بسیار کوچک و هوا گرم [بود]. قریب به هزار نفر زن و مرد را ضیافت کرده بود.

شاهزاده ولیعهد هم بود؛ هرکس می‌آمد به علت گرما و جمعیت، به‌زبان انگریزی می‌گفت: «شاکن»(؟) و باز می‌آمد. شاکن یعنی بسیاربد(؟). من نتوانستم در آن جمعیت توقف نمایم، به اتفاق سرگوراوزلی در اطاق مأمن آمده، قدری توقف نموده، که گاری سواری بتواند پیش بیاید به درب خانهٔ مذکور، که روانه منزل شویم، آخر ممکن نشد؛ پیاده رفتیم تا به گاری رسیدیم.

بعضی ضیافت‌ها در لندن بهیچوجه به غیر از مرارت، لطافت ندارد؛ در هوای گرم، عرق بسیار می‌شود و ایستاده زن و مرد قدری باهم حرف زده، روانه می‌شوند.

روز ۱۰ جمادی الاول[3]، به جائی که توپخانه پادشاهی[4] بود و او را «دُلْج»(؟) می‌نامند، رفتیم. ده مایل که سه فرسخ و نیم عراق باشد، راه بود. عجب کارخانه[ای] بود، که این صحیفه را گنجایش ذکر آن نیست.

من و سرگوراوزلی و «سرچالز کاکرل»[5] به اتفاق روانه شدیم، ابتدا به خانهٔ ژنرال[6] که همهٔ امر و نهی توپخانه و فوج توپچی و عراده با اوست رسیدیم. مشارالیه

۱ــ در اصل: یا غیر او
۲ــ نذر بستن را معادل شرط بستن آورده.
۳ــ در اصل: ۱۰ ج ۱
۴ــ در اصل: توبخانه بادشاهی
۵ــ در اصل: «سرچالس کاکرل»
۶ــ نام این شخص در متن اصلی جا افتاده.

به اتفاق دو سه نفر [از] کلنل ها، همراه [هم] به توپ ریزخانه، که توپ برنجی و خمپاره، از بزرگ و کوچک می سازند رفته، دیدم به آسانی هرچه تمامتر مصالح را آب کرده، درجائی که مثل کوره باشد سُر می دهند و قالب های توپ به ترتیب در چاه گذارده نزدیک به سوراخ کوره برده، دوازده توپ، به یک دفعه می ریزند ولیکن قدری بلندتر و ضخیم تر[1] از آنچه منظور دارند. بعد از آن چاه برآورده، برآتش کلی که در قالب است، خشک می نمایند و بعد از آن بر جرثقیلی که زور شصت[2] رأس، اسب [دارد]، با بخار آتش و زورآب، چند چرخ عظیم را می گردانند. متهٔ آهن، در وسط توپ گذارده و به یک آسانی و جلدی توپ را سوراخ و خرّاطی می نمایند و در نهایت پاکیزگی، صاف و پرداخت می نمایند.

[کار] این کارخانه همیشه جاری است. در خانهٔ دیگر، توپ و عراده آهنی و هراسبابی که از آهن خواسته باشند بسازند، آهن را در کوره بزرگ آب کرده بیرون می آورند، به یک دلوی از آهن یا چیر دیگر و برآن قالب می ریزند، فی الفور به نظر می آید چون فولاد جوهری. در خانهٔ دیگر جرثقیل از بخار آتش و آب از بیرون درست کرده اند و در آن خانه ده چرخ می گردد و برهر چرخ یک عمله ایستاده است و کاری که به صد عمله درست نمی شود، از زور بخار آتش و آب، به ده نفر درست می شود؛ مثلاً یک چرخ مختص تخته بری، به هر اندازه و هر قطر که خواسته باشند، چیزی از آهن یا فولاد ساخته اند، به ترکیب مجموعهٔ چوب را یا تخته را به دم آن می گذارند، به یک دقیقه صد چوب را ارّه کشی می نمایند. همچنین در همان مکان نیز برای هر مصالحی چرخی موجود کرده اند، مثلاً اگر میل آهن را خواهند باریک کنند،[3] یک نفر آلتی را برداشته، به دم چرخ می دهد و آن چرخ را حرکت می دهد و از چوب آسان تر آن میل را می تراشد و همچنین از این قبیل بسیار [دیده شد]. درمکان دیگر، یک نوع چرخ ها و آلات دیده شد [که در] حال دورانست. این ایجاد نو را تازه اختراع نموده اند و نیز چرخ بسیار بزرگی به آب و هوا می گردد و دو هزار من بار به زنجیر، خودبخود می آید و می رود؛ مثلاً ده چوب بسیار کلفت را اگر خواسته باشند به هر قدر بتراشند، نشانی دارد، به یک حرکت چرخ بالا می رود و به زیر می آید. [در] مکان

۱ـ در اصل : زخیم تر ۲ ـ در اصل : شست

۳ ـ در اینجا یک کلمه مانند (دفعی) یا (دنعی) بی مفهوم و زائد بنظر آمد که حذف شد.

وسیع دیگر، عمله بسیار، آلت عراده می سازند و در خانه دیگر نیز خمر[ه]های بسیار عظیم گذارده و مدام در زیر آنها آتش می سوزد و سرب به‌آن آتش، آب شده؛ چندکس گلوله تفنگ می ریزند و جای دیگر اطفال نشسته، به‌چستی و چالاکی هرچه تمامتر، فشنگ[۱] درست می کنند، که سالدات[۲]، همه اسباب آماده و موجود داشته باشد. در مکان دیگر جمعیت بسیاری، باروت و گوگرد[۳] و همهٔ اسباب نارنجک و قلعه‌گیری درست می نمایند. در چهار پنج میدان بسیار وسیع که مظنّه نیم فرسخ راه باشد، توپ بزرگ و کوچک از برنجی و آهنی چیده‌اند به ردیف ــ خمپاره بزرگ و کوچک. در دو میدان بزرگ، به ترکیب خوش آینده، گلوله آهنی چیده‌اند و این عجب است که به مجرّد نگاه کردن، می دانند که این چقدر گلوله است. از ژنرال[۴] تحقیق کردم، که چقدر توپ آماده است. گفت: پنجاه هزار. اما من، آنچه برآورد کردم و یک سمت را شمردم، سی هزار بود. توپی را که از خصم در سابق گرفته، تا حال، همه را در یک طرف به ردیف گذارده‌اند. نهایت توپ های بسیار بزرگ خوب دیده شده و اگر چنانچه، توپی که از خصم به دست آورده‌اند، کهنه و بد باشد، او را آب کرده، از نو می سازند. صد، پنج بیشتر نقصان ندارد.

خانه عالی و عمارات بسیار بزرگ برای قشون و سالدات[۵] و قورخانه ساخته‌اند و حال از سابق بزرگتر و بهتر می سازند. دائم به جهازات جنگی، توپ و اسباب حمل و نقل می نمایند و هرسال مستمر، صد کشتی جنگی بزرگ و کوچک از دولت می سازند، به‌احتیاط آن که اگر در عرض سال، از کشتی های جنگی بدست دشمن افتد، یا غرق شود یا کهنه شود، عوض آن موجود باشد. خلاصه به‌علت اسباب و آلات جنگ، اکثر اوقات دولت قرض‌دار و از خلق قرض می کند.

خلاصه از آنجا در میدان بزرگ رفته، قریب به سیصد نفر سوار که همراه عراده توپ جنگی که براسب می بندند [بودند، که به اتفاق] رفتیم. در شدّت اسب‌دوانی، از چهار طرف، دود بر دود شلیک[۶] توپ می کردند، که هیچ سواری

۱ ــ در اصل: فیشک
۲ ــ در اصل: سالداد
۳ ــ در اصل: گرگرد
۴ ــ در اصل: جندرآل
۵ ــ در اصل: سالداد
۶ ــ در اصل: شلک

تفنگ را به این سرعت نمی‌تواند [شلیک] کرد. بعد از آن [جا]، به‌جائیکه سواران و سالدات[1] و اسب‌ها را تعلیم می‌دهند، رفتم. خانه بزرگی مدوّر، سقف پوشیده. تخمین به‌قدر یک میدان [بود]. شخصی از اهل و ینمار، که قریب به هشتاد سال می‌گفتند عمر دارد، امّا در نهایت قوا [بود] و ظاهر[اً] مشخص می‌شد که چهل سال عمر دارد، در آنجا معلم بود. چند اسب آورد، به‌هر قسم که می‌زدند، اسب‌ها رقص می‌کردند و در یک پا می‌ایستادند و (   )[2] می‌شدند و یک سوار بر اسب نشسته، معلم مذکور قمچی[3] برکفل اسب زده، اسب به‌قدر پنج ذرع از زمین با سوار بلند می‌شد و سوار مذکور از اسب نمی‌افتاد و همچنین به‌یک اشاره، دو سه اسب به اتفاق سوارها می‌خوبیدند و به یک اشاره بر میخاستند؛ و دیگر چوبی بر کمر دیوار، به‌فاصله سه ذرع و نیم، کار گذارده، چند اسب به‌یک مرتبه از چوب مذکور جستن می‌کردند.

خلاصه از این قبیل چیزها، بسیار دیده شد. در خانهٔ مذکور از جنس وحش و طیر، در قفس‌های بزرگ کرده بودند که اسب قشون، رم نکند و اسب را تا خوب آزمایش ننمایند و از کار بیرون نیاورند، به‌قشون نمی‌دهند.

درخانهٔ دیگر جمعی از جوانان که به سن پانزده سال یا بیشتر باشند، و اطفال بزرگان‌اند، پدرانشان[4] آنها را برای تعلیم و درس و قواعد توپ انداختن، در خانهٔ مذکور می‌گذارند و بعد از آن که آموختند، رفته‌رفته افسَر[5] و ژنرال هم ممکن است بشوند. قریب به غروب، مراجعت به‌خانه کردیم.

روز ۱۱ جمادی‌الاول[6]، قدری به سیر باغشاه که او را «کینگ ایدن گاردن[7]» می‌گویند [رفتیم]. در حقیقت در فصل بهار عجب جائی است. مجموع اشجار به‌طریق خیابان بسیار عریض قرینه [هم]. وسعت باغ مذکور، البته چهارطرف او

۱ ــ در اصل: سالداد
۲ ــ یک کلمه خوانده نشد.
۳ ــ قمچی: مأخوذ از ترکی، تازیانه، شلاق. فرهنگ فارسی عمید
۴ ــ در اصل: پدران شان
۵ ــ در اصل: هفیسر
۶ ــ در اصل: ۱۱ ج ۱
۷ ــ در اصل: کین زندن گاردن

حر(؟) سه ربع فرسخ. دو تالاب بسیار بزرگ در وسط باغ مذکور در نهایت صفا، سبز و خرم، مجموع اشجار عرعر و ششماد و چنار و هرقسم گل و سنبل موجود و این [باغ] وقف عام است،یعنی آنکه مجموع کوچک و بزرگ برای تفرج در آن فصل به‌باغ مذکور می‌آیند. اناث و ذکور باهم در گردش، خصوص **روز یکشنبه** به‌علت کثرت [جمعیت] و ازدحام خلق، گلستان واقعی است. از هرطرف به‌یک رنگ لباس، زنان درآن خیابان راه می‌روند، که حواس از دیدن آنها پریشان [می شود] و اطفال بسیار در همان روز نظر به‌عدم مشغله در باغ مذکور گرد من جمع شدند. من سیر کردن **روز یکشنبه** را بخصوصه موقوف کرده بودم و امروز چون روز بسیار خوبی بود رفتیم و فریفته جمال پری‌وشان شدیم. به‌خانهٔ مستر برندکس، که دوست واقعی سرگوراوزلی بود و جمعی از امراء نیز در آنجا موعود بودند رفتم. از اتفاقات حسنه، محبوبهٔ من و مادر و خواهر[ش] نیز همگی در آن‌جا موعود بودند، از بودن او در آن مجلس به‌غایت خوشنود بودم. قدری با وزیر کمپانی در خصوص رفتن گفتگو نمودم. آخر شب به‌خانه مراجعت کردیم.

روز ۱۲ جمادی‌الاول[۱]، به‌جهت تفرج [و] سیر، به باغشاه رفته و شب به‌خانهٔ مستر چارلز کالرل[۲]، که آدم بسیار خوبی است و ضیافت دو یم او بود موعود بودیم. به خانهٔ سرگوراوزلی رفته، که به اتفاق او به خانهٔ صاحب موصوف بروم. نظر به‌آنکه به مستر موریر گفته بودم که من در خانه نیستم، جمعی را در منزل من وعده گرفته بود و از آنجا که قاعده نبود که خود مهمانداری بکند، گلهٔ او را از سرگور[۳][اوزلی] کردم. مشارالیه، رقعهٔ پرخاش آمیزی به او قلمی نمود و او در جواب نوشت که من مطلع نبودم که صاحب من موعود بود. حال اینکه دو روز متوالی به‌او گفته بودم. خلاصه بعد از صرف طعام به‌اتفاق صاحب خانه و جمعی دیگر از صاحبان و زنان دوستان صاحب‌خانه به بیرون شهر، به باغی که از شهر تا آن باغ، دو مایل راه بود و آن باغ را «واکسال» می نامیدند رفتیم. اگرچه قلم از تحریر تعریف باغ مذکور قاصِر و تفصیل وضع باغ مذکور و کیفیت او از حیّز امکان بیرون [است]،

۱ــ در اصل: روز ۱۲ ج ۱
۲ــ در اصل: مستر چارلس کاکول
۳ــ در اصل: سرکود.

مگر مجملی نوشته می‌شود. طول و عرض باغ به‌قدر ده جریب یا زیاده، از هرطرف چهار خیابان وسیع همه به یک قد، به غایت راست و بلند، و اشجار مذکور همه شمشاد و چنار و عرعر، چنانکه ممکن نیست که آفتاب از انبوهی اشجار در باغ مذکور بتابد و دیگر از چهار طرف او چوب و تخته در نهایت وسعت طاق‌زده‌اند، به‌قرینه هر دو طرف محراب، و از تو و بیرون پارچه‌های[1] الوان بر محراب و طاق‌نماهای وسیع؛ و بر طاقی که در چهار طرف خیابان بود، قریب به بیست هزار قندیل الوان زرد و سرخ و سفید، همه پر از روغن‌های خوشبوی روشن نموده بودند. در وسط باغ گنبدی از پائین تا بالا، شبیه کلاه‌فرنگی به ترتیب روشن کرده و از اختلاف رنگ قندیل‌ها، صورت جقّه[2] و شاه خود را [ساخته]، وهمچنین از روشنی قنادیل به وضعی نموده بودند که به نظر میناکاری می‌نمود و در میان آن به‌قدر صد نفر ارباب طرب و زن‌های صاحب‌حسن خوش‌آواز، به خوانندگی و طرب مشغول [بودند]. به‌قدر ده هزار نفر از زن و مرد وغیر، اعاظم هرکس، به طرفی از باغ به تفرّج وگاهی به رقص مشغول [بودند]. درزیر طاق‌ها[در]چهارگوشه باغ مذکور، به قدر هزارمیز[3] که هرمیزی ده نفرنشسته بودند وصندلی‌ها نیزگذارده [بودند]که هرکه خواسته باشد در باغ مذکور بر صندلی‌های مزبور، از هرچه میل نماید، از شراب و کباب بخورد و اقسام میوه‌جات و انواع خوردنی‌ها، همه حاضر و مهیا، و در سمت دیگر از دورنما در وسط صفهٔ باغ، اساسی بر پا کرده بودند که مردم از دور ایستاده، تماشا کنند. آبشار و فواره و کشتی در صحن آب به‌نظر می‌آمد، و مشخص نبود که این اساس ساختگی است. چنانچه در وسط آن، پُلی به‌نظر می‌آمد، که جمعی سوار وپیاده و گاری، از یک طرف آن پُل می‌آیند و از طرفی بیرون می‌روند.

پیره زالی به نظر می‌آمد، که چرخی در دست خود داشت، نوکرهای ایران من یقین کردند که آب و آسیاست(؟). در خیابان دیگر[4]، به همهٔ اشجار، قندیلی به قرینه روشن [بود]. و در میان قندیل‌ها به‌ردیف هم، چهل چراغها.

در خیابان دیگر، اساس آتشبازی [موجود و] به الوان مختلفه آتشبازی می‌نمودند، یک تیر از تیرهای آتشبازی به‌قدر سایر تیرها بلند نشد، شخصی به‌زبان

۱ ــ در اصل : پارچهای
۲ ــ در اصل : جیقه
۳ ــ در اصل : مستیر
۴ ــ در اینجا کلمه (که) حذف شد.

انگریزی گفت: شاکن. یعنی: بد(؟) همه خندیدند. قاعده فرنگان این است که اگر از چیزی خوشنود شوند، همه به یک مرتبه دست برهم می‌زنند، یعنی راضی و خوشنود شدیم و اگر بد باشد، همه می‌گویند «هس» یعنی از این راضی نیستیم. در آخر آتشبازی، صاحب باغ به‌جهت خوشنودی من، اسم قبلهٔ عالم را به‌خط فارسی از بابت تعظیم در میان آتشبازی از آتشِ بازی، نوشته نصب کرده بود. همه مردم از این عمل صاحب باغ خوشوقت [شده] و همه یک مرتبه دست برهم زدند.

از آن جا به عمارت بسیار بزرگ سر پوشیده[ای] که جای پنجهزار نفر بود، رفتیم. در کمال زینت و روشنایی [بود] و آن عمارت از برای این است که اگر اتفاق بارش بیاید، خلق در آنجا بیایند. آن خانه به ترکیب تماشاخانه های شهر ساخته شده است. بعد از آتشبازی، مجموع این خلق بر سَر میز نشسته و از هر اطعمه[ای] موجود. بعد از آن به‌خوشی طبع، گاهی رقص می‌نمایند و گاهی راه می‌روند و هرنفری به‌صاحب باغ دو هزار دینار داده، به‌سیر باغ مذکور می‌آیند.

سر چارلز کالرل[1] برای آدمهای من، علیحده میزی[2] درست کرده و برای من و دوستان من که همراه من بودند نیز میزی[2] درست کرده، قدری از هرچیز صرف شد. دراین بین مستر پول ولزلی[3]، برادر وزیر بیرونه‌جات وارد [شده]، نزد ما [و] مستر بندکس، که پهلوان و دوست مخصوص سرگوراوزلی است، آمد. پهلوان مذکور قدری شوخی کرد، که پدر زن شما آمد. یعنی پدر معشوق شما [آمد]. قدری هم به‌اتفاق او در باغ راه رفتیم. از آنجا نزدیک به‌صبح، مراجعت به‌خانه کردیم.

روز ۱۳ جمادی‌الاول[4]، قدری برگاری سوار و به‌خانه سرگوراوزلی رفتم و نقل رفتن به‌زودی را تعجیل کردم. از وقتیکه شنیدم، عسکرخان ایلچی ایران، از پاریس به‌اتفاق ایلچی فرانسه[5] به‌ایران رفته است، از این رهگذر بسیار مشوّش هستم. نمی‌دانم عاقبت این سفر من به‌کجا رسد.

۱ ــ در اصل: سرچالس کاکرل

۲ ــ در اصل: منبری

۳ ــ در اصل: مستر پول وزلی

٤ ــ در اصل: ۱۳ ج ۱

۵ ــ در اصل: فرانس

شب به اتفاق سرگوراوزلی و پهلوان به اُپرا رفتیم. «انجینی»[۱] نام، زنی از فیوج ایتالیا، که خوب رقص می کرد؛ رقص عروسی کردن ایرانی را درآورده بود که بهیچوجه شباهت نداشت، برای پول از مردم گرفتن [و] به‌دست مردم بیکار [ترتیب داده شده بود] و [مردم] دائم در عیش مشغول می باشند.

روز چهاردهم جمادی‌الاول[۲]، به خانه مستر لاردینس مصور رفته و احوالم اندک ناخوش و جلاب[۳] گرفته بودم. قدری درخانه نقاش مذکور تصدیع کشیدم.

در نوز نوشته بودند که، ایلچی فرانسه به ایران رفت. در مراجعت به خانه، نامه[ای] به سرگوراوزلی قلمی نمودم، که ایلچی فرانسه به ایران رفت و من بسیار مشوّش می باشم. هنوز جواب نیامده است. شب به خانهٔ زن روسی «میسس هوم» موعود هستیم، قبل از رفتن به خانه زن مذکور، سرگوراوزلی وارد [شده] و مذکور کرد که، رفتن ایلچی فرانسه به ایران دروغ است. از هر مقوله فیمابین گفتگو شد. بعد از آن به‌خانه زن مذکور رفتم. آن زن از هرنوع، خوانندگی نمود. یک دختر بسیار خوب درآنجا بود، چون ملاقات کردم، از حسن و کمال و خوانندگی و رقص ناتمامی نداشت. هرچه به‌او تکلیف کردم که بخواند، نخواند و مادرش نیز همراه [او] بود و او از دخترش نیز، درحسن وجیه‌تر بود. آخر شب مراجعت نمودیم.

* * *

روز چهاردهم جمادی‌الاول[۴]، قدری بر اسب سوار شدیم و شب به خانهٔ «فریمسس[۵]»، میهمان «لرد ماهره» برادر جماعت مذکور مهمان بودیم. یکی از شاهزاده‌های دوک سنک [نیز] در آنجا بود. لرد مذکور کمال مهربانی به‌من نمود و محبت بسیار به ظهور رسانید. من هم فریمسس [فراماسون] شدم و نهایت خوشنودی حاصل نمودیم. نصف شب به اتفاق سرگوراوزلی به خانهٔ «وجس دوانجر»، زن

۱ــ در اصل: اثجینی
۲ــ در اصل: ۱٤ ج ۱
۳ــ جلاب: معرب گلاب، عرقی که از گل می گیرند، و شربتی که با گلاب و عسل یا شکر درست کنند. فرهنگ فارسی عمید
٤ــ در اصل: روز ۱٤ ج ۱
۵ــ خانه فریمسس فراموشخانه یا خانهٔ فراماسونری است برای اطلاع بیشتر به جهت مطالعه کردن در بارهٔ اولین فرماسون ایران، به مقدمه مراجعه کنید.

دوست مستر اِدعی [اِدی؟] ایلچی انگریز در روم، مجلس بال [باله بود]. تمامی بزرگان شهر، زن و مرد بودند. خانه بسیار بزرگی [بود و] قریب به ده اطاق بزرگ [داشت]. همه پرده‌های تصویر نامی قدیم در آن موجود و مهیا بود. شاهزاده ولیعهد نیز در خانهٔ مذکور بود، از هرگونه لطف و محبت نمود و دست مرا گرفت و به سرگوراوزلی سفارش مرا نمود، و در این مدت دربارهٔ من بهیچوجه از مهربانی کوتاهی ننمود. آخر شب مراجعت به خانه نمودم.

روز پانزدهم جمادی‌الاول[1]، به اتفاق سرگوراوزلی به خانه مصور [رفته] و از آن جا به‌سیر گاری که برای قبلهٔ عالم ساخته‌اند رفتیم. گاری بسیار خوب در نهایت تکلّف، که چنین گاری دراین صوب نساخته‌اند و کسی ندیده است. سرگوراوزلی چند روز است که جزئی خواهشی از کمپانی[2] نموده، که چیزی به همراهیان من بدهد، یعنی نوکران ایرانی. هرروز یک چیزی در جواب می گفت. امروز نزدیک دفترخانه، که مشارالیه از گاری [پیاده شده‌و] با من [می]رفت و بعضی گفتگو در خصوص زود رفتن در میان بود، باز همان ذکر در میان آمد. من به او گفتم زیاده براین مصدّع اوقات کمپانی[2] نشوند. باخود گفتم: نمی‌دانم چه قسم به محمد نبی‌خان می گفتند، هفت لک رو پیه دادند، به‌هر حال محمد نبی‌خان را، سرهارفورد جونز در حضور امنایان دولت ایران بدنام کرد، که قریب به هفت لک رو پیه در وقت رفتن به ایلچی گری به‌او داده‌اند، برای این جزئی که همه به‌هم پانصد تومان نمی‌شد کمپانی[3] زیر بار او نمی رود، چگونه به محمد نبی‌خان فقیر هفت لک رو پیه داد و حال آنکه او از خود مبلغها خرج کرد. کاش تجات حاصل می‌شد. من هیچ توقع دیناری نداشتم.

عصری سرگوراوزلی رقعه[ای] به‌من قلمی نمود، که خبر از روس رسید که یک ایلچی از فرانسه مدتی است در پترز بورگ[4] که پایتخت شاه روس است، معطل است که برود به ایران؛ امنایان دولت ایران قبول ننموده‌اند. من در جواب به او قلمی

۱ ــ در اصل: ۱۵ ج ۱
۲ ــ در اصل: کمپنی
۳ ــ در اصل: کو پینی
٤ ــ در اصل: پتر پورت

نمودم که در هر حال رفتن من از راه اسلامبول بسیار مناسب است، چرا که اگر ایلچی از راه روم به‌اتفاق عسکرخان از فرانسه به‌ایران رفته باشد، برای انگریز بسیار بد است. سرگوراوزلی درجواب بعضی معاذیر دیگر آورد. شب در خانهٔ یک زن از اعاظم به‌ضیافت رفتیم. نه ساز و نه خوردنی، هیچ چیز نبود. سرگور[اوزلی] باز نقل آمدن به‌ایران را کرد که به‌اتفاق برو یم بهتر است.

روز ۱۶ جمادی‌الاول[۱]، لرد «ثلمت» برای وداع رفتن به بیرونه‌جات خود، به دیدن من آمد و محبت و التفات بسیار به‌من نمود. عصری در باغ شاه راه رفتیم، از برای سواری. اتفاق ملاقات با «میسس پرسول» افتاد. زن مذکور بدون جهت از باغ بیرون رفت و به‌من گفت: قدری شغل دارم. من تمام شب خواب نرفتم، که آیا چه واقع شده است که امروز پرسول به‌این نوع با من سلوک کرد و او زود برگشت؟ من از سرگوراوزلی گله کردم. مشارالیه درجواب گفت: او از دوستان شماست و البته شغلی داشته است، من فردا از او مشخص نموده به‌شما خواهم گفت و هیچ گله مکن و شما خاطرجمع[۲] دارید.

خلاصه در مراجعت سرگوراوزلی به‌من قلمی نمود که رفتن ایلچی فرانسه به‌ایران دروغ است.

روز ۱۷ جمادی‌الاول[۳]ـ ازسرگوراوزلی رقعه[ای] رسید. به خانهٔ او رفتم. قدری در بارهٔ مستر موریر سخن گفته شد، که او رفته در نزد مستر هملین، دو یم[۴] لرد ولزلی وزیر بیرونه‌جات و از ما نیز شکایت کرده. من از آنجا به‌خانه مراجعت کردم و سرگور[اوزلی] نیز به‌خانهٔ لرد ولزلی رفت.

عصری برای سواری اسب در باغ شاه رفتیم. چون آن روز **روز یکشنبه** بود، جمعیت بسیاری از زن و مرد [که] مجتمع شده بودند، برسَرِما هجوم کردند. ما براسب سوار شده، از دست تماشائیان فرار کردیم.

روز ۱۸ جمادی‌الاولـ وزیر و سردار کمپانی آمده و قدری عذرخواهی از من نمود. و بعد از آن یک قبضه کارد و یک انگشتری یادگار به‌من داده و سرگوراوزلی

۱ــ در اصل: روز ۱۶ ج ۱
۲ــ در اصل: خواطر جمع
۳ــ در اصل: روز ۱۷ ج ۱ ، تاریخ‌ها تا به آخر به ترتیب فوق اصلاح می‌گردد.
۴ــ در اینجا منظور از دو یم، نایب و معاون می‌باشد.

درخصوص من بسیار حرف زد.

شب در خانه «میسس مجستر» ضیافت مسگرید[1] بود. همه امرا و بزرگان از زن و مرد خود را به‌یک شکل دیگر ساخته، درآن مجلس می‌آیند. سرگوراوزلی بهادر، خود را به‌صورت مسخره، به رخت ایرانی، خوب ساخته بود. تمام پری‌رو یان خود را به‌لباس دیگر ساخته، درآن مجلس بودند. تا صبح به‌همین وضع درگردش بودند و صبح بعد از اکل و شرب که او را به‌زبان انگریزی «سپر»(؟) می نامند، هر کس به خانهٔ خود می‌رود. سرگوراوزلی به من قرار داد که من نمی‌آیم به خانه، بالماسکه[2] [است]. در بالماسکه[2] لباس بسیار خوب ایرانی پوشیده بود و باوجود اینکه آواز خود را تغییر داده بود، از بسکه خوب فارسی می گفت، دفعی او را شناختم، که برای احوال آفتاب دیدن در این شهر بسیار واجب است(؟).

روز ۱۹ جمادی‌الاول ــ چون تمام شب به‌خواب نرفته بودیم، قدری استراحت کردیم. بعد از آن در باغ شاه رفتیم، با «میسس پرسول» زن وزیر اعظم. قدری گلهٔ دو سه روز قبل از آن، که در باغ ما را دید و به‌زودی از باغ بیرون رفت، از آن کردم. بسیار عذر خواست. «میسس فنی» دختر دو یم [او]، که بسیار عاقل و صاحب ذهن و با من بسیار اظهار محبت می کرد نیز با مادر خود در باغ بود. میسس پرسول گفت: امروز می روم صورت شما را در خانه سر و یلیام بیچه[3] مصور تماشا کنم. من هم به‌زودی به‌خانه مراجعت [نموده] و بعد از صرف طعام، راه رفتن برای احوال و صحبت بدن را در آن شهر واجب دانسته. نظر به‌آنکه بالفعل میدان «نرمن اسکور» بهتر از فصل زمستان است، باصفا و اشجار او سبز [بود]. در فصل بهار مجموع زن و مرد [و] اشخاصی که خانه آنها به‌دور میدان مذکور اتفاق افتاده [بود]، صبح و عصر برای تفنّن راه می روند. میدان مذکور نیز قریب به‌خانهٔ فقیر بود و در فصل زمستان اغلب درآن جا راه می‌رفتیم، حال نیز قرار به‌این داده‌ایم [که] عصرها یک ساعت رفته، قدری درآن جا توقف [نموده] و مراجعت به‌خانه می نمائیم.

در میدان مذکور کثرت [جمعیت] بسیاری می‌شود. اکثر اوقات خوب

۱ ــ احتمالاً مقصودش ضیافت بالماسکه می باشد.

۲ ــ در اصل : مسکریب

۳ ــ در اصل : سِر ولیم نیچه

رو یان نیز آمده، راه می روند. از دیدن صورت خوب نیز تفرّج حاصل می شد.

دختر برادر لرد مینتو که فرمانفرمای هند است، در میدان مذکوره راه می رفت، خواهش نمود که اسم او [را] که «میس هلیت» باشد و اسم خواهران او را به خط فارسی برای او نوشته، ارسال دارم که مُهر خود را فارسی بکند.

روز ۲۰ جمادی الاول، رقعه[ای] از سرگوراوزلی رسید و چند زوج طپانچه [که] برای نوکرهای من فرستاده بود، به آنها دادم و هر کدام را وجه نقد برای چیز خریدن و سوغات بردن دادم. محمدعلی بیک کُرد نوکر من به فاصلهٔ پنج ساعت، چهار شرابخانه رفته بود و مست لایعقل بی خود افتاده و درخانهٔ فیوج نیز سروکار داشته و مرا به تنگ آورد درمجموع نوکرهای مرا بدنام کرد.

روز ۲۱ جمادی الاول ــ سرگوراوزلی به خانهٔ من آمد و قرارداد که: امروز در خانهٔ مسترگلد اسمیت یهود[ی]، برادر آن زن که چند روز قبل از آن ما را ضیافت کرده بود، شما مهمان می باشید و شما به وقت عصر بر گاری خود سوار و به خانهٔ من آمده، به اتفاق برو یم.

عصری به اتفاق سرگوراوزلی و سِر و یلیام اوزلی[1]، برادر مشارالیه و مستر موریر روانه خانه مذکور [شدیم]. قریب به دو فرسخ از شهر لندن دور بود و درخانه، دو سه رودخانه و آبشار در باغ جاری [بود]. عمارت بسیار خوب [و] عالی در وسط باغ [واقع] و از هر قسم وحش و طیر هندوچین و ینگ دنیا و ارو پا[2] [موجود بود]. از هر نوع گلها و میوه جات درآن جا موجود. از قسم شیشه آلات و ظروف طلا و نقره در کارخانه جات اوگذارده [بودند]. [در]مجموع خانه و باغ وجای خواب خود و یهودان، ما را گردانیده وهمچنین جائی که کره از شیر می گیرند. [در] آشپزخانه او چند زن قوی هیکل متوجه طبخ می باشند. درهر خانه یک مکان با صفائی را از سنگ مرمر و چینی درست کرده اند و در وسط خانه مذکور فواره کار گذارده اند و شکلی از انسان و یا جانور تراشیده، نصب کرده اند و از یک عضو آن به یک حرکت آب بیرون می آید. سرگوراوزلی در شوخی گفت که: اگر از سرنفس ختنه کرده یهود مذکور، آب بیرون می آمد بهتر بود. من در جواب گفتم که: اسباب و اثاث[3] یهود از مسلمانان بیشتر

۱ ــ در اصل: سِر ولیم وزلی
۲ ــ در اصل: ادوپ
۳ ــ در اصل: اساس

است، بلکه ([1])

صاحب خانه از بس تعریف هر چیز خود را می‌کرد و از من تصدیق می‌طلبید، من به‌تنگ آمدم. در جواب گفتم که: خانه شما از بهشت بهتر است؛ و اندک فراغت حاصل نمودم. به‌قدر چهل نفر را برای طعام احضار نموده [بود]. بعد از طعام خوردن، یک مجلس دیگر از میوه و شراب درست کرده بود که آن مجلس بسیار هوادار داشت[2]، از آن میز [غذا] برخاسته به‌آن میز [شراب] آمدند و نشستند. خواننده بسیار خوب «مراماده» نام که آن هم یهود[ی] [بود][3]، بسیار خوب می‌خواند. بعد از طعام، جمعی زنان را طلبیده، قدری ساز زدند و خواندند. من نیز از آنجا به‌خانهٔ زن «وجس سن‌بال سن»، نظر به‌آنکه موعود بودم، رفتم. و دیگر [آنکه] مستر موریر مذکور ساخت که یهود[ی] مذکور[4]...

روز ۲۲ جمادی الاول ــ قدری با زن وزیر در باغ راه رفتیم و دو زن خواهش آمدن به خانهٔ ما [را] کردند. ما راضی به‌آمدن آنها شدیم. شب هردو آمدند. یکی از آن دو جوان و بهتر بود. در وقت ورود، قدری التفات به‌آن کوچکتر[5]، من نمودم آن دیگر حسد برده، داد و بیداد شروع کرده و دیوانگی چند کرد و اراده داشت که مجموع آینه‌ها را خرد[6] کند. من از تشویش فرار نمودم. بعد از آنکه دیدم چارهٔ آن نمی‌شود، دو پیشخدمت را گفتم، به‌هر وضع باشد این را روانه نمائید. ایشان هرچه سعی کرده بودند، او ساکت نشد. آخرالامر مستر موریر از های و هوی [آن زن] در اطاق، [او که] در اطاق [خودش] با میسش[7] خوابیده بود، بیدار می‌شود [و] به‌همان رخت سفید که در وقت خواب فرنگان می‌پوشند به‌اطاق[8] برمی‌آید. زن مذکور تصور می‌کند که من رفته، ریش خود را تراشیده، خود را به‌صورت فرنگی مسکره[9]، به

۱ ــ یک کلمه خوانده نشد

۲ ــ در متن اصلی به جای (داشت) کلمه «بود» به کار برده شده.

۳ ــ کلمه «مگر» از متن اصلی حذف شد.

٤ ــ چند سطر حذف گردید.

۵ ــ در اصل: کوچکی

٦ ــ در اصل: خورد

۷ ــ منظور از (میسش) خانمش و همسرش می‌باشد.

۸ ــ اطاق را در همه‌جا «اوطاق» نوشته است.

۹ ــ منظورش ضیافت بالماسکه می‌باشد.

قانون این شهر، خود را ساخته آمده‌ام. قدری فحش به مستر موریر می‌دهد. آخرالامر مستر موریر او را به‌هزار التماس و خوش آمد از خانه بیرون نموده؛ و زن مذکور پرتقالی[1] بود. تا امروز همچو دیوانه[ای] ندیده بودم.

روز۲۳ جمادی‌الاوّلـ به خانهٔ سرگوراوزلی رفتم و در حق شخصی از هر جا سخنی، می‌گفتند که من رقعه به لرد ولزلی بنویسم. من گفتم: نوشتن چنین رقعه[ای] سزاوار من نیست و من خود را بدنام نمی‌کنم، هرچند او به‌من بدی بکند، من درعوض به‌او نیکی می‌کنم و آنچه مقدر شده دربارهٔ من خواهد شد و سرگوراوزلی را با زن او شاهد گرفته مراجعت نمودم.

روز ۲٤ جمادی‌الاول ــ چند شب قبل از آن یک زن در خانه بالماسکه[2] به من حرف زده و خود را بصورت پادری ساخته بود و او را به‌زبان انگریزی «فوبّر» می‌گویند و من او را نشناختم. رقعه[ای] نوشته وعدهٔ ضیافت روز گرفته بود. به‌اتفاق سرگوراوزلی به خانهٔ مذکور رفتیم. خانه و باغ بسیار خوب در وسط شهر داشت. مشخص شد که زن مذکور «لیدی و یلیام گاردن»[3] [است] و شوهر او لرد و یلیام گاردن [می‌باشد] که از جانب دولت امر میدان درب خانه شاه و پارک، که همهٔ خلق در آنجا تفرج می‌نمایند به اهتمام لرد مذکور است؛ و بسیار خانه خوبی[4] داشت و خانه او از خانه‌هائیست که تعلق به دولت دارد، [و] به او داده‌اند[5]. لیدی هوت [گاردن] که زن خوش صورت صاحب اخلاق است، شوهر او یکی از دلاوران جنگی است که از مردانگی یک دست او افتاده و صورت او را نیز برای من فرستاده بود. بسیار افسوس خوردم. او بسیار خوش اخلاق و کوچک دل است.

در مراجعت از آن جا به خانهٔ وزیر اعظم، مستر پرسول رفتم. میسس پرسول کمال مهربانی را نمود و از تاریخ ورود من به‌آن شهر روزبه‌روز محبت و الفت را چه خود و چه دخترهای او نسبت به‌من زیاده نمودند. یک صندوقچه قلمدان به‌یادگار به‌من تکلف نمود. خدا سببی سازد که از خجالت او بیرون توانم آمد. لیدی ولزلی

۱ ــ در اصل: پرتکش

۲ ــ در اصل: مسکربد

۳ ــ در اصل: لدی ولیم کاردن

٤ ــ در اصل: خوب

۵ ــ این جمله حذف شد: (آنها را درآن‌جا کرده)

[نیز] در آن مجلس بود.

شب به خانهٔ مستر برندکس، دوست مخصوص سرگوراوزلی موعود بودیم. سرسالگرد[1] سرگوراوزلی هم بود. به‌قدر سی نفر از زن و مرد بودند. من نهایت تعریف از شاهزاده ولیعهد نمودم و صاحب خانه کمال مهربانی را نمود و از هر قسم شوخی و ظرافت، اتفاق افتاد. مثل مستر برندکس دوست آشنا در آن شهر ندیدم در وفاداری.

آخر شب به خانه مراجعت کردیم. نوکرها در خصوص نقص طپانچه‌هائی که سرگوراوزلی برای آنها فرستاده بود، گفتگو نمودند. رقعه[ای] به او قلمی نموده، ارسال داشتم.

روز ۲۵ جمادی‌الاول ــ قدری بر اسب سوار شده و در مراجعت شب به خانه مستر ایدر[2]، وزیر خانگی موعود بودیم. جمع کثیری از وزراء بودند. لیدی اردن، خواهر بزرگ میسس پرسول نیز بودند. زن صاحب خانه بسیار مهربان [بود]. میسس ایدر نام او بود. دخترهای میسس پرسول و لیدی اردن نیز در مجلس مذکور بودند. در وقت طعام خوردن [مشاهده شد که] میوه[ای] هست از مقولهٔ توت سه گل، که در جنگل بهم می‌رسد [و] او را «استرابدیت» می‌گویند. سرگور اوزلی به‌من گفت: این را بخورید که برای ادرار خوبست. من در جواب گفتم: صاحب، ادرار من گیر نکرده است. خلاصه قدری گله از لیدی اردن کردیم و مشارالیه وعدهٔ ضیافت **روز چهارشنبه** را گرفت. از آنجا به‌خانهٔ دو زن [یکی] لیدی بک وجس و دیگری لیدی کلئو، که سابق در هند بود، موعود بودیم، رفتیم. در یک خانه رقص خوب لرد کلئو بود و از دوستان‌ما بودند، نظر به‌آنکه سرگور[اوزلی] زود رفت، من هم رفتم.

روز ۲۶ جمادی‌الاول ــ قریب به‌ظهری من به‌نزد سرگوراوزلی رقعه[ای] ارسال نمودم در خصوص پاره[ای] چیزها که دولت از برای من معیّن نموده بود. ایشان جواب گفته بودند که قلمی نمائید که چقدر است. بعد از آن مستر برندکس دوست حقیقی به خانهٔ ما آمده، بعضی صحبت‌ها درخصوص بی‌حقوقی مستر موریر نیز مذکور [نمود] و از آنجا به اتفاق او به‌خانهٔ مستر لاردنس مصور رفته، شب به خانهٔ

۱ ــ در اصل : سالگره

۲ ــ در اصل : ریدرو

میسس ناکس، خالهٔ میسس کالوت که دختر خوبی است و چند کلمه فارسی یاد گرفته و شیرین حرف می زد رفتیم. یکی از شاهزاده[های] کوچک درآن جا بود. خانه خود را گل کاری کرده و بسیار خوب ساخته [بود]. قدری با میس کالوت صحبت داشتم و زود مراجعت کردیم. لیدی اردن را دیده بسیارِ گله ازآن کردم.

سرگوراوزلی جواب رقعه مرا قلمی نموده، که از دولت وجه نقد به کسی نمی دهند، تفنگ و اسباب وغیره می دهند. درجواب قلمی نمودم که هرچه می دهند بسیار خوبست، نظر به آنکه شما یک روز در خصوص اسباب خریدن، به علت گرانی؛ خود به من گفتید چرا وجهی که از دولت برای شما معین شده است، چیزی به تصرف گرفته شود، حال من به شما نوشتم، که آنچه به من داده اند از نقد یا تنخواه، قلمی نمایند.

روز (   )[1] زنی دیوانه و دروغ گو، از بسکه خواهش کرد که او را به ایران باخود بیاورم و من قبول ننمودم، در نوز که کاغذ اخبار باشد، قلمی نموده بود که من از فلانی طفل دارم و چنین به خاطرش رسیده بود که بدین حیله به ایران خواهد آمد. به ذات خدا قسم که مطلقاً به او حرفی نزده، چه جای آنکه از من طفلیِ بهم رسانیده باشد. خلاصه از این سخن و دیوانگی آن زن حیرت بر حیرتم افزود، که این چنین تهمت را چرا در نوز نوشته اند و به هر کس افترا می بندند.

شب به خانهٔ لیدی اردن موعود بودیم. دخترهای میسس پرسول تا آخر شب در آن جا بودند و نسبت به ما مهربانی بسیار نمودند. لیدی اردن و سرگوراوزلی، قدری گله از یکدیگر کردنددرخصوص من، که چندروز[است] لردروسناک، که ابتدا کمال دوستی داشت، و آخر بدون جهت دوستی را ترک کرد، گفتگو نمودند. نظر به آنکه لیدی مذکور، اظهار نموده بود که الفت مردم این شهر، به علت دوستی [با] لرد مذکور است؛ سرگوراوزلی از زبان من این گله را از آن کرده، آن نیز بعضی معاذیر آورد. از آنجا بیرون آمده، به خانهٔ لیدی میسس پول رفتم. میسس باکت، دختر زن اول او [مستر پول]،با یک جوان کلنل،درصحبت وگفتگو بودند و از سرگوراوزلی اصرار نموده،خواهشمند گردیدند که درهفتهٔ آینده،درخانه مستر برندکس،دوست مخصوص سرگوراوزلی موعود می باشید. سرگوراوزلی واسطه شده [که] صاحب موصوف را در

۱ ـــ تاریخ روز از قلم افتاده است.

خانهٔ مذکور وعدهٔ ضیافت بگیرند. از حرکات زن مذکور، باوجود اینکه شوهر او بسیار خوب صورت است، مرا بهیچوجه خوش نیامد و دیگر [آنکه] به‌من گفت که، امروز در نوز نوشته بودند که شما را طفلی بهم رسیده، حال طفل خود را همراه می برید؟ بسیار خجالت کشیدم از حرف او و مرا افسوس آمد که خود را در نظر بعضی از این اشخاص خوار گردانم و گفتم: معاذاللّه، این افتراست و چرا باید کسی حرف زن فواحش را قبول کند. خلاصه از میس‌پول، معشوق خود نیز اندکی دلسرد شدم و آخر شب به‌خانه مراجعت کردیم.

روز ۲۷ جمادی الاول ــ قدری به‌سواری اسب رفتم و در مراجعت رقعه[ای] به خصوص [رفتن از] راه ارزنة الرّوم[1]، به سرگوراوزلی قلمی نمودم، که من به چاپاری رفتن احتیاج ندارم.

روز ۲۸ جمادی‌الاول ــ نظر به‌اینکه مستر وندانس[2]، وزیر کمپانی[3] به‌اسکاتلند[4] می رفت، برای وداع به‌نزد او رفتم. دو مراسله وزرا را جواب قلمی نموده داد و قدری اظهار محبت نمود و نقل صورت خود را که گفته بود به سرگوراوزلی، که اگر مستر ( )[5] مصور تمام بکند، برای فلانی خواهم فرستاد، مذکور شد. من گفتم: نقاش مزبور به‌من گفت احتمال می رود تا ده سال دیگر تمام شود و این وصلت به‌اولاد من خواهد داد. او را وداع کرده، روانه شدیم. از آنجا به‌اتفاق سرگوراوزلی به خانهٔ شاهزاده ولیعهد رفتیم. اسلحه‌خانه و طویله و گاری خانه و عمارات و باغ او را، مجموع تماشا کردیم. الحق همه‌چیز او در نهایت پاکیزگی [بود] و وضع عمارات او یکی طلا و یکی نقره و اسباب او نیز از آئینه [بود]. همچنین تصاویر و چهل چراغهای بسیار بزرگ و پرده‌های اطلس و زرنگاری در آن‌جا موجود [بود]. اصطبل او از اسب گاری و اسب سواری، به‌قدر شصت رأس می شد که در آن جا بسته بود[ند]، به‌نهایت همه خوب و پاکیزه، ولیکن یک اسب را دیدم، چهار مرتبه به یکدفعه تیمار می کردند و چنین اسبی را در ایران می توان به پنجاه تومان

۱ ــ در اصل: ارزن‌الروم
۲ ــ در اصل: دنداس
۳ ــ در اصل: کونپانی
٤ ــ در اصل: اسکاتلن
۵ ــ یک کلمه خوانده نشد

خرید. او نیز درآن روز، آن اسب را برای دوانیدن، به سه هزار و پانصد تومان خریده بود. باغ و اسباب او از هرچیز موجود و مهیا، در نهایت صفا و پاکیزگی و جامعیّت، هرچه وصف او کردهِ شود کم است. خلاصه شب به خانهٔ سرچارلز کاکرل[1] موعود بودیم و درآن شب باران می آمد. از آنجا به اتفاق مشارالیه به «سدلس دل»، که او را من «واتراُپرا» نام نهاده [بودم]، رفتیم. خانه[ای] وسیع، مثل سایر تماشاخانه ها ساخته، به‌فاصله یک فرسخ از اصل لندن بیرون [است]. ابتدا شروع به تقلید و رقص و بازی نموده، آخر یک دفعه پرده بالا کرده، مثل برکه[ای] بزرگ و [پر] آب به‌نظر می آمد، که سه چهار کشتی کوچک برروی آب [بود] و اسب ها [از] مقوا وغیره. بر سر یک دختر شاه اسکاتلند، یک انگلیسی[2] و [یک] فرانسوی[3] با یکدیگر منازعه داشته‌اند، [و] دعوا می نمایند برروی آب، و زن و مرد از روی پل خود را به‌آب انداخته؛ در هوای گرم خالی از کِیف نیست و دو رقیب با هم در کشتی کوچک در روی آب منازعه کرده، آخرالامر فرانسس[4] مغلوب [شده] و با زن که رقیب دختر شاه اسکاتلند بوده است، و فرانسس[4] مذکور [او را] می خواسته است، فرانسس او را نیز زهر خورانیده، صورتی به‌طریق مردهٔ کفن‌پوش پیدا شده در یک کشتی کوچک به‌اتفاق فرانسوی[5] مذکور، یکدفعه به‌زیرآب رفتند. خالی از سیر نبود، امّا اُپرای اسب بهتر بود به‌نظر من. در مراجعت سرگوراوزلی به‌پیش لرد ولزلی[6]، وزیر بیرونه‌جات رفته، باز جواب شافی برای رفتن نشنید. آخر شب به خانه یک لیدی که اسم او «لوئه» بود، رفتیم و از آنجا به خانه مراجعت کردیم.

روز ۲۹ جمادی الاول ــ به خانه لیدی اردن برای ترّخص رفتیم و از آنجا به خانهٔ لیدی و یلیام گاردن[7] و لرد کارو و یلیام[8] برای ناهار رفتیم. جمعی زنان خوب صورت بودند، از آنجمله «وجس رچمند» که شوهر او دوک، کلنل ایرلند

۱ ــ در اصل : سرجالس کاکرل
۲ ــ در اصل : انگریز
۳ ــ در اصل : فرانسه
٤ ــ منظور، شخص فرانسوی می باشد.
۵ ــ در اصل : فرانسه
٦ ــ در اصل : لارداوزلی
۷ ــ در اصل : لدی ولیم کاردن
۸ ــ در اصل : لاردکاروولیم

است، بود[۱] از آنجا مراجعت [کرده] و شب قدری به‌میدان پرتمن[۲] اسکور، رفتم. من و سه برادرزاده «لرد ماهیره» که شخص[۳] خوبی است، در آنجا بودیم[۴]. و [یکی از آن‌ها] درنمسه، عسگرخان را دیده بود، چند زبان می دانست، زبان نمسه[۵] و فرانسه و ایتالیا و انگلیس را خود، از آن شنیدم. در صورت از خوبان عالم، در رقص و آواز و ساز نیز مثل خود نداشت. از راه رفتن با او و حرف زدن با او مشغول شدم و اندک تفرّجی حاصل شد. آخر شب به خانه مراجعت کردم.

روز ۳۰ جمادی‌الاول ــ به اتفاق سرگوراوزلی و مستر برندکس به بیرونه‌جات [رفتیم]. ابتدا به خانهٔ «لرد پور بور» وزیر جنگ موعود بودیم و صاحب مذکور، خانهٔ بسیار با صفائی داشت. اقسام گل کاری [و] از هرگل در آن خانه موجود [بود]. زن صاحب خانه بسیار خوش صورت [بود]، نهایت افسوس خوردم که آن زن را اولاد نبود. مستر برندکس از آنجا که پهلوان و صاحب قدرت و قوّت بود، کرسی در[۶] زیر پای او شکست و او برزمین افتاد، امّا اذیت به‌او نرسید. در آنجا طعام خورده روانه «ونـدزر[۷]»، که محل توقف شاه در آنجاست، [شدیم]. [شاه] در آنجابا عمله و اولاد خود می باشد. ونـدزر تا شهر لندن شش فرسخ است. قصر بزرگی و قلعهٔ مضبوطی ساخته‌اند. احتمال مـی رود که هزار گام دور قصر و قلعهٔ مذکور باشد. چهار طرف میدان وسیع [می باشد] که از هرطرف نیم فرسخ است. در اصل قصر، همه عمارات دلپذیر و تصویرهای دلنشین سلاطین گذشته، از زن و مرد و برنا و پیر، در نهایت خوبی و صفا گذارده‌اند. کلیسای خوبی در اصل عمارت مخصوص شاه، در نهایت وسعت ساخته‌اند و بر زیر آن یک نارنج قلعه دیگر هست که مشرف برقلعه است. یک لرد مستحفظ درآن جا می ماند. در بیرون قصر هر یک از شاهزادگان ولیعهد وغیره، خانه دارند که هر وقت از لندن به‌آنجا بیایند، همه اسباب

۱ ــ یک سطر حذف شده
۲ ــ در جای دیگر نام این میدان را «نرمن اسکور» ثبت نموده
۳ ــ در اصل : شخصهٔ
٤ ــ در اصل : بوده
۵ ــ مقصود، زبان اطریشی است.
٦ ــ در اصل : از
۷ ــ در اصل : ونذر

آنها موجود است وهمچنین دورآن، درخت‌ها و رودخانه[ای] [پر] آب، در نهایت صفا جاری [است]. در اطراف، خیابان سبز و خرم و محاذی او نیز میدان وسیعی ساخته وهمچنین دراطراف آن قلعه و قصر، شهر کوچک نیز می‌باشد. همه عمله و کشیک‌چی و خواص شاه، خانه‌های خوب ساخته، درنزد شاه بسَر می‌برند. هر روز **چهارشنبه** شاه به‌شهر لندن می‌آید، وزراء و امراء را دیده، مراجعت می‌کند و در هر یکشنبه، که عید فرنگان و مردم بیکار است، از شهر لندن و دهات او به‌ونـدزر می‌روند و شاه از قصر بیرون می‌آید و مطربان بسیار و سازنده‌های بیشمار در وقت بیرون آمدن شاه، به‌خوانندگی و ساز زدن مشغول می‌شوند. اطراف قصر که مظنهٔ سی ذرع است، مهتابی ساخته‌اند، به‌نوعی که هر چهار طرفش دیده می‌شود، همه سبز و خرّم و اشجار و خیابان‌ها قرینهٔ یکدیگر، شاه به‌اطراف این قصر، راه رفته، به عوام الناس گفتگو می‌کند، و ایشان را دلجوئی می‌نماید. چنانچه ابتداء به‌پیش من آمد و قریب یک ساعت به‌من حرف زد و بسیار تعجب نمود از انگریزی حرف زدن من، و بسیار تعریف سرگوراوزلی را کرد. دو دختر او، با دختر شاهزاده ولیعهد که بسیار خوب صورت و خوش ترکیب بود و به سن چهارده ساله، با او راه می‌رفتند. و دختر ولیعهد را «پرنسس» می‌گویند، و صاحب کمال بود و می‌گفتند که این دختر بعد از پدرش به‌منصب شاهی خواهد رسید. نهایت بسیار به‌من اظهار محبت کرد؛ شباهت بسیار نیز به‌پدرش دارد. شنیدم، پنج زبان می‌داند. خلاصه از آنجا نصف شب به‌خانه مراجعت کردیم.

روز غرّه جمادی الثانیه[1]، بیرون شهر لندن، قریب به‌یک فرسخ دور، مهمان «لرد منفس» بودیم. خانه و باغ بسیار خوب داشت. خوبان روزگار به سیر باغ و گل گشت بودند، از آنجمله «لیدی سهره» (؟)، دختر دوک رچمند کلنل ایرلند، و یکی از شاهزادگان «دوک کنبر[2]» با جمعی [از] لردها و وزیر اعظم درآن جا بودند. صاحب خانه، لرد موصوف، بسیار خوب صورت و با تعارف [بود]،[و] چند طفل خوب داشت. لیدی منفس[3]. زن [صاحب] خانه، بسیار زن نجیب و خانه‌اش در

۱ ــ در اصل: روز غره جمیدی الثانیه
۲ ــ در اصل: دوک کنبرح
۳ ــ در اصل: لدی مستنص

نهایت صفا [بود] و از هر نوع گل کاری و از هرقسم میوه‌جات درآن خانه موجود. صحبت درخصوص دختران خوب صورت که شوهر بدصورت می کنند، اتفاق افتاده، جمعی از صاحبان که خوب صورت بودند خشنود شدند و جمعی عکس [آن]. در آخر شب رفتیم به خانه «لرد کسرونر» و او خانه بسیار خوب داشت و به‌قدر دو یست هزار تومان، تصو یر بی‌جان خریده و می گفت: جمادی چند دادم، جان خریدم [و] در خانهٔ خود گذاردم. زنان امراء، همگی در آن خانهٔ مذکور بودند. بعد از تماشا، نزدیک صبح مراجعت به خانه کردیم.

روز ۲ جمادی‌الثانیه[۱] ـ ایشیک آقاسی شاه آمد، که شما را فردا به‌جهت مرخصی به‌نزد شاه خواهند برد. من از این مژده بسیار خشنود شدم.

شب سرگوراوزلی رقعه[ای] قلمی نموده، که وزیراعظم در بیرونه‌جات، مریض شده، و دو سه رقعه ارسال و مرسول گردید. مثل سایر رقعه‌جات این هشت‌ماه. جان از دست امروز و فردا کردن لرد ولزلی به‌لب رسید. جائی دیگر ضیافت مسخره[۲] بود، من نرفتم.

روز ۳ جمادی‌الثانیه ـ سرگوراوزلی آمد و مراسله[ای] از حیدرعلی خان و سرهارفورد جونز[۳]، که سه ماه و چهار روز بود از تبریز روانه شده بود، آورد؛ مبنی بر ورود مالکم به ایران و بعضی فقرات دیگر. در گاری [نشسته] با او به‌درب دفترخانه که [آن مکان را]، فال حافظ[٤] می گو یند، رفتیم. مستر النت، وزیر خزانه را دیده، از ز بان میسس‌پول به او گفتم که، شما عروسی می‌نمائید؟ او از این سخن بسیار ملول شده گفت: من چند طفل دارم، هرکس گفته است دروغ است. من در شوخی گفتم: میسس‌پول به من گفت، که با خواهر او عروسی خواهید کرد. و در درب

۱ ـ در اصل: روز ۲ ج ۲ ـ تا به آخر به شکل فوق تصحیح می گردد.

۲ ـ مقصود، نمایش کمدی و از این قبیل نمایشات است.

۳ ـ در اصل: سرهرفرد جیس

٤ ـ مسلماً «فال حافظ» نام مکان مذکور نیست، اما تا آنجا که اینجانب تحقیق نمودم این عبارت ممکنست «فول هاوز» باشد. در فرهنگ فارسی ـ انگلیسی حیّم، دفترخانه در ز بان انگلیسی (more fuiiy) ذکر شده که احتمالاً «فولی»را از اینجا گرفته‌و لفظ (هاوز) را که معنای خانه را می دهد، خود بدان افزوده است، یا احتمال دارد «فول هاوز» اصطلاحاً نام مکانی باشد که ما از آن بی‌خبریم.

دفترخانه قدری با مشارالیه مزاح کرده، روانه شدیم درب خانه سرگوراوزلی. و در خصوص اینکه [سرجان] مالکم به خط مستر وندانس و دولت، از ایران نمی‌رود، مادام که عریضهٔ من به قبله عالم برسد، که کدام ایلچی است و نام او چیست، از این مقوله بسیار گفتگو شده. با او قدری در میدان «سمش»(؟) راه رفتیم.

روز ٤ جمادی‌الثانیه ــ لرد روسناک و سرهنری استرجی که قبل از این به‌ایران آمده بود، به‌دیدن [من] آمده و مذکور کرد که برادرم به ایلچی گری کابل رفته است، شرحی قلمی نموده که شجاع‌الملک را از کابل بیرون کردند و انشاءالله عنقریب ملک افغان، به‌شاه ایران منتقل می‌شود. مراسله[ای] دیگر از میرزا بزرگ ملفوف خطّ حیدرعلی خان به‌این مضمون رسید که: هیچ خبری از تو نمی‌رسد و مالکم و فرلی هرروز در کار سرهارفورد جونز اخلال می‌نمایند و تغییر کوئی(؟) می‌خواهند داده باشند و بعضی گله از کارکنان هند در آن مندرج بود. من از راه اتّحاد که به سرگوراوزلی دارم، رقعه[ای] به‌او قلمی نموده، فقرات را به‌او خبر دادم که اگر صلاح داند، من از راه اسلامبول زودتر رفته، دفع فساد حضرات واردین هندوستان را کرده باشم. مشارالیه در جواب قلمی نمود که فردا آمده، شما را خواهم دید.

روز ۵ جمادی‌الثانیه ــ صبح سرگوراوزلی به خانهٔ من آمده، کیفیت رفتن مالکم وغیره را به او اظهار نمودم. مشارالیه در جواب گفت: مالکم به مجرّد [رسیدن] کاغذ کمپانی و وزیراعظم که برای برقراری سرهارفورد جونز رفته است، برمی‌گردد و برای دفع حجت، مضمون کاغذ میرزا بزرگ را به‌وزیراعظم و کمپانی قلمی نموده، ارسال دارند. چنانچه سرگوراوزلی از زبان [من] رقعه نوشته، به‌هر دو ارسال نمود. شب در خانه مستر برندکس دوست واقعی موعود بودیم. جمعی از صاحبان و زنان بودند، از آن جمله لیدی ولینگتن[1]، که زن خوش‌خلق و خوب صورت [بود] نیز در آنجا بود؛ با اینکه شوهر او لُرد و برادر وزیراعظم و سردار عظیم در اسپانیا [بود]، و شب و روز با[2] فرانسه جنگ می‌کرد و همهٔ خلق از او راضی [بودند]، آن زن بی‌عجب و متواضع و با تعارف [بود]. من گفتم: سبحان‌الله، هرکس بسیار بزرگ است دراین ولایت، هیچ غرور ندارد[3]، برخلاف ولایات دیگر.

۱ ــ در اصل: لدی ولتن

۲ ــ در اصل: به ۳ ــ در اصل: ندارند

روز ٦ جمادی الثانیه ــ صبحی به خانهٔ سرگوراوزلی رفته، از آنجا به خانه لیدی ویلیام گاردن[1]، که دفعه سیّم بود [که می‌رفتیم]، برای ناهار[2] خوردن و دیدن رفته، زنی [مهمان] داشت خوب صورت. نامش «مارجیس(؟) ونس» [بود] و من در آن مدّت او را ندیده بودم، و زن یک «مارکویس و ولکس» [شده بود]؛ که تازه او را عروسی کرده بودند.

از اتفاقات، در آن وقت [شوهر او]، مریض [بود و] در آن انجمن نیامد و جمعی زنان بد صورت و قطور[3] در عوض او آمده بودند. نهایت یک زن خوب در آن میان بود. خلاصه رقعه[ای] به‌دختر «وجس لیدی سهره»(؟) به خط انگریزی، مشتمل[بر] نصیحت اینکه، شوهر بد صورت نباید کرد، قلمی نموده بودم، به‌لرد و یلیام گاردن[4] که مرد بسیار خوش‌خلق و شوخ و خالوی دختر مذکور بود، دادم که روانه نماید. از آن‌جا به خانه مستر پرسول وزیراعظم، [که] در خانهٔ بیرونه‌جات او موعود بودیم و خانهٔ مذکور قریب به‌دو فرسخ از شهر لندن دور بود، روانه شدیم.

خلاصه عجب خانه[ای] ملاحظه شد، در پاکیزگی مثل و مانند نداشت. الحق عجب سلیقه[ای] دارند. در فصل بهار مردم از شهر لندن به‌باغ و بیرونه‌جات رفته تفرج می‌نمایند وهمچنین اکثر بزرگان، دو خانه و سه خانه در بیرون شهر لندن دارند که از خانه‌های لندنشان بهتر است. انواع میوه‌جات و اقسام گلها و اطعمه‌ها در آن خانه‌ها موجود و مهیا می‌باشد. میسس پرسول مذکور کرد که این خانه و باغ را به هیجده هزار تومان خریداری نموده‌ام. این غریب نیست، اکثر لردها، هزار تومان بیشتر تصویر در خانهٔ خود دارند و برخلاف ممالک دیگر که دولت خود را مخفی و پوشیده می‌دارند، [در] این بلد ظاهر می‌کنند و مدام درعیش و عشرت و ضیافت و آمد و شد باهم. همچنین در تربیت و تعلیم اطفال، از درس و مشق به‌حدّی سعی و اجتهاد می‌نمایند، که طفل سه ساله به مرتبه[ای] مؤدب است که اطفال مملکت دیگر از ده ساله ایشان به‌این ادب و پاکیزگی نیست. لیدی ولزلی[5] هم نیز در آن‌جا

۱ ــ در اصل: لدی ولیم کاردن، البته لازم به تذکر است که (و یلیام) نام کوچک شوهر آن است

۲ ــ در اصل: نهار

۳ ــ در اصل: قتور

٤ ــ در اصل: لاردولم کاردن

۵ ــ در اصل: لدی وزلی

موعود بود. مستر النت وزیر خزانه هم در آن‌جا بود. قدری به‌اتفاق او در باغ [گردش نمودیم و او] راز میس‌پول را مذکور [نمود] و من تعریف از میس‌پول به‌او کردم. مشخص من شد که از گرفتاران میس‌پول است. بعد از طعام خوردن، اطفال مستر پرسول از بزرگ و کوچک، از دختر و پسَر، از صغیر و کبیر که همگی در نهایت حسن اند، به‌یک دفعه از روی ادب به‌نزد من برای وداع آمدند، به اتفاق لله و دایه. همچنین طفل دو ساله وضیع و شریف، به مرتبه[ای] رخت پاکیزه پوشیده بودند که نهایت ندارد. روز[ی] سه دفعه رخت عوض می کنند و آن قوم در پاکیزگی عدیل و نظیر ندارند. از آن جمله خانهٔ ایشان را روز[ی] یک بار، دو بار می شو یند ولیکن در صفا و پاکیزگی طفل،زیاده دقت می‌نمایند. بعد از آن با دو دختر وزیراعظم، میس‌جی و میس‌فنی، که در حسن و وفا و ذهن و ذکا عدیل نداشتند، قدری در باغ راه رفتیم. دختران مذکور از راه زنانه و محبت، مرا تکلیف مراجعت به ایران نمودند، به‌شرط ایلچی گری. من در جواب گفتم: می ترسم وقتی که من مراجعت نمایم، شما زن یکی از لردها باشید، و آن وقت چگونه متحمّل من خواهید شد؟

خلاصه آنها را وداع کرده، من و مستر النت در یک گاری، و سرگور[اوزلی] با لیدی ولزلی در یک گاری، [دیگر]، مراجعت نمودیم.

روز۷ جمادی‌الثانیهــ کمپانی جواب رقعهٔ مرا و جواب کاغذ وزراء را در نهایت پاکیزگی قلمی نموده بود و شرحی به جهت قرارداد سیورغال[1] از برای من فرستاده [بود]. کاغذهای مذکور را برداشته، بردم به خانهٔ سرگوراوزلی و مطالعه نموده، از آن‌جا که مشارالیه تعریف مرا بسیار کرده بود، سرگوراوزلی چون دوستی آنها را نسبت به من به‌حدّ کمال دید، ازآنها راضی گردید و مشارالیه قدری اسباب برای من از دولت خریداری نموده بود، [که] در گاری خود گذارده، به اتفاق به خانه آوردیم. مستر موریر گفت: تا حال به‌قدر هزار تومان رخت برای شما و آدم های شما از دولت دوخته شده است. گفتم: شده باشد، من از این دولت بسیار راضی می‌باشم، به سبب آنکه در مهمانداری بهیچوجه کوتاهی ننمودند. سرگوراوزلی از زبان یک نفر صاحب متشخص انگریز(ی)، مذکور کرد که محمدنبی خان در

۱ــ سیورغال: ملک و آب و زمینی که سابقاً دولت یا پادشاه به‌کسی واگذار می کرد که از درآمد آن زندگانی کند. فرهنگ فارسی عمید.

کلکته و بمبئی، آنچه اسباب ضروریات در خانهٔ او آورده بودند، مجموع را دزدیده، با خود برد. من از گفته او بسیار خجالت کشیدم و گفتم: اگر این حرکت راست باشد برای مردم ایران بسیار [باعث] خجالت است.

روز ۸ جمادی‌الثانیه ــ قدری اسباب را حمل کشتی نمودند و آدم‌های من، هرچه احتیاج داشتند برای آن‌ها آوردند. تا امروز هیچ دولتی به این تعارف و قاعده دانی ندیده‌ام، که در این مدت از اخراجات و تعارف، ساعتی کوتاهی کرده باشند.

ایشیک آقاسی شاه برای قرار بردن ما به‌زیارت شاه آمده، لرد رسناک خود آمده دو سه جلد کتاب برای ما آورد. بسیار با تعارف‌دان و باوفایش دیدم. چند روز بود ترک آمد و شد کرده بود، بحمدالله که باز رفتار سابق پیش گرفت. شب قدری در خانه لرد موصوف رفتم. دختران قدری خواندند و دختری نیز در آن جا بود که قدری، زبان ترکی را می دانست و به سن بیست سال به‌نظر می آمد. مستر موریر مذکور کرد که مدتی است در وفای یک صاحب که اسمش «کلنل مور» است، نشسته است، نه او زن کرد و نه این شوهر. مصوّر خوبی است و کمالی هم دارد.

روز ۹ جمادی‌الثانیه ــ تتمهٔ اسباب را حمل کشتی نمودند. بعضی مراسلات به ایران قلمی و ارسال نمودم. رقعه[ای] نیز به سرگور اوزلی درخصوص اینکه اگر دو روز دیگر [امکان باشد] توقف نمایم، تا روز شنبه برسد، به او قلمی نمودم. من بعد بر اسب سوار شده، قدری در باغ شاه راه رفتم. میسس باکت را دیدم با طفل کوچک خود راه می رفت، پیاده شده با او خداحافظ کردم. عجب حالتی از خوبی آن خلق، وقتی ارادهٔ آمدن [ایران] می کردم، مرا رقّت دست می داد و میلی به آمدن نداشتم. شب را به اُپرا رفته، خبر تازه[ای] نبود مگر [نمایش اینکه] قلعهٔ یکی را دیگری خراب می کرد و او را انگریز، ستاجرو می نامیدند.

سرگور اوزلی رقعه قلمی نموده بود که تمام روز من در نزد کمپانی بودم و امورات همگی درست است و امشب با شما به اُپرا نمی‌توانم آمد و به خانهٔ وزیر اعظم می خواهم بروم.

در اطاق اُپرا، میسس باکت، خواهر میسس پرسول، پرده را به‌خود گرفته که کسی او را نبیند، که در اطاق کیست و چیست. من از این معنی ناخوش آمده، کلنل مذکور(؟) آخرالامر آمده، به اتفاق او رفت، چنانچه مستر بندکس و کرنیل

پیشتر آمده و فقرات را همه ملاحظه نمودند. من با خود گفتم: که رفتن به خانهٔ وزیر، صورتی ندارد و لیدی ولزلی مرخص نکرده است. اکثری زن و مرد در این مملکت به‌هم تعشّق دارند، خصوص این صاحبه که هردو از برای یکدیگر بی اختیار هستند و قول ایشان است:

تا دامن کفن نکشم زیر پای خاک   باور مکن که دست ز دامن بدارمت

روز ۱۰ جمادی‌الثانیه ــ اشیک آقاسی شاه با گاری آمده، مرا برای مرخصی، پیش شاه بردند. ابتداء شاه نظر به قاعده[ای] که دارند ایستاده، مجموع لردها و کوئلی ها[1] مدوّر ایستاده [با] هریک از آنها تکلم نمود[ه] و با ما هم نیز قدری متکلّم شد. من به زبان انگریزی جواب گفتم. بسیار از ذهن و ادراک من تعریف نمود. بعد از آن به خلوت رفته، من و وزیر و سرگور اوزلی را نیز در آن خلوت برده، بسیار تأسف می‌خورد از رفتن من، و گفت: به قبلهٔ عالم اتحاد و دوستی مرا بگو و بسیار اظهار خوشنودی از دوستی دولتین نمود. بعد از آن بدست خود کارد مینای طلا، که سَر کارد مذکور قدری الماس دارد، بر کمر من زد و گفت: این را به یادگاری از من داشته باشید. من دست شاه را بوسیده، از آن‌جا نزد زن شاه و دخترهای او رفتم. آنها نیز از رفتن من بسیار ملول گردیدند. زن شاه گفت: بسیار خوشوقت می‌شوم اگر شما مراجعت نمائید به ایلچی گری از آنجا.

من به سرگوراوزلی گفتم: دانهٔ الماس سرکارد، دانهٔ آن روزی نیست، به‌سبب آنکه من او را پیشتر دیده بودم و خوب سیر کرده بودم، خلاصه هرچه دادند خانهٔ آنها آبادان.

من باز به گاری شاه و ایشیک آقاسی، مراجعت به خانه کردم. سرگور اوزلی و وزیر رفتند پیش شاه، برای بعضی سفارشات. شاه به او گفته بود که، شاه ایران مرا از خود راضی نمود و آبروی مرا برقرار داشت، در وقت عزل سرهارفورد جونز، که فرمانفرمای هند هم او را عزل کرده بود، و او [عزل سرهارفورد جونز را] نپذیرفت. بسیار سفارشات کرده، که در هرخصوص در امداد و دوستی شاه، حاضریم. از آنجا من مرخص و به خانه آمده، شب به اتفاق مسترموریر به «واکسال»

۱ ــ در اصل: کوسلی ها، منظور «کنسول ها» می باشد که استعمال این کلمه در اینجا خطاست کنسول مفهوم وزیرمختار را می دهد و اطلاق آن به‌هیئت وزراء صحیح نیست.

رفتیم؛ اگرچه راه نبود که بروم.[۱] میس‌پول که از ابتدای ورود [من به] این شهر، در تعریف و توصیف آن کوشیدم، چندین دفعه درخصوص رفتن به اُپرا و واکسال، همین قسم خلاف به من گفت و معاذیر در وقت رفتن آورد. چنانچه شب گذشته، میس باکت با یک کلنل در اطاق اُپرا بود، پرده را در پیش روی خود گرفته، که کسی او را نبیند، باوجود آنکه او شوهر خوب‌صورت دارد، هزار حیف که به مردم دیگر الفت اندازد. خلاصه در آن شهر، به الفت و وفا و قاعده دانی، مثل «میسس پرسول» و اطفال او هیچکس را ندیدم. آخر شب به خانه مراجعت کرده و سینه‌ام اندک ناخوش بود

روز یازدهم جمادی الثانیه[۲] ــ رقعه به‌خصوص اینکه، الماس سرکارد شیشه است، به سرگوراوزلی قلمی نموده و در هرحال از این حرکت ناپسندیده مرا بسیار ناخوش آمده بود، نوشتم. و خود به‌علت رخصت به‌نزد شاهزاده ولیعهد رفته، که به اتفاق او (سرگوراوزلی) رفتیم[۳]، [که] خود مشافهةً کیفیت کار را بیان کنم. چند عدد ساعت از دولت خریداری نموده، از برای من در آن‌جا گذارده بودند، ولیکن ساعتهای[۴] خوبی نبود. من به سرگوراوزلی گفتم: صاحب این ساعت‌ها بسیار بد است وهیچکس از فرنگ، از این نوع ساعت‌ها به‌ایران نمی‌برد. مشارالیه متغیر شده و گفت: پول از کجا بهم می‌رسد و ساعت خوب نیز قیمت دارد. من درجواب گفتم: بسیار خوبست و درخصوص اظهار بدی ساعت، پشیمان شدم؛ و دیگر [آنکه] کمپانی کاغذ مواجب‌را قرارداد که از تاریخ روانه شدن از این بلد، بدهد.

امروز سرگوراوزلی گفت، در کاغذ خانگی قلمی نموده است که از تاریخ روانگی از بمبئی، گورنر(؟) بدهد برای این جزئی، و هیچ توقع ندارم، اگر سلامت به‌زودی به‌منزل می‌رسیدیم تمنائی نداشتم. خلاصه [آنکه] از آنجا به خانهٔ ولیعهد رفتیم. شاهزاده ولیعد و دوک کنبرلن، که شاهزاده سیّم است، درآنجا بود. قدری نشستیم، شاهزاده نیز نشست [و] قدری صحبت داشت و ذکر زنی [را] که تهمت و

۱ــ از متن اصلی کلمه «مگر» به‌دلیل زائد بودن حذف گردید.
۲ــ در اصل: ۱۱ ج ۲
۳ــ در اصل: رفته
۴ــ در اصل: ساعتهائی

افتراء به‌من زده بود، که من از فلانی طفل بهم رسانیده‌ام، شد و شاهزاده مذکور ساخت که این زن دیوانه است، هرسال یکی را تهمت می‌زند، سال گذشته گفت که از همهٔ شاهزادگان اولاد دارم. بعد از آن قدری سفارش مرا به سرگوراوزلی نمود و یک اسب عربی که تازه برای او آورده بودند، نشان ما داد. در وقت انصراف، خود دست مرا گرفته، یک انگشتری که سنگ غریب صافی [داشت] و او را سلیمانی می‌گویند که دور آن سنگ ریزه الماس نصب کرده بودند، به‌دست من کرد و ما را وداع نموده، مرخص شدیم.

شب به خانهٔ سرچارلز کالرل موعود بودیم. جمعی از صاحبان در آن‌جا بودند. بعد از صرف طعام به‌خانه آمدیم.

روز ۱۲ جمادی الثانیه ــ چون به‌میسس پرسول وداع نکرده بودم و از رفتار و کردار او راضی و شاکر بودم، برگاری [سوار شده و] به خانهٔ بیرونه‌جات او رفته، مدتی با او و دخترهای او راه رفتیم و باران هم به‌شدت می‌آمد. سه چهار ساعت درآن‌جا توقف نموده، مراجعت نمودم.

شب به خانهٔ وزیراعظم موعود بودیم. لرد ولزلی[1] که وزیر بیرونه‌جات بود، بسیار در خصوص دوستی دولت ایران حرف زد و از من بسیار اظهار خشنودی نمود. از آن‌جا که بسیار عاقل و ذی‌هوش است، شوخی و ظرافت معقول کرد و من عذر گذشته را که گاهی تعجیل درجواب مطالب می‌کردم، خواستم. گفت: من بسیار از شما راضی و خشنودم که درکار دولت خود اینقدر ساعی می‌باشی. دیگر [آنکه] در لطیفه‌گوئی و نغمه‌سرائی عدیل نداشت. نهایت یک لطیفه بسیار خوب گفت، نقل حمق لرد مهر[2] شد که شاه شهر[3] است، که شبی که من به مهمانی او رفته بودم [و] لیدی مهر[2] هم تعارفی که کرزد این بود [که] آستین بالاپوش آن که قدری نقره برآن بود، نشان من داد که این سنگین است و اظهار جلال کرد. لرد ولزلی در جواب گفت: از آنجا که هیچ سنگینی در خود لرد مذکور نبود، ابتدا آستین قبای خود را نشان داد؛ و بسیار شوخ و بامزه بود. هیچکس به پاکیزگی و خوش آیندگی او رخت نمی‌پوشید و در اکل و شرب نیز سلیقهٔ خوبی دارد.

۱ ــ در اصل: لاردوزلی

۲ ــ منظور، «لردِ مایر» یا «لرد میر» می‌باشد به معنای شهردار شهر.

۳ ــ شهردار

خلاصه مستر «داکر فارنس» که تازه داکر[2] [شده بود] و از مصاحبان لرد ولزلی و نوکر کمپانی است، نیز بسیار شوخی کرد و اهل مجلس همگی او را تمسخر نمودند. بعد از صرف طعام باز قدری صحبت از دوستی دولت شد. لرد ولزلی خواست که به مشایعت ما آمده باشد، او رامُمانعت نمودم. از آن‌جا به‌خانهٔ «مارکویس ولکس»، که پسَر دوک است و تازه عروسی کرده بود، وعدهٔ ضیافت آخر شب که پارتی[3] می‌گویند، داشتم. به اتفاق سرگوراوزلی به‌خانهٔ مذکور رفتیم. زن مارکویس، «مارجنس ولکس» در نهایت حسن، هیچ نقصی در ترکیب او ندیدم، به‌علاوه آوازی داشت که هیچ گوشی تابحال نشنیده [و] آواز خوش بلبلان در پیش لحن او صدای زاغ نمودی و حسن پری‌وشان ماهرو و دلبران خوب روی به پیشش دیو کوهساری نمودی و درآن مدت توقف در آن مملکت، آوازی به آن خوبی و حسنی به‌آن دلربائی ندیده بودم. ساز را نیز بسیار خوب می‌زد وَ از نقاشی مهارتی تمام داشت و چند زبان را می‌دانست و از عمرش مظنّه بیست سال گذشته بود. بسیار خنده‌رو و متعارف [بود] و از حرکات چشم و ابرو و عشوهٔ طرز خوش او، تمامی زن و مرد مجلس با اینکه اکثری زنان خوب صورت در آن جا بودند، همگی مسخر او شده، به کمند زلفش گرفتار آمدند. قدری با من صحبت داشت و من به‌او گفتم: دراین مدت چرا شماَ را ندیدم؟ و حیرانم که [چرا] دردم رفتن مرا دیوانه خود کرده، به کمند زلف پریشانت گرفتار کردی:

به کمند سَر زلفت نه من افتادم و بس
که به هر حلقهٔ زلف تو گرفتاری هست

یکی از شاهزاده[ها که شاهزادهٔ] چهارم [و] دوک سنک هم بود، بعد از خواندن و رقصیدن که در آخر شب «سِر» (؟) می‌گویند، در پهلوی او نشسته بودم. هیچ میل به خوردن و آشامیدن نداشتم و محو جمال آن پری‌رو بودم و با خود می‌گفتم:

این من نه منم اگر منی هست توئی
گر در بر من پیرهنی هست توئی

۱ ــ منظور «لیدی مَیر» می‌باشد یعنی خانم شهردار.
۲ ــ شاید منظورش داکتر یا دکتر باشد
۳ ــ در اصل : پاتی

نزدیک صبح از آنجا مراجعت [نمودیم]. سر گوراوزلی به من گفت: [شاه] قدری وجه برای اخراجات شما که مساوی پانصد تومان می‌شود، داده است و اشیک آقاسی از مبلغ مذکور، هفتاد و پنج تومان رسوم کم کرده و من تتمه را برای شما خواهم گرفت. خلاصه، دو روز می‌شد که سینه‌ام ناخوش شده بود و درآن وقت دو شالِ سَرِ خود را با مبلغ یک صد تومان وجه، به چند نفر نوکر انگریزی که در خانه خدمت می‌کردند، دادم.

فصل سوم

[خروج از لندن]

روز۱۳ جمادی الثانیهـ من و مستر موریر و سِر و یلیام اوزلی[1] و مستر گاردن، بر یک گاری، و [در] دو گاری [دیگر]، نوکرها نیز سوار شدند و از لندن روانه بندر «بورنموت» شدیم. از لندن تا بندر مذکور هفتاد و دو مایل انگریزی است که بیست و دو فرسخ عراق باشد؛ در دوازده ساعت آمدیم. هر سه فرسخ، چهار اسب را دفعی بر سَر گاری آورده، عوض می نمایند ،به همان طریق از بندر پلیموت[2] که شصت(؟) فرسخ است تا لندن. در عرض راه در هر دو سه فرسخش منزلگاههای خوب و عمارت های عالی نیز ساخته اند و از برای واردین در آن منزل ها، اکل و شرب بی نهایت موجود و مهیا [می باشد]. کثرت آمد و شد راه و بندر به حدی است که فرصت نیست که به گاری برآیند این منازل [را] هرکسی که خواسته است، برای خود ساخته و کرایه حیوان و قیمت خوراک هرچیز را معین کرده که هیچ زیاد و کم نمی توانند کرد. خلاصه همه جا رفته تا وارد بندر پورتسموت[4] شدیم. بندر مذکور اسباب کشتی سازی [و] از هر چیز بهتر از بندر پلیموت[3] [دارد]، توپ خانه های بسیار و قلعه و خندق مضبوط [دارد] و کشتی های جنگی پادشاهی اکثر در تردد [می باشند]. سینه ام نیز باز درد می کرد.

سر گوراوزلی وعده کرده بود که آن هم در آن روز بیاید و نیامد. من هم نظر به کوفت راه و خستگی، قدری خوابیدم.

۱ ـــ در اصل : سِر ولیم وزلی

۲ ـــ در اصل : بندر لولمب

۳ ـــ در اصل : بندر پلمّوث

٤ ـــ در اصل : بندر پوثمت

روز ۱۴ جمادی الثانیه ـ احوالم باز ناخوش [است]. مستر موریر مذکور کرد که یک لیدی که اسم او «لیدی کارک» می باشد و با «میس فاکنس» که دو خواهر هستند، گفته بود که ایلچی ایران به پارتی[1] من نیاید، اگر مستر موریر می خواهد بیاید، چرا که او از زن پیر بدش می آید. من از اینکه او این لطف را در بارهٔ من کرده بود، اگرچه او هم دانسته بود که این عداوت است که من به خانه او نروم، امّا من ممنون او شده گفتم: جناب باری به عمر زن مذکور بیفزاید که مرا به خانهٔ خود احضار نکرد.

از سرگوراوزلی رقعه[ای] رسید که روز گذشته در دفترخانه شغل بسیار بود و برای آمدن دیر شد، امروز می آیم و مستر بندکس بسیار سلام فرستاده بود و افسوس روانگی مرا خورده بود. «کنان مالکم» برادر ژنرال مالکم، که قبل از این به ایلچی گری ایران آمده بود، حال هم رفته است، به دیدن آمده؛ آدم معقولی بود، کاغذی برای برادر خود به صحابت ما فرستاده و رفت.

مستر موریر مذکور کرد که در این منزل خانه که شما فرود آمده اید، حمام دارد. من خواهش رفتن به حمام کردم، چنانچه این مدت در لندن حمام به این خوبی میسّر نشد. در آن منزل رفتن حمام را غنیمت دانسته، نهایت عجب کاروانسرائی و منزلگاهی است، بیوتات او شبیه به خانه های امرا [است] و همچنین جای خواب علیحده [دارد]. اگر چنانچه پانصد نفر زن و مرد در آن جا وارد شوند، هرچیز خواهند موجود و مهیّا می شود. خدمه ها حاضر، از جانب صاحب خانه آنچه حکم می کند، فی الفور حاضر می کنند. در وقت روانه شدن مهمان، سیاهه[ای] از خوراک و کرایه خانه و پلنگ که «کت»[2] باشد، نوشته به نظر میهمان می رسانند؛ هرکس خواهد باشد بی کم و زیاد نمی کنند، هرچه سیاهه شده به او می دهند و روانه می شوند.

داکتر (دکتر) کری، که در وقت آمدن به لندن، از مالت تا انگلستان در کشتی ما بود، برای [معالجه] ناخوشی سینهٔ من، فصد خون تجویز کرده. کاپیتان مسکو، [کاپیتان] کشتی «کتین»(؟) تعیین شد، که برای بردن ما تا بندر بوشهر معین شده، به دیدن آمد و گفت: کشتی مدتهاست حاضر است. من گفتم:

۱ ـ در اصل: پاتی

۲ ـ کت: گربه. مشخص نیست منظورش از پلنگ چیست، شاید مسافرین انگلیسی در سفر همراه خود داشته اند و در صورت مخارج، هزینهٔ پذیرائی از گربه نیز ذکر می شده.

سرگوراوزلی بیاید، انشاءالله به کشتی سوار خواهیم شد.

آدمیرال پورتسموت[1]، حاکم آن شهر [و] «سِر راجر کریس» صاحب دو یم آدمیرال و سایر[ین] به‌دیدن آمده، تکلیف سیر کردن کشتی ساختن و توپ‌خانه و اسباب آن شهر را کردند. من چون احوالم ناخوش بود نرفتم. داکتر کری آمد و مرا فصد کرد. اندک احوالم بهتر شد. کاغذی به‌دوست حقیقی، میسس پرسول نوشتم. دفعه دیگر کاپیتان[2] مسکو با زن خود و دخترش آمدند، زنش اصرار کرد که شما جائی توقف ننموده، کاپیتان را زود روانه نمائید.

ساعت شش، سرگوراوزلی وارد [شده] و مذکور کرد که لرد ولزلی یک انگشتری از برای شما ارسال نموده و بسیار عذرخواهی نمود که من به‌شما بگویم. سرگوراوزلی در جای دیگر منزل گرفت و رفت. اگر هوا خوب باشد فردا به کشتی خواهم رفت. شب صاحبان که به ایران می روند، دراین‌جا طعام خوردند و یک دو کمیدان جهازات پادشاهی به‌دیدن من آمدند و احوال بسیار ناخوش است.

روز ۱۵ جمادی الثانیه ــ سینه‌ام بسیار درد می کرد. سرگوراوزلی با ژنرال، سردار قشون که در بندر پورتسموت[3] می ماند، با جمعی از کلنل‌ها به‌دیدن آمده، وعده ضیافت فردا شب را گرفت. هوا انقلابی داشت و در کشتی نمیتوان رفت. سرگوراوزلی قدری ظرافت کرد. مستر موریر مذکور ساخت[4]... داکتر کری آمد و قدری دوا داده، رفت. سرگوراوزلی برای دیدن اسباب کشتی رفته بود، مراجعت نموده و تعریف بسیار از کشتی کرد. آن شب صاحبانی که همراه به ایران می روند به طعام خوردن آمدند.

روز ۱۶ جمادی الثانیه ــ صبحی به اتفاق سرگوراوزلی و یک صاحب، برادر لرد که مجموع امور کشتی سازی و اسباب ایجاد توپ، به دست اوست، بر سَر قلعه رفتیم. کارخانه غریبی است، که از بخار آتش چرخ و اسباب آن می گردد. در هرخانه قریب به صد چنین چرخ می گردد و حال دو سال است که این نوع اختراع نموده‌اند. در سابق از دست می ساخته‌اند و می گردانیده‌اند، از آن جمله یک کشتی بزرگ دیدم که صد و بیست توپ [داشت] و دیگری دیدم که صد و سی توپ [و]

۱ ــ در اصل: لولمث
۲ ــ در اصل: کسان
۳ ــ در اصل: پوتمث
٤ ــ چند سطر بخاطر رعایت عفت عمومی حذف شد.

پنج طبقه داشت. طول کشتی مذکور صد و بیست ذرع می شد. نهایت از این نوع اسباب را به‌آسانی ساخته و می سازند. اختراع تازه بسیار کرده‌اند، از آن جمله چیزی را که به صد نفر عمله می ساخته‌اند، حال به دستیاری دو آدم ساخته و مهیا می شود. در فرانسه و اروپا[1] این نوع ایجادها و اختراعات نیست. قلعهٔ مضبوطی در همان بندر نیز ساخته‌اند و احتیاطاً همیشه در هر بندری از تفنگ و توپ و اسباب کشتی، هرقدر بخواهند موجود و مهیا. فکر ایشان غالب اوقات دراختراع تازه‌ایست، چنانچه هرکس ایجاد تازه[ای] کرد، بر او ردّ می کنند که چقدر تفاوت با بنیان سابق دارد و برحسب اخراجات هرچه زاید بر آن باشد، از خزانهٔ دولت به‌او می دهند؛ از آن جمله شخصی ایجادی کرده مثل آنکه هرگاه تخته بزرگ و کوچک ضرور شود، چرخی تعبیه نموده که خود به خود [تخته] بریده می شود وهمچنین آلت کشتی به‌نوع قرقره[2] و سایر. آن شخص [مخترع] را در سال شانزده هزار تومان می دهند. دیگر [آنکه]، مس را که به کشتی می گیرند، ابتدا قالب مس را در یک چرخ و یک میل بسیار کلفت گذارده، به هشت قسم است، اول بزرگتر تا آنکه به اندازه یک ذرع[3] قد، و نیم ذرع طول می شود. در نهایت صفا او را از پیش آب، عمله و کارکنان به مجرّد مالیدن به او و دو دفعه در آتش گذاردن و نیز در آب سرد انداختن، فی الفور مثل نقره به‌آن صفا و پاکی می شود؛ و این همه چرخ‌ها و کارخانه‌جات همه از بخار آتش می شود. بعد از ملاحظهٔ آنها مراجعت به‌خانه نموده.

شب به خانهٔ ژنرال ویلیام[4] سردار قشون و قلعه‌دار پورتسموت[5] [میهمان] بودیم. جمع کثیری را از سپاه و سرداران طلبیده بود. بسیار مرد خوبی است و زن نگرفته است و مسنّ [می باشد]. خصایل نیک از او مشاهده می شد و از خیرات و مبرات کوتاهی نمی نمود. آخر شب به‌خانه مراجعت کردیم؛ ولیکن سینه‌ام اندک افاقه[6] شده.

۱ــ در اصل : اروب
۲ــ در اصل : غرغره
۳ــ در اصل : زرع
٤ــ در اصل : جندرال ولیم
۵ــ در اصل : بوثمث
٦ــ در اصل : افاغه

روز ۱۷ جمادی‌الثانیه ــ به اتفاق «سرکاور» و دوکلنل به سیر دور قلعه و بعضی اسباب جرثقیل و اسباب دیگر و توپ هائی که تازه از یغما آورده بودند، رفتیم. قریب به پانصد توپ، تازه از جهازات روس گرفته‌اند. کمال خشنودی از آنجا حاصل نموده و دیگر [آنکه] ایجاد تازه[ای] کرده‌اند که هرگاه خواسته باشند که توپ بسیار بزرگ را حمل به کشتی نمایند، چرخ و قلابیست[1] که به اعانت گردش دادن یک نفر، ریسمان بسیار کلفت مضبوطی به خودی خود آمده، به‌دور سرتوپ بند می‌شود و توپ از خشکگی به این آسانی حمل کشتی می‌شود که اگر چند نفر جمع شوند نمی‌توانند آن توپ را حرکت داد و به کشتی برد. از این قبیل چیزها بسیار دیده شد که همه احداث نو و اختراع تازه بود.

جواب کاغذ ازمیسس پرسول، زن وزیراعظم درنهایت الفت آمد و جواب رقعه[ای] که من به‌میس هلیت، دختر برادر لرد مینتو[2] قلمی نموده بودم، درنهایت افسوس آمد؛ اگرچه دروغ ولیکن بازهم خوب بود. هزار حیف که میس پول، مطلق ما را یاد هم نکرد.

قریب به عصری هوا خوب شد. به اتفاق دوکلنل[3] و مستر موریر و صاحبان دیگر از پورتسموت[4] روانه شدیم. در وقت رفتن از شهر، شانزده عدد توپ برای ما بیرون کردند و خلق بسیاری از زن و مرد برای تماشای ما جمع شده بودند. به [محض] ورود [به] کشتی نیز، شانزده عدد توپ برای ما خالی کردند. سرگوراوزلی و لیدی اوزلی زودتر داخل کشتی شده بودند. نوکری مذکور کرد که کشتی شصت و چهار توپ دارد. اسم کاپیتان «مسکو» [می‌باشد] و یک (   )[5] و اسم کشتی «لس»[6]. چهل و سه صورت شیر بر آن [کشتی] نقش بود. [کاپیتان] جوان خوبی است. آن شب در کشتی قدری احوال من بهم خورد و هوا نیز معتدل [است] لنگر کشیده، روانه شدیم.

۱ ــ در اصل: غلابیست
۲ ــ در اصل: لاردمو
۳ ــ در اصل: به اتفاق اوکرنیل
۴ ــ در اصل: پلموثمث
۵ ــ یک کلمه خوانده نشد
۶ ــ قبلاً نام کشتی را «کتین» ثبت نموده بود.

روز ۱۸ جمادی‌الثانیه ــ هوا اختلافی بهم رسانیده و کشتی نیزتکان می داد. قدری احوالم ناخوش [است]. سرگوراوزلی بانک و بعضی اسباب برای منزل من آورده، کمال مهربانی نمود. لیدی اوزلی[1] نیزناخوش [است]، و [من] با دختر سرگور[اوزلی] که طفل شیرین خوش‌زبانی بود، خود را مشغول می کردم. یک کشتی جنگی دیگر به‌اتفاق ما روانه، و اسم او «هجستر فرکت» [بود]؛ پیشتر از فرانسه بوده است، انگریزها او را گرفته و یک کشتی دزدها را از لندن و انگلند به جزیره[ای] که نزدیک ینگ‌دنیا است، درعقب مانده نتوانست که بیاید(؟).

روز ۱۹ جمادی الثانیه ــ هوا بسیار تند و کشتی درتلاطم[2] و صداعی نیز عارض، لیدی اوزلی هم ناخوش [است]. مستر موریر گفت: در این کشتی، اطاق من جائی واقع شده [که] یک طرفش گاو صدا می کند و یک طرف نوکران ایرانی.

من در جواب گفتم: یک طرف صدای گاو و یک طرف صدای خر[3]، خدا به فریاد شما برسَد. آن شب احوالم بدتر شد.

روز ۲۰ جمادی الثانیه ــ هوا معتدل و احوالم نسبت به روز قبل اندک بهتر [است]. لیدی اوزلی هم نیز احوالش بهتر بود. سرگوراوزلی بنا کرد و روزنامهٔ مرا، قدری ترجمه انگریزی کرد و من بسیار خشنود شدم که آن از راه محبت به این تصدیع راضی شد. قدری به سِر ویلیام اوزلی[4] شوخی کرْدم، که شما هیچ کاغذ نمی نویسید به لیدی اوزلی. به اعتبار اینکه سه روز در بندر پورتسموت[5] بودیم، قریب به هفتاد کاغذ به زن خود نوشت و من از تاریخ حرکت از طهران، دو سال است که زیاده از یک نوشته، به خانهٔ خود نفرستاده‌ام، از محبت چنان زن و شوهری بسیار خشنود شدم.

روز ۲۱ جمادی الثانیه ــ هوا بسیار خوب بود و کشتی ساعتی[6] دوازده

۱ ــ در اصل: لدی وزلی

۲ ــ در اصل: طلاطم

۳ ــ وقتی ایلچی ایران همراهان و خدمتکاران خود را حیوان بخواند، چه جای تعجب که ارو پائیان سالیان دراز از ما حق توحش طلب کنند.

٤ ــ در اصل: سِر ولیم وزلی

۵ ــ در اصل: لوثمث

٦ ــ در اصل: ساعت

مایل که چهار فرسخ عراق باشد، راه می رفت. «هجستر فرکت»[1] با اینکه کوچک است و مال فرانسه بوده است [و] سال گذشته از آن گرفته اند، نمی تواند با این کشتی با ما راه بیاید. لیدی اوزلی[2] از تکان کشتی بسیار ناخوش و من تمام آن شب به خواب نرفتم.

روز ۲۲ جمادی الثانیه ــ هوا بسیار گرم [است] و باد به کلی موقوف. لیدی اوزلی احوالش بهتر و به سبب صحت مزاج او، خشنودی حاصل [شد]. اکثر اوقات خود را با دختر سرگور[اوزلی]، «آدمس اوزلی» که بسیار خوب صورت و شیرین زبان بود، مشغول می کردم. یک نفر از خلاصی[ها]، از مستول(؟) افتاد در جائی که بند کشتی را برمیل می بندند، میل مذکور بر حَلق او خورده، دردم دم در کشید. [یک] کشتی از دور به نظر می آید، اکثری می گفتند مظنّه هست [که] از فرانسه باشد. سرگور[اوزلی] گفت که: شنیدم محمد نبی خان، وزیر شاهزاده شیراز شده است. بعضی از این مقوله صحبت با مشارالیه داشتیم.

روز ۲۳ جمادی الثانیه ــ کشتی مذکور به نظر آمد. کاپیتان یک نفر[3] را با قایق به کشتی مذکور فرستاده و مشخص آن شد که کشتی دانمارک[4] است، امّا یک حکم از شاه انگلستان[5] در دست داشت، که متعرض او نشوند. اگر حکم نداشت، به علت اینکه دانمارک دوست فرانسه بود،او را می گرفتند. خلاصه آن روز هوا موافق [بود]، و جمعی سازنده که ایشان را «بند»(؟) می گویند، انگریزها در کشتی آورده، ولیکن بسیار بی وقوف و بد می زدند. امروز کاپیتان در وقت طعام خوردن، استاد آنها را طلبید و قدری شراب داد، که شما خوب ساز زدید، باوجود اینکه بسیار بد می زد و اکثری به تنگ آمده بودند. نعش خلاصی را به دریا انداختند.

روز ۲٤ جمادی الثانیه ــ باد مخالف در شدت شدی. اکثر درخصوص زن نمسه[ای][6]، که در کشتی بود در وقت رفتن به لندن و دوست مستر موریر بود، حرف

۱ ــ در اصل : فرکت حجستر
۲ ــ در اصل : لدی وزلی، تا آخر به شکل فوق تصحیح می گردد.
۳ ــ در اصل : یک نفس
٤ ــ در اصل : در اصل: دینمارک
۵ ــ در اصل : انگلن
٦ ــ اطریشی

زدم با مستر موریر؛ که وقایع را در روزنامه خود ثبت کرده‌ام و حال سرگوراوزلی [ترجمه] انگریزی خواهد کرد. مستر موریر بسیار مضطرب شد. درآن شب باران شدت نمود، بعد از باران هوا معتدل و باد موافق شروع به وزیدن نمود.

روز ۲۵ جمادی الثانیه ــ اندک باد موافق [وزید] و هوا بسیار خوب [است]. جمعی از اهل کشتی تقصیر کرده بودند، موافق قاعده[ای] که دارند، هر یک از گناهکاران را کاپیتان تازیانه بر شانه‌شان[1] زد. من و سرگوراوزلی در مدح میس پرسول و اخلاق و خصایل نیکش صحبت داشتیم.

روز ۲۶ جمادی الثانیه ــ اندک بادی وزید ولیکن کشتی در تلاطم بود به‌سبب موجی که به کشتی می‌خورد. صندوقچه کوچکی لیدی اردن، در وقتی که به لندن بودیم برای من فرستاده بود و گفته بود او را باز نکنند تا در کشتی، نهایت نوکران ایرانی هر کدامشان تصور چیزی کرده بودند، بعضی مظنّه یراق خوب و دیگری احتمال جواهر [می داد]، خلاصه در آن روز مشخص شد که صورت او با تخته[ای] بوده است.

روز ۲۷ جمادی الثانیه ــ هوا بسیار خوب و مذکور می‌نمودند که فردا به مدیره می‌رسیم و همان شب به جزیرهٔ «پرتوسانتو»[2] که قریب به مدیره بود، رسیدیم. از آن جزیره تا مدیره سی مایل راه است و آن جزایر همه از قوم پرتقال[3] است. خلاصه **روز ۲۸** وارد مدیره شدیم. جائی با صفا و خوش آب و هوا [بود]. انواع چیزها و اقسام میوه‌ها در آن‌جا بهم می‌رسد. نهایت من نرفتم، سرگوراوزلی قدری درآن‌جا توقف و به‌عیش و عشرت نیز گذران [نمود] و من با نوکرها در کشتی، به‌گرما خوردن مشغول [بودیم]. سرگوراوزلی رقعه[ای] به‌جهت رفتن من به‌مدیره قلمی نمود، من قبول نکرده و نرفتم.

روز ۲۹ جمادی الثانیه ــ سرگوراوزلی با اسباب و اثاثه وارد کشتی [شده]، باز به دستور سابق از برای او توپ انداختند. کشتی لنگر انداخته، روانه شدیم. باد موافق وزیدن گرفت.

روز ۳۰ [جمادی الثانیه] ــ هوا بسیار خوب و تمام آن روز به صحبت و

۱ ــ در اصل: شانشان

۲ ــ بندر پورتو در شمال غربی پرتقال واقع شده است.

۳ ــ در اصل: پرتکال

شوخی گذشت و خود را به طفل سرگوراوزلی مشغول نمودم. سرگوراوزلی گفت: در جزیره مدیره مشخص نمودم، سالی سی هزار عدد پیت شراب گرفته[1] می‌شود، که هر پیت آن هفتاد من می‌گیرد. غروب آفتاب یک کشتی کوچک از فرانسه پیدا شد. اهل کشتی [ما] بسیار خوشوقت شده، تعاقب کردند. چون شب درآمد، مشارالیه فرار کرد.

روز غرّه شهر رجب ــ هوا بسیار خوب و باد موافق [می‌وزید]. جزیره پالما[2] در دریا نمودار شد. خلق اسپانیا[3] در جزیرهٔ مذکور می‌گفتند، جزیرهٔ «خالدات» (؟) به‌این جزیره نزدیک است.

روز ۲ رجب ــ به دستور روز گذشته، هوا خوب بود و باد موافق و مطلق کشتی به استراحت می‌رفت می‌گفتند ساعتی ده مایل راه می‌رود.

روز ۳ رجب ــ [یک] کشتی در دریا پیدا شده، کاپیتان از عقب او رفت و یک توپ به او انداخت، آخر مشخص شد که از ینگ دنیاست و از دوستان است.

روز ٤ رجب ــ باد کم می‌وزید. صحبتی به‌خصوص اینکه از امنای دولت ایران باید پرسید که چرا سرهارفورد [جونز] نجس، [عنوان] مرا شارژدافر[4] نوشته بود، با سرگوراوزلی صحبت داشت. مشارالیه تعهد بسیار از برای من کرد. دو آئینه بزرگ از آئینه هائی که سرگور[اوزلی] با خود به ایران می‌آورد شکسته، من بسیار افسوس خوردم.

روز ۵ رجب ــ باد ملایمی می‌وزید و هوا بسیار گرم [بود]. سرگور[ازولی] گفت: شخصی فرانسوی[5] در کتاب خود نوشته که ایرانیان بسیار دروغ می‌گویند. من در جواب گفتم که مردم ایران دربارهٔ اهل فرانسه همین را می‌گویند.

روز ٦ رجب ــ نیز باد ملایم و هوا معتدل [است]. سِر ویلیام اوزلی

۱ــ در اصل: می گرفته

۲ــ در اصل: پالمه

۳ــ در اصل: اسپانیال

٤ ــ در اصل: ژآژری دفتر

۵ ــ در اصل: فرانسسی

٦ ــ در اصل: سِیر ولیم وزلی

به‌صید ماهی مایل و ماهی پروار بسیار بود. آن شب نیز بسیار تاریک [بود]. کمیدان، قدری آتشبازی آتش زد و سه توپ نیز انداخت و ساعتی کشتی را نگاهداشت و روانه شدیم.

روز ۷ رجب ــ هوا معتدل و باد تندی می وزید و شب باران می آمد و باد به کلی موقوف.

روز ۸ رجب ــ باران شدیدی می بارید و باد نمی وزید، از وفور پشهٔ مدیره[1] است که به کشتی آمده.

روز ۹ رجب ــ باد کمی می وزید و باران نیز می آمد، بعد از آن باد تند شد. می گفتند آن روز و آن شب کشتی صد و هشتاد مایل راه رفته است.

روز ۱۰ رجب ــ باد به کلی موقوف و باران به شدت می آمد چنانچه روی دریا بسیار تیره و تار شد.

روز ۱۱ رجب ــ باز طوفان برقرار و اهل کشتی همه در تشویش، چنانکه یک شراع بزرگ از شدت طوفان پاره شد. شب احوالم ناخوش شد. از تلاطم[2] کشتی، دو شب کسی در کشتی خواب نکرد.

روز ۱۲ رجب ــ طوفان اندکی ساکن، و من به دستور شب سابق ناخوش بودم. سرگوراوزلی، دکتر[3] کشتی را طلبید. [دکتر] جلابی داد، بعد از خوردن احوالم بهتر شد و اندک استراحتی کردم.

روز ۱۳ رجب ــ باد کمی می وزید و احوالم نیز بهتر شده بود. شب باران می بارید و باد به کلی موقوف شد. دراین چند روز به علّت نزدیک شدن به خط استوا، باد نمی وزید و اگر چنانچه می وزید، دفعی موقوف می شد.

روز ۱٤ رجب ــ باد می آمد، امّا مخالف. باز باران باریدن گرفت و هوا بسیار بد شد.

روز ۱۵ رجب ــ باز هوا مخالف و اکثر آن شب در نقل صاحب فکری و کیسه‌بری دزدهای انگلستان[4] سرگور[اوزلی] مشغول بود.

۱ ــ شاید منظور، پشهٔ مدیترانه‌ای باشد.

۲ ــ در اصل : طلاطم

۳ ــ در اصل : داکترر

٤ ــ در اصل : انگل‌تره

روز ۱۶ رجب ــ باز هوا مخالف و باد ناموافق [می وزید]. با مستر موریر در خصوص «خواندگار» صحبتی اتفاق افتاد. ایشان گفتند: شما را باخواندگار چه رجوع است؟ دانستم که شوخی کردن با جاهلان بسیار بد است.

روز ۱۷ رجب ــ باد موافق و طوفان و باران به شدت می بارید. چند روز بود که در نزدیکی خط استوا معطل بودیم.

روز ۱۸ رجب ــ باز هوا بسیار بد و باد به شدت مخالف و به دستور روزهای دیگر معطل بودیم.

روز ۱۹ رجب ــ باز هوا مخالف و باران به شدت نیز می بارید. گفتم: نمی دانم کی از خط استوار می گذریم، قریب ده روز است که کشتی در طوفان معطل است.

روز ۲۱ رجب ــ به دستور روز قبل باد ناموافق [می وزید]. حیران و سرگردان نزدیک خط استوا معطل [بودیم].

روز ۲۲ رجب ــ اندک بادی می وزید و هوا معتدل و نسبت به روزهای پیش بهتر بود.

روز ۲۳ رجب ــ باد اندکی موافق و حالم ناخوش و صداعی نیز عارض [شد]، جلاب می خوردم. شب باد به کلی موقوف [شد]. نزدیک به خط استوا رسیدیم، باز [باد] موافق نشد که بگذریم.

روز ۲۴ رجب ــ باد موافق [می وزید]. می گفتند فردا صبح به خط استوا می رسیم.

روز ۲۵ رجب ــ از خط استوا، که وسط دنیا باشد، که در آن چند روز به‌علت گذشتن از آنجا معطل بودیم، گذشتیم. هر وقت که جهاز از خط استوا می گذرد، جشنی بر پا می کنند. آن روز باد موافق بود، از خط استوا گذشتیم.

روز ۲۶ رجب ــ هوا بسیار خوب و به شدت سردتر از روزهای دیگر [بود]. از خط استوا که گذشتیم، باز حالم ناخوش شد و سه چهار جلاب انگریزی خوردم، هیچ افاقه[۱][ای] نشده بود.

روز ۲۷ رجب ــ باز باد موافق و من باز تب داشتم و جلاب انگریزی نیز می خوردم.

۱ ــ در اصل: افاغه

روز ۲۸ رجب ــ نیز مثل روز گذشته باد موافق و هوا معتدل و احوالم اندکی بهتر [بود].

روز ۲۹ رجب ــ باد بسیار موافق و حالم نیز بسیار خوب بود.

روز ۳۰ رجب ــ به طریق روز گذشته باد موافق و حالم بسیار خوب بود.

روز غرّه شعبان ــ جمعی از مقصرین و سیاه حبشی که خود را به دریا انداخته بود[ند]، به قانونی که دارند، تازیانه بسیاری زد[ند].

روز ۲ شعبان ــ باد موافق و هوا معتدل و آب در کشتی متعفن شده بود.

روز ۳ شعبان ــ باد بسیار موافق و هوا نیز معتدل [بود]. سرگوراوزلی به کمیدان گفت: چون قبل از رفتن شاه به سلطانیه می‌باید به طهران برسیم، در ینگ‌دنیا زیاده از پنج روز نمی‌مانیم.

روز ٤ شعبان ــ باد اندک کم شده و هوا قدری گرم بود.

روز ٥ شعبان ــ باد بسیار کم و هوا به طریق روز گذشته بود.

روز ٦ شعبان ــ باد هیچ نمی‌وزید و هوا به مثل روز قبل نیز معتدل و اوضاع و احوال کشتی و اهل آن به طریق روز گذشته بود.

روز ۷ شعبان ــ باد موافق و هوا نیز معتدل. کشتی به‌سرعت می‌رفت و حضرات صاحبان نقل غرق شدن جهازات و اینکه بعد از غرق شدن، اهل آن جهازات یکدیگر را می‌خورند، بسیار می‌کردند، چنانچه یک پدر و پسَر بعد از غرق شدن، پدر پسَر را می‌خورده است و گریه می‌کرده است. پناه به خدا از سفر کشتی.

روز ۸ شهر شعبان ــ هوا معتدل و باد نیز موافق. [یک] کشتی دو روز بود از ینگ‌دنیا آمده بود بیرون. کمیدان، کشتی مزبور را نگاهداشته، احوال پرسید.

روز ۹ شعبان ــ باد نیز به شدت تند و کشتی به سرعت می‌رفت، چنانچه در یک روز، دویست و دوازده مایل راه طی کرده و زمین ینگ‌دنیا پیدا شد، همگی اهل کشتی خشنود شدند که فردا لنگر خواهند کرد.

روز ۱۰ شعبان ــ به سه کوه که از کناره[های] ینگ‌دنیاست، که او را «کیپ نیریو» می‌نامند، رسیدیم. از این جا که ابتدای زمین ینگ‌دنیاست تا پایتخت پادشاه پرتقال، که او را «ریودوژانیرو»[1] می‌نامند و مشهور است به برزیل[2] و معدن

۱ ــ در اصل: ریوجنرو. ۲ ــ در اصل: برازیل

الماس در آنجاست، بیست فرسخ است. باد به کلی موقوف شد، به همان قسم در دریا معطل ماندیم.

روز ۱۱ شعبان ـــ اندک بادی می وزید و درکنارهٔ ینگ دنیا می رفتیم. اگر باد نمی‌آمد شب به ریودوژانیرو[1] می رسیدیم. می گفتند طول و عرض مسافت ینگ دنیا، از روی آب، پانزده هزار مایل، که سه هزار و پانصد فرسخ باشد، هست؛ و از انگلستان هفت هزار مایل، که دو هزار و پانصد فرسخ باشد، راه آمده ایم.

روز ۱۲ شعبان ـــ وارد ریودوژانیرو[1]، که از مملکت ینگ دنیاست و مال پرتقال[2] است، و بالفعل شاه پرتقال[3] در آنجاست، شدیم. جای بسیار خوبی است، کوه و درخت های موزون به‌نظر می آمد. سرگوراوزلی شرحی به ایلچی انگریز، در خصوص خانه[ای] به جهت خود، قلمی نموده بود. او درجواب عذر آورده [بود].

روز ۱۳ شعبان ـــ به دستور، در کشتی «لرد استرکن فرت» که ایلچی انگریز است، پیغام داده و خود به کشتی آدمیرال که نزدیک به کشتی ما بود، آمده پیغام برای سرگور[اوزلی] فرستاد که خانه هنوز تعیین نشده، فردا از کشتی بیرون بیائید و من مأذون نیستم که بیایم. سرگور[اوزلی] در جواب او، به آدمیرال نوشته بود، یا مشافههٔ گفته بود و آدمیرال سخنان او را به کمیدان کشتی ما نوشته بود، که امکان ندارد که من مبادرت نمایم، از آن گذشته، ایلچی ایران در هرکجا که وارد شده است، ایلچی اسلامبول و همهٔ وزرای کوئِل مبادرت به دیدن او می نموده اند، چگونه او اوّل به خانه شما بیاید و از این فقرات نوشت، که اگر چنین است، ما از کشتی بیرون نخواهیم آمد. مستر موریر رفته و مشخص نموده مراجعت کرد، و مذکور نمود که شاه پرتقال، خانه و گاری و اسباب میهمانی برای شما نیز مهیا نموده.

روز ۱۴ شعبان ـــ طرف صبحی، جواب رقعه سرگور[اوزلی] از نزد لرد ایلچی آمد، که من اول به دیدن شما می آیم و در هر باب حاضرم و مطلق اسم مرا نبرده بود. من به سرگوراوزلی گفتم که این ایلچی اگر به‌دیدن من بیاید، من او را بآزدید نمی کنم. چون آدمیرال دو مرتبه به کشتی آمده بود و کشتی او قریب به

۱ ـــ در اصل: ریوجنرو
۲ ـــ در اصل: پرتکش
۳ ـــ در اصل: پرتکش

کشتی ما بود، به اتفاق سرگوراوزلی به آنجا رفتیم. کشتی بسیار بزرگ پاکیزه[ای] که قریب به صد توپ داشت به نظر درآمد. مشارالیه در تعظیم و تکریم بسیار مبالغه نمود و به قانونی که دارند، توپ بسیاری انداختند و خود آدمیرال و کمیدان کشتی، در رسیدن به ریودوژانیرو[1]، به اتفاق ما آمدند. چون روز یکشنبه بود، کثرت بسیار بود. چند گاری از سرکار شاه موجود کرده بودند، همه گاری‌ها را قاطر می‌کشید. لیدی اوزلی به یک گاری، من و سرگوراوزلی در گاری دیگر وارد خانه[ای] که به جهت ما تعیین شده بود، شدیم. سپاهی های پرتقال ، به قانون خود به جهت تعظیم من، حاضِر بودند. به [وقت] ورود [به] خانه، لرد ایلچی آن‌جا بود، تا یک ساعت گفتگوی ملاقات کردن با من، به سرگور[اوزلی] داشت و من راضی نمی‌شدم؛ بالاخره چون بسیار اصرار کرد و عذرخواهی به سرگوراوزلی نمود، به اصرار او به زبان انگریزی به‌او گفتم که: ایلچی گری مناسبت به شما ندارد. به‌هر جهت بعد از آنکه بسیار عذر خواست، یک لمحه به اتفاق سرگوراوزلی به بازدید او رفتم. از آن‌جا سرگوراوزلی به‌خانهٔ وزیر پرتقال[2] رفت. مراجعت کرده، گفت: وزیر خود امشب به دیدن شما می‌آید. خلاصه در طرف عصر وزیر خود آمد. نهایت مرد با تعارف بسیار خوبی بود و در اکل و شرب، بسیار صاحب سلیقه. وزیر گفت: سه روز دیگر تصدیع کشیده، پیش شاه این‌جا خواهید آمد. ایلچی اسپانیا امشب به‌دیدن آمد. بسیار[2]...

«پایان»

۱ــ در اصل: پرتکش

۲ــ چند صفحهٔ آخر کتاب مفقود شده، شرح بازگشت به‌دربار شاه ایران را می‌توان از سفرنامهٔ موریر، که خود دراین سفر همراه ایلچی بوده است، استفاده کرد. البته در مقدمه همین کتاب هم، خاطرات بازگشت از زبان مستر موریر، نگاشته شده است.

فهرست اعلام

الف: اشخاص

«ب»

«پ»

ب: اماكن

مؤسسهٔ خدمات فرهنگی رسا

مرکز پخش کتاب

تهران ـ استاد مطهری تقاطع دکتر مفتح شمارهٔ ۲۳۴ تلفن ۸۳۹۹۵۰

فروشگاه: ناصر خسرو، کوچه حاج نایب، پاساژ مجیدی طبقه دوم

بها ۸۵۰ ریال